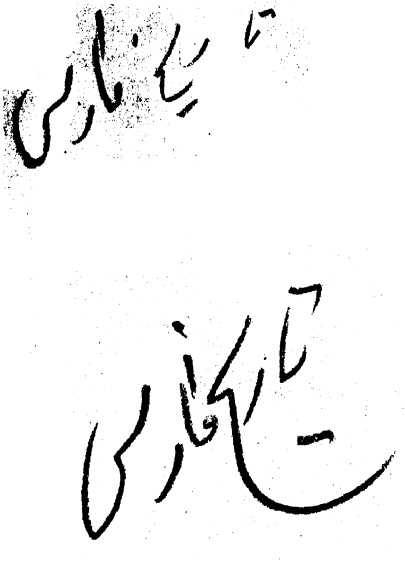
UNIVERSAL
LIBRARY
OU_228138
UNIVERSAL
LIBRARY

TEXT FLY WITHIN THE BOOK ONLY



بتوفیق خجستگی بخش سعید اجمال و فیض نیکبختی آفرین حمید ارزانی

مطلوب جستجویان اخبار کبار و مرغوب متفحصان آثار عصار و قلع سراپا فاوت و تاریخ جزو و کل شادت معروف

عماد السعادة

بجملگی آیات تازه بل بیان و عبارات فصیحه ای این تصنیف فضل عنوان سید غلام علیخان حفظه الله عن البأ و الدخان

در مطبع همایون منشی نول کشور طبع حق و نشر یافت

اطلاع

اس مطبع مین ہر علم وفن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ وار فروخت کے لیے موجود ہے جسکی فہرست مطول ہر ایک شائق کو بھیجا جاتا ہے جسکے ملاحظہ سے شائقان اصلی حالات کے معلوم فرما سکتے ہین قیمت بھی ارزان ہے اس کتاب کے بیچ بیچ کے تین صفحہ جو سادے ہین انمین بعض کتب تواریخ انبیا و رسل وغیرہ اردو و فارسی کی درج کرتے ہین تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہے اُس فن کی اور بھی کتب موجودہ کارخانہ سے قدردانون کو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو

کتب حالات شاہان ورئیسان اردو

تاریخ ناودراجستان - بڑی عمدہ تاریخ بسوطہے مع نقشجات وتصویرات یہ کتاب دو جلد مین جسکو صاحب ذیشان مورخ کامل نقشے کرنیل جیمس ٹاڈ صاحب بہادر سابق پولیٹکل ایجنٹ حصۂ عربی ریاستہاے راجپوتانہ نے نہایت صحت حال کے ساتھ مدون فرمایا اور بعد ملاحظہ وخطوی جارج چہارم بادشاہ انگلستان کے ۱۸۲۹ع مقام لندن مین چھپی اسمین ہر مقام کی موجودہ حالت اور گذشتہ کیفیت اور وہان کے باشندگان کا حال بہت تصریح سے لکھا ہے اور مشہور مقامات وراجگان ناموران کی بھی تصاویر مین چنانچہ مجمل توضیح ہر حال کی فہرست آغاز کتاب سے ظاہر ہے اور یہ دو جلد مین ہے ہر ایک جلد علحدہ علحدہ -

صولت افغانی - اسمین واقعات فرمانروایان ہندوستان اور تحقیق انسان واحساب افغانان کمال تشریح سے مع شجرہ ہاے خاندان قوم نامی افغانان کے لکھے ہین مولفہ حاجی محمد زردار خان جاگیردار راج کرولی -

فتوحات ہند - خلاصہ تاریخ واقعات مولفہ منشی عنایت حسین -

تاریخ چین - ملک چین کے حالات ابتداے طوفان سے نہایت ۱۸۶۱ع خوب مفصل اسمین ہین اور سوا اسکے اور عجائبات اور غرائبات مذکور ہین تصنیف جناب جیمس کاکرن صاحب بہادر -

تذکرۃ الکاملین - ذکر مشاہیر حکما و علما کا مع انکی تصاویر کے مولفہ منشی رام چندر پروفیسر شعبہ تعلیم ریاست پٹیالہ

اقوام الہند - ہند کی اقوام مختلف کا بیان ہے مولفہ منشی کشوری لال -

عجائبات روزگار - بیان عجائبات اشیاء ومقامات مع تصاویر مولفہ ماسٹر رامچند صاحب بہادر -

تاریخ طلسم ہند - جسمین احوال تمامی راجگان ہند از برہما تا راجہ جے چند ہے اور بعد اختتام حکومت راجاؤن کے جو جو بادشاہ اسلامی گذرے انکا حال تا انقراض عہد دولت سلطان عالم واجد علی شاہ مصنفہ منشی طوطا رام شایان -

تاریخ جدولیہ - اسمین احوال نبی اول حضرت آدم سے تا ایندم جزو کل حال تاریخ ہر طبقہ کا انبیاء ائمہ وصحابہ وتمام سلاطین سے جدا جدا مین بطرز شائستہ لکھا ہے مدونہ ومولفہ منشی خادم حسین اکبرآبادی

تاریخ نپولین بوناپارٹ - مشہور شہنشاہ فرانس کی تاریخ جسکا ترجمہ مولوی مشتاق حسین نے فرمایا -

سفرنامہ - متضمن حالات شہر ودیار بار قندمرتبہ جشم دیدہ جناب فورسائتھ صاحب بہادر کمشنر جنھون نے ۱۸۷۰ع مین بار قند کا سفر فرمایا -

گلدستۂ قنوج - تاریخ شہر قنوج کی ہے تصنیف منشی کشوری لال صدر آمین -

بتوفیق خجستگی بخش سعید اجهاد و فیض نیکبختی آفرین امید ان

مطلوب سخنسنجان نامدار و مقصد سخنوران روزگار و مقبول ارباب عصر و قابل اعتماد اهل دهر یافادت و تاریخ جزو دوم کارشناد معروف به

عیار اشعار

بمحاورات تازه اهل زبان و عبارات خالصه فصحای ایران تصنیف افضل خان سید غلام علیخان حفظه الله عن النوائب والدخان

در مطبع همایون منشی نولکشور طبع فرخی قرار و نقش بهروزی شایان یافت

بسم الله الرحمن الرحیم

نغمه فروشی منقار عندلیبان بیاد رخسار گلیست که رنگ و بوی گلهاے بهاری تقلید خلق دلنواز جان پرور و تماشا نصیبان بهارستان معرفت رنگ نیرنگهایش در نگاه اهل تحقیق ست و نالهٔ پراثر سراپا شرر تمریان در آرزوی شمشاد قدیست که چو لاله گهاے برق جهنده نمونه ایست از دم باهوی نفس سوختگان شعلهٔ بیتابی شوق و بیدرآن سیارندهٔ یاقوت درخشان رنگ ترنگ بجای نار محرق حریق آفتاب از خطوط شعاعی هر صبح جاروبی بدست ست که خس و خار شرک از راه گرم روان منزل محبت او بردارد و ماه را از شب چهاردهم فرش سپیدی در بر تا بگذرگاه نظر خاصانش گسترده و مارا در روزگار پا بگل فرو رفتگان گو انکار برابر دهر که چون خضر زبان بقصد تاویهٔ شکر نعمتش بآب چشمهٔ حیوان گشست بخلاف شبه بجای حیات جاودانی عمر زیان آیین خسران ابدی در گلستان تمنایش نرست و هر سری که بدرگاه کبریایش بشایهٔ تاج جواهر نگار سلاطین والا تبار خاشاک عجز را مایهٔ افتخار نمیداند در بساطش از مال دنیا خز موی سیاه در سر کرده ردای دوش سیه بختی و پریشان روزگاریست نمیدانم کرا یارا که حلقهٔ فرمانش از گوش هوش بیرون کشد و دهن کیست که زبان غرور نکی از خوان همریش چشید قطون ادعا کلیات را شایستهٔ وضع حمل خبریات گردانیده و از پستان دایهٔ قیاس بدست عنایت شیر صدق بگلاوی دختران عروسی چنانکه باید رسانیده لیلی دشان محمل معقول را از وادی شناخت خود دور فرستاده و سیه چشمان پردهٔ منقول را در عرفان پرده کشاده بیت تعالی الله زهے قیوم دانا + توانائی ده هر ناتوانا + خرد را انجمن افروز زانجم + زمین را زیب انجم ده بمردم قصب باف عروسان بهاری + خرام آموز سرو جویباری + و زیبنده عبارتے که آئینهٔ جمال شاهدان حقائق و معارف تواند بود سطری از صحیفهٔ اوصاف فصیحی ست که قصیدهٔ غرای کواکب تابنده و فرد مخبره و منبع افلاک و مشعر عقول و سبعهٔ نیرین پایه ستیره و سدس جهات سته و شمن فراویس شمان بار باعی عناصر از قلم قدرت داد از فصاحت آفرین و رشان اوچکیده و گماشته لولاک لما خلقت الافلاک و تبصره ریحات انوای جان بقالب ریزش فیضها از کتاب بزرگ رحمت قدیم بساکنان کوچهٔ امید درعین یاس رسیده زیرا که دال بر انسیت کریمه و ما ارسلناک بلیغیه که چون لب معجز بیان منطق بر کشاید خط غزالی از دیوان واله قدس بروح امرالقیس رسیده و شکلی که بهر گاه تن بگویائی در داد سر آمد تکلمان طلیق و ذوبق عرب چون بیت گریبان دریده سے که

صماخش طبلهٔ آگهین کلام منجز نظامش گردیده از خطل گفتار و یاوان لذتی برنداشته و دیده ور که بال منع نگاهش بسته
رشتهٔ تلالو جمال نورانی او شده و حسن صنع جهان و زگار را چون جلوهٔ شمع سحری هیچ پنداشته قبای معلم عاو مرتبش را که خیاط قضا عمرے
مشق خیاطت بکار برده بسوزن فکر دقیق و رشتهٔ نظر باریک دوخته گلی نبود اول ما خلق الله نوری و پیکر لطیف تراز جانک
که جای او خرسر پردهٔ جلال و نهانخانهٔ وجوب نیست و رعالم امکان با وجود جلوه گری بلباس بشری از چشم و بنیان در
نقاب ستوری ابیات فرستادهٔ خاص پروردگار + رسانندهٔ حجت استوار + گرانمایه تر تاج آزادگان + گرامی تر آزادمی
زادگان + محمد کازل تا ابد هرچه هست + بار آیش نام او نقش بست + صلی الله علیه و آله الطاهرین الطیبین و صحبه الهادین
المهدیین علیهم صلوة الملک المنان الی یوم الدین و بیان سبب تالیف اما بعد چنین گوید رهسپر کوچه بیچیدانی و سواد آشنائے
صفحه تر ولیده بیانی بدنام کهن نونهالان بوستان مصطفوی و ننگ یاسمینان نوبهار مرتضوی غلام علی نقوی ابن
سید محمد الکمل خان طبیب خاقان قدر قدرت و خدایو سلیمان شوکت ابوالمظفر مروج الدین شاه عالم پادشاه غازی و دوستمنزل
و سرفرازی یافته مختاری سرکار بالا اقتدار حضرت جهانیان و اراد ربان آفاق گیر گیتی ستان اکبر ثانی دام الله ظلال افضاله علی العالمین
و اوان شاهزادگی و ولیعهدی والد ماجد که چون در سنه هزار و دو صد و بست و دو هجری مطابق سنه یکهزار هشت صد هفت
عیسوی بملازمت اکسیر اعادت صنایند نجبهٔ رنگین معجزان جملهٔ معانی و مکمل سازنرگس مخمور شادایان بزم نکته دانی مهرابان فلک دولت
و اقبال و نجم ساطع برج فضل و کمال قیمتی گوهر صدف عظمت و نامداری و لعل بی بهای بدخشان الهیت و کامگاری و صفاے
زلال چشمهٔ سرکوت و برتری و موج صفاپرور تمیز دانش و خردپروری سیاح بحر ناپیدا کنار علوم غریبه و سماع صحاری سمیع انصاف
فنون عجیبه حلقه کن دست سعی کامل در کمر بلند پایگی و شوق تمام در پرکش خوش قدان دیار صاحب مایگی پرورده آغوش
والا دودمانی و بزرگ شده مهد عالیخاندانی منعمهٔ دیده و مروت نمایان و روح بدن فتوت و احسان نتیجهٔ شفقت آبای تسعه و شمه
درخت دعای امهات سبعه نازش عناصر اربعه در زمانه و افتخار موالید ثلثه گانه مرکز محیط کرم گستری و قطب معدل سکین پروری
بخشندهٔ سواد ابدی بوجوه اهل جور و اعتساف و سپارندهٔ حسرت ممتنع الزوال بحدود و صاحبان عدل و انصاف نگین جوش آب
خاتم مجد و ایالت و دور دوانهٔ شاهوار تسبیح حشمت و جلالت دم شمشیر تهور و جلادت و آب سنان جرات و دبالت مهیر عدو کیر
قلعه کشا رستم کلاه اژسر کے کاوس ربا هیبت ناموس مادهٔ ازده بر دلیران روم و زنگ وصیت فوطانت او دبسیط زمین نوع خیره
نجود بالیدگی و مشوران فرنگ حکمش در فصل فرودین چون آب روان بر قوای نامیه جاری و نهیش در موسم اردیبهشت
در رگ و پی برگ برگ مانند شمامه و اوراد ساری نروبان نه پایهٔ آسمانی از نظر افتاده کرسی ایوان قدر بلندش و ماه نو با این
رفعت و بالا نشینی آرزومند شرف مصاحبت نعل سمندش ابیات کف همت دم شمشیر جرات + دماغ هوشمندی مغز فطرت +
زتیغش پیکر خصمان دو پیکر + زگرزش فرقهار اسینه مغفر + سنانش چون علم سازد سلنگشت + شود تسبیح ساز از مهره پشت +
بکین چرخ اگر رخ برفروزد + نگه در چشم مهر مه بسوزد + زجوشش قطره در لجه گنجید + زخلقش نغمه در غنچه پیچید + تهنیا کیکه نشنیده شنیدست +
نداست تو گوئی آفریدست + خبر از راز نهانیش دادند + سواد خط پیشانیش دادند + ادب در شکاهش پیشکاری + حیش را
حیا آئینه داری + بزیر قصر قدرش در تماشا + سری بر پشت عقل دست بالا + برتر برتران سرآمد والا گوهران متصف بصفات
غیر معدوده دانای حقائق آشیاے موجوده یعنی نواب معلی القاب سپهر جناب هلال رکاب عطارد کیاست مشتری
تمانت بهرام شجاعت عالیشان بلند مکان نجبته نسب پاکیزه حسب عماد الدوله فضل الملک جان بیلی بهادر رستم جنگ
عیسوی الملة زعم الله لواء دولته و نور شموس حشمته که از عماد حضور فیض گنجور شاه شاهان خسرو دارا دربان حاجب ثالث
پادشاه انگلستان و از طرف سرکار بالا اقتدار عظمت مدار کمپنی بهادر دام اقباله منصب رزیدنتی سرکار فیض آثار اعظم الامرا و اشرف الورا

امیر ابن امیر وزیر ابن وزیر ابن وزیر یمین الدوله ناظم الملک نواب سعادت علیخان بهادر صبار جنگ دام اقباله و دولته
علی العالمین ظلاله که شکر صنوان و محسود اقران است شرف اندوز شدم و دست عنایت او مرا از خاک مذلت برداشت و روز بروز از نخست که نگاه
لطفش ذره را مطلع آفتاب عالم آرا و نسیم خلقش قطره را منبع نهر و دریا میساز در وقتی در کار من بود بروزی در عالم اختلاط بر سبیل مذکور
در سنه هزار و دو صد و بست و سه هجری از زبان هدایت ترجمانش با نگاه بنده پرور ذره نواز در باین طبیعه و پاترشح پذیرفت که اکثر اوقات
بخاطر میگذرد که احوال خیر مآل نواب برهان الملک بهادر رضوان منزلت از ابتدای ورود هندوستان تا هنگام نهضت بدار السرور
جاودانی متضمن ذکر مزار با تیکه آن والا قدر را پیش آمده با کیفیت ریاستها و ایالهای عالی تبارش که یکی بعد دیگری و او عیش و کامرانی
بر و ساده امارت و فیضرسانی داده یعنی ابتدای کتاب بذکر نواب ممدوح منصور و انتهای بشرح احوال همیت اشتمال جناب عالی
وزیر الملک نواب یمین الدوله بهادر باشد بر صفحه تبیان طراز تحریر پذیرد لیکن چونکه شاید نزد باشد اگر انچه بسمع تو
رسیده و از کهن سالان محقق شنیده باشی بعبارت تو یب الفهم بازگ از تکلف [illegible] واجب مزید بحیث ملازمان عالی خواهد بود
من بیچاره چون باین نوازش زیاده از [illegible] بلندی مرتبه چه سازم [illegible] الزم الاتباع چنین جناب والا عاشق
اعتبار تنوا سالان من دولت بمدت دوران عدت ست لیکن ازین سبب که [illegible] فرقی نتوانم کرد فرمایش حضور فیض گنجور را
صاحب لیاقتی باید که منشیان لوذعی اللمعی عرب بخدمتش زانوی ادب تتوانند کرد و خست بخود دلزیدم و چاره ازرم که سی سال عمر در بطالت
گذشت و آبی از جوئبار عنایت مبدز فیاض که عبارت از معرفت باستدعات علمی باشد اطفای عطش من بگرد و شصت ساله بودم که از
موطن و مولد خود رای بریلی بحسب ایما بدر دار و شاهجهان آباد شدم آنچه اهم و الازمی شوق که لازم همی سن است و تا نیاز بسیارے
کروهات نشد که دله تمام تحصیل علم بهم سد گمگاره از حرف و نحو آنهم بنحو شوق بگذرانیدم و تا کید والد را بتحصیل اساتذه برای تعلیم و تربیت
بذهن کلیل تعلق پذیرفت هنوز نطق بمنطق آشنا نشده بود که در اواخر هزار و دو صد و دو هجری غلام قادر خان روهیله داخل
قلعه مبارک شد و هنگامه رزم قیامت برپا کرد ظلمے که از دست لشکر یانش بر ملازمان و دولت گورکانیه رفت قابل تحریر نیست
مرا که وقت نوشتن آن نال قلم غیرت سرگران خونبار مجنون و در فراق لیلی بگریه دود و جگر کاغذ از هزار جا چاک میشود و مغز از
کثرت اشتهار بی نیاز از اظهار است لاجرم بهمین شعر اکتفا مینماید بیت یارب کرا گذر شد در شهر ما که باشد + هر خانه بزم ماتم هر کو چه
کربلائی + خلاصه بعد ضیاع نقود و امتعه والد مغفور از راه دکن کمر همت بتحصیل سعادت حج بربستند و این بیچارگان بلکهنو آمدند
و دران ایام از عدم خوض در ارشاد اساتذه و تقریرهای دور از کار سامعه خراش خود و عصه بر انها تنگ کردم لیکن از انجا که ذرت
محنت را ثمری و تربیت بزرگان را اثری هست البته ازین صحبت اساتذه عالی جناب بقدر وقوفی بهمرسید المختصر منوز کوچه مناسبت
را درست بلد نشده بودم که فلک باز بهمودن منازل و قطع مسافات اشاره کرد که بعد معاودت والد مرحوم از سفر حجاز و قیام
فرمودن در ارض دکن در هزار و دو صد و سیزده هجری در بلاد جنوبیه اتفاق سیر افتاد و هفت سال دران ملک مکث رود داد
و درین اعوام سبعه هیچ جا بیش از دو نیم سال قدم ثبات رفاقت نگذاشت و با جمله درین عرض مدت بلاد دکن را تا منتهای آن که
کنارهٔ ملیبار است دیدم بالآخره مبتلای بلای یتیمی گشته عنان بوطن برگردانیدم مقصود ازین بیان اظهار کم مائگی و قلت
استعداد از سبب کناره کشیدن نیست نه جهاندیدگی و کثرت تجارب ظاهر است که این را فرسودگی استخوان و گذشتن از
کتل اربعین شرط افتاده کما قال المحقق خان البدن بعد الاربعین یاخذنی الانحطاط و الانقاض و القوة العاقلة فی الازدیاد
المختصر بعد بعید با وصف ازین مرحله عدول از فرمان واجب الاذعان سبب ندید مسکیا علی الله قلم بردارم فانه متمم الامور و
هرچه از بعضی دوستان که سری بتحقیق احوال ضیع و شریف دارند بگوش خورد حرارت نگارش آن کردم الحمد لله که بفضل
ایزد متعال در مدت دو ماه ازین اطمینان حاصل آمد و عماد السعادت موسوم گردید لیکن التماس بجناب والای بلیغان

عالیمقدار است که نظر بهیچ کسی نمیکند و بر هیچ کس التفات نمیفرماید و همه را بیک چشم میبیند و بیک نظر میدارد و از اینجا است که کرم پروردگار شامل حال خلق است و فیض او عام بر جمیع مخلوق

ذکر ورود نهضت آمود نواب الاجناب برهان الملک بهادر بجهت مکان و بنا و آغاز ترقی دین و دولت

میرزا نصیر و میرزا یوسف دو برادر اعیانی فرزندان میر محمد امین نبیره سید شمس الدین نیشاپوری حسینی موسوی یعنی از اولاد جناب امام موسی کاظم علیه الصلوة والسلام بودند میرزا نصیر را ایزد قدیر دو گوهر صدف شرافت و سیادت میر محمد امین کرامت فرموده بود در عصر شاه عالم یعنی بهادر شاه غازی نور الله مرقده که هزار و صد و پنجم هجرت بود جناب میرزا نصیر را خیال سفر هندوستان بخاطر جاگرفت و میر محمد باقر را همراه گرفته بسواری جهازی در بنگاله شرف نزول فرمود چون آن اقلیم عظیم با اندکی خوش آب و هوا تر از جاهای دیگر ست جناب مغفری الیها رنگ سکونت دران بلده ریختند بر طبق تو اتر شجاع الدوله ناظم بنگاله اندکی مهام معاش ایشان بوده است درین ازمنه میر محمد باقر متزوج و در همان نزدیکی فرزندی متولد شد که در عهد عم خودش نواب برهان الملک غفران پناه بشیر جنگ نام آورد و از حضور پر نور حضرت فردوس آرامگاه بصوبه داری کشمیر رشک اماثل و اقران گردید بعد چندی که میرزا نصیر به لبیک پیک اجل دار البقا را آرامگاه مغفرت فرمود همر محمد امین که در ولایت تشریف داشت در سنه هزار و صد و بست هجری باشتیاق ملاقات والد ماجد و دیدار برادر بزرگ تشریف تعظیم آباد آورد و این واقعه ناگزیر سر زده باتفاق برادر بزرگوار روانه شاهجهان آباد گردید هر چند جناب میر محمد امین بسن و سال از برادر بزرگ خود کمتر بود لاکن انوار بزرگی و علو مرتبت از جبین سعادت آئین او ساطع و لامع اقبال و بهره مندی از ناصیه غرو شرفش لامع بود و بحکم بنیا ظاهر میشد که ایزد متعال او را از ازل مستعد بامارت و ایالت ساخته و جبلتش را بحلیه حکومت و ریاست پیراسته المختصر مرضعه افضال ایزدی آن نقاوه دودمان غرو شرف را از عهد رضاعت تا بسن کمال بمهد تعلیم و تربیت پرورش میداد و همواره نظر علو منظرش را باموور ایالت و حکومت مصروف میداشت از انجاست که در ابتدا بهند رسیده در اطراف شاهجهان آباد با عالی همتان عمده درخورده و حکومت بعضی جاها بدست آورده با سانحگی زمانه میگذرانید بعد چندے که کواکب اقبالش از افق سعی ترقی گرفت با نواب غفران مآب سید سربلند خان بهادر که از عمدهٔ امرائے روزگار و صوبه دار گجرات بود طرح تعارف افگنده خدمت میر منزلی از سرکارش یافت چندی با مصاحبت کلی و روابط بسیار بخدمت آن مغفور گذرانید از بسکه شمول عنایت الهی همعنان آن الاقدر بود اراده قدیم لم یزلی بخواست که او را درین امر قلیل گذارد شنیده که تازه بروے کار آمد و سبب انفکاک از نواب ممدوح گردید مفصلش اینکه روزے خیمه نواب مقدم الذکر در موضعے ناهموار نصب شده و شبانه شدت باران و باد آنقدر دست بهم داد که خیمه ها کالعهن المنفوش از هم پاشید و از طوفان سیلاب هر یک گویا بسان سوئی الی جبل یعصمنی من الماء گردید بیت بسکه طغیان دو اندر ریشه در آب + آسمان معنیو و همچو حباب نواب موصوف مبهوت تمام شب با بارقه غیظ و غضب در کنج رختخواب بسر برد همینکه شاهد صبح از جیب شب تار چهره کشود و نیر جهانتاب از پرده ابر رخ بنمود نواب والاجناب از خواب برداشت و میر محمد امین را طلب داشته شکوه و شکیبنه بسیار از بسیار سر کرد جناب میر را گرانی کلمات شکوه از جبین شرافت هویدا شد طرف ثانی فرمود که شما مبلغ هفت هزاری دارید باین کار را کجا اعتنا مینمائید از انجا که الافواه مقدمة الکون محیط صماخ وضیع و شریف ست ایزد تعالی اول این حرف بشارت بزبان نواب سربلند خان جاری ساخت و ازین امر کائن دل میر محمد امین را آگهی دست داد تا همان زمان پا از دائره رفاقت آن امیر بے نظیر وا کشیده و دست بحبل المتین فضل الهی زده عنان عزیمت بسمت شاهجهان آباد منعطف ساخت هر چند ورای این حال نواب خلد مسکن بعلوم با انواع معذرت پیش آمده باستمالت هر چه تمام تر سعی بلیغ بکار برد اما بجائے نرسید بالآخره جناب مومی الیه ظاهر ساخت که ارشاد حضور پر نور را بشارت من الله فهمیده میروم تا بر تبه هفت هزاری رسیده ملازمت را کمر بسازم

خلاصه بعد انقراض رشته تعلق از انجا بشاهجهان آباد رونق ورود نزمود و یارای تن چند که دیوان زیر اعظم قطب الملک نواب عبدالله خان بوده است نزمود بافته در شرار و یکصد و بیست و هشت هجری سند هندوی بیانه که ملک اسحاقیه و الکه روپیه باشد بدست آورد و برتق و فتق مهمات این ملک اشتغال ورزید و در همان ایام بادختر نواب محمد تقی خان صوبه دار اکبرآباد جشن کدخدائی بیان آورده سرمایه مسرت اندوخت لیکن بیش ازین طوی مبارک بنت سید طالب محمد خان آصف جاهی و رجاله نکاح جشن آن سید والامرتبت بود و بیش از عقد مذکور هم دختری از خاندان بزرگی که اشرف علیخان بهادر گل نگین آن بهارستان اند بقید تزوج خود داشتند لیکن آن عفیفه در قرب همان ایام لیالی لاولد زیب وصف حوران بهشتی گردید بتواتر رسید که در وقت شروع حکومت آن سید جلیل القدر والاشان در بیانه بیگم صاحبه مرحومه میرود و یعنی والده ماجده اعظم الامرا و اشرف الوزرا نواب شجاع الدوله بهادر چه اله یا زیاده ازین همراه پدر بزرگوار بود بلکه زندگی آن والاجناب توقف بزیدن آن میرود که مکرمه بود و ولادت آن در دریای سیادت و عفت از بطن عفیفه محترمه خانم صاحبه اتفاق افتاده که مقبره اش در لکهنو در بیغ که بباغ پنداین شهرت دارد تعمیر پذیرفت

بیان سوانحی که بعد طغرل شدن حضرت فرخ سیر صورت ظهور گرفته

بالجمله در همان نزدیکی ایام از دست جور قطب الملک و برادرش حسین علیخان در سال هزار و صد و بست و نه هجری حضرت فرخ سیر شنگارشد و جناب رفیع الدرجات پسر رفیع الشان شاه عالم بهادر شاه را بر تخت جلوه دادند و پنج ماه و پندر و زبران نمط که پادشاه برای نام و جامه فرمانروائی او بدست سادات بارهه بود گذشت ازانجا که خون ناحق حضرت فرخ سیر بگردن سادات بود و تقدیر یزدی بمقتضای آیه کریمه ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم بدون شیوع افعال مستوجب نکال هیچ قوم را از پا نینداخته چون زمان امارت سادات بارهه بپایان رسیده بود اموری از دست ایشان سر نیزد که باداش آن مبتلا شوند تفصیلش اینکه بعد قتل پادشاه غفران پناه و اجلاس حضرت رفیع الدرجات خارعداوت ازین پادشاه رفیع جایگاه بر سینه پرکینه آنها خلیدن گرفت و دیده از رفت و دوران و حقوق همتنان خاندان آن شاه عالیشان فرو بستند تا اینکه از سریر سلطنتش برداشته متکف ساختند لاکن نظر باینکه تمشیت امور سلطنت و رتق و فتق ملک اکناف رخنه بندی فتنه های اکناف عزیز نام یکی از همان همایون دودمان صورت نمی بست عافیت خود ها دران پنداشته برادرش جناب رفیع الدوله را که بمرض دق از پیشتر قضا زمان حیاتش را بهمین وعده سلطنت بسر میبرد زیب افزای سریر ساختند و بشاهجهان شهره جهان و معادم جهانیان گردید بعد بست و هشت روز عمر هفت روزه دنیا را پدرود ساخته جلوس برادر اکاک خلد برین فرمود چون جانی ازین سوانح بجان تنگ و جان جهانیان بر لب ازین نیرنگ بود از هر سو فریاد و اویلا و الغیاث بگردون هفتم میرسید ایزد تعالی برحال عباد رحم فرمود که بعد رفیع الدوله آفتاب اقبال روشن اختر این حجسته اختر جهان شاه پسر بهادر شاه پادشاه از القاع گرفت و نام برکت انضمامش محمد شاه پادشاه شهره عالم و عالمیان و تسکین دل ستمدیدگان شد بیت تن گیتی توانی یافت گوئی + جهان مرده جانی یافت گوئی + لاکن هنوز بلای سادات متوجه آزار ایشان

بکام آنها چرخ زد مصرعه تبر نشناسد درخت غرور را والم + چون قطب الملک از کشته شدن او و رشتن فرخ سیر و رود خون از دیده باریده جرئت قهقری یا فوج گرانی عازم دهلی شد هر طرف که سواد سلانش بود مذکوط بالطلب آنها نوشت اگرچه جناب میر محمد امین را هم تعلق بدیوان و بودلا کن در حقیقت اجاره دار ملک یا دشاهی بود و نیز جمله صاحبان بصفت و مروت ذکر و ارشاد آنها رهبر کز بست بولینعمت بنظهور پیوسته بود تر آمده بود مذکور خوان دل و دیده میر نخنید مصرعه انصاف شیوه ایست که بالای طاقت

جناب میر ممدوح بمقتضای انصاف و پایه عقل سنجیده علی الرغم تحریر قطب الملک پاسداری حقوق سلطان و بوالامر را تیکنامی و بنیاد ذخیره عقبی تصور نموده و تقریبا چار ده هزار سوار و پیاده کارآمدنی بلا تانی ملازم ساخته از هند و بیانه شدید غربت بسمت الخلافت شاهجهان آباد گرم ساخت و بلیغار خود را بعسکر سلطانی رسانیده سعادت جاودانی اندوخت چون دران وقت هیبت و سطوت و شجاعت سادات بارهه در خاطر تورانیان تمکن داشت ورود جناب ممدوح را امداد غیبی و از مغتنمات دانستند المختصر جناب میر محمد امین معرفت نواب حیدر قلیخان میر آتش بجناب نواب محمد امین خان رسیده بفرزندی نواب ممدوح سرغرت برافراخت و باستصواب نواب ممدوح بملازمت حضور اقدس خلل الهی کام دل یافته بخطاب سعادت خان بهادر و سرمایه مباهات اندوخت و بزودی برکرش بخطاب سیادت خان سرفراز شد ازان وقت بامیمنت پایه و دلتش یوما فیوما بلندی گرفت چون درمیان مدت ازان طرف عبد الله خان قطب الملک ازین طرف قشون شاهی را باهتمام تورانیان در بین راه باهم تلاقی واقع شده بیت کند اسیر بلا کبر دمی و را + بخ کمند شود شیر ارگ گردن + نائره جدال ازهر دو جانب اشتعال یافت و گرم بازاری تضا بسر پایه سرفروشان جان نثار نجا به برانداز بها سامان کرد بالآخره مدبر قضا عبد الله خان را اسیر پنجه مغلبه ساخت و درین معرکه از زخمهای جناب میر محمد امین تردد نمایان و کارهای دست بسته بظهور رسیده خلاصه بعد گرفتار شدن قطب الملک و اطمینان بندگان اشرف اعلی ازین مهم سعادت خان بهادر از حضور اقدس بمراحمت و خلعت خواصان حضور والا و نظامت مستقر الخلافت اکبرآباد مخصوص و ممتاز شده و نظم و نسق صوبه مستور شرف دستوری یافت موجز آنکه هر چند در جلد دی این خدمت شایسته و بندگی دست بسته صوبه اکبرآباد تفویض ایشان شده بود لیکن عنایت خسروانه روز بروز بحال آن والاقدر تزاید داشت و همت بلند سلطانی باینقدر عنایت قلیل که جمعش در تمام سال زیاده از چهار ده لکه روپیه نباشد اکتفا نمیکرد تا روزی از شروع سال هزار و صد و سی و دوم از وقایع اختر نگاره که دران روز ها حواله گروه رهبر هاورنگ بود معروض عاکفان پایه سریر خلافت شد که در صوبه مسطور بی انتظامی آنچنان منتظم شده که نظم را متمردان آن بوم خوشونقیح مے دانند و خیال انتظام از معنی الیه در حکم گنجایش فاعلاتن و بحر رجز مے پندارند باطلاع این حال از زبان کرامت بیان تهدیه گیهان ترشح یافت که چون سر کشان آن ملک سر فرو انیاورده فرد و نمی آرند بی آنکه صاحب جلادتی را که نبرد کرتف شجاعت خود گردن آن گردنکشان به کمند شیر گیر کشد بر گام نظم و نسق آنجا درست نمی آید و نیصورت سعادت خان بهادر بتقدیم این خدمت می سزد حاضران تبصدیق ارشاد بادشاه سر بر زمین سودند فردا روز مذکور خلعت صوبه اکبرآباد برابه جے سنگه کچهواهه و خلعت اجمیر بمظفر خان بزدر کوچک امیر الامرا خان و زارخان بهادر و خلعت صوبه اختر نگاره بسعادت خان بهادر مرحمت شد هنگامیکه وصوبه مذکور رونق افزا شد ازیم صلابت و دلاوری و خوف شجاعت و بزدلی آن شیر بیشه و غا و آن سرو از سر افگن دلاوران هیچ ترازے عظیم در نهاد بدنهادان آنجا پیدا آمد شعر برق هر زمان و کوا و فتاد + لرزه بر اندام عمدا و فتاد + آنانکه سلامت برغارت خود غنیمت دهمتند قدم از سر ساخته حاضر شدند و بانقیاد امر میان خدمت بر بستند و بنوازش امیر زاده بکوچ سلامت برده جاده رهسپار طمانیت و گهواره راحت یافتند و کسانے که از جلبت و فطرت خود مجبور شده سر بشورش برداشتند زور بازوی دلاوران اسیر و بعضی طعمه تیغ و تیر گشتند از انجمله موهن سنگه کنور یه قوم راجپوت رایه تلوی که گاهی با ناظمان آنجا سر فرو نیاورده بود چون مار سیاه بر خود پیچیده هنگامه آراشد هر چند اول

نظر بر رحم کرده واجب بود تفهیم معمل آمد بهیچ نحو خاطرش درنگرفت لاجرم با وجود اینکه با آن بغاوت پیشه قریب پنجاه هزار راجپوت فراهم بود جنگ شروع شد و تا سه روز نیز دو ده هزار کس از لشکر نواب ممدوح کارش آنچنان تمام کردند که اثری از دشمن نماند و فوج او مثل باد منتشر از هم ریخت و سرش که سردار تمردان بود بخاک و خون غلطید شعر جهان از همه کافران پاک کرد + سر سرکشان جمله در خاک کرد + بجلوه پیرائی اینگونه شجاعت های نمایان و تبنیه متمردان مراتب دلاوری آن سردار عالی شان زیاده مطمح نظر پیشگاه سلطانی شد اول بخطاب بهادر جنگ سه فرازی یافت و از ثقات به اثبات رسید که دران از منه آمدنی صوبه بتجمیع وجوه از منهتا دلکهه روپیه بیش نبود نواب ممدوح در سال اول یک کرور و هفت لکهه روپیه تحصیل فرمود چون این امر معروض پیشگاه سلطنت شد از هر طرف آفرین بر حسن تدبیر آن امیر بلوش صغیر و کبیر می رسید بعد چندی بعنایت خسروانه بخطاب برهان الملک پایه بلند شدمن بعد بعضی امراء امیرزادگان که جاگیرشان در صوبه مسطور بود و از شرارت زمینداران ضعیف ناطمان زرے که باید بعرض وصول نمی آید جاگیرات خود ها با جاره و نخواه بتصرف ملازمان نواب عالیجناب واگذاشتند ملخص انکه جمع صوبه در سال سوم مع جاگیر امرا بدو کرور و کشید و شهره معدلت و نصفت آن سردار با اقتدار از ثریا تاثریا رسید زیرا که از حین حادثتش سر سرکشان مردم آزار بباد داش کردار خود ها بعذاب عظیم نهیب و اسیر و قتیل گرفتار و مساکین از یاد افتاده از شر او مام طمانیت سرشار شدند بالجمله آنخارستان ظلم و تعدی گلستان امن و امان شد و همان دشت خصومت و نفاق محفل سرور و بهجت شبی که بهای و هوی نهیب و غارت بود میان دیجور بود این وقت رشک صبح نور و ز و قلقل شیشه صهبا ترانه صباح مخمور گردید جائیکه از اعتساف آن تبه کاران فیلان را دول پر از خمار بود امروز از آبیاری سحاب معدلت غیرت گلزار و رین اثنا جناب ممدوح را فکر که خدائی نورو دیده خود نواب بیگم صاحبه در خاطر پیچید اول بخاطر حق مناظر گذشت که آن در دانه بحر مجد و امارت را بسلک ازدواج برادر زاده اش نثار محمد خان مخاطب به شیر جنگ کشد لیکن چون میل خاطرش بشیر بازار دمعلوم ملازمان آن عالیجناب گردید خود را ازین اراده باز داشت و نیز چون پیوندی شائسته در دودمان والای خود ش بنظر جهان بینش نرسید لاجرم خطی بوطن نوشته خواهرزاده خود مرزا محمد مقیم را طلب فرمود ذکر آبای کرام میرزا محمد مقیم و کیفیت ورود شان از تبریز به نیشاپور از نجا پاره از نسبت میرزای ممدوح بقلم داده شد تا این نسخه بپایه رسد که شرح حال بعضی از ذکر مجاهد امرائے والا مقدار نیست بهتی تازه بحصول انجامد که قابل قبول اهل نظر شود خلاصه انسخ اینکه در اتراک ایلیست مشهور موسوم به بیات و بیات بدو دست اول دو نیلو و قراقو نیلو که سرد و شعبه آن باشد و ترکان تیره نامند و در کتب سیر مرقوم ست که از تیره قراقو نیلو قرا یوسف کمان را در وقت حضرت امیر تیمور صاحب قران جنت مکان هوس سلطنت در سر رسید و از فرط شجاعت و پر دلی خاطرش بملک گیری کشید ازین سبب چند بار او را با امیر صاحبقران محاربه دست داد و چون پیش تصولت شاهنشاهی حضرت صاحبقران و اقبال و شوکت آن شاه عالمیان احدی از سلاطین ذی عظمت و جبروت صرفه در مقابله نمی برد حصول مدعا که عبارت از فتح باشد صورت نه بست شعر با فتح و نهر میت نبود کار شهان + این طائفه از روز ازل عاشق غرمند + بعد چندے که امیر والاجناب قدر قدرت بجوار رحمت ایزدی پیوست باز پادشاه موصوف سپاه جمع ساخته سر شورش بر داشت و باشاهزاده و الاتبار جلال الدین میران شاه بن امیر تیمور کورگان مقابله کرد شاهزاده دران جنگ او جلادت داده بعد تاب تیغ و آرایش بدن بلباس گلگون سریر آرای خلد برین شد مخفی نماند که نسبت پادشاهان هند بمیران شاه منتهی میشود الحاصل بعد کشته شدن میران شاه خاقان عادل شاهرخ میرزا این امیر تیمور لشکر گرانی بجنگ قرا یوسف بر دشتی که هیرو دشکر قریب بهم شدند طرف ثانی هیضه کرده از در و معده عالم فانی را پدرود ساخت خاقان عادل از راه رحم جبلی که بحیه رعیت

این دو دمان عالیست پسرش جهان شاه را بپادشاهی تبریز سرفراز فرموده خود بدولت و اقبال خود معاودت کرد جهان شاه چندے سلطنت رانده بجهان دیگر سفر نمود بعد از و برادرزاده اش بداغ شاه بر تخت نشست و بعد از بداغ شاه حسن علی میرزا پادشاه شد من بعد عقب او شهزاده ناصر میرزا و بعد و ناصر میرزا تاج سربلندی بر فرق شاهزاده منصور میرزا نهاد تا آنکه در ایران سشصد بیزدان شاه عباس اول نبیره پسری شاه طهماسپ صفوی شد و از خطه اومنابر را شرفے دیگر پدید آمد بالجمله متمکن خاطر بملکت ناظرش شد کهگاستان ملک ازغانه [illegible] پاک سازد و هر جاکه صاحب حکومتی و سروارایلے باشد را از جا برکنده آن زمین را زیر نگین خود در آرد و ما [illegible] هر مکان را بجاے دیگر برده بطور خودش مشمول عواطف خسروانه نماید اکثر جاها همچنین ظهور یافته در همان طرف مدت مدام غرم شاه جماه از ایاغ ظهور بسمت تبریز یرخت که دران ایام پایے تخت اتراک در ایران زمین بود با لشکرے گران آنجا رسیده و منصور میرزا را راه همراه گرفت و در نیشاپور آورده سیورغالی دلخواه برایش مقرر کرد سیورغال باسین مهمله مکسور و یاے مضموم و راے مهمله ساکن و غین معجمه و الف و لام ساکن و در ترکی بمعنی جاگیر گویند خلاصه پسر منصور میرزا محمد قلیخان بیگ و پسر محمد قلیخان بیگ جعفر علیخان بیگ باز پسر جعفر علیخان بیگ محمد تقیخان بیگ و پسران محمد قلیخان محمد شفیع خان بیگ و جعفر خان بیگ بودند محمد شفیع خان بیگ که برادر بزرگ بود [illegible] خالو میر اسمعیل چار دختر داشت یکے بمیرزا مسیح داد و این عفیفه مادر نواب میرزا محمد علیخان مرحوم و نواب میرزا رحیم خان مبرور بود و دوم دیگے را به برادرزاده خود غرت الدوله میرزا محمد محسن خان بهادر برادر بزرگ نواب صفدر جنگ مغفور عقد کرد و از بطن آن سعیده میرزا جعفر نامی ملقب بمیرزا بزرگ و نواب محمد قلیخان ملقب بمیرزا کوچک متولد شدند میرزا جعفر تا بکابل آمده بوطن مالوف برگشت و محمد قلیخان از طرف عم نبرد گوارش نظامت الله آباد داشت و سیومی میرزا یوسف تفویض نمود والده سید محمد خان و میرزا شاه میرزا خان و میرزا امین خان و میرزا جعفر که در نجف گذه بضرب چوب جنیه هلاک شد همین مومنه صالحه بوده است و دختر چهارمی همایگیم صاحبه والده نصیر الدوله نواب عبد المطلب خان بهادر و میرزا حیدر علیخان مرحوم و میرزا علی اکبر خان مغفور تشدلی پلادی که در زمانه ایشان نجته میشد در تمام نیشاپور و دیگر بلاد خراسان شهرت داشت و سلسله نسب این صاحبان از طرف بادبطاوس علیه الرحمة یادگار امام ثانی حسن مجتبی علیه الصلوة و السلام میرسد از جعفر خان بیگ دو پسر بوجود آمدند پسر بزرگ میرزا محسن و کوچک میرزا مقیم هر چند خان مدوح را ازواج بسیارے مثل پریخان خانم وغیره بودند لاکن سرآمد همه انها والده ماجده همین دو خلف ارشد و همین دو گوهر درج امارت بود بود دختر میرزا نصیر خواهر اعیانی نواب برهان الملک بهادر نیست احوال نواب صفدر جنگ بهادر بر سبیل ایجاز بالجمله چون خط طلب که هواے بهاری معدم گل و صباے داشا غنچه دل بود از طرف دائی بمیرزا مقیم رسید باتامل عازم این طرف شده در اسرع ازمنه بملازمت جناب دائی شرف سعادت اندوخت دائی با دال مهمله و الف و همزه مکسور و باے معروف در محاوره صفاهان برادر مادر را گویند و بعد چند یکه انوار رشادت و والانشی و آثار امارت و عالی فطرتی از بیاض جبینش هویدا و همین علامت سبب فریفتگی الفت نواب عالیجناب باو میشد مصرعه سالے که نکوست از بهارش پیداست + نواب برهان الملک بهادر بنابران سعادت اقتران دختر همایون اختر خود را همین خواهرزاده خود منسلک عقد درو اورد و چون همین نور باصره امارت و همین مردم چشم دولت بمنزله پسر نواب عالیجناب بود در اندک امتداد ازمنه ظهور رشادت و سعادت آن باسعادت زیاده از تربیت خود ملاحظه فرموده بنیابت صوبه خودش سربلند ساخت و خودش طانیت کلی از وجود ملک داری حاصل نمود

رفته رفته از حضور لامع النور ظل الٰہی حضرت محمد شاہ بخطاب صفدر جنگ سراج آن فرزند خود بفلک سود ارزد
بندہ نواز ورہان ایام میمنت انضمام فرزندے چون آفتاب فشاد روان مواب صفدر جنگ بہادر کرت ا
فرمود و بجلال الدین حیدر موسوم شد تاریخ ولادت باسعادتش چون آفتاب بعالمیان شہرہ یاب است
ع برآمد آفتاب از مطلع نور + انشاء اللہ تعالے درہمین صفحہ موجز نبذے از مواہد آن جہان دولت و کامرانے
وفلک رفعت وعالی خاندانی خواہد آمد المختصر برہان الملک وصوبہ او و دسر سرکشان را پامال سُم ستوران
ساخت شجاعت آنجناب نہ آنقدر کہ بہ نیروے نحامۂ نیرزبان توان بود انجملہ تنبیہ باجی راو و پسر بالاجی بشنو ناتھہ
پیشوا کہ در سنہ یکہزار و یک صد و چہل و ہشت اتفاق افتاد از نوادر روزگار و عجائب قدرت آفریدگار است
ذکر آمدن باجی راو پسر کلان بالاجی بشنو ناتھہ پنڈت بدیلی و ہزیمت یافتن از دست نواب
برہان الملک اگرچہ درین مختصر ذکر احوال دیگرے گنجائش ندارد لیکن بعضے اشخاص کہ صاحب چک وجانہ
و بلند نام و نشانہ بودہ اند ترک ذکر آنہا بتفصیل وہمین بنام اکتفا کردن نیز مناسب نمی نماید بنا بر علی ہذا نوشتہ میشود
کہ راجہ اودے پور را کہ مشہور برانا ست موافق تحریر مورخان از نسل نوشیروان عادل ثابت میکنند لیکن از
اہل ہند کہ عبارت از ہندوان باشد بسماعت نمی آید زیرا کہ رانا راجپوت است و راجپوت فرقہ ایست از ہنود کہ
سواے ہندوستان بے موطن و مولد شان عرب و ایران نبودہ اصل راجپوت انیست کہ در کتب ہنود مسطور ست کہ از
سر برہما کہ جمیع موجودات را از عدم بوجود آوردہ برہمن صورت ظہور گرفتہ و از بازو چھتری و از ناف بیس و از
پاشنہ شودر برہمن اشرف ہنود است و بر او واجب ست کہ اوقات عزیز را مصروف تحصیل علم نماید و بعد فراغ از
جمیع علوم ضروری بعبادت حضرت باری جلشانہ و تکمیل نفس بعبادت شاقہ پردازد و ملابس کہ ہمین سہ پارچہ
مع کلاہ و تہ بند وغیرہ باشد ضروری و قس علی ہذا غذائے کہ سبب بقای شخصی تواند بود با دیگر مایہ الکفایہ
اکتفا ورزیدہ بدریوزہ گرے حاصل نماید و کسب معاش از انجا دیگر نکند تا دلش بکلہ مصروف بعبادت ذکر حق
باشد و این فرقہ منقسم بہ ہجدہ صنف ست و بعد از برہمن چھتری افضل آدمیان باشد و او برائے حکومت و نگہبانی
برادران نوعے آفریدہ شد کارش شمشیر زدن و تسخیر ملک و رفاہ تدبیر خلق خدا ست چون در ہندی اکشر
کاف عربے باہای ہوز باجیم فارسی باہائے ہوز مبادلہ مینمایند حالا لفظ چھتری شہرت بہ کھتری گرفتہ راجہ جسبرت
پدر رام و لچھمن در اجہ او گرسین پدر کشن کنہیا و راجہ پانڈو پدر برہم داجن و وید راشت پدر جرجودہن و دساسن از
ہمین جماعہ بودہ اند ہر چند در سلمانان باظہار بعضے ہندوان تا آشنا بکتاب چنین مشہور ست کہ کنہیا راجپوت
بود و بعضے او را اہیر میدانند و اہیر گروہیست از ہنود و اصل شان کارشان گاو چرانیدن و دوشیدن آن
باشد لیکن چنین نیست و وجہ شہرت او با ہیر انیست کہ دایہ اش ازین فرقہ بود و او در صغرسن در گوکل کہ موطن
دایہ او بودہ است پرورش یافتہ گوکل باکاف فارسی و واو مجہول و کاف عربے مفتوح و لام نام مکانی مشہور است
و در اصل نام پدرش سبدیو و مادرش دیوکی بود و بعضے صاحبان کہ راجپوت را چھترے میدانند آنہا نیز
راہ حق غلط کردہ اند آنچہ از اعلم العلماے ایشان را دوان پنڈت کشمیری کہ عالمترے ازو در ینوقت نبودہ و در بعضے
علوم بر اسلاف ہم چیدہ بود باستماع رسیدہ انیست کہ چھتری عبارت از کھتریان است چند ہزار سال پیش ازین
راجہ بود از ہمین فرقہ کہ در آخر عمر فرزندے از بطن جاریہ یا دروری شد و بعد از وفات او بر وساوہ حکومت
نشست اولادش مسمے براجپوت شد از نجہت کہ چھتری آنست کہ در یک طبق با چھتریان چیز بخورد و قاعدہ ایست

که در هند دان پسر کنیز را هم طبق نمایند و در صورت چهتری هم تمیتوان گفت و فرقه دهیتری و فرقه دیگر که میں و شد را مذکور ساخت
آن ندارند که چهتری زاده را دران دخل باید کرد و چون آن پسر راجه را در وقت حکومتش راجپوت میگفتند همین لقب برای
اولادش بمنزله قوم مقرر شد و سوای راز دان پندت دیگر برهمنان آشنا بعلوم نیز همین تقریر میکنند تخصصی از برهمنان
دربارس بود که در علوم هندیه چه معقول و چه منقول کوس لمن الملکی می نواخت او نیز روزی نزد ابراهیم علی خان وارد شده
عدالت بنارس همین میگفت با آنکه پیر راجپوتان بود دلیل دیگر بر چهتری بودن کهتری این است که چون از اردوی کتب
هندیه ثابت شده که بعد از برهمن چهتری اشرف هندو است زیرا که سوای حکومت و فرمان روائی مامور بتحصیل
علوم و اعمال صالحه نیز هست و زنار که علامت شرافت هست نیز بگردن دارد پس غور باید کرد که چهتری کهتری ست یا
راجپوت و حل این معما آسانست زیرا که برهمن که پیر هنود است بچند فرقه منقسم گشته و هر فرقه مخصوص بفرقه از هنود یعنی پیر آنها
گفته میشود و هر فرقه از هنود قاعده دارند که نان تابه از دست قوم خود شان میخورند یا از دست برهمنی که پیر ایشان باشد
مخصوص بآنها نه از دست هر برهمن و آن برهمن که مخصوص بآنهاست نان تابه از دست آنها نمیخورند چنانچه فرقه ایست
از برهمن مخصوص به گوربا کاف فارسی مفتوح و واو ساکن و رائے مهمله این جماعه مخصوص بدانیه های
اگروالہ هستند بانیه ها نان تابه از دست همین فرقه میخورند لیکن این فرقه هرگز نان از دست بانیه ها
نمی خورند همچنین برهمن قنوجی مخصوص به کایته هاست کایتهان نان از دستش میخورند و او از دست
آنها نمی خورد و الحاصل برهمن از دست هیچ فرقه خواه مخصوص باو باشند خواه بغیر او نان تابه نمیخورند آلا جماعه سارست
که مخصوص به فرقه کهتریانست هم نان از دست کهتری میخورند و هم قلیان با یکدیگر میکشند پس کهتری اشرف هنود است
بعد برهمن و چهتری نیز کهتریست و اگر راجپوت بالاصاله چهتری می بود برهمن نان تابه از دست او نیز میخورد و اگر کسے از
هنودان ابله روے کتاب ندیده بگوید که فرقه سارست برائے طمع دنیا این عمل اختیار کرده اند جوابش اینست که از زمانے
صاحب حکومت و ثروت راجپوتان بوده اند بالیقے که برهمنان زمانه سازی با راجپوتان میکردند و سوای این پیشتر
جمیع فرق برهمن خیر و رخانه کهتریان خورده اند یعنے نان تابه از دست شان سارست باسین مهمله و الف و رائے مهمله
و سین مهمله مفتوح و تائے قرشت فرقه ایست از برهمن لیکن چون ریاست براجپوت رسید کهتری برائے تحصیل معاش
جابجا دوید بعضے عمل بیس اختیار کردند یعنے دکانداری پیشه شان شد و بعضے تقلید شان یعنی خدمتگاری و بعضے بانکهری
و بعضے تسوید و تحریر و سیاق و سباق را یاد گرفتند الملخص یکے از راجهای او دیپور دو پسر داشت یکی بزرگ از بطن جاتی
و دیگری کوچک و از بطن زوجه آن راجه معلوم نیست که معاصر کدام پادشاه بوده از سلاطین تیموریه لیکن از بعضے علامات
و قراین چنین یافته میشود که معاصر جهانگیر پادشاه بوده است چون راجه مزبور قضا کرد کار پردازان و دولتش لاجرم پسر
کوچک را نظر بشه افتش که از بطن رانی متولد بود و در هنود اعتبار این امر بسیار ست بلکه اولادیکه از بطن جواری بوجود
آید آنرا محروم المیراث میگذارند خلیفه ریاست که امرے عظیم ست بمسند ریاست جا دادند و خواستند که برادر کلانش را
گرفته یا دو سپارند تا باطمینان تمام ملک براند آن بیچاره بران حال وقوف یافته از اتفاق کار پردازان دولت که
اینجا از دست و پا خبائی عقده از ناخن تدبیر هم نمی کشاید و غیرت سردار زادگی بهمت برادر کوچکش باین نهج که مقید
مانده بقرض نامے و آنهم بمسرت عمر را ضائع نماید رخصت نمیداد و لاچار از ان ملک رخت سفر بسته با چند نفعای متعلقه
که دمساز او بودند ساز کرده ازین گرداب تحیر و ناکامی سر بصحرا کشید چون از صلب صاحب عزتے بود و هم ایزد قدیر
عزم و دلاوری در فطرت او شخص و دیعت نهاده بود و در اطراف جنوبیه رفته اول چند دیه را تاخت و از انجا

سرمایهٔ قلیل که بهمرسید صرف رفقا ساخت مردم علو همت و بلندنهمتی او دیده محو او شدند دل بدو دادند و بسبب اینها زر و اختیار عنوان مروت جمعیتی چنان بهمرسید که شهریار تاراج کردن گرفت و روز بروز جمعیت مردم بسمت ازدیادی پذیرفت رفته رفته سعی او داخل وقایع انجار پادشاهی شد لیکن چون اقتضا بهچو شرذمهٔ قلیل و دل نهادن به تنبیه این نمارتگران و قلیل از سرداران عمدهٔ نگی بود و سلاطین عالیجناب یکطرف چندی تمکش و مجال اهمال و تمایل نگذاشت درین وقت که از مدد بخت او میسر شد فوجی بایسته و لشکرے شایسته مرتب کرد و بالآخره جام عروسش بران رخیت که براز و دی سعلے و امتعه و نقود و بسیارے بغارت برد و تا بود کارش همین بود و دینی هر طرف که رایات ظفر آیات سلطانی متوجه میشد او نیز پاشنه کوب باراده تاراج میدید و بمدعاے خود میرسید و هرگاه از پیشگاه خلافت ملازمان حضور تبدارکش مے پرداختند و بفرارمی ساخت و روبجنگ نمے آورد باین سبب تمامی همت بندگان الا بر تنبیه او مصروف نمیشد و کار عجلت بمهلت می کشید تا آنکه حضرت جنت آشیانی جهانگیر پادشاه بعالم بقا رحلت فرمودند و جهان جنت ارتفدم همایون خود زینت دادند و فلک مفتاح فرمانروائی ملک بدست ابوالمظفر شهاب الدین محمد شاه جهان پادشاه غازی که شاهزاده خورم مشهور بود نهاد و چون حضرت شاهجهان درحین حیات حضرت جنت آشیانی بدول شده و از پدر مهاجرت گزیده و علی الرغم آن شاه گیتیان بارگاه خرگاه بمالک جنوبیه نزدیک بود دوران ایام از دخدمتی بظهور رسیده بود در عهد دولت خود او را بالبطاے ملک علی قدر فوج نوازش دهم در جلدوے پاس حقوق او آن غارت پیشه را بلشکر لطف بیغاو به بسط ایادی سخاوت دست تطاول دراز سر رعایای محروسه کوتاه فرمودند و نیز بشکرانهٔ سرفرازی ازین عنایت خسروانه که بپاس خدمتگزاری دیرینه او بوده است بندهٔ ارادت کیش شده کمر انقیاد و اطاعت محکم ببست و دل ازان بزرگ گیهار برکند و دران آوان فرصت را غنیمت دانسته بسر کوهی قلعه موسوم بستاره بنا ساخت من بعد بتکثیر و توسعه نفیسه را با اهل و عیال خودش دران قلعه گذاشت و خود بآئین قدیم در ملک کسانیکه اندکی از جاده انقیاد پادشاهی انحراف داشتند دویدن گرفت و رضاجوئی حضرت اقدس درین امر مبذول بود چند ے چون هدف تیر اجل شد پسرش بجاے او نشست آن سیه نامه حق نعمت بندگان اقدس اعلی را بکلی فراموش نموده بران اوضاع پارینه اش افزوده فتنه انگیزی چار طرف شروع ساخت چون این عرصه زمان سلطنت این پادشاه غفران پناه نیز سر آمد یعنی باستکاف زینت افزا شد و وجوه دراهم و دنانیر بسکهٔ حضرت خلد مکان عالمگیر پادشاه غازی زینت گرفت مخالف مقدم الذکر هنگامه پردازی ها کرد و درین حیص و بیص براے او ترقی حسب دلخواه بهم رسید جمیع کارخانجات شاهانه و کار پردازان درسرکار او برروے کار آمدند ازانجمله دوازده کس بدیوانی مقرر کرده بود چون او نیز دنیارا وداع کرد پسرش باکمال تسلط مسند آرا شد و بحکم آنکه ع میراث پدر خواهی علم پدر آموز + هرچه از پدر یادگرفته بود بهمان طرز و روش زندگی میکرد امرا و رعایاے پادشاهی را که دران اطراف بودند سخت تنگ کرده بود و از دکن و اگذاشته و ملک ارکاٹ و بنگاله و اوڈیسه و ناگپور بلکه تا کوٹه و بوندی غارت کرد و ملکها را بتصرف خود آورد چون قال قال خبر شورش او بسمع همایون پادشاه حجاه رسید موجب همایون براے تنبیه اشرار دبر آوردن آن ملک از تصرف بعضی حکام جلیل القدر که بطور خود از آباے خویش تاج و سلطنت میراث داشتند همت بقطع منازل برگماشت و بغایت ایزدی هرجا که مخیم سرادقات جاه و جلال شد فتح و نصرت باستقبال پیش آمد و ممالک جنوبیه آرامگاه مبارزان نصرت اندیش گردیده و اکثر معارک غارتگر مسطور از دست غازیان هزیمت یافت لیکن دست از شیوهٔ خود باز نمی کشید از انجا که جناب اقدس الهی و زحمت محنت بندگان را بی ثمر نمے پسندد و خاطر ملکوت ناظر حضرت جهانیان

قدر قدرت یعنی خلد مکان گذشت که آنهم یکی از بندگان الهی و جرعه خوار خوان غیر سے از عباد الله نان از و مے یابند اگر بانعامی از و راضی شده دست از سر زره گیها بردارد و مور و غنایت باید ساخت بعد از مرور این خیال در خاطر سکی از استادگان محفل سپهر مثال ارشاد شد که از طرف خود با و بنویسد که باین شرط که بعد از حصول مطلب قدم براه بغاوت نگذاری و دلیل شقاوت نخواهی گذاشت ملتمسات خود را بوساطت عرائض معروض حاشیه نشینان بساط خلافت مناط دارد برطبق فرمان قضا جریان خط امیر مذبور متضمن این مضمون با و رسید آن ازدغا و شرم بیگانه از تنگ ظرفی نجود بالیده عرضداشت باین مضمون فرستاد که غلام از نخبت که اگر انیمه خیل و خدم راجواب صاف داد و بقلیلے اکتفا مینماید در اقران و امثال با وصف بسکی تنگ آبا گفته خواهد شد این فوج و حشم را از خود جدا نمی تواند کرد چون پرورش جمع خانه زادان ازین آستانه فیض نشانه میشود فدوی هم امید وار فضل و کرم است که ربع مدخل ممالک محروسه باین غلام عزت شعار بطفیل تمام بقیه عمر بدعاے عمر و دولت مشغول باشد و با فوج گران بهر جا که ارشاد شود در نوکری حاضر بوده از جانفشانی باز نه ایستد بدین شخص نیز در وقت خودش عرض این مدعا و التماس غیر قبول این مسئول در پیشگاه خلافت پناه پیش کرده بود و لاکن بحضور پر نور منظور نشده بود این مرتبه بمقتضاے حب القلم بما هو کاین وقتے که عرضداشت او بحضور لامع النور آورند اشتداد حمے و صعود انجره بدماغ که موجب عدم توجه نظر باسے رسید باستقضاے مصالح مهام مے شود مشرف بشرف مصاحبت بود و نیز نظر برینکه طرف ثانی موافق ارشاد مابدولت مدعاے خود را بعرض عرض در آورده است بلا تکرار و تسطیح خاص برعرضداشت او ترشح نمود چون دستخط خاص بملاحظه شاهزاده والاقدر محمد اعظم شاه در آمد سر اسیمه بحضور پر نور رسیده ناصواب بودن گرگانیش که بسبب غلبه مرض در دستخط خاص و عدم استحسان رقمی که همواره خلاف راے جهان آرا بود و از مشیت ایزدی لاعلاج اجرا یافت ذهن این حاشیه نشینان بساط سلطنت مناط ساخته استدعاے قلم نسخ بران کشیدن فرمودار شاد شد که حالا انچه شده شد همت عالی تقاضاے آن نمی کند که داده از کسے بستانم بهر کس هر چه بخشیدیم تبخشیدیم شاهزاده والا تبار مجبور شده نزد آن امیر که واسطه بود فرستاد و توسط او بنیز رسید طرفانی کلاه بآسمان رسانیدند نیست اصل غلبه مرسله ها ظاهرا نام این غنیم ساکو بود و پدر و پدر کلانش سنبها و سیوا نام داشته اند از انجا التماس بخدمت بزرگان امیست که چون غنیم را طمانیت کلی دست داد و دست از محنت برداشت و مشغول بعیش شد اولادے که از و بهم رسید و همه در ناز و نعیم بزرگ شده حل و عقد امورات دولت را باختیار کار پردازان واگذاشتند و چار شخص که در سرکار راجه موصوف به لقب پردهان بمنزله وزرا اقرار یافته بودند و بجاے وزیر اعظم کهه پردهان بودند مختار گشتند درین عرصه بالاجی شنونا تهه که هم کهه پردهان بود و هم در تمام پردهانان بعظمت و گیاست و دلاوری و سطوت و عزم و سرداری سر برآورده بود فرصت وقت از افضال الهی فهمیده و بظاهر در مراتب مراجعداری و فرمانبرداری و کارگزاری دل راجه را بدست آورده محفل خاطرش از غیر پرداخت و عظام و مهام و جلائل امور مملکت و سپاه را که خودش سررشته غزل و نصب و داد و گرفت آنها را بے اجازت راجه بدست خود آورده بود متصرف شده تمامے سپاه و کارگزاران را باخود متفق و یکدل ساخت چون دلش ازین ممر جمع شد و نیز جمعی را که از خیر خواهی راجه بمعائنه این حال پریشان خاطرے بودند آنها را باطراف متفرق و بعضے را بهمت بیجا از خانمان پریشان کرده در انتظار موت راجه زندگی میکرد و بعد مرگ راجه بقرارگاه اصلے رفت بعضے گویند که مرزنش از سم دادن بالاجی واقع شد و بعضے بمرض موتش قائل اند بالاجی کاغذے باین مضمون که راجه وقت وفاتش ملک را بمن مشکلب نموده است

نوشت و مهر راجه را که بدست خودش بود بران ثبت نموده نقل آن جا بجا فرستاد که چون شنکلپ نمودن بمذهب
هندوان یعنی خیرات کردن چیزے بے برهمنان موجب مغفرت میدانند احدی نفس نکشید و نیز بعضی که متحد با این شخص
بودند بر دستخط راجه گواه آورده محمود بر ریاست ذات تصرف بر ملک کردن گرفت و آقا زاده های خود را و قلعه ستاره
بنشانید و مقرر کرد که سوای اطعمه لذیذه و ثیاب نفیسه و تیغ و خدم ضروری دو ابکه ازان گزیر نباشد باهیچ چیز کار نداشته
باشند و هر گاه بیرون قلعه حاجت بسیر و شکار افتد بے اجازت دیوان یعنی بالاجی نروند آنهم بکمد و منزل انتقد زمیراث
بزرگان بآنها رسید باقی ملک و خزانه و فوج همه ازان بالاجی شد بالاجی برهمنے ست ازسکنه کوکن و به همین سبب
اهل این فرقه کوکنشت پندت گفته مے شود القصه بعد وقوع واقعه راجه بالاجی پندت عمرش در رتق و
فتق ملک و اظهار خصوص عقیدت در حضور اقدس پادشاهی بسرے برد و دقیقه از دقایق فرمان پیشگاه سلطنت نامرعے
نمیگذاشت تا دلش از بند و بست ملک خودش جمع شد و هم درین عرصه مدت رفقا و برادران اجه را بخشش ملک
و مال متحد الحال باخود زیاده از سابق ساخته اگر اندکے کینه دیرینه بد لهای شان میخلید ریاست انعامات بیکران
از سینه های شان کشید از انجمله جد کلانی رگهوجی را که بیش از رساله داری از برادران راجه نبود ملک ناگپور که دران
زمانه قریب سی لکهه روپیه بود بطریق جاگیر تفویض نمود بهمین نمط جمله رخنه های ملکش بسته تدبیر شد و رونق ریاستش
جلوه گیر بالجمله کارش بروز بهی برآمد خصوصا بعد آرایش پذیرفتن حدیقه جنت بمقدم حضرت خلد مکان دست تطاول
بالاجی باطراف دراز و علاوه در سوانح حضرت بهادر شاه شاه عالم و محمد اعظم شاه باستقلال کلی دمساز گشت چون
شده شده کوس سلطنت بدولت فرخ سیری نواختند و ملک دکن بقبضهٔ اقتدار سادات بارهه بعطای سلطانی
درآمد نواب قطب الملک که از امور دهلی اطمینان و فراغ دل خواهش دست نمیداد لامحاله خواست تا ملک دکن را از
اتحاد بالاجی بنجار ساخته و اتفاق باد و زریده قوت بازوی سرداری باید فزود بعد ازان کما ینبغی باخاطر مطمئن مهمات
دهلی انجام باید رسانید لاجرم با بالاجی طرح موافقت انداخته او را از دکن طلب کرده و بملازمت حضور پر نور شرف ساخته
فرد معروضات او را مجدد آ بدستور سابق مع شے زائد مزین بدستخط خاص پیشش داد و بالاجی باهزار دل و دور
گردون ازان خود دیده و بکام خود رسیده مراجعت بدکن کرد لاکن ما دام الحیات خود با وصف رسیدن زر ربیع حاصل
ممالک محروسه که از قدیم باو انعام بود و دران روز ها بهبت وقوع انقلابات در دهلی و سوانح سلطنت که پوشیده
نیست نمیرسید چون شخص با تمکین بوده است پا از جاده اعتدال نکشیده کمر به بدعهدی نه بست و مصدر فسادے
نگردید المختصر چون بالاجی بخیر تیر قضا گردید و دو پسر داشت کلانی باجی راو و کوچکے پدرسدا شیو پندت بهاؤ که در
جنگ ابدالی کشته شد باجی راو مالک ملک و مال گردید و اول دود هوس که بد ماغش پیچیده این بود که درین طرف
ایام که امور عظیمه خلافت لطمه نصیب وهن شده با فوج گرانے بنا بر تقاضاے بقایاے زر سابق منجمله ربع حاصل
ملک پادشاهی باید گرفته هم مبلغ خطیر باید گرفت و هم سند مجدد مزین بدستخط بندگان اقدس اعلی بنام خود
حاصل نموده مراجعت باید کرد پس اول این مدعا را بوساطت عرائض بعرض استاد هاے حضور منبع النور
رسانید لاکن از انجا که در والسلطنت از دست تطاول امرا و اختلاف آرا هر روز رنگے تازه از نیرنگے فلک
باطلس روزگارے بست و غبار بے انتظامی و عدم طمانیت در گلشن سلطنت ابد مقرون از سبب صرصر حوادث
برمیخاست از حضور اقدس امراے عظام جوابے حاصل نشد طرفانی از تهور مخمور و از غرور مجبور در ابتداے
هزار و یکصد و چهل و هشت هجرے با نود و دو هزار سوار روانهٔ شاهجهان آباد شد و چون فوجی جفاکش و رزمخواه همراه

داشت بهر طرف که میرنخیت خلقی از هیبت او میگریخت و بمقابله نمی ایستاد و نخیت تا بحدود دهی نگذر رسید راجه آنجا نیز کثرت فوج او دیده و در خود تاب مقاومت نیافته سد راهش نتوانست شد بالآخره روز جمع شدن آدمیان برای زیارت کالکا داخل فرمیداباد شده و کالکا با کاف تازی و الف و لام و کاف تازی و الف لینی است از القاب بهوانی و بهوانی با باهای تازی هنوز یکی شده و واو و الف و نون و یای معروف موافق شهرت در قوم هنود زینت اول آن فرنیش و نزد محققان این فرقه مراد از قدرت کامله آفریدگار است و درین زمان بهوانی بصورت تبی در مکانی گذاشته آن مکان را در یک سال دو بار یا بعد یکماه یا بعد شصت روز زیارت خانه قرار میدهند و بروز معین جمع کثیر آنجا رفته در بعضے جا از صبح تا شام میباشند و در بعضے جا شب هم همانجا بسر می آرند و در بعضی جا دو روز و سه روز هم میگذارند و از سبب مجتمع شدن اینها اهل حرفه نیز بطمع گران فروشی اجناس خود آنجا رفته شریک شان میشوند اگرچه این مجمع مجمع هندوانست لیکن مسلمانان نیز برای تفریح طبع آنجا میروند که تماشای جمع شدن مردم خالی از لطف نمی باشد و اینچنین مجمع را بزبان شاهجهان آباد میله خوانند با نیم و یای مجهول و لام و های هوز بالجمله مکانی که در روز زیارت کالکا در شاهجهان آباد نصیب هنود ست قریب تغلق آباد واقع شده چون باجی راو لبفرمیداباد رسید و خبر میله بگوشش خورد فوجے از غارتگران موسوم به پندارہ فرستاد که میله را بتاراج دهند آنها حکم او را فوز عظیم دانسته بر میله ریختند و دست بغارت کشادند بیچاره سکنهٔ شاهجهان آباد که از مدتے در گهوارهٔ عیش و کامرانی بسر میبردند و گاهے روز بد ندیده و بو د نداز نزول این بلا و رعین بخیری دست و پا را گم کردند و هر کس بهر طرفیکه راه یافت پای گریز کشاد تمامی میله چون بنات النعش بر هم خورد و ازهم پاشید و زلزلهٔ روز قیامت در شهر پیدا شد و امیران جلیل القدر بادشاهی ازین حادثه حواس باختند و حضرت ظلسبحانی نیز بلا حظهٔ اضطراب و بدستقلالی امرا و این گیرودار ناگاه خیلے مشوش خاطر شدند و این بجوا سے نه از سبب کمی فوج بود زیرا که فوج باجی راو در مقابلهٔ هجوم خیل و سپاه بادشاهی و توپخانهٔ رعدنشانه که نمونهٔ قهر الهی بود بمثابهٔ فوج طفلان در جنب قشون قزلباش بود و هر چند سلطنت بصورت اول نمانده بود باز هم بر و اتیے چار لک و بقولے سه لک بندوق در توپخانه بوده است و سوا ے این فوج سواران منصب دار انقدر بود که اگر بمقابله میشد باجی راو قدر عافیت میدانست لاکن چون این صاحبان همیشه در حصار سلامت شب را بروز آورده بودند و آمدن حریف باین صورت گاهی در حاشیهٔ خیال نداشتند از آمد آمد دفعتهً واحدهً دست و پا چه شدند و روز این معرکه را شب تار ا دبار خود دانستند حاصل کلام اینکه در های شهر را محکم فراگرفته مانع ورود او در شهر گردیدند چون غنیم توپخانه همراه نداشت با وجود کثرت فوج جفاکش آمدن در شهر نتوانست از بیرون شهر سوال و جواب شروع کردند کان اقدس اعلی معروضات او را بنده برافروده راضی برین ساختند که از شاهجهان آباد کوچ نموده از طرف ڈنکور عبور جمنا کرد لاکن از جهت بهرسین اینگونه لغو و اتفاقات عظیم و مشاهدهٔ هراس در او لکین دولت کبرے دلش از غرور بر جا نماند و از بسکه فشار بادهٔ نخوت رسا افتاده بود سر بخیرگے برداشت و حسب الحکم او عند المراجعت لشکریانش چار طرف تاخت و تاراج نبیا دنها دند چون این خبر از روے وقائع معلوم نواب برهان الملک بهادر شد بر فور وصول این خبر الم اثر عرق هاشمی آن دلاور از غیرت طپیدن گرفت و دل شجاعت منزلش از غلبهٔ این هندوی قلیل القدر بر همچنین شاه سکندر بارگاه از هجوم غضب مشتعل شد آخر الامر تاب نیران حمیتش از جا جنبانید و غضب صفوف هیجا شگافش کار عزمش به پیکار و هیجا رسانید بسالت جبلے میان همتش بران بست که انتقام این حرکت از باجی راو شمشیر خون آشام بستاند و از خونریزی این گروه

شقاوت پژوده بساط زمین را بزنگینی رساند بنا بر علیه شد نیز غزمیت بطرفے کہ غنیم بود گرم تاخت و ہر کجا کہ میرسید از نہیب سم ستوران و نعرہ دلاوران سینہ گاہ زمین می شگافت باجملہ جا رده ہزار سوار جنگی و رزم آزمای کا دیدہ پسندیدہ را باخود گرفتہ بطریق یلغار بآن سمت رخیت و بمقتضاے گیاست کہ لازمہ ریاست ست و بسلاطین حسن کہ دلالت بران مینماید **بیت** سکندر کہ باشرقیان ضرب داشت + وخیمہ گویند در غرب داشت + پیش نظر داشتہ بطاہر شہرت داد کہ بحضور والا میروم چون بجائے رسید کہ از انجا فوج ہزیمت موج غنیم بفاصلۂ چہل کروہ بود یکپاس و زیادہ شقہ کواے نصرت و اقبال باقوج عدو مال بطرف غنیم گشادہ روان شد و بہ دلاوران فرمان داد کہ اینجا با لشکر مخالف آب نباید خورد کہ این تشنگی غیرت از خونابہ دشمن فرو نشانید نیست بلکہ بدواد و چون رنج عاصف بر سر قوم عاد یا چون برق خاطف بران فرقہ بغاوت نہاد ریختہ خاک وجودشان بر باد فنا باید داد و اگر شخصے از اطراف بانیطرف بیاید و شمارا دیدہ برگردد خوش برنید و اگر برنگردد و راہ برو نباید گرفت و اگر ازین طرف بآنطرف برود نگذارید کہ پیشتر از شما برود خلاصہ قطع مسافت بعید بر جناح استعجال نمودہ بر لشکر حریف زد و جم غفیری از ان بدسرشتان زیر تیغ کشید زمین از خون شان لالہ زار و یاسمن زار شادی شان خرز ہرہ ستان اندوہ گردیدہ و خرمن جمعیت آن پریشان روزگاران از ہم پاشیدہ و لہاے شان بر آتش حسرت سوخت ابیات چنان گرم شد آتش کارزار کہ از نعل اسپان بر آمد شرار + نماند مرد ان بمیدان کین + ز خون دلیران چمن شد زمین + قضا گفت گیر و قدر گفت دہ + فلک گفت خست و سپہر گفت زہ + مخالف چون دید کہ آب باریک دم تیغ دلاوران اسلام لشکر یانش را از سر گذشت باخود گفت کہ اگر پادارے سیکنم از پا یم درمے آرند و اگر جا نے گزارم از جانم نمے گزارند و خود تاب مقاومت ندید و مع بقیۃ السیف فرار بر قرار اختیار نمود و دلاوران دنبالش چون پلنگ در پے نخچیر افتادند آنحاصل باغیان ہر کجا ماندند از جان فرو ماندند چون خوف خطیے بر عدو مستولے شدہ بود بسیارے از لشکر یانش بزمین غلطیدہ یا مال سم اسپ دلاوران شدند و بیشتری گردن بتیغ تواضع کردند و اکثرے بغرق شدن در جناب آبروے مردانگی بآب دادند چہ کنند کہ از آب ناگذشتہ آب از سرا نہا گذشت بعضے بذات خود با یۂ آب رفتہ اسپ را نظر بمحبت سپاہیان رکاب نواب ممدوح براے آنہا گذاشتند و بعضی سوارہ بعد م شتافتند ازین فتح خداداد جان تازہ در قالب رعایا آمدہ و از آب شمشیر غازیان کشت آبادی ہا کہ از سموم جور اعادی خشک شدہ بود از سر سبزی و نضارت گرفت و بریں شجاعت و این دست و بازدی ہمت ندائے مرحبا از ملک تا ملکوت و از ثرے تا ثریا بلند شد بیت و کان تہنیت شد گرم بازار + زشور آفرین شد گوشہا کر + چون آب رفتہ ہندوستانیان بآبیاری تیغ این سردار صف شکن باز بجوآمد عالمی بانگ احسنت را بحدث ثالث عشر رسانید و فوج اسلام از بسکہ نقود و اجناس بسیارے از لشکر مخالفان بدست شان افتاد بخود بالیدند و مادیان ہاے خوب خوب و اخل اصطبل سرکار شد و انچہ بدرجۂ اوسط و ادنے بود نصیب سپاہیان گردید غنیم چون ازین بحر طوفان خیز کشتی حیات بکنار عافیت رسانید و بجنگل ماسنے بدست آورده در یک بیجوبہ کہنہ کہ بطورے برشتر سے رسیدہ بود چون تیر اقبال بر سر کشیدہ آسایش کرد لیکن درین حالت آدم را خواب کجا بے بردہین و راز کشیدنی بود و دگر ہیچ چشمش از بیم غازیان بہم نمے آمد و دل بر سینہ میلرزید ہمانا کہ بیدارے او با خواب پرستان دست و بغل بود بعد ازین نواب ظفر پناہ جواسیس را چار طرف منتشر ساخت کہ احوال غنیم را مدیافتہ بقیہ را طعمۂ تیغ سازد یا بحلقہ کمندش کشد مخالف بجاے خود پاے ثبات لغزان و گوشۂ عافیت

رہن فقدان دیدہ دہجاے خود گذاشتہ بود شخصی را بوکالت فرستادہ بملازمت نواب والاجناب مشرف شدہ
انچہ عرضداشتنی بود بعرض رسانیدہ رخصت مراجعت یافت ازینطرف ہم راجہ رام نزاین پسر او سط دیوان اتمام
روانہ شد معلوم نیست کہ بر کدام چیز مصالحہ رو داد کہ بچارہ راہ دکن سر کرد و از دست و پنجہ قدرت نواب شیر صولت
جہان بدر الامان سلامت برد انچہ میانہ عوام شہرت یافتہ بعضے خواص ہم بر اند ازنیست کہ باجی راو با نواب سر گرد نیست
بلکہ آنکہ ربع جمع صوبہ او دہ کہ علاقہ باطمار دارد ابد برما حرام است و این میثاق نسلاً بعد نسل در اولاد او شہا مضبوط و ثابت
لاکن این عہد و میثاق میانہ او شما است نہ با ہر صوبہ دار او دہ سواے پسر شما یا ہر کہ بجاے شما از شما باشد و بہ سید و ہر
دارے نشیند دوم انیکہ ہرگاہ شما را مقابل باحریف رود ہیچ بے تکلف بما بنویسید تا بجرد درخواست و دریافت احوال
فوج جنگ آزمودہ بخدمت والا مرتبت شما فرستادہ آید سوم انیکہ بار دیگر فوج مرہٹہ بے اجازت و مشورہ و اطلاع شما بخطہ
نیاید لیکن این شرط مخصوص بذات عالی صفات شما است خدا داند این گفتگو با چہ حقیقت دارد لاکن اینہم از تحقیقات
باثبات میرسد کہ نواب عالیجناب را با اینہمہ مواثیق عمدہ ہمت مردانگیش رخصت بصلح نمیداد لاکن چون امیران دکن
دہلی را ازین دست بردنا در الظہور و این فتح خداداد و بد دلیہاے خود شان در مقابلہ مخالف مزبور بمنکامہ ورود
او بیرون شہر خار رشک بجگر خلید و اشک غم از دیدہ بارید بیسیما امیر الامرا خاندوران جان کہ در فن سپاہ گری و
دلاوری ہمسر خود کسی را نمیدانست خون دل خورد و بنواب عالیجناب نوشت کہ شما بی حکم عاکفان پایہ سریر سلطنت
صید آمدہ بر فوج مرہٹہ ریختند و ندانستند کہ جنگ با سپاہ دکن آب بپاے بنای سلامت رسانیدنست و خلاف
مرضی حضور راہ پیمودن حالا مفرے براے شما بہتر ازین نیست کہ زود تر بر گردید و انچہ کردید خوب نکردید دل صفا
منزل آن امیر شیر گیر را کدورتی ہمبر سید و دلش بر جا نماند و دست از ارادہ اسیر کردن باجی راو کوتاہ خاطر
داشت برداشت و براین مواثیق چند صلح کردہ نام او رشد تمام شد قصہ باجی راو و چون دو سال براین قضیہ طی و سال
سوم شروع شد آوازہ آمد آمد قہرمان ایران یعنے شاہ شاہان نادر شاہ زمین و زمان را بلرزانید و کر یارہ

از کیفیت شیوع فرقہ قزلباش و وجہ تسمیہ آن بر صاحبان ہوش مخفی نماند کہ در اردبیل کہ قصبہ
ایست در ایران درویشی بود موسوم و مشہور بشیخ صفی الدین اسحٰق اردبیلی مرید شیخ زاہد گیلانی مہرورے
سلسلہ النبتش بقاسم بن حمزہ بن امام موسی بن جعفر علیہما السلام منتہی میشد پدرش سید امین الدین جبریل نام داشت
لیکن چون در اصطلاح صوفیہ مرشد و درویش را شیخ میگویند او را نیز از نجہت شیخ صفی الدین میگفتند
چون روح شیخ در صد و سی و پنج بجرات پیوست پسرش شیخ صدر الدین اردبیلی سجادہ را زینت بخشید و بمرتبہ پدر
رسید شاہ قاسم انوار مرید او بود گویند کہ ولادت با سعادت امیر تیمور صاحب قران یکسال بعد وفات شیخ صفی الدین
در ہفت صد و سی و شش از ہجرت اتفاق افتادہ خلاصہ اینکہ در وقتیکہ امیر صاحبقران بایران نزول جلال
فرمودہ بود شیخ خواجہ علی پسر شیخ صدر الدین اردبیلی سجادہ را بوجود باجود خود مشرف داشت روایت اینست
کہ چون آن خسرو تاج بخش باج ستان از فتح روم مطمئن شدہ مراجعت بایران ارزانی داشت و برای دیدن
شیخ موصوف قدم رنجہ نمود بعرض شیخ رسانیدند کہ خدمتی باین بندہ کمینہ ارشاد شود کہ در سر انجام نمودن آن
داخل سعادت شود غرض حضرت پادشاہ ازین عرض مقرر نمودن سیورغال برای شیخ بود شیخ دیگر حضرت شیخ در جواب
فرمود کہ ما را خدا و ند روزی رسان محتاج غیر خود نکردہ ہست شب فاقہ ما شب قدر ماست حضرت صاحب قران
ازین امر اظہار را از حد گذرانیدند شیخ باجون امرا را خوش آمد گفت اگر بخاطر عاطر پادشاہ گیتی پناہ چنین رسیدہ ہست

که اظهار حاجتی از نیطرف نموده آید مجبور بپاس خاطر ملازمان شاهی اینقدر میگویم که اسارای روم را که بقیة السیف
در رکاب ظفر انتساب مانده اند مطلق العنان باید ساخت خسرو گیتی ستان همانوقت بلا عذر و تکرار حکم باطلاق
آنها کرد و تا بند از پای آنها برداشته شد آنها چون دریافتند که مابین نیابت حضرت شیخ بحیات دوباره رسیده ایم برای
زیارت آنحضرت رفتند و متفق اللفظ التماس کردند که ما روز یکه بدست لشکریان حضرت صاحبقران گرفتار شده بودیم
همان روز دل از وطن و برادران و عزیزان و لذائذ کنده بودیم هیچ آرزوی غیر از مرگ در دل نداشتیم تا زو د از بلای قید
و بیم قتل رهائی یابیم اکنون که ملازمان عتبهٔ سپهر مرتبه رحم بر غربت و بیکسی ما آورده عمر دوباره بما بخشیده اند امیدواریم
که از سعادت اندوران حضور فیض گنجور ما هیچ جا نریم اگر این التماس پذیرا میشود بهتر والا خود را هلاک میسازیم از انمی آید که خلاف
جناب معلی اختیار نمائیم شیخ التماس آنها مقرون بدرجهٔ پذیرائی ساخته سفارش بحضرت پادشاه کرد تا اقطاع
زمین برای معاش شان مقرر شد و کشت و کار شروع کردند این اسارا همه ترک بودند که آبای شان وقت
چنگیز خان از توران بروم رفته بودند و جدا جدا برای هریک بقی بود مثل استاخلو و شاملو و سلدوز و
قراملو و بیات و زمکنه و ریک و چکنی و غیر آن بالجمله درهمان قرب ایام یکی از پادشاهان ترکمان در زمین ایران دختر
خود را بکنیزی پسر حضرت شیخ داد و پسری ازو بوجود آمد و تا جوان شدن آن پسر حضرت شیخ وفات زند و
دلبند یعنی داماد آن ترکمان جهان فانی را بدرود نمود و آن ترکمان هم رخت از دنیا بربست چون فرزندی غیر
ازهمین دختر نداشت یکی از بنی اعمام او سیاه را با خود متفق ساخته مسند حکومت را آراسته کردنواده
او که پسرزاده حضرت شیخ بود از استماع اینخبر بریدان خود یعنی اولاد آن اسارا که بتقلید آبای خود مرید صاحبزاده بودند فرمود
که من پسر دختران پادشاهم جائیکه منم سوای پسرزاده اش ریاست بدیگری نمیرسد بنی اعمام در وقت بنودن اولاد و احفاد
صاحب حکومت و جانشین حاکم و پادشاه میتوانند شد درینصورت مراعرق ریزی کرده حق خود از مخالف طلب
باید کرد لیکن این اراده بی اعانت شما ها از خیر قوة بفعل آمدن خیلی عسیر مینماید آنها سر عجز بر زمین نهاده گفتند که درکار
حضرت پیر و مرشد تاجان در بغ نداریم ازین چه بهتر که آنجناب برای حق خود با مخالف انصاف دشمن بستیزه
شوند بسم الله تعویق برای چه ما در رکاب سعادت برای جانفشانی حاضریم ولی زاده این جواب را شنیده آماده
سفر برای مقابله شده با عانت مریدان فدائی با دشمن قوی جنگها کرده سرشار باده ارغوانی شهادت گردید بعد چندی پسر
بزرگ شده تقلید پدر کرد و در میدان جنگ اجل را بلد گرفته عازم خدمت پدر شد همچنین چند سید بدم کار رسیدند بالا
خره چون نوبت بسلطان اسمعیل صفوی بن سلطان حیدر صفوی رسید سر حریف را بر سنان گردون گرفت
سلطنت را زینت داد اول سلاطین صفویه او بوده است و مذهب اثنا عشری در ایران از وقت او جا بجا رواج
و رونق پذیرفت و سوای این فتوحات تازه او را دست داد هر جا که میرفت نسیم عنایت ازلی بلا گردان
تنقهٔ هوای دولتش بود ابیات فلک بود روز و غایا ورش ؛ شهان جهان جمله فرمان برش ؛
درخت ستم کند از بیخ و بن ؛ شده نور عدلش جهان کهن ؛ چون طبع صاحب غربان پیوسته مصروف
ایجاد چیز تازه و وضع اساس نو که در زمانه بعد از مرگ یادگاری بگذارند میباشد شاه ممدوح چند
هزار کس را از همان قبائل اتراک چیده کلاه سرخ با نها عطا کرد و همه را ملقب بقزلباش ساخت قزل بالتحریک
کسور و زای معجمه بکسور و لام ساکن و باش بالای تازی و الف و شین معجمه ساکن و ترکی سرخ یعنی سرآمده حاصل
این تقریر آنست که اصل قزلباش هم ترکیست و ترکمان هم همین ترکست که در ایران بابن لقب مشهور شده یعنی

مشابه بترک و ازهمین سبب است که ترکمان در تورران گویند که قزلباش هم بچه ماست آزبنجا باید دانست که نذر قلی بیگ نذر بانون مفتوح و دال مهمله ساکن و راے ساکن بقطعیت ترکی و ابراهیم بیگ و برادر بودند از افشار خراسان نذر قلی بیگ بحضور والاے شاه طهماسپ صفوی ثانی پسر شاه سلطان حسین شهید پادشاه ایران که خیلے تشرع و متورع بود ملا محمد باقر مجلسی مصنف بحار الانوار و عین الحیوة و حق الیقین و غیران در وقت او نشو و نما داشت رسیده مخاطب بطهماسپ قلیخان شد و برادر بزرگ او نیز خدمت پادشاه و سیکرد المختصر در ایامیکه غلذه از قندهار بایران رسیده سر بشورش برداشت و دود و دماغها را آتش داد و خون اغزه و احلاه و سائر بیگسیان زمین بخیت عرصه بر ساکنان آنولایت بشت آیین از دست افاغنه تنگ شد غلذه با غین معجمه مکسور و لام ساکن و ذال معجمه مفتوح و هاے هوز ساکن فرقه ایست از افغان و هر کس بطور خود جائیکه بود بهمانجا کلاه را کج گذاشته دا دفسر عونیت سید اد طهماسپ قلی خان هم در همین گیر و دار به طرفی سر بصحرا کشیده جمعی را با خود متفق ساخت و ملوکات و شهر را امتیاخت ملوکات با باے تازی مضموم و لام و واو معروف و کاف و کاف تازی و الف و تاے قرشت ساکن بعنی ده و ترکی رفته رفته جمعیت بالوف رسید و جنگ با غلذه واقع شد قزلباشه دران میدان چنانکه باید و چندانکه شاید دست و بازو کشاده جم غفیرے را از مخالف بدم کارد افگندند و بافتح و فیروزے همعنان شدند نظم شد از هر دو سو آتش جنگ تیز ۔ دم تیغ شد هر طرف شعله ریز ۔ تبر زین بخود یلان گشته غرق ۔ چو تاج خروشان هنگی بفرق ۔ قلم کار رختی ببرگرز ران ۔ کشیدند از کار گاه کمان ۔ پدر بر پسر خنجر کین کشید ۔ برادر بفضل برادر دوید ۔ ز خون یلان شد گه کارزار ۔ ببر وادی زمین لاله زار آشکارا ۔ دران روز اله طهماسپ قلیخان بنا در شهرت گرفت از بعضی تفات ایران شنیده شد که قزلباش اولاد شاه صفوی را بهر پیرے میپرستیدند و نمیخواستیدند که سلطنت ازان ها منتقل بدیگری گردد و همین راست است والا جائیکه هر کس بطور خود صاحب غرض باشد چگونه فرمانروائے چنین ولایت وسیع و رتق و فتق آن باختیار اولاد یک کس میبود و شاهد این مقال است آنچه نقل میکنند که نادر بعد ظفر یافتن بر افاغنه بخود نازان شده خواست که چیغه را سرست بزند قاعده مستمره ایران اینست که احدی از صاحب غرضان و حکام در رؤسا چیغه را راست نزنند الا پادشاه و سوائے او هر کس که صاحب چیغه باشد باید که چپ بزند و لحاصل چون نادر دست بچیغه گذاشت دگاه بطرف سر کرد ها کرد همه ها بنگاه تیز در دو نظر کردند یعنے اگر این خواهی کرد کشته خواهے شد ما همه فرمان اولاد شاه صفوی هستیم تمام ملک و دولت و قشون ازان تو باشد و هر کس را که از ما خواسته باشے گردنش بزن لیکن براے نام صاحب تاج و تخت سوائے شخص از تخم شاه صفوی نخواهد بود و گوطفل شش ماهه باشد شاه چون دید که قزلباشیه راضی بر سلطنت او هستند مرا عباس پسر شاه طهماسپ صفوی ثانی را که دران ایام شیر مینخورد پادشاه کرد و خود مالک رتق و فتق مهمات و سپه سالار و صاحب فوج و مالک حکم شد اگرچه بظاهر مرزا عباس پادشاه بود لیکن در اصل حکم نادر در دور زمان مطیع فرمان او بود و اول حال سکه بنام او زده بود و خطبه مختصر چون او را طمانیت کلی از مهمات ضروری دست داد بخاطرش رسید که بقندهار آمده غلذه را هر قدر که تواند بسزا رسانده تا انتقام ایرانیان صورت بندد پس اول نظر بر اینکه شاه طهماسپ صفوی بن شاه اسمعیل صفوی بانصیر الدین محمد همایون پادشاه هندوستان بعد هزیمت یافتن او از شیر شاه افغان و آمدن بایران سلوک برادرانه ورزیده بود و کرورها در مهمانے صرف کرده فوج جنگ آزموده همراه او داده بود تا بفرق ریزی آنها یار و در ولایت خود تسلط یافت در هزار و صد و چهل و هفت هجری مکتوبے بحضرت محمد شاه پادشاه غازی با تحف و نفائس آن ولایت بصحابت سفیرے فرستاد و بعد ازان خود ش متوجه قندهار شد سفیر بچاره نا ده نیم سال در بنجا خانه بنجانی گردید

واحدی بداوش نیز رسید و میانهٔ اینها همین گفتگو بود که طهماسپ قلی نامی فوج گرفته از ایران بقندهار آمده است و با قلعه می جنگد معلوم نیست چکاره هست مرد که راه ادب خلط کرده مکتوبی بحضور والا هم فرستاده است و انتظار جواب دارد برای خدا انصاف باید کرد که با پادشاه سلیمان جاه هندوستان متوجه جواب نوشتن با آخره تافتح شدن قندهار سفیر همین بود بعد مرور اینهمه مدت که بالا گذشت جوابی با القاب غیر مناسب با فرمت شد تا نزد آقای خودش رفت نادر را ازین بی پروائی های اراکین هندوستان که آشش غضب مشتعل شد و قصد هندوستان کرد ناصرخان چکنی صوبه دار کابل عرضداشتها بحضرت خاقان قدر قدرت نوشته کمک طلبداشت ملتمس او مقرون باجابت نشد آخر بیچاره با افاغنه متفق شده راه را بر و بست نادر تا دهانه نتوانست که یک فرسخ راه اینطرف باید لیکن عدم تحرک او از جای خودش از سبب خوف فوج ناصرخان نبود چکند راه دره کوه را بسته بودند و راه دیگر سوای آن دره نبود بعد ده ماه چون مالک دره با او موافق شد و راه داد هشتاد کروه چپول دیده هانا صرخان جنگ شروع شد چپول با جیم فارسی مفتوح و با فارسی و واو ساکن و لام ساکن در ترکی بمعنی دویدن فوج برغنیم است در همان روز قزلباشیه او را گرفتار کرده پیش نادر آوردند در همین اثنا که هزار و صد و پنجاه سال از هجرت بود قشون شاهی ورپشاور از وقائع ایران دریافت شد که ابراهیم خان برادر بزرگ نادرشاه جمیع سلاطین صفویه را از طفل شیرخواره تا پیر نود ساله حواله تیغ کرد و قزلباشیه او را نیز کشتند تا درین احوال راحالی سرکرده ها ساخته استصواب با نها کرد که حالا چه باید کرد گفتند خدا آج و نگین بتو داده است جیغه را راست بزن نادر همچنان کرد و ازان روز ملقب بنادرشاه شد انیست آنچه بالسنهٔ رواة یافته شد آما در تذکرة الاحوال شیخ محمد علی حزین مغفور چنان ایما رفته که نذر قلیخان در سنه ثمان و اربعین و مائة بعد الالف در چول مغان از محال آذربایجان مجمع گردخدایان ایران مع سفیر روم که دران وقت حاضر بود آراسته قرعهٔ مشوره برای سلطنت خودش درمیان انداخت که خدایان کرها وست تسلیم بچشم نهاد و همانجا جبغه راست زده لوای سلطنت ایران برافراخته ملقب بنادرشاهی شهره یافت و شاه طهماسپ و شاهزاده عباس را زار از نزد خود طلبداشته بستحفظان سپرد و بعد تغیر سکه وجوه و نانیر را یکطرف باسم بلدوار الضرب و یکطرف الخیر فیما وقع که تاریخ این سانحه بود مرقوم ساختند چنانچه بعضی ظرفای ایران مصرع برای این تاریخ همرسانیده اند مصرع بریدیم از مال و از جان طمع ؛ بتاریخ الخیر فیما وقع ؛ بالجمله ناصرخان را مورد عنایت ساخته همراه خود گرفت و از دریای آمک عبور نموده همت بتسخیر ممالک هندوستان برگماشت و از انجا تا کرنال که شاه شاهان آنرا الفتح آباد موسوم ساخته بود هیچکس متعرض حال نشد و جنگی که باز کریاخان صوبه دار لاهور بود داخل بازیچهٔ طفلانست چون خبر عبور موکبش از آمک قلعهٔ قشون قزلباش در ملک پنجاب بسمع همایون حضرت بادشاه گردون بارگاه و اعاظم امرا مثل آصف جاه و اعتماد الدوله وزیر و صمصام الدوله امیر الامرا یحیی نواب خاندوران خان و برهان الملک بهادر بعبور انها رسید تردد عظیم در لها راه یافت و در صدد دفع این بلا شدند این قصه همچنان گذاشته سطرے چند از حسب و نسب اجلهٔ امرائے هند که در انوقت بودند بر صفحه ریخته میشود **بیان حسب و نسب نواب نظام الملک آصف جاه و نواب قمر الدین خان وزیر اعظم** و آن اینست که در توران بزرگی بود از اولاد شیخ شهاب الدین سهروردی قدس سره مشهور بشیخ عالم عزیزان در آغاز شباب سروکارش با جاریهٔ ترکیه بود از بطن آن جاریه پسرے بوجود آمد و او را موسوم به میر شهاب الدین ساخت و در سنین کهول دخترے از قبیلهٔ خود بعقد نکاح در آورد از و نیز پسرے

متولد شد موسوم بمیر بہاؤ الدین کرد بعد ازین آن بزرگ را شوق طواف بیت اللہ در دل تمکن گرفت و بجاے خود چنین قرار داد کہ
اول بہ ہندوستان آمدہ پادشاہ اینجا را بہ بیند و سامان سفر دریا نجا دست نمودہ روانہ سفر حجاز بسوارے جہاز شود و پس
در ہزار و شصت ہجری در عہد دولت حضرت شاہجہان بادشاہ غازی پسر بزرگ میر شہاب الدین را با خود برداشتہ
روانہ ہندوستان شد روزے کہ خبر داخل شدن او در شہر بادشاہی قرع سمع بندگان درگاہ آسمان جاہ نمود
شاہزادۂ عالمیان محمد دارا شکوہ بایماے والد عالی قدر خود باستقبال تشریف فرما شد و حضرت خدیو گیہان تا
بدروازۂ دیوانخاص رفتہ آن مروج شرع خدا دوست شمار از دینا بریدہ را بتوقیر تمام در قصر دولت خود آورد و دقیقۂ
از دقائق ادب و عزت کہ لائق او بود نامرعی نگذاشتند و چند روز در مکانی کہ قابل جلالت امراو شاہزادہ ہا باشد فرود آوردہ بعد
مرور قلیلی از ایام سواے جنس و جیمہ پنج لکھ روپیہ نقد تواضع نمودند شیخ علیہ الرحمۃ روانۂ حج شد و بعد طواف خانۂ کعبہ
و حصول دولت حج ہمانجا بمرضی صعب مبتلا شدہ درگذشت و میر شہاب الدین تابوت پدر بوطن رسانیدۂ
و صاحب تابوت را بزمین سپردہ خودش باز عازم ہندوستان شد و عرضداشت بحضور والا بایں مضمون نوشت
کہ فدوی ہواے پیرزادگی ہر قدر کہ بود از سر بدر کردہ و سجادۂ پدر بہ برادر کوچک میر بہاؤ الدین تفویض نمودہ خود ارادۂ
بندگی قصد آستان دولت نمودہ ہر چہ در باب فدوی حکم معلی شرف نفاذ پذیرد بعمل آرد حضرت خاقان سکندر
شان از ادراک بعد ملاحظۂ عرضداشت فرمان متضمن این عبارت نویسانیدہ روانہ فرمودند کہ با دولت شمار اپیشتر
صاحبزادہ و سید النسیم حالا کہ ارادۂ نوکری با دولت کردہ اید باطمینان تمام بیائید ہر آئینہ سورد عنایت خواہید
شد میر موصوف بپاے شوق قطع منازل نمودہ خود را بدرگہ پاس سپہر اساس رسانید و بعد ملازمت مخلع و نجدمت
ترخانی صدر الصدوری و منصب پنجہزاری و خطاب عابد خان سرفرازی یافت و در اینجا مستقل شدہ بعد چندے پسر
خود را نیز طلبداشتہ و دختر سعد اللہ خان وزیر شاہجہانی بعقد نکاح او در آوردہ این پسر در وقت حضرت عالمگیر
بادشاہ غازی خلد مکان مخاطب بغازی الدین خان بہادر فیروز جنگ شد لیکن والدۂ آصف جاہ و رائے
دختر سعد اللہ خان وزیر است بالجملہ پسر غازی الدین خان حسین قلیچ خان بہادر نظام الملک آصف جاہ بود میر
بہاؤ الدین در وقت حضرت شاہجہان یکبار برای دیدن برادر بزرگ خود میر عابد خان از سمرقند بہند آمدہ بود و چند روز
در اینجا بودہ بوطن مراجعت نمود و بتعلیم مریدان مشغول شد پسر میر بہاؤ الدین محمد امین خان را در آوان دولت حضرت
خلد مکان بسبب یمامی برادر بزرگ عمزادۂ خود غازی الدین خان بہادر فیروز جنگ در ہزار و صد و پنج ہجری وارد
ہندوستان گردید و بملازمت حضور منبع النور پیرایۂ افتخار حاصل نمود و در وقت حضرت محمد شاہ فردوس ارام گاہ
حسن علیخان را کشتہ و عبد اللہ خان قطب الملک را اسیر کردہ در ہزار و صد و سی منصب وزارت کل ہندی
گرا شد و بعد از وفات او پسرش میر محمد فاضل بخطاب اعتماد الدولہ وزیر الملک قمر الدین خان عین بہادر نصرت جنگ
ترقی کرد اینست حسب و نسب نواب آصف جاہ و نواب اعتماد الدولہ وزیر ہندوستان **احوال ذکریا خان**
صوبہ دار لاہور و مشہور بخان بہادر بود باید دانست کہ خواجہ عبد الکریم نامی از فرزندان خواجہ عبید اللہ
احرار قدس سرہ در سمرقند بود زوجۂ او کہ از قوم خود ش بودہ است در حسن و جمال نظیری نداشت لیکن بنو عیکہ او در جمال
عدیم المثل بود ہمین قدر عفت و عصمت ہم دست او پیش از نکد خدا شدن با خواجہ عبد الکریم یا خواجہ ایوب نامے
از فرزندان خواجہ مخدوم اعظم رضوی مرید خواجہ احرار نامزد بود پدر و مادرش بر سر سببی آن خطبہ را بہم
زدہ با خواجۂ مزبور متزوج ساختند چون نزدیک ارباب غیرت ذلتی زیادہ ازین نمیباشد کہ زن نامزدش

اکنون قریب پنجاه‌سال ازعمر شعرنو پارسی، شیوه‌ای که نیما-یوشیج بادرك درست مسائل زمانه بنیادگذارد می‌گذرد. دراین مدت که واحد کوتاهی اززمان‌بیش‌نیست،شاعران جوان مابه‌کشف‌هائی‌رسیده‌اند که در خور دقت است و هنر شاعری را طوری رونق بخشیده‌اند که می‌توان‌گفت پس ازصائب تا دوران مشروطه در ادب ما بی‌سابقه بوده است.

ما امروزشاهد تحول‌عظیمی درشعر ونثرپارسی هستیم. اشکال و تصویرهای قدیمی،جای خودرا به‌اشکال و صور جدیدی داده‌اند . دیگر غزل و قصیده و رباعی و ترجیع بند ... و سایر اشکال شاعرانه‌ای که ساختهٔ اوضاع اقتصادی وروابط اجتماعی دوران‌کهن بوده‌است، به‌درد بیان تحولات اجتماعی ومعنوی جامعهٔ جدید ما نمی‌خورد . ما اکنون درآستانهٔ رستاخیز هنری جدیدی هستیم.

رسم این است که برای مطالعهٔ فرهنگ جامعه ، بیشتر به‌گذشته پردازند و برای ارزیابی‌های ادبی قدم از قرن هشتم هجری پائین‌تر

را بعقد دیگرے بدہند خصوصاً درچنین مقام کہ زن ہم ستیرن زنان و حسن و عفت باشد خواجہ ایوب را عداوتے با خواجہ و موصوف بہمرسیدہ بود و در قتل او می کوشید لیکن دستش نمیرسید بعد چندے خواجہ عبد الکریم زوجہ خود را ہمراہ گرفتہ برائے تحصیل راز معتقدان خانوادۂ عشقیہ نقشبندیہ بہندوستان آمد در اکبر آباد از جہتی رنگ سکونت ریخت دران ایام جناب اقدس ایزدی باو پسری عطا کرد و بخواجہ عبد الرحیم موسومش ساخت چون طفل سہ سالہ شد خواجہ خواجہ ممدوح زرے از معتقدان بدست آوردہ روانۂ سمرقند شد بعد چندی کہ بمنزل مقصود رسید خواجہ ایوب را بکمال حقا کہ سوائے خالق ارض و سما کہ عالم الاسرار است دیگرے نداند گشت و چند روز بر وفاتش نگذشتہ بود کہ زوجہ اش را خواستگاری کرد چون در ولایت زن جوان بیوہ را بشوہر دادن موافق حکم شرع شریف عیب نیست و ازان زن از نجہت کہ زن ہم جوان بود و بحسب ظاہر بر آمنا ظاہر نبود کہ کشندۂ شوہرش خواجہ ایوب است اگرچہ بعضی از اہل قبیلہ زیر لب چیزے می گفتند لیکن آمنا این گفتگو را حمل بر افترا سیکردند برائے اینکہ زن بدست خواجہ ایوب نا فتد یکی از ما بجالۂ النکاح در آورد خلاصہ اینکہ گنج بے رنج نصیب خواجہ ایوب شد و خواجہ عبد الرحیم در کنار او بزرگ گردید و او را نیز حق جل و علی از بطن آن عفیفہ سہ پسر داد یکی عبد المؤمن خان و یکدیگر پدر صاحب بیگم جلیلۂ نواب قمر الدین خان وزیر اعظم و یک دیگر سوائے این بالجملہ خواجہ عبد الرحیم بدا مادی خواجہ ذکریا احراری کہ یکی از بزرگان صاحب کرامت توران بود و بلند پایگی حاصل نمود و از بطن آن مقدسہ دو پسر و دو دختر بوجود آمدند پسر بزرگ خواجہ عبد الرزاق نامی و پسر کوچک خواجہ ذکریا نامی و از ہر دو دختر یکی را بہ بیگم زوجۂ نواب جانی خان مادر منلا فی بیگم جلیلۂ نواب معین الملک ستم ہند خلف کوچک نواب قمر الدین خان وزیر اعظم از بطن نواب بیگم مشہور بشولاپوری تحلولا پور دیہست بدکن کہ مولد آن عفیفۂ مکرمہ بود ازین سبب در صغر سن او را بان لقب شہرت دادہ بودند اشرف از زواج نواب وزیر مغفور ہمین بود چرا کہ پدرش نواب جان نثار خان مرحوم ہم از امرائے عظیم الشان بہادر شاہی و در وقت حضرت خلد مکان صوبہ دار برہان پور بود و کد خدائی کہ در صغر سن اتفاق می افتد و موافق رسم ہندوستان بآرایش و آتش بازی و نقارہ و علم دادا در انجا نۂ عروس می برند نواب مرحوم را با نواب بیگم صورت ظہور گرفتہ بود و با صاحب بیگم ہمین صیغۂ النکاح بعمل آمدہ بود و دیگر ہیچ لیکن چون او ہم دختر قوم بود مثل دیگر زنان منکوحہ نواب شولاپوری بیگم را بخیال نمی آورد و در ہیچ امرے اندیشہ ازان بخاطر نداشت و اصلا خود را بدست کم نمیگرفت بلکہ از مساوات خود با او عار میداشت لیکن با ہمہ مالک خانۂ شولاپوری بود و این ہمہ حرفت والدۂ ماجدۂ وزیر الممالک انتظام الدولہ خانخانان و نواب معین الملک رستم ہند و زیب النسا بیگم مادر وزیر الممالک نواب عماد الملک و بدر النسا بیگم جلیلۂ نواب یحیی خان سولاپوری بیگم بود صاحب بیگم بنود ہرگز دختر صاحب بیگم کہ بمیر قوطی پسر عظیم اللہ خان کہ خدا ابو دبمرتبہ این دختران مقدم الذکر نمیرسید لیکن در شرافت او نیز شک نیست المختصر خواجہ عبد الرحیم در ہند بپایۂ امارت رسیدہ مخاطب بعبد الصمد خان بہادر دلیر جنگ و بصوبہ داری لاہور و ملتان رشک افزائے اقران گردید بعضی گویند کہ مولد او سمرقند بود لیکن این روایت ضعیف ست العلم عند اللہ کار بائیکہ از و بمنصۂ ظہور جلوہ گری کرد در جنب آن داستان رستم بمبالغہ بیش نیست بنداراکہ بجا نشینی گرد گو بند سکہ مقتدائے قوم سکہ در پنجاب سر بستورش برداشتہ سر محاربہ با حضرت خدیو گیہان داشت در جنگ اسیر کردہ در پنجرۂ آہنی جا دادو بحضور پر نور روانہ نمود این سانحہ در ہزار و صد و بست و ہفت ہجری و عہد حضرت فرخ سیر بسنوح پیوست چون پسر بزرگش خواجہ عبد الرزاق

رفته بود داده بود حسین یار خان در وقت حضرت شاهجهان صوبه دار کابل و قندهار بود و بعد رحلتش که در وقت حضرت خلد مکان که در هزار و شصت و یک هجری رود اوتظامت کابل مفوض بنواب امیر خان و داروغگی توپخانه آنجا بنام عبد المؤمن خان پسر حسین یار خان که از بطن دختر علی مردان خان بود مقرر شد و بخطاب ناصر خان ترقی کرد المختصر بعد انتقال نواب امیر خان ناصر خان باستقلال تمام صوبه داری کابل یافت و بعد از و پسرش نصیر علی خان داماد زبردست خان پسر ابراهیم خان پسر علی مردان خان بجاے پدر از حضور اقدس باین خدمت بلند سرفراز شد و خطاب ناصر خان یافت این ناصر خان همان ناصر خان است که بانا در شاه خبگیده و داد شجاعت داده بدست قزلباشیه گرفتار شد

ذکر امیر خان عمدة الملک محمد شاهی

نواب امیر خان عمدة الملک عالمگیر شاهی را که ذکر نسبتش و احوال ناصر خان گذشت سوا ے مرزا گاهاسی که از بطن دختر علی مردان خان بود چند پسر دیگر از بطون مختلفه بوده اند سیف خان و میر خان و هادیعلی خان و سیف علی خان و عقیدت مند خان و حسین یار خان و امیر خان عمدة الملک و مرحمت خان و غیره سیف علی خان صوبه دار پورنیه بود با دے علیخان فربود نائب داروغه فیل خانه حضرت فردوس آرام گاه محمد شاه بادشاه غازی و عمدة الملک بسفارش نا درشاه بخشی سوم شد و آخرها بصوبه داری اله آباد سرعزت برافراخت باقی برادران بطور خود زندگی داشتند نواب روح الله خان که در وقت حضرت خلد مکان امیر عظیم الشانی بوده بهت برادر کوچک اعیانی نواب امیر خان عمدة الملک عالمگیر شاهی بود فربود با فاء مفصل و راء مهمله و با ے تازی و داد معروف و دال مهمله اینست که شخصے در شاهجهان آباد در عهد خود شش بیغمبر وقت شده زبانی ایجاد کرده بود و کتابے که بزعم باطل مریدانش جبرئیل برا ے او آورده بود به سُران یاسین مهمله مضموم و را مهمله و الف و نون موسوم ساخته بود و او را خلفا و کاتبان وحی نیز بوده اند اسم خودش حقی شان نمود شهرت داشت و پسرش فعار صاحب و کاتب وحی و ذری مار و خلیفهٔ او حق نمایا شان گفته میشد و در زبان ایجادی او نام جبرئیل پڑهون بود با با ر فارسے مضموم و را مهمله و ها هوز و او معروف و نون جمع کثیرے از جهال مطیع او شده بودند تا بحالش را فربود ے گفتند هنوز هم اثرے در بنگاله و کشمیر و اطراف کابل از ان فرقه ضاله هست از ینجا باز بر سر مطلب مے آیم اینست که چون آوازه آمد آمد شهزاده نادری در شاهجهان آباد خانه بخانه کوچه بکوچه انتشار یافت حضرت خاقان گیتی ستان محمد شاه با جمعیت فراوانے قریب پنج لک سوار و پیاده و هشت هزار ضرب توپ و رهکله و بروایتے یازده هزار دائره دولت را زیب افزاے میدان فرمودند و در ارض واقع مابین پانی پت و کرنال مقابل هر دو لشکر دست و او و صباح روز دوم موکب همایون در ان میدان جنگ شروع شد شنیده شد که خواجه مسعود نامی متبنی و همشیره زاده مرزا عاقل کمبل پوش خاندوران خانی بر سر حرفے با نواب موصوف ملال خاطر بهم سانیده رفاقت نواب امیر خان اختیار کرده بود چون در وقت رفاقت اکثر اوقات بنواب مقدم الذکر میگفت که از روے همین ست که روزے در رکاب این خواجه زاده یعنی نواب خاندوران خان کشته شویم از بخت با وصف ترک رفاقت روز جنگ نواب موصوف از هجوم فیل درهم و برهم بقفا نشسته نگاه مے کرد درین اثنا یکے از رفیقان بعرض رسانید که ملازمان عالی را انتظار کیست که رو بقفا نشسته نگاه مے کرد گفت خواجه مسعود را مے بینم حیرانم که چرا در آمدنش دیر کشید طرفه ثانی گفت که خواجه مسعود از مدتی در رفاقت نواب امیر خان است باخداوند نعمت چه علاقه دارد گفت شما هم راست میگوئید لیکن خواجه مسعود در روغ گوئیست همانقدر که مے تواند گردے گوید داخل فرقه یقولون مالا یفعلون نبوده است چون در ایام رفاقت من مے گفت که بهر اه این خواجه زاده کشته خواهم شد هر چند رفیق عمدة الملک است لیکن بهر صورت خود را نزد من خواهد رسانید اینگونه مردم حال دیگر دارند **شعر** بکسی آشنائی گردند چون شدند آشنائی گردند در همین گفتگو بودند

که خواجه مسعود از دور نمایان شد بنواب گفت اینقدر توقف برای چه فرمودند که منتظر شما بودیم گفت بسم الله شریف را زیاده ازین انتظار کش نباید کرد الحاصل نواب ممدوح با جمیع کنبل پوشان خلف بسته راه برفرج حریف گرفت دفعةً از نظر غائب دسته پیدا شده تفنگها بر ایشان خالی کردند و مثل دانه های که تخم و بریزان بریگ گرم برشته می کنند از روی زمین جسته بر زمین غلطیدند لیکن با اینهمه احدے روا نمیدان نیافت جائیکه ایستاده بود و همونجا رخصت روح کرد ظفر خان هم همان روز جان شیرین فدائے ولی نعمت خود کرد و نواب خانه دوران خان زخمی شده بحالت نیم بسمل با دو تاق خود رسید و زیاده از یک شب نه زیست از بزرگان باجره ثبوت پیوسته که از روز در عین جنگ فیل نواب شیر جنگ بر سر شرارت آمده بر فیل نواب برهان الملک بهادر دویده زده او را به لشکرگاه نادرے رسانید جماعه قزلباشیه از چار طرف دویده هر دو فیل را در میان گرفتند و با آواز های تفنگ و نیزه های آبدار تر سانیده دمار و را بر سیمانهائے گنده بستند و نواب والاقدر را با برادر زاده عالی مرتبت و را و تاق نشانیده بعرض قهرمان ایران رسانیدند که سعادت خان نیشاپوری را با برادر زاده اش از قبیل فیروز آورده و را و تاق امیر ارسلانخان انشاجاد او ایم در بارهٔ او هر چه شرف ورود یابد بعمل آید و نیز کیفیت جنگیدن هر دو فیل با هم و خود و بخود و لشکر شاهے در آمدن بے کم و کاست معروض داشتند شاه شاهان از ینخبر فرحت اثر مسرور شده فرمود که با میر ارسلانخان باید گفت که سعادت خان از سادات جلیل القدر ایران و اجله امرائے هندوستانست مدارج توقیر و مهماندارے او از دست ندهد و تا وقتیکه ملازمان والائے شاهی را فرصت دست دهد و را و تاق خود نگاهدارد بعد ازانها رعشایا دخواهیم فرمود چون قزلباش مشرق با قبائے سرخ شفق عازم هند مغرب شد شاه شاهان نواب والاقدر را طلبیده گفت که میر محمد امین پادشاه تو در دل چه اراده دارد باین فوج کذائی که سر آمد آنها خانه دوران خان بود چه مے تواند کرد چه ابرادرانه بما پیش نمے آید نواب عرض کرد که قربان جیفه خانه دوران خان در شجاعت کمی نکرده انچه مآل شر خاست مآل و نیز ش گفت برادر من این را نمی گویم که خانه دوران خان و رفیقانش بیدل و جبان بوده بحدا که هریک بجائے خود شیر ژیانے بود لیکن چه فائده که اینها مردن خوب دانستند و جنگیدن را ندانستند اگر اینها به تدبیر و تدریج جنگ میکردند از کشته پشته می ساختند حیف صد حیف که چنین بهادران خود را بیجا به کشتن دادند و کارے نکردند نواب عرض کرد که مقدر را کسی بدل نمی تواند کرد من کے گمان داشتم که بایصورت بدست قشونیان گرفتار خواهم شد شاه فرمود راست می گوئی فی الواقع بے حکم خدا هیچ نمیشود بیت اگر تیغ عالم بجنبد زجائ نبرد رگے تا نخواهد خدائ و باالجمله بعد قال و مقال بسیارے نواب از حضور شاه شاهان مرخص شده و را و تاقے که برائے او معین شده بود آمده استراحت کرد و فردائے آن نظام الملک اصف جاه اجازت از حضرت جهان پناه فردوس آرامگاه گرفته بملازمت قهرمان ایران شرف اندوز شد و مدارج اتبوغ و سوراغوطی نموده بنثار برین کارگذاشت که فرداحضرت ظل سبحانے بنفس نفیس برائے دیدن شاه شاهان بیایند اتبوغ بهمزه مفتوح و با ساکن و تا مثناة فوقانی مضموم و غین معجمه ساکن و سوراغو با سین مهمله مضموم و را مهمله مفتوح و غین معجمه مضموم و و او ساکن معروف هر دو لفظ در ترکی بمعنی جواب و سوال مستعمل است ازانجا که هندوستانیان روز بندیده بودند و خان دوران خان که رستم این جماعه بود با رفقائے خود دانست که هریک اسفندیار رویین تن و اکمتر از ژن میگرفت باین صورت کشته شدن بزرگ و کوچک زهره باختند و نیز بعضی صاحبان روایت کنند که نادر شاه را اصف جاه بزعم خان دوران خان طلبیده بود

نوشته بود که ملازمان بادشاه هندوستان را گاهی هوای گرم نخورده است بساط اینجا خان دوران خان است که در چار ساعت نجمے صورت میشود و تا رخت الش کردن یعنی بیدیل رخت ساختن و سلاح بریدن راست نمودن او روز آخر میشود اگر ملازمان شاهی متوجه اینطرف خواهند شد خان دوران خان کشته میشود یا باسیری خواهد آمد و وقتیکه او در میان نماند اینجا احدی قصد جنگ با قشون شاهی نخواهد کرد بی اندیشه تشریف باید اورد احدے خصمانه کسی قزلباش نمیتواند شد بنده را بهر صورت ازان تصور فرمایند تمام شد این مضمون بنده میگویم که نزد اهل تحقیق و اصحاب کیاست این گفتگو ها هیچ نمی ارزد و از دو جهت یکی اینکه آصف جاه یکی از عقلاے زمانه بود و عاقل هرگز چنین کار نمیکند که آقاے خود را عمدًا ذلیل نماید چرا که ذلت آقا ذلت خودش میشود و دیگر اینکه نادرشاه نائید غیبی همراه داشت و صاحب عزم بود اگر ده نظام الملک دیگر بر قاقت بادشاه هند بیایند اندیشه نمیکرد و می آمد موجز اینکه آصف جاه انچه بادشاه شاهان گفتنی بود بعرض رسانیده بحضور والا آمد و هر چه قرار یافته بود معروض بندگان درگاه فرشته سجده گاه داشت من بعد خدیو گیهان بسواری رسته که بجاے گاوان هر گردان اشتر گذاشته بودند روانه خیمه شاه والاجاه شدند عمدة الملک امیر خان و معتمد الدوله اسحاق خان شوستری و چند کس دیگر از امیران در رکاب سعادت حاضر بودند چون آمد آمدان بادشاه گیتی پناه فرح بمع قهرمان ایران نمود شاهزاده نصر الله میرزا پسر خود را باستقبال رخصت کرد شاهزاده سوارے مبارک را از دور دیده از اسپ فرود آمده بقاعده ایران سلام کرده چیزی از نذر فیض اثر گذرانید حضرت خاقان آمد رحمت ترجمان نیز از رسته فرود آمده سر شاهزاده را در کنار رفت گرفتند و بوسه بر پیشانی داد فندو انجا باتفاق متوجه اوتاق شاهی گردیدند زمانیکه قریب بدریچه رسیدند شاهان تا بدروازه پیش آمده معانقه کرد و بکمال عزت و احترام در اوتاق برده آنحضرت را هم زانوے خود نشانید ساعتی هر دو مهر سکوت بلب داشتند اخرش شاه شاهان گفت که برادر من مهمان شما هستم چند روز شما را دیده مرخص خواهم شد تخت و تاج ملک و مال همه بشما ارزانی باد جناب حضرت خدیو گیهان فرمودند که خدا شاه شاهان را از ازل نواخته است آئین کشور کشایان تاج بخش همین بوده است آرزوے من همین است که ملازمان والا همیشه اینجا تشریف داشته باشند و من در خدمت حاضر باشم آینده هر چه مرکوز خاطر عاطر الحاصل روز دوم مصالحه کوچ بدهلی قرار یافت و کوچ بکوچ طے مسافت نموده داخل شهر شدند چون جاهلان عواقب امور را نمی اندیشند و هر زه گویان در هر وقت کار بیاوه گوئی دارند چند کس از حماقت شعاران خبر کشته شدن شاه شاهان در قلعه از دست بادغاه مجاه شهرت دادند و بعضے بے خردان بے تحقیق نا برده و نسنجیده شاه را زده زده از دروازه هاے خود راندند و بعضے را زیر تیغ کشیدند و چار طرف گوجران سلاح بر تن راست کرده کوچه بکوچه دویدن و بر خود چیدن شروع کردند رفته رفته خبر بشاه میر شد طهماسپ خان جلائر و عبد الباقی خان زنگنه و امیر ارسلان خان افشار و معصوم بیگ صفوی گرابے و دیگر سرکرده ها را طلبیده فرمود امشب هر چه بشود بشنوند و شما از جاے خود حرکت نکنید و جارچی ها را بگویید که در تمام فوج جار بزنند که اگر یک کس تا حکم حضور اقدس نرسد از جاے خود مقفل خواهد شد سر شش تخاج و زن و بچه اش باسیرے خواهد رفت سرداران مشار الیهم جارچی ها را داده حکم والا بگوش وضیع و شریف سپاه رسانیدند آنها هر چه بآن مامور شده بودند بعمل آوردند و صبحی شاه شاهان سوار شده بمسجد روشن الدوله که مشتمل بر برج طلائی و جوهری بازار مقابل چبوترهٔ کوتوالی تعمیر یافته است آمده شمشیر از نیام برآورد و این حرکت علامت قتل عام است قشونیان چون این حال را دیدند بے تامل و لایتی ها کشیده هر طرف اسپها را دوانیدند و در اثنای راه

رفتن زن و مرد و طفل و جوان و پیر و سگ و گربه و گاو و گاومیش و بز و بزغاله هر که و هرچه پیش رو آمد خونش ریختند تا دو پاس در شهر همین خونریزی و واویلا بود بدرجه‌یکه بفریاد پسر نمی رسید و مادر بناله دختر گوش نمی نهاد آخر حضرت خدیو گیهان که خاک وجود مبارکش برحم سرشته شده بود بربیکسی رعیت گریان شده نظام الملک را بخدمت شاه شاهان فرستاد لب پیام اینکه گنهکاران بسزای خود رسیدند و صد برابر گنهکاران بی گناهان نیز طعمه تیغ قهر سلطانی گشتند حالا هرقدر که رعیت بیشتر خون ناکرده گناهان هست امیدوارم که بقیة السیف را بپاس خاطر من معاف فرمایند نظام الملک چون تبلیغ پیام نمود شاه شاهان شمشیر را در غلاف کرد و جارچی ها جار زدن شروع کردند که امان امان شنیده شد و که آواز امان هرکس که شنید همان وقت شمشیر را به نیام سپرد اینجا باید دید که مغل هندوی متمولی را اگر فقط بطمع گوهر گوش یک گوش را بریده هست و گوش دیگر را در دست گرفته میخواهد که ببرد همین که صدای امان بگوشش خورد دست برداشت و دست و پاچه از انجا دوید و نیز قزلباشی دست را باین اراده بلند کرده هست که تیغ بگردن مردکی فرود آرد بمجرد استماع آواز امان دست را قدری خم کرده باز بلند کرد **شعر** ازبسکه روان تیغ سپه تاب شده ✻ شیران زمانه را اجگر آب شده ✻ گشته چو گوسفند مردم مسجل ✻ هر خانه ز خون دکان قصاب شده ✻ این واقعه نیز در هزار و صد و پنجاه هجری بمنصه ظهور رسیده نقل است که در وقتی محمود نامی بوده هست که دو پسر داشت و یک غلام پسر بزرگ میرزا محمد و پسر کوچک میرزا احمد گفته می شد و غلام را اقبال میگفتند از اتفاقات او را برای تحصیل معاش در عین هجوم افلاس سفری پیدا شد بیچاره چون بقوت روزمره درمانده بود روزی در جنگل زیر درختی فرود آمد قریب شام مرغی بالای درخت آمده حاگرفت مرد مسافر به پسر بزرگ گفت که فرزندم محمود چقماق را از کیسه برآر و دمن بعد بکو چاک گفت که فرزندم احمد زود شو قدری نمک از نمکدان بکش بعد ازین بغلام گفت که اندک اینطرف و آنطرف سعی کرده هیزم بیاور و آنها گفتند که خوبست لیکن اراده چیست گفت این مرغ را که بالای درخت نشسته هست کباب خواهم کرد آنها این را شنیده هریک بکشاده پیشانی مشغول بکار خود شدند مرغ بیچاره از بالای درخت فریاد کرد که برای خدا مرا نکشید از خون من درگذرید در عوض خونم یاقوت آبداری بشما میدهم که قیمت آن خراج یکساله دو سلطنت باشد محمود گفت ازین چه بهتر یاقوت کجا است مرغ به تنخنج قوی آن یاقوت را از دهن خود بیرون داد و بزمین انداخت مسافر مسکین بکمال نشاط آنرا برداشت و مرغ اجازت پرواز طلب کرد محمود بخنده درآمده گفت که ای مرغ بی نصیب از عقل که بای ترا بسته هست که اجازت می طلبی و که ترا از پرواز باز داشته بود که عیش عیش ترسیده یاقوت را بما دادی اگر بطرفی پریده میرفتی ما چه قسم ترا میتوانستم گرفت گفت این راست است لیکن وقتیکه من این حال را معاینه کردم که هر دو پسر و غلام تو بلاتکرار هرچه گفتی قبول کردند و بکار خود مصروف شدند اینقدر نگفتند که تو برسر زمین و مرغ بالای درخت چگونه او را کباب میتوانی کرد همینکه مرا پریده او را میتوانی یافت بخود ترسیدم و بدل گذرانیدم که ازین کس جان بسلامت بردن محال است چرا که حکمش اینقدر بر اتباع روا نیست که اگر خواهد گفت که این مرغ را پریده بگیرند بلاتکرار پریده مرا خواهند گرفت پس از اول همین اصلوب است که چیزی داده خط معافی خون خود از و باید گرفت تمام شد نقل مرغ حاصل از ایراد آن در نیمقام اینست که صاحب حکم پیوسته منظفر و منصور و غالب بر اعدای خود هست چون شاه شاهان حکم نافذی داشت ممکن نبود که احدی بر او غالب آید الا بر سبیل شذوذ مانند هنر تمیی که در روم نوبت اول صورت بست **شعر** آنکه حکمش روان بود بر فوج ✻ هست دائم ستاره اش بر اوج ✻ از همین حکم بوده است که درچنین واقعه عظیمه در کرنال که مقابله فیتین دست داده بود همگی سه منزل در میدان جنگ آشته شدند

یعنی منویان حوالہ پیادہ ہائے تیشخانہ فرمودند کہ تا حکم حضور پر نور سر نگذارید کہ جائی بروید حضرت یعنی جناب والد عرض
بجناب نواب شہید نوشتند کہ در ینوقت دستگیری ضرور ہست زیرا کہ پدر من نواب آصف جاہ در دکن ہست و مخالفان
در کین و حضرت خدیو گیہان بر سر عناب حالا آنقبلہ جاے پدر بندہ ہست نواب شہید ہمین جواب دادند کہ حضرت
ظل سبحانی مختار و مالک جان و مال ما غلامان و خانہ زادان ہستند ہر چہ بکنند خوب می کنند من طاقت عرض
خلاف مرضی بندگان اقدس ندارم حضرت ازین جواب قطع امید از حیات کردہ دامادہ بریں شدند کہ گلین التماس از انگشتری
کندہ سنگی ریزہ ریزہ نمودہ بطور سفوف بلع نمایند و درین اثنا بربان الملک بدربار می آید این احوال را می شنود
واز فرط غضب سوی ریش رہت می گردد و بحضور الاآمدہ خشم آلودہ و چین بجبین استادہ میشود بندگان اشرف
اعلی سبب اینحالت از و پرسیدند عرض کرد کہ غلام سخت حیرانست و خیلے گرفتار تعجب از نیکہ چرا خشت و سنگ قلعہ
مبارک ہمگار گزینید دست ہاے آصف جاہ بہادر کہ در رکاب سعادت کردہ سبحان اللہ ہمین خلف او کہ از خوبان روز
و سعیدان زمانہ و بدل خدمتگذار حضور فیض گنجور باشد پاس خاطر یک نامور و بیچکارہ حوالہ پیادہ ہاے تیشخانہ شود و آنچہ
حقوق بندگی پدرش باشد ہمہ دفعتہ واحدہ گا بی ہیچ برطاق نسیان گذاشتہ آید نزدیکست کہ ریش غلام بخون
خود بخضب گردد و اینقدر گفتہ در تیشخانہ آمد و دست حضرت را گرفت کہ برخیز تو چرا اینجا نشستہ پدر زن تو نامرد مخنث است
تو نعی از و نداشتہ باش بہ بینم کہ دست ترا از دست من جدا میکند ہر چند حضرت الحاح کردند کہ بحکم حضرت
خدیو گیہان بر خاستن مناسب نیست ہرگز نشنیدند دست حضرت را بدست خود محکم گرفتہ در بالکی خود نشانیدہ
واز قلعہ بیرون آورده بجویلی رسانیدہ گفت کہ سر من نثار نرزندان آصف جاہ بہادر ہست اگر بعد ازین نوجی
از قلعہ بیاید برائے خدا این نخواہی کرد کہ ہمراہ آنہا باز بقلعہ بروے امیدوارم کہ ازین احوال مرا مطلع سازے
تا ہمانوقت بخدمت تو رسیدہ حق شفقتہاے پدرت کہ بگردن من ہست ادا نمایم بعد چند روز کہ بشاہجہان آباد
تشریف آوردند نواب موصوف برائے دیدن ایشان آمد تا کنار فرش استقبال کردہ ہر دو بر یک مسند
نشستند و از ان روز در میانہ ایشان نوعی سرشتہ الفت روحانی منوط شد کہ برادر اعیانی ہم دران مقام نمی گنجید
المختصر نواب بربان الملک سوائے جلالت کہ بہرہ وافی او بود در امور مالی و ملکی ہم خیلے رسا بودہ ہست نہ کرور روپیہ نقد
[illegible] دختر طالب محمد خان آصف
جاہی نیز داشت پسر و دختر سوے چیک بر آوردہ مرد ہمہ پارہ دختر بعد از و یادگار ماندند یکی ہنیگا بیگم صاحبہ از
بطن دختر نواب محمد تقی خان صوبہ دار الہ آباد بیگم مزبورہ زوجہ مرزا نصیر شہید مشہور بہ نصیر الدین حیدر خان است
کہ جنگ نواب صفدر جنگ با احمد خان در فرخ آباد و لباس گماشتگون شہادت در بر کرد و مرزا نصیہ خلف مرزا شاہ سپہ
پسر عم نواب بربان الملک بود نواب غفران مآب ممدوح را سوائے والدہ ماجدہ نواب صفدر جنگ بہادر و عزت
الدولہ بہادر یک خواہر دیگر بود از بطن والدہ ماجدہ آن مغفورہ کہ او را بعقد نکاح عم زادہ خود مرزا شاہ سپہ در آورد
واز بطن آن عفیفہ دو پسر و دو دختر بوجود آمدند پسر بزرگ مرزا یوسف کہ او را نادر شاہ کور کردہ بود و خیلے قوت
در دست و بازو داشت و پسر کوچک مرزا نصیر و از ہر دو دختر یک دختر مرزا جعفر برادر زادہ نواب صفدر جنگ
داده بود و از بطن او امیر الامرا بخشی الملک مرزا شفیع خان بہادر مرحوم متولد شد و یکدختر بعد فوت محمدی بیگم منواب محمد قلیچ خان
کہ خدا شد و از بطن او مرزا جعفر بوجود آمد دختر دوم یمین محمدی بیگم بود از بطن رتی بیگم بازاے مہلہ و با محمول و تار
قرمت و با رمعروف شوہر او نواب محمد قلیچ خان بود دختر سوم آمنہ بیگم نام دارد شوہر او سید محمد خان پسر کلان مرزا یوسف

یعنی سنوبان حوالہ بیادہ باے قبشیان فرمودند کہ تا حکم حضور پر نور برسد نگذارید کہ بابای برود و حضرت یعنی جناب والد غوث
بجناب نواب شہید نوشتند کہ در ہر وقت دستگیری ضرور ہست زیرا کہ پدر من نواب آصف جاہ و در دکن ہست و مخالفان
در کین و حضرت خدیو گیہان بر سر جناب حالا آنقدر باسے پدر بندہ و بر سر نواب شہید جاہ
ظل سبحانی مختار و مالک جان و مال ما غلامان و خانہ زادان ہستند ہر چہ
خلاف مرضی بندگان اقدس نماید حضرت ازین جواب قطع امید از حیات کردہ
کندہ سنگی ریزہ ریزہ نمودہ بطور سفوف بلع نمایند و ازین اثنا برہان الملک
از فرط غضب سوی ریش زدن می گردد و بحضور والا آمدہ چشم آلودہ و بہ
اعلی سبب اینحالت از و پرسیدند عرض کرد کہ غلام سخت حیرانست و حیلے کرفتار
مبارک بیگم گریبان
وسعیدان زمانہ و بدل خدمتگذار حضور فیض گنجور باشد ہراس خاطر یک نامرد بیچکارہ حوالہ بیادہ باے
حقوق چندی بر ذمہ دارد و احدے بی ہیچ برطاق نسیان گذاشتہ آید نزدیکست کہ ریش غلام بخون
خود مخضب کردد و اینقدر گفتہ و تعظیمانہ آمدہ دست حضرت را گرفت کہ برخیز تو چرا اینجا نشستہ بدرزن تو نامرد محض است
تو تعی از و نداشتہ باش ہر چند کہ دست ترا از دست من جدا میکند ہر چند حضرت الحاح کردند کہ بحکم حضرت
خدیو گیہان ہر خاستن
ہرگز نشنیدند و دست حضرت را بدست خود محکم گرفتہ در بالکی خود نشانده
و از قلعہ بیرون آورده بحویلی رسانیدہ گفت کہ مرمن نثار فرزندان آصف جاہ بہادر ہست اگر بعد ازین ہیچ
از قلعہ بیاید یا اینجا بخواہی کرد کہ ہمراہ آنہا باز بقلعہ بروے امیدوارم کہ ازین احوال مرا مطلع سازے
تا بخدمت
شفقتہاے بدرت کہ برمن ہست ادا نمایم بعد چند روز کہ لشکر جہان آباد
تشریف آوردند نواب مرحوم برادران ایشان آمدہ استقبال کردہ ہر دو بر یک مسند
ازین روز میانہ ایشان نوعی سرشتہ الفت و وفاقی منوط شد کہ برادر اعیانی ہم دران مقام نمی گنجید
و ہر دو برادر ہمیشہ با ہم بودند کہ جوہر وفائی او بود در امور مالی و ملکی ہم خیلے رسا بودہ ہست نہ کرور روپیہ الفت
نواب عالیجاہ دختر و یک پسر از بطن دختر طالب محمد خان آصف
جاہ آورده مرحوم دیگر دختر بزرگ از و یادگار ماندند یکی ہنگا بیگم صاحبہ از
بطن
آباد و بیگم مزبورہ زوجہ مرزا نصیر شہ مشہور بہ نصیر الدین حیدر خان است
کہ جناب نواب
در فرخ آباد لباس کاکون شہادت در بر کرد و مرزا نصیہ خلف مرزا شاہ میر
پسر عم نواب برہان الملک بود نواب مغفران مآب ممدوح را سوای والدہ ماجدہ نواب صفدر جنگ بہادر و عزیزہ
الدولہ بہادر یار خواہر دیگر بود از بطن والدہ ماجدہ آن مغفور کہ او را بعقد نکاح عزیزادہ خود مرزا شاہ میر در آورد
و از بطن آن عفیفہ دو پسر و دو دختر بوجود آمدند پسر بزرگ مرزا یوسف کہ او را شاہ کور کردہ بود و خیلے زود
در دست و پا داشت و پسر کوچک مرزا نصیر و از ہر دو دختر یک دختر مرزا سقر زادہ نواب صفدر جنگ
دادہ بود و از بطن وا میر الامرا بخشی الملک مرزا شفیع خان بہادر دو صبیہ متولد شدہ یکی کہ بعد فوت محمدی بیگم منواب محمد قلیچ خان
کہ بعد انتقال او مرزا صفدر بوجود آمد دختر دوم یمین محمدی بیگم بود از بطن بیگم نامی باز اے معاملہ با محمول قرار
گرفتہ دار معروف شوہر او نواب محمد قلیچ خان بود دختر سوم آمنہ بیگم نام دارد شوہر او سید محمد خان

کور بود دختر چهارم بتدی بیگم زوجه سیادت خان غال پسر سیادت خان کلان برادر بزرگ نواب برہان الملک مغفرت پناه از بطن محمدی بیگم یک دختر متولد شد و نواب امیر الدوله زین العابدین خان بهادر منصور جنگ پسر و برادر بزرگ علاتی نواب مرزا شفیع خان مغفور عقدش بستند و از بطن هینگا بیگم صاحبه ولادت دو دختر صورت ظهور گرفت دختر کلان بمرزا شاه میر خان مرحوم پسر مرزا یوسف کوزا ماند و بچاره در جوانی مرد و عقبی از و نماند دختر کوچک زوجه مرزا امین خان مغفور بود که روز کشته شدن نواب امیر الامرا مرزا شفیع خان را در مردانگی داده از ضربت گلنه چی حسین علی فیلبان محمد بیگ خان همدانی و پیاده هایش کشته شد از مرزا امین خان بهادر چهار پسر از بطن همان سعیده حفیفه یادگار ماندند از همه بزرگتر مرزا نصیر و بعد از مرزا نصیر مرزا نقی خان مرزا احجو و بعد از مرزا احجو پسر چهارم مرزا ابو کوچکتر از همه برادران بود و والده این هر چهار برادر نیز در جوانی از دنیا سفر کرد و مرزا ابو هفتده ساله از سقف بزمین افتاد و مرد بای سر برادر او در فیض آباد زندگی میکند هنوز از آمنه بیگم دختری هست توکلی بیگم نام که بمرزا جعفر پسر نواب محمد قلیخان کدخدا شد و بندی بیگم یک پسر دارد مرزا بندو نام که اشعار نامربوط بی قافیه میگوید و بزعم خودش خود را از خویش سخنان قرار میدهد بظاهر اسوای هینگا بیگم صاحبه دیگر بنات نواب مغفور برہان الملک بعد رحلت والد ماجد خود در عهد دولت نواب صفدر جنگ بهادر روی شهرت ندیدند اگرچه نواب والاقدر ممدوح مقدم الذکر مرد سپاهی بود لیکن چون طبعش از ازل موزون بود گاهی فکر شعر هم میفرمود و این مخلص میکر و چون اسم شریفش میر محمد امین بود تخلص هم ازنام خود تجویز نمود میر عبد العلی طالع تخلص در مقطع غزل گوید **شعر** طالع این مصرعه نواب ال زدستم برد و دل غمگین بکسی داده ام و یادم نیست و مصرعه ثانی فرموده نواب است و در ریاض الشعرا از علی قلیخان والله داغستانی این شعر بنام نامی آنوالاجناب دیده شد **شعر** نرگدام ره بیا بم که بجشم تو در آیم که بگرد جشم مستت همه نیزه سیاست

ذکر نسب همایون نواب برہان الملک بهادر جنت آرامگاه که ثقات باخبر و مخبران صداقت اثر از طرق سلک نسب این گوهر شاهوار صدف امارت و شرافت را چنین به بنان بیان منتظم ساخته اند که میر محمد امین برہان الملک سعادت خان بهادر ابن مرزا نصیر ابن میر محمد امین ابن میر محمد جعفر ابن قاضی میر شمس الدین شهید نجفی ابن سید غیاث الدین محمد ابن سید علی ابن سید سراج الدین ابن سید اسحاق ابن سید محمد ابن سید یحیی سید غیاث الدین محمد ابن سید موسی ابن سید قاسم ابن سید علی ابن سید جعفر ابن سید حسین المقدم ابن سید عبد الحی ابن سید عمر ابن سید ارقم ابن سید عبد القادر ابن سید تاج الدین ابن سید فخر الدین ابن سید زید ابن الامام الهمام جناب موسی کاظم علیه و علی آبائه الفضل الصلوة و السلام خلاصه به بست و پنج واسطه بجناب امام علیه السلام میرسد **ذکر مسند آرائی نواب وزیر الممالک صفدر جنگ بهادر مبرور بجای نواب برہان الملک** مغفور القصه بعد وفات آنمرحوم میرور و تدفین در شاه جهان آباد برادر زاده اش شیر جنگ بتوسط طهماسپ خان جلائر عرضی بدربار منصور ان بحضور شاه شاهان فرستاد که من پسر برادر بزرگ سعادت خانم و جانشینی او حق منست و ابو المنصور خان صفدر جنگ همشیره زاده ست باوجود برادر زاده رسیدن میراث شخص همشیره زاده داخل انصاف نیست امیدوار فضل و کرم جنانم که به برادر خود محمد شاه سفارش غلام فرمایند که مسند صوبه اوده بفدوی مرحمت شود درین انتظار اجه بهمی نرائن پسر هرنرائن وکیل نواب برہان الملک عرضی خود بتوسط عبد الباقی خان زنگنه بحضور قهرمان ایران ارسال داشت مضمونش اینکه نواب برہان الملک را با شیر جنگ صفائی سینه حاصل نبود اگر دل صاف میداشت چرا لخت جگر خود را الصفدر جنگ میداد و اصل مالک نه صفدر جنگ ست نه شیر جنگ اول ملازمان بادشاهی مالک اند بهر کس هر چه خواهند بخشند

وبحکم حضور اقدس وموافق تشریف شریف دختران مرحوم وسوای این صفدر جنگ عروستین وخواتر ش را صاحب لیاقت ودرست عهدست وتمام سپاه از ورراضی ودو کرور روپیه بطریق پیشکش برای ملازمان والای حضرت شاه شاهان سرانجام نموده ست بعد ملاحظه هر دو عرضی دو صد سوار برای آوردن مبلغ پیشکش روانه شدند وخلعت نیز ازطرف حضور پرنور حضرت فردوس آرامگاه بصحابت یکی از فرد وبان درگاه سپه جاه بآنها رفاقت کرد ودر چند روز مبلغ داخل خزانه شاه والاجاه شد ونواب صفدر جنگ بحکومت صوبه ستقلال کما ینبغی یافت بعد ازین شاه شاهان در شروع هزار و صد وپنجاه ویک هجری مراجعت بایران کرد وتخت وتاج وملک بدستور بحضرت فردوس آرامگاه ارزانی داشت الا از روی محبت وصفا بچنین قرار پذیرفت که انطرف دریای اٹک حکم پادشاه هند باشد الا از چهار محال یعنی اٹن آباد وسیالکوٹ وپرشور واورنگ آباد که جمع آن کم از سی لک زیاده از سی وپنج لک روپیه نبوده ست وپیوسته منضم صوبه دار کابل می آمده همین دستور برای مصارف ناظمان کابل که از طرف شاه شاهان مقرر شوند سال بسال میرفته باشد چون از اول مورد عنایت شاه شاهان بود ناصر خان هندی از طرف ملازمان شاهی نیز عالیجاه کابل شد یعنی صوبه دار وبجای فوجے که از طرف پادشاه هند وستان بکومک صوبه دار آنجا معین بود ماندن طهماسپ خان جلائر مشهور بسردار جلائر در کابل وپشاور تقرر یافت وانیمه برای اعانت ناصر خان بود والا سردار را با صوبه داری انجا سروکارے نبود ودیگر انچه درعوام شهوست مارا بآن کار نیست لیکن از اجلهٔ اکابر مسموع شده که شاه شاهان سوای زر یکه از امرا گرفت بست ودو کرور روپیه از خزانهٔ پادشاهی برد ونود کرور روپیه راجواهر گران بها تا آنکه سلطنت از دست روبزوال داشت وزر وجواهری که پیش حضرت ملکهٔ زمانیه وحضرت صاحبه محل ودیگر ازواج پادشاه هند بود متعرض بآن نشد **شعر** بود با مال مردان کار در هر وقت مردان راه غرض با مال زن نبود بجز هیز شقی کس را

قصه مختصر نواب صفدر جنگ بهادر بعد نواب برهان الملک سند نظامت را ارایش داد ورعیت را بعدل خود نواخت متانتے داشت که سوای امرای عهد حضرت خلد مکان هیچ یکی از معاصران او دست نداده بود سخاوتش حدے ندارد از بزرگان ست گفتار مسموع شده که نواب ممدوح باهر کس که از مساکین حرف میزد پنجاه اشرفی بعد انقطاع کلام یاد میداد واین یکروزی نبود بلکه قاعدهٔ مستمرهٔ او همین بوده ست واز سواران فوج ویا پیادگان بطرف هر کس که بغور نگاه مے کرد ده روپیه بحساب ماهوارے اضافه بسوارے داد ودو روپیه بپیادگان لیکن از نگاه کردن مراد انیست که عمداً بطرف او نگاه بکند این نیست که هر کس نگاه او بخواسته می افتاد او را هم اضافه بدهد سپاهش همه آسوده وبخت وسلاح وزین وساز همه درست در وقت آن مغفور مغلیه هم برای دیدن از وورموافق شان بست هزار بوده باشند لیکن اکثر هندوستانیان هم خود را بآن لباس آراسته فارسی حرف میزدند ونخواه می یافتند خصوصاً ساکنان حضرت زرّی بل که که محلهٔ اثنا عشریان در کشمیرست زرّی بل بازاری معجمه مفتوح ودال ثقیل هندی مشدد ویا رمعروف وبا رتازی مفتوح ولام نوشته میشود وشرح سپاه در شکار او دو قسم بود سوار هندوستانی کمتر از سی وپنج روپیه مشاهره نداشت ومغل کمتر از پنجاه نمی یافت وزیاده ازین مسابی ندارد که مختلف بود ودراغ کفل سیاهان در شکرش سین بود که نواب سعادتخان بهادر بجرف اول نام خود جاری کرد از سخاوت او عزیزی از فرقهٔ نورانیان نقل میکرد که صفدر جنگ محمد عطا خان وغیره چهار سردار نورانی را خواست که رفیق خود سازد آنها گفتند که هفتاد پنجهزار روپیه قرض مهاجنان بذمهٔ خود داریم اگر نواب این را بما بدهد برای رفاقت حاضر ایم اسمعیل خان کابلی وقتیکه اینقدمه را عرض کرد فوراً هفت لک روپیه فرستاد که این سوائے تنخواه ست بالجمله بعد چند روز آصف جاه را با نواب میر خان عمدة الملک غبار خاطر هم رسید واو را از مصاحبت حضرت جهان پناه

عزل و اداره سند صوبه دار ے الہ آباد بنام او حاصل نموده روانه آنجا ساخت اینقدر هم از خوبی نواب قمر الدین خان بظهور آمد و الا آصف جاه او را بخاک برابر مے کرد چون نواب ممدوح داخل قلعه الہ آباد شد هر چند اسباب دولت و کامرانی هر چه بایستی همه آماده بود لیکن از بخت که در عوام شهرت یافت که نظام الملک امیر خان را شهر بدر کرد روز شب در آتش غیرت می سوخت و از سبب اتحاد مذهب طرح رسل و رسائل با نواب صفدر جنگ انداخت و همیشه در صدد آن می بود که نواب و لا جناب موصوف را بپایه اعلی رسانیده بازوی خود را قوی سازد و این احوال همین جا گذاشته بر سر قصه دیگر میرویم و ذکر هدایت حال نواب مهابت جنگ صوبه دار بنگاله و کیفیت ترقی کردن او از مرتبه خود و یافتن حکومت بنگاله باستقلال از محققان شنیده شد که زمانی بود ده بست ملازم والده جده حضرت ملکه زمانیه که جناب حضرت ملکه را در صغر سن بر دوش خود گاه میداشت و شب هم در کنار گرفته میخوابید لیکن این همه معاملات بعد ترک رضاعت بوده است و بایه آن حضرت زن دیگر بود خلاصه انیکه زن مذکور را خواهری بود دعای کوچک یا بزرگ خدا داند ان زن در نکاح مولدی بود یعنی عرب بچه آن عرب در توپخانه پادشاهی ملازم و بشاهزاده سرفراز بود و پسر دخت کلانی سوسوم بمرزا احمد و کوچکی موسوم بمرزا بندے لیکن شاید که مرزا بندی موافق عرف میگفتند نامش مرزا الله وردی بود اتفاقا آن مولد ما تخصی جنگیده او را بقتل در آورد و بطوری عیال و اطفال را بر داشته از شاهجهان آباد بدر رفت و بعد قطع منازل بنگاله رسید مدتے در خانه بیکار محض بود بعد چندے زنش حامله شد و دختری زائید بدرهمان اثنا شجاع الدوله را که داماد مرشد قلیخان عالمگیر شاهی و ناظم بنگاله بجای پدر زن بود پسر متولد شد طفل مذکور چند دایه را که آورد و هیچ یکی بخورد و جا بجا زنهار بستے مرضعه داشتند از ان زنهارے همسایه این مولد هم بود از حالت حسرت و کیفیت تولد دختره هم مطلع بود در رفت و آمد و مجالست و مصاحبت این احوال همان زن را محکم باحضار ش نمود زن مذکوره زود زود بخانه مولد آمده رفتش را مژده پسر رسانید دریک میانه با خود نشانیده در آنجا برده صاحبزاده همینکه بصورت او را دید بے اختیار [illegible] آغوش او کرده بمجرد آمدن [illegible] شیر خوردن گرفت والده صاحبزاده او را بهشاهره دلخواه و وعده نقود گران بعد ترک شیر راضی و رطب اللسان ساخته ازان بازه محل شب را بروز مے آورد و گاه گاهی رخصت شده شوهر و فرزندان خود را نیز میدید بعد چندے مرزا بندے را با پدر رطال خاطر دست داده باز بشاهجهان آباد رسیده بدستگیری نواله خود ش بشاهزاده پدر بنام خود متعارف کرد و همانجا صبح را بشام میرسانید تا آنکه ادرش بعد چندے برحمت حق پیوست و پدرش زن دیگر کرد و دختره که از بطن مادرش بود نیز مُرد و برادر بزرگش مرزا احمد بزیارت عتبات ایمه علیهم السلام و تحصیل ثواب حج اکبر رفت درین لیل و نهار صاحبزاده که اسم شریفش نواب سرفراز خان بود نیز جوان شد بعد چندی خبر وفات پدرش هم بشاهجهان آباد رسید و شجاع الدوله هم از میان برخواست و فلک بکام پسرش سرفراز خان گردش کرد و مرزا بندے بحسب ظاهر برائے آوردن برادزاده با وزن پدر و در باطن با مید مصاحبت سرفراز خان عازم بنگاله شد و بوساطت یکی از مقربان حضور بهره از ملازمت اندوخت و سور دعنایت گردید و حویلی کلانے از سرکار یافته زن پدر را با دختر ش که نشان پدر و زن برادر را مابرادر زاده با نزد خود جا داد و زرے بشاهجهان آباد فرستاده زن و پسر زنده خود را نیز طلب کرد دران ایام هر دو دختر او بحد بلوغ رسیده بودند یکی هفده ساله بود دویمی چارده ساله مرزا بندی که در انجا باله ور دینجان شهرت کرده بود بعد رسیدن عیال هر دو دختر را با هر دو برادر زاده خود عقد بست یکی ازین دختره گیتی بیگم نام داشت و خواهر بزرگ همین بود که در وقت ثروت و نظامت پدر ش شوهر او بصوبه داری ڈھاکه

وخطاب شهامت جنگ عزو امتیاز داشت ودویمی زن هیبت جنگ مادر سراج الدوله موسومه بامنه بیگم گویند که فیروز
صادق علی خان میرن پسر جعفر علی خان همشیره زاده مهابت جنگ از بطن همان خواهر علاقی که مذکور شد در بهاگرتی آغوش
کرد وهمان آب منقلب ببرق سوزان شده وتربیا بحکم منتقم حقیقی سزایش داد وزیر اکه جناب اقدس الهی بداد هر بنده
میرسد وسزای هر عمل بانتیجه اوست الحاصل الله وردیخان ازجمله خصوصیتی که بخدمت نواب سرفراز خان داشت وشخص
فرزانه بود در روز بروز مطمح نظر عنایت نواب موصوف بود تا آنکه در امور مالی وملکی نیز مداخلت کرد چون سرفراز خان سوای
سواے ناے وعیش سروکار دیگر چیز نداشت الله وردیخان مختار مهمات مالی وملکی شد وهرگاه فوج هرهٔ از دکن می آمد
برای جنگ آنها نیز لشکر کشیده محاربه میکرد وقتیکه سرداران سپاه را بانعامات لائقه ومراعات ها ازان خود کرد در
هزار وصد وچهل وسه هجرے سرفراز خان را بطریقی کشت وعرضداشت بحضور پرنور حضرت خدیو گیهان فرستاد که نواب
سرفراز خان در عالم شراب کشته شد اگر نظامت بنگاله بنام این غلام از حضور والا قرار پذیرد هر سال سه نیم کرور روپیه
نقد وجیره خانه وتحف دیگر علاوه بدرگاه آسمان جاه میرسانم چون دران روزها سلطنت بآن قوت نبود که در وقت
حضرت خلد مکان وپادشاهان دیگر بوده است ونیز سرفراز خان دو کرور روپیه ارسال میگرد الله وردیخان یک ونیم
کرور بران افزود دو چیزیکه کمی قوت ودیگر طمع زر باعث برین شد که خلعت نظامت بافران قضا جریان مشتمل
استمالة واستقلال بصحابت نظر خان خویشکی برائے الله وردیخان باخطاب مهابت جنگ سپاهر طراز روانگی بندر
ودر بنگاله الله وردیخان شد تا آنکه جنگ او با فوج دکن ولالت بر وفور تهور وجلادت او دارد وپیراسته جلیه عقل
وفراست وتدبیر وفورانگی ودرجود وهمت وقدردانی شرفانام نیکو برآورده بود الختصر مهابت جنگ پیش از ورود
قهرمان ایران رریکه مذکور شد ارسال حضور میکرد وبعد رفتن شاهنشاهان کرور روپیه میفرستاد ازین سبب در خاطر ملکوت
ناظر حضرت جهانیان گیتی ستان از وکدورتے متمکن بود لیکن از بعضے وجوه هرچه مرکوز خاطر خدمتی مواطن بود صورت
ظهور نمیگرفت بالاخره محاربه جنگ راهم دکنیان پیش آمد وباتمام فوج متوجه دفع آنها شد در آن طرف ایام
نواب امیر خان عمدة الملک برسبیل تواتر عرائض بحضور منبع النور متضمن انمضمون ارسال داشت که درین اوقات که نهایت جنگ
آقاکش مصروف بدفع جنود بیانست هرقدر که سوار وپیاده ملازم اوست همراه دارد ودر بنگاله از قسم فوج سوائے
بعضے عمال وپیاده هاے که برای محافظت بلاد وقلاع معین اند نیست اگر درینوقت بصفدر جنگ بهادر حکم جهان مطاع
شرف نفاذ پذیرد آنملک وسیع بآسانی در تصرف اولیاے دولت قاهره مے آید صفدر جنگ از غلامان ارادت
کیش است اگر نظامت آنجا بموجب حکم بندگان اقدس باو تعلق خواهد گرفت سال بسال پیشکش ونخواه ارسال
خواهد نمود واگر دیگری مفوض خواهد شد باز هم انفس نخواهد کشید حضرت قدر قدرت را معروضه نواب عمدة الملک
پسند طبع والا افتاد ونواب صفدر جنگ مجاز ومامور باین مهم شد نواب ممدوح نصفے از فوج برای رتق وفتق
صوبه پیش راجه نول راے کایته سکسینه خالص که دران ایام نائب او بود گذاشته نصف دیگر را باخود گرفته
در هزار وصد وپنجاه وچار هجرے روانه عظیم آباد گردید ودر آن روزها اسد الدوله هدایت علی خان سهارنپوری بمرگ
آمنه بیگم مقدمة الذکر به نیابت هیبت جنگ پدر سراج الدوله بمالکیت عظیم آباد وزندگی میکرد چون بیچاره تاب
مقابله نواب والا قدر ممدوح نداشته است باراجه پرتاب نراین پسر اوسط دیوان آنجا رام که به پرتاب سنگه مشهور است
زنگ ارسال مکاتیب ریخته شرف ملازمت حاصل نمود نواب والا قدر بآستین لطف گرد از چهرهٔ او زدوت واز آن خوش
شناخت ازینجا روایت بدو صورت است بعضے برانند که در عظیم آباد فوج نواب موصوف داخل شد وبعضے برین اند که بیرون شهر بود

لیکن نزدیک بود که داخل شود زیرا که مانعے باقی نمانده بود چون احوال هر روزه از تحریر وقایع نگار معلوم مهابت جنگ بیشه از آمد
آمد نواب ممدوح بطورے با سپاه دکن نزد موافقت باخته برجناح استعجال مراجعت باینطرف کرد و خطے باین مضمون بنواب
صفدر جنگ بهادر نوشت که این نیازمند را از مدت مدیدے آرزوے ملاقات ملازمان سامے بود الحمد لله که بجود
بدولت بنفس نفیس کلبه احزان این مخلص را منور ساختند اگر همانجا باد میفرمودند قدم از سر ساخته بخدمت میرسیدم
حالا مترصد آنم که نارسیدن داعی از انجا حرکت بعمل نیاید نواب والاجناب شقه براجه تول راے مشتمل برین
مطلب نوشت که یکی را از طرف خود مختار نظم و نسق آنجا نموده با فوج باقی خود را نزد من برسانند که جنگ بامهابت
در پیش است در خلال اینحال و شقه از حضور اشرف شرف صدور پذیرفت یکی بنام نواب صفدر جنگ بهادر مضمونش
اینکه جنگ بامهابت جنگ خلاف طبع مقدس بادولت است لازم که آن امارت و ایالت مرتبت و حشمت و شوکت
منزلت برجبت قهقرے بطرف او دهر برگردد و شقه دیگر باسمی مهابت جنگ بدینمضمون بود که چون آن امارت و ایالت
مرتبت و شوکت و منزلت را مقابله با جنوبیان غارت پیشه دست داده و با تمام سپاه بقصد دفع انها رفته بود مکرر
بسامع جندگان جاه و جلال رسیده بود که در بنگاله سواے پیاده هاے محافظ شهر فوجے نمانده است لهذا باینخیال
که مبادا فوجے از جنوبیان در انمالک رسیده غارت گری شروع نماید و انوقت نفوس و صنوف ذبحیات را بیازارند
ابوالمنصور خان بهادر صفدر جنگ را که قریب بست هزار قزلباش جنگ آزموده تیغزن سواے فوج هندوستانی
ملازم اوست پروانگی انطرف مامور فرمودیم تا سپاه غنیم از ترس آن امیر صاحب تدبیر آمدن نتواند اکنون آنقدرے
خاص را مقابله و مجاوله با امیر مذبور مناسب نیست بلکه باهم رمع شکر آب نموده شیر و شکر باید بود و نواب والاقدر
با وجود درد و شقه خاص چندروز نیز باهم حرکت نکرده چون دید که مهابت جنگ در مرشد آباد متوقف شد و بسرعتی که
مشعل بادمی آمد آنوقت مراجعت باو داده کرد من بعد مهابت جنگ از مرشد آباد کوچ در کوچ بعظیم آباد رسید
شقه حضور پرنور را در لف خط خود شش بخدمت آنوالاقدر فرستاد و مضمون خط این بود که ملازمان سامی باراده
تسخیر بنگاله تشریف نیاورده بودند صدور اینحرکت بموجب رشاد عاکفان پایه سریر سلطنت مصیر بوده است و درین
شک نیست که از وبد بر فوج دریا موج خدام فوج جنوبیان در ممالک محروسه پادشاهی دخل نتوانست کرد بلکه ازین
سبب بنا بر مصالحه گذاشتند درین صورت اینقدر تعجیل و مراجعت چه ضرور بود جائیکه اینقدر تشریف ورنیمالک شتابند
تا رسیدن نیازمند چندی دیگر متوقف بودن لازم بود تا مراسم شکرگذاری و لوازم مهماندارے بعمل می آمد حالا غیر
از خجالت حاصل مخلص نیست تمام شد این داستان باجمله نواب والاقدر صفدر جنگ بهادر داخل صوبه اوده
شد هدایت علیخان سهارنپوری هم در رکاب بود سید هدایت علیخان مردے بود بسیار با لیاقت و در علم تاریخ
خیلے مهارت داشت و فکر شعر هم میکرد و تخلیص او ضمیر بود در ابتداے مشق غزلهاے خود را بلاحظه سراج الدین علیخان
آرزو دور آورده بود لیکن آخرها ازان طرز احتراز نموده و انچه میگفت بخدمت شیخ محمد علی حزین رح میفرستاد غزلے
این دو شعر بنام او خوانده بود بیت دل جفاے که ازان لف کمر کشید نتوان گفت که دیوانه زنجیر کشید
از عدم آمد بوجود چون شکارے که مصور بسر تیر کشید و لیکن از و نیست این هر دو شعر از غزل صاحب زبانیست مختصر
بعد ازین نواب عمدة الملک نواب الاقدر را بشاهجهان آباد کشید و بادشاه گیتی پناه را نزد مهربان تر از اول ساخت
و قلعه چنار گذه که بفاصله هفت کروه او بنارس بکنار دریاے گنگ واقعست با دو ضلع شد و خدمت میر آتشی یعنی داروغگی
توپخانه بنام او تقریر پذیرفت ذکر نسب موتمن الدوله محمد اسحق خان شوشتری بیشتری از لفات

برانند کہ موطن آبای او شہید مقدس صنوی علی علیہما التحیۃ والسلام بودہ ہست و صاحب خزانہ عامرہ چنین مینویسد
کہ بزرگانش از شوشتر ہند آمدہ اند للغیب عند اللہ القصہ مرزا حسن نامی از ایران بہند آمدہ ملازم شاہزادہ والاتبار
محمد اعظم شاہ شد چون مرد لطیفہ گو بذلہ سنج و خیلے شیرین کلام بود بوساطت شاہزادہ والاقدر سعادت ملازمت حضرت
خدیو قدر قدرت عالمگیر پادشاہ خلد مکان نیز دریافت رفتہ رفتہ زبدہ مصاحبان مرشد زادہ والا تبار شد و از ہمہ ترقی
نمودہ بداروغگی باورچیخانہ حضور اقدس سرعزت برافراخت از لطیفہ ہای او یکی اینست کہ ہندوی تحصیل علوم نمودہ داخل
غلامان پادشاہی و مخاطب بخوشکیش خان بعہاد شدہ بود و مردکہ ازین دو سبب یکی غرور معلومات و دیگر مورد عنایت
پادشاہ نہ بودن کسی را آدم نمیدانست و درہمان ایام پاتی رامی نزد مرزا حسن آمدہ شرف اسلام حاصل نمودہ موسوم
بغلام حسین شد روزے مرزا حسن متصل دروازہ دیوان خاص زیر دار بست انگور نشستہ بود کہ خوشکیش خان
وارد شد چون سوائے مرزا حسن و سہ کس دیگر ہم از اغزہ نشستہ بودند خوشکیش خان اندکے توقف کرد و بہ کمال
نخوت نگاہ بانجماعہ کرد و گفت کہ اگر اجازت دہید بنا بر ضرورت یک دو ساعت تضیع اوقات بعمل آید دیگران خود تعظیم
برخاستہ گفتند کہ بسم اللہ تشریف بیارید لیکن مرزا حسن بجائے خود نشستہ اندو این جواب داد کہ قبلہ من اگر باعث
اینہمہ تشخیص و تکبر ہمین نو مسلم بود نست بندہ ہم یک غلام حسین خان پاتی رامی دارم کہ کفش من بر سر او از خوشکیش خان
خجالت کشیدہ رنگ چہرہ اش متغیر شد لیکن قدرت نداشت کہ چیزے بیجا بگوید سکوت ورزید و بطرف دیگر رفتہ زیر ہمان
دار بست نشست الحاصل پسر مرزا حسن غلام علیخان بود و پسر غلام علی خان اسحق خان و اسحق خان را چند روز
از جہت انقلابے کہ در سلطنت روداد بود افلاس پیش آمد و در حالت عسر چندے بر رفاقت امین الدولہ انصاری
سنبھلی بسر برد و چندے پیش از امین الدولہ بتجمل کہ بملازمت میر محمد تقی نامی کہ وزیر اکبر ابن پسر حضرت خلد مکان
ہم شدہ بود مے زیست و آخر با مصاحبت نواب عمدۃ الملک میر خان در اوقات خانہ نشینی آن مغفور شب را روز
می آورد و وقتی کہ نواب موصوف یکسال پیش از آمد آمد قہرمان ایران بدربار پادشاہی راہ یافت اسحق خان نیز بوساطت
نواب ممدوح بحضور اشرف اعلی رسید و مورد الطاف شد و بعد معاودت شاہ شاہان چون مصاحبت عمدۃ الملک
مغفور روز بروز در تزائد بود اسحق خان ہم بعد معزولی نواب عبد المجید خان کشمیری کہ بعد راجہ بخت مل دیوانی خالصہ شریفہ
یافتہ بود دیوان خالصہ شد و بخطاب مؤتمن الدولہ بہادر گردن اعتبار بلند ساخت مؤتمن الدولہ را از یک بطن
سہ پسر و یک دختر بود از ہمہ بزرگتر نجم الدولہ و میانی مرزا علی خان و کوچکی سالار جنگ و کوچکتر از ہمہ بہو بیگم صاحبہ والدہ
ماجدہ نواب وزیر الممالک آصف الدولہ مغفور جنت مکان کہ درین طرف زمان مسکن آن عفیفہ سعیدہ فیض بایہ ہست
تمام شد احوال اسحق خان چون حضرت ظل سبحانی رگوشہ چشمی بمؤتمن الدولہ بود و بعد از مؤتمن الدولہ پسرش نجم الدولہ
زیادہ از پدر مورد عنایت بلکہ حضرت ہمانیان گیتی ستان را از تسلط تورانیان چارہ نبود و الا وزارت و وکیل المطلقے
و ہر چہ زیادہ ازین با و مرحمت میفرمودند خیر مندگان اقدس مرتبہ نجم الدولہ قمر الدین خان و آصف جاہ ہم حاصل
نبود و دیگران یکطرف شنیدہ شد کہ نجم الدولہ خیلے رشید و سعید و عفیف و خلیق و اشراف پرست بود خدایش بیامرزد
و مرزا علی خان ہم قدم بقدم برادر بزرگ بود و سالار جنگ اندکی عیاش بودہ ہست لیکن او را نیز حالاتی بود کہ صاحب
اینحالات را در عرف ولی میگوئد نجم الدولہ دخترے بود از بطن لولئی کہ بنظم الدولہ بند علی خان پسر بزرگ
مرزا علی خان کہ خدا شد و ارشد اولاد مرزا علے خان احمد علی خان شوکت جنگ مغفور بود و اولاد
سالار جنگ ہر چہ ہست قاسم علی خان ست بناء علی ہذا رائے جہان آرائے حضرت شاہنشاہی چنین

اقتضا فرمود که میانه صفدر جنگ و نجم الدوله قرابتی صورت بندد که روزے بکار آید زیرا که نواب صفدر جنگ امیر عظیم الشان و مالک الملک و صاحب فوج و مرد با فتوت و مروت و حیا و قبیله پرور بود پس روزے نواب موصوف را بحضور پرنور یاد فرموده ارشاد شد که شجاع الدوله بهادر را کجا دل خدا خواهند کرد عرض کرد که پیشتر و خترخال بزرگ غلام سیاد خان نامزد دین خانه زاد بود لیکن از سبب خط نجیبی که در پشت طرفشانی نمایان بود کنیز حضور اقدس یعنے مادر خانه زاد را ضمیمه نشد و چند روز است که پیغام نسبت از خانه علی قلی خان داغستانی شش انگشتی میر توزک مے آید اگرچه خان مشار الیه سید عباسی النسب و برادر زاده حسن قلیخان وزیر شاه طهماسپ صفوے نامیست لیکن چون دخترش گنتا بیگم از بطن رام جنی است مادر خانه زاد از نیم بجا و تهی میکند حالا باید دید که کجا قرار می یابد بندگان خدیو آفاق فرمودند که نجم الدوله هم خواهر کوچک اعیانی دارد و سلسله نسب ایشان بجلیه مرضعهٔ جناب رسالت صلی الله علیه و آله وسلم میرسد زود مابدولت اصوب چنین مینماید که عقد شجاع الدوله با خواهر نجم الدوله بسته شود صفدر جنگ عرض کرد که غلام از حکم حضور چاره ندارد ارشاد شد که آن دختر دختر من ست نواب مزبور آداب و تسلیم بجا آورده بجا آورد و خطبه در ساعت سعید مقرر شد و در همان قرب یام که هزار و صد پنجاه و هشت هجری بود شب طوے نظر یافت کسانیکه در شاهجهان آباد بودند و در جلسهٔ شادی شرکت داشتند کیفیت این شادے از انها باید پرسید راقم تا کجا طول دهد مختصر اینست که چهل و شش لکهه روپیه بصرف در آمده بود احدے اینگونه طوی از امیرزاده یاد ندارد و در کتاب هم مذکور نیست در شاهجهان نامه مینویسد که طوی شاهزادهٔ عالم و عالمیان محمد دارا شکوه بهادر که عزیز ترین فرزندان حضرت خدیو گیهان ابو المظفر شهاب الدین محمد شاهجهان بادشاه غازی بود بهترین طویها بوده است دسی و لک روپیه دران بصرف در آمده بود هرگاه حال طوے شاهزادها چنین باشد امیرزادها درجه حساب اند در امیرزادها شادی نواب شجاع الدوله لائق ذکر است و در پادشاهان طوی پادشاه شهید جنت مسکن حضرت فرخ سیر که با دختر راجه جوده پور در ایام سلطنت آنحضرت اتفاق افتاده بود خلاصه اینکه پادشاهان مؤید بتائید غیبی و ملهم بالهمات لاریبی می باشند انچه حضرت خدیو آفاق فرمودند آرامگاه تجویز فرموده بودند آخرها همان صورت ظهور گرفت یعنی جمیع امیرزادهاے هند سواے نواب شجاع الدوله بهادر و نواب نظام علی خان بدریوزه گری اوقات بسری کردند و مرزا علی خان و سالار جنگ از سبب همین قرابت جبروت مآرت هر قدر که در شاهجهان آباد بود زیاده ازان در فیض آباد داشتند اسم شریف نواب شجاع الدوله جلال الدین حیدر بود که پیشتر مذکور شد سواے او نواب ممدوح را پسری و دخترے نبوده است چرا که حیا و آدمیت او مقتضی آن نشد که سواے جلیله عفیفه بادیگرزنی سروکارے بهم رساند موجز آنکه آخرها قهرمان ایران را یبوستے در دماغ پیدا و بمرض مالیخولیا گرفتار شد و خون بیگناهان ریختن شروع نمود هرجا که پیش خیمهٔ او میرفت از سر باشندهاے آنجا کله منارے درست میکردند چرا که از چند روز عادت او شده بود که هرگاه داخل سراپرده دولت میشد اول کله منار را معائنه مے نمود چون سرکردهاے سپاه از دست او تنگ آمده دیدند که حالا کشتن و خون ریختن موقوف بر تقصیر نیست و سواے این بالوس خود یعنے قزلباشیه عدو شده افاغنه را بر روے کار آورده بود مجبور باهم مشوره قتل او کردند تا اینکه شبی کشتندش سال قتل او هزار و صد و پنجاه و نه بود و بعد کشته شدن شاه شاهان برادرزاده او یعنے فرزند پسر ابراهیم خان پادشاه شد او را عادل شاه و علی شاه نیز میگفتند آغا محمد خان قاچار را که پادشاه ایران و عم بابا خان قاچار پادشاه حال در ایران بود همین علیشاه مقطوع النسل کرد یعنی عضو تناسل و انثیین او را بحکم او بریده بودند بالجمله از کشته شدن شاه شاهان در ایران عجب تزلزلی رو داد و هر کس هرجا که بود کلاه را کج کرد و همان ایام حمایل دے

نیز جمعی از افاغنه و بعضے قزلباش شهار اباخود برداشته رو بطرف قندهار کرد از اتفاقات عجیبه اینکه در ایامیکه شاه شاهان از واقعات
معاودت نمود بحضرت خدیو زمان محمد شاه نوشته بود که در ینوقت هر قدر زر که در خیز امکان گنجایش داشته باشند برای ما باید
فرستاد بندگان اشرف اعلی وه لک اشرفی بالای افیال بار کرده بکابل روانه فرمودند ناصر خان عالیجاه آنجا بر طبق
ایماء شاه شاهان خزانه را بهمراه گرفته عازم ایران شد چون مران روزها پیش ازین واقعه طهماسپ خان جلائر هم مرده بود
و ناصر خان خبر ازین سانحه نداشت تمام فوج راد کابل گذاشته با جمع قلیلے روانه شده بود و قتیکه از قندهار یکدو منزل
آن طرف رسید فوج افاغنه بسرکردگی احمد ابدالی پیدا شد ناصر خان تاب جنگ آنها در خود ندیده بانیظرف گریخت و احمد
ابدالی خزانه را بتصرف درآورده مینه را راست بسر زد و ملقب باحمد شاه گردید و چند روز در قندهار بوده قصد هندوستان
کرد و چون ناصر خان از اول گریخته بکابل رسید و از کابل بشاهمان آباد آمده بود فوجی که در کابل و پشاور بود واقعه شاه
شاهان و کثرت افاغنه شنیده متفرق شد و جا بجا از هرات تا کنار دریاے اٹک بتصرف احمد شاه درآمد و باهی
هزار سوار جنگی از اٹک عبور کرد مرویست که دران ایام مزاج مبارک حضرت جهانیان گیتی ستان فردوس آرامگاه
از حد اعتدال تجاوز داشت و ازبسکه شاه شاهان آنحضرت را برادر خوانده بودند و علاوه آمد آمد ابدالے معروض
حاشیه نشینان بساط سلطنت مناط شد غم و غصه بسیارے باعث مزید کسل شد بالجمله شاهزاده عالمیان
حضرت احمد شاه را با فوج قاهره که ملازم حضور اقدس بود و دیگر امراے عظام سلطنت مثل نواب قمر الدین خان
وزیر اعظم و نواب ابو المنصور خان بهادر صفدر جنگ و راجه الیشری سنگه کچهواهه پسر بزرگ مهاراجه جی سنگه
سوائے حال صاحب سریچ محمد شاهی برائے دفع دشمن بدرو زگار رخص فرمودند و در سهرند که موطن و مولد شیخ احمد
سهرندے ملقب بمجدد الف ثانی هست تلاقی فئتین اتفاق افتاد و جنگ شروع شد گاهی از نیظرف غلبه بود و گاهے
از انطرف روزے راجه الیسری سنگه کچهواهه بعرض بندگان شاهزاده عالمیان رسانید که فردوے
پس فردا لباس زعفرانی خواهد پوشید و تمام فوج راجپوتان را که قریب سی و دو هزار سوار است همین لباس خواهد
پوشانید و باقبال حضور پر نور مخالف را زده زده بکابل خواهد رسانید زیرا که در راجپوتان از قدیم مقرر است که هر گاه
خامه زعفرانی مے پوشند از میدان برنمی گردند و سیکه برے گردد او را نطفه حرام سیدانند هرگز برابر
دو نمی نشانند مرشد زاده آفاق ازین حرف خیلے شگفته خاطر شده فرمودند که ازین چه بهتر خوبست پس فردا
چین رخت رنگین پوشیده برسیده دشمن باید رخت راجه مذکور آداب بجا آورده در خیمه خود آمد و سرداران
راجپوتانه را طلبیده اشاره بزنگین کردن جامه بارادهٔ حمله بر احمد ایرانی کرد آنها انگشت قبول بر دیده
گذاشته مشغول رنگین کردن لباس شدند چون ازین مهم یعنی رنگین کردن رخت فراغت دست داد روز
قرار داد حمله راجه نر پور بدربار معروض ملازمان شاهزادهٔ عالمیان داشت که امروز فردوی باسی و دو هزار راجپوت
آماده برگ بر فوج مخالف میزند و مهم او را بانجام میرساند لیکن امید وارست که حکم عالی چنین نافذ شود که احدے از
هندوستانیان بار راجپوتان مشارکت نورزد این مضایقه ندارد که هر کس مسلح شده بجای خود استاده باشد دست از بازوے
راجپوتان از دور تماشا کند ارشاد شد که شما با طمینان تمام کار خود را بکنید هندوستانیان اصلا مشارکت نخواهند
کرد راجه مزبور باحضرت مرشد زاده گفتگو نموده بمیدان کارزار در آمد فوج ابدالی جامهای زنگین رخسارهای
ساده بی ریش آنها دیده ریشها را در دهن گرفتند و بحکم بادشاه خود شان هشت هزار سوار باد و صد شتر شاهین
فوج خود جدا شده بر روی راجه آمدند و آنجا رسیده چار چار هزار سوار را دو غول کردند و یک غول با صد شتر شاهین

کرده چار هزار تفنگ و صد شاهین را برا راجپوتان سر دادند و عنانها بگردانده مقارن آنها قول دیگر گذشت سر قول اولی استاده بود جلو ریز با صد شاهین دیگر رسیده باز چار هزار بندوق و صد شاهین بر فوج راجه خالی کردند راجه بیچاره بزعم خود بر جا بکدستی راجپوتان نازان بود ازین بلا خبر نداشت که وفتهٔ باران گلله خواهد بارید و هزار ها زین را خالی خواهد کرد باز آمد ابدالیان باین شور و روز حواس را در باخت و پای استقلال او بلغزید من بعد طرفتانی ولایتی ها را کنده داخل فوج راجپوتان شدند و مثل خیار بریدند راجه تاب نیاورده باز عقب رفت لباسان لقیه السیف بکمال عین بیشت بمخالف نمود درین گیر و دار سه قول دیگر از سپاه ابدالیان جدا شده باتفاق این هر دو قول خواستند که بر لشکر ظفر اثر شاهزاده عالمیان ریخته لوای فتح و فیروزی بلند نمایند ازین حادثه که پیش آمد سپاه هندوستان زهره را باخته تزلزل بیک بود که باتفاق راجه بگریزند در اثنای حال نواب ابو المنصور خان صفدر جنگ با پانزده هزار سوار مغلیه پیش قدمی کرده با هنا مقابل شد اول جنگ شاهین و بندوق بود من بعد فوجها شان رکاب نواب ممدوح دامن قبا برزده از اسپ فرود آمدند و جلو اسپان ابدالیان گرفته کارشان به تیغ سپر و تبر و تفنگ و کمانسه ستاقاش زین بریدند بالاخره ابدالیان خود را حریف آنها ندیده برگشتند و صدای تهنیت فتح و مرکب همایون شهزاده عالمیان بلند شد چون جوانان کار آمدنی از طرف مخالف در میدان بکار آمدند بار دیگر تاب مقابله در نماندو مهدی قلی بیگ توپچی باشی خود را نزد نواب وزیر الممالک اعتماد الدوله قمر الدین خان برای مصالحه فرستاد نواب مغفور ممدوح در آن ایام از جهت شدت گرما بیشتر در سر دابه تشریف میداشت توپچی باشی نیز همانجا بملازمت رسیده اندرز شد و بعد رخصت از انجا قدم شماری نموده توپ بجای گذشته آورد که گلله آن بخط مستقیم بملازمان نواب مغفور موصوف برسد و همین عمل کرد و گلله بنواب رسید و داخل شهد اگر دید لیکن این روایت اصلی ندارد و از زبان مخبل باسست قاعده این صاحبانست که هر قدر که قوت ناطقه یاری میدهد در جمیع امور همشهریان خود را ستایش میکنند حقیقت امنیست که گلله نبود عزرائیل بود که از اتفاقات بزمین خورده برجست و بسر و ما بر رفت و نواب مغفور مبرور را هلاک ساخت بالجمله چون نواب غفران منزلت شهید شد و خبر بمخالف رسید صف آرائی کرد لیکن دو سه روز پیش از رسیدن گلله بنواب وزیر مرحوم محمد تقی خان شیرازی که در عهد دولت شاه شاهان بگلربیگی سیراز بوده بمقابله آن پادشاه مؤید بتائید غیبی برخاسته بودند بدست قشونیان گرفتار شده بحضور پادشاه آمدو شاه شاهان عضو متاسل و انشین او را بدید و مشهور تقی خان آخته شد و بعد شاه شاهان تعاقب احمد شاه ابدالی اختیار کرده امیر دار و زارت بود و انچه مهمات مالی و ملکی بوده هست تعلق بدو داشت بایماء و تزیین نواب صفدر جنگ مده زمین نشین ملازمان جناب والا ایش کرد که اگر شما در میان نباشید تمام لشکر را افاغنه غارت میکنند و بدم کار میرسانند بساط این فوج شما هستید لیکن در تیقدمه سخت جیرانم که شما از ما باشید و راه عداوت با ما پوئید برادر این احمد شاه شخص صاحب عزم همت و صاحب عزم نام را میخواهد غما بالای خود را ازین میانه بیرون بکنید وزارت بشما ارزانی باشد نواب ببتسم شده گفت که این چه حرفست من در چه حسابم پادشاه هندوستان صد ها غلام مثل من دارد و اگر یکهزار جان و بدن داشته باشم و یک یک را نثار شاهزاده عالمیان احمد شاه نمایم بانه تمین دعا خواهم کرد که هزار جان دیگر خدا بمن بدهد که از انها نیز فدای خداوند نعمت خود بکنم من این افغان را چه میشناسم و توجه کاره اگر شعور تو دست می بود چرا بجنگ نادر شاه بر می آمدی محمد تقی خان ازین مجالت کشیده گفت که برادر ایجرف از راه امتحان بخدمت شریف التماس کرده بودم آفرین صد آفرین مردان نابوده انم

چنین کرده اند حالا الطعام بطلبید که چاشت کرده مرخص شوم لمخص اینکه طعام خورده مرخص شد الحاصل چون مخالف اماده ستیز شد نواب صفدر جنگ بهادر اسمعیل خان کابلی را که سپه سالار لشکر و جیله نواب گفته میشد بخدمت نواب معین الملک فرستاد که غم نواب وزارت المالک غمی نیست که مادام الحیوة فراموش شود لیکن اینوقت آمدن من در تغیریت مناسب نیست چرا که مخالف صف ارای جنگ است نواب معین الملک بهادر در جواب فرمود که در عالم اتحاد این تکلفات چه ضرورست غم تعلق بدل دارد انصاحب هم برای جنگ اماده شوند من هم سوار میشوم اسمعیل خان چون جواب بعرض آقای خود رسانید از انطرف نواب صفدر جنگ بهادر با سپاه قزلباش و هندوستانی که ملازم او بودند عرصه بر مخالف تنگ کرد و از انطرف نواب معین الملک شیرانه و دلیرانه با سه صد سوار برفیل سوار شده بمیدان در آمد و ترکشها بر عدو خالی کرد دلاوران رکاب آن امیر عالیشان نیز دریغ زنی نکردند لیکن از سبب صفدر جنگ محفوظ ماند آخر طرف ثانی عیار گریز چاره ندید من بعد نواب معین الملک تابوت والد منفور را بشاهجهان آباد فرستاده خودش متعاقب مخالف روانه لاهور شد و نواب صفدر جنگ بفتح و نصرت تمام در رکاب شاهزاده عالمیان لوای مراجعت بدهلی برافراشت بعضی برین رفته اند که جنگ احمد شاه ابدالی معین الملک تمام کرد و بعضے برانیکه نواب صفدر جنگ خداوند حق بدست کیست اینقدر خود ظاهرست که نواب صفدر جنگ آنهارا مضمحل و ضعیف کرده بود و از بعضی بزرگان بسماعت رسیده که ابدالیان سعی کرده چند چمکره بان دور روز پیش از هزیمت پادشاه خود از انطرف کشیده برده بودند روز جنگ خود بخود آتش در چمکره افتاد و از یک بان در بانهای دیگر جا گرم کرده خبر از حال لشکریان گرفت افاغنه چون دیدند که یکی از طرف سپاه هندوستانیان باران گلوله می بارد و دیگر بانها دشمن جان از بغل شان برآمدند تلنگ شان در رفت و سراسیمه شده گریختند القصه روزیکه پای بت مضرب خیام دولت و اقبال شد خبر طغرل شدن حضرت محمد شاه از عرض راجه لچهمی نراین وکیل معلوم ملازمان نواب صفدر جنگ بهادر گردید همان شب سیدی طلبیده و آنرا بزربفت و تمامی پوشیده گردن آن مرد امیدوار نموده صباح بحضور پرنور شاهزاده عالمیان آمد و بعد تهنیت تخت و تاج و گذرانیدن و نامیزد از نظر فیض اثر آن چتر را بدست خود بر فرق مبارک گردانید و حضرت احمد شاه پادشاه غازی فرمودند که سلطنت بمن و وزارت بشما مبارک نواب موصوف آداب شکرانه این عنایت بجا آورده مرخص شد و از انجا کوچ بکوچ بشاهجهان آباد آمدند صاحب خزانه عامره گوید که نواب صفدر جنگ پاس نواب آصف جاه ملحوظ داشته چند روز خلعت و وزارت نپوشیده بود و قتیکه در قرب همان ایام خبر وفات نواب مزبور شنیده به پوشید خلعت و وزارت دلیری کرد معلوم نیست که خزانه عامره را از کجا گرد اورد و رنگ آباد از کجا رسید مشهور اینست که بمجرد پادشاه شدن احمد شاه صفدر جنگ وزیر شد بالجمله خانمانان انتظام الدوله پسر بزرگ نواب قمر الدین خان وزیر اعظم و نواب امیر الامرا غازی الدین بهادر فیروز جنگ و دیگر تورانیها با صفدر جنگ عداوتی بهم رسانیدند لیکن چون فیروز جنگ متین و دانا ترین اینها بود گاهی حرفی از ترین قبیل بر زبان نمی آورد بلکه در هیچ مشوره شریک اینها نبود و با صفدر جنگ بظاهر بسیار بهجوشید دران ایام کسیکه بدل و جان نواب صفدر جنگ دوست میداشت جاوید خان خواجه سرای مشهور بنواب بهادر بود عزیزی از ثقات نقل میکرد که من در وقتی از فیض آباد بشاهجهان آباد میرفتم در اثنا و راه شخصی از رفقای نواب فیروز جنگ بمن برخورد و در یکدو ملاقات بی تکلف بعد از زبان او دست که روزی نواب فیروز جنگ برای دیدن نواب صفدر جنگ آمد پیش از آمدن نواب

خانخانان هم نشسته بود آنوقت خدمتگار نواب صفدر جنگ موجهل طاؤسی در دست پشت سر آقای خودش وخدمتگار خانخانان همین هیئت پشت سر آقای خود استاده بود و نواب غفران مآب صفدر جنگ موجهل برادر خود را باندازه گذاشته آمد در آنحال صاحب خانه گفت که موجهل برادر ملازمان کجاست طرف ثانی جواب داد که موجهل رو بروی وزیر اعظم بدیگرے نمی رسید ازان روز خانخانان هم موجهل برادر خود را بیرون میگذاشت ذکر تسلط افاغنه والقصه بار روهیله در ممالک محروسه از کنار گنگا که سه منزل از شاهجهان آباد است تا بدخشان کوچکے که چهار کروه او بشاه آباد از شاهجهان پور فاصله دارد و بر طالبان اخبار پوشیده نماند که شهاب الدین خان نامی از قوم روهیله بتریچ حد ولایت بود یعنی ملک مابین پشاور و کابل در کوهستان بریچ باباے تازی در اصل مهمله ثقیله هندی و یاے مجهول و جیم فارسی نوشته میشود بالجمله شهاب الدین خان از یک بطن دو پسر داشت پسر بزرگ را حسن خان میگفتند و پسر کوچک را شاه عالم خان و حسن خان پدر نواب دوندے خان و شاه عالم خان پدر حافظ الملک حافظ رحمت دوندے خان باد ال مهمله و واو معروف و نون مضمونه و دال مهمله و یاے مجهول لفظیست که بیشتر در اعلام افاغنه شنیده مے شود گویند که شهاب الدین خان را ابتدائی بود موسوم بداؤد خان خان مزبور در عالم جوانی از پدر مجازی رخصت گرفته بهندوستان آمد و دست و پا دوکه جاے نوکر شود لیکن هیچ جا برادر نرسید بعد چندے خطی متضمن احوال خود بپدر مجازی نوشت که اینجا هر قدر که سعی کردم نوکر نشدم حالا قصد دکن دارم شهاب الدین خان بعد مطالعه خط هزار روپیه راهنڈوے برایش فرستاد و نوشت که این مبلغ دو صد روپیه برای مصارف خود نگاهدارید و بمیله هردوار رفته مادیانی چند خریده نزد من روانه نمایند هشتصد روپیه که از مبلغ مرسله باقیست بمالک مادیانها در قیمت آنها باید داد داؤد خان مبلغ مذکور را گرفته بهردوار آمد و بازده مادیان بهفت صد روپیه خرید و تا برائے شهاب الدین خان روانه کرد و باقی نزد خود نگاهداشت و چند کس از روهیله هاے پیاده یا که از اتفاقات گردش فلکی آنجا افتاده بود و با خود رفیق ساعت و مادیان هارا آبا نها تفویض نمود و قضا راهنڈوی برائے غسل گنگا در آنجا بسواری رتھ با چند پیاده دار و بان هیات که در هر دو گوش خود حلقه مروارید داشت و در گردن و بالاے بازو هم چیزے از طلا بوده است روزیکه میله از آنجا متفرق گردید آن هندو هم بطرف بریلی که موطن او بود روانه شد و داؤد خان بانه سوار و بنال او را گرفت در منزل سوم در پلاستانی رسیدند آنوقت پیاده هاے او همراه چیکڑه اسباب دور تر مانده و همراه رتھ زیاده از شش و هفت پیاده نبود و نداد داؤد خان وقت را غنیمت شمرده آن بیچاره را ببدرقه پیاده هایش زیر تیغ کشیده بمادار اصلیش روانه ساخت و حلقه مروارید از گوشش کشیده انچه در گردن بود نیز برآورد و بازو بهارا نیز خبر گرفت و یک پٹاره که روبرویش بود هم برداشت دران پٹاره نوشتهٔ دریک خریطه بود من بعد جامه و زیر خامه اش نیز کندیدند گاوان رتھ را که ناگورے بودند بدست یک روهیله سپرده رتھ را هم انجا گذاشته بطرفے یک طرف از شاهراه روانه شد خدا داند آن اشیاے غارت کرده را کجا فروخت لیکن ازان روز بپاے کوه و نیستانے سکونت اختیار کرد و انیطرف آنطرف بطریق رهزنان و دیدن گرفت رفته رفته مالک هشتاد سوار و سه صد پیاده شد و درهمان نیستان قلعچه مختصری از گل و لای درست نموده اقامت دران گزید طاهر انشونامی داؤد خان در عهد حضرت عالمگیر خلد مکان بود با کمله زنی بوده است از قوم جاٹ ساکن باکولی که دهیست از مضافات بسوے لچھونام از قوم برهمن بود و بعضے

گویند که بجهور اسیدی از سادات بارهه مسلمان کرده بعقد خود در آورده بود و این پسر قطفه آن سید بود غذا دادند لیکن روایت
اول تو ے تر از هر دو روایت آخر است الحاصل زمین مذکوره را از چند روز تپ شدید عارض بود و برای غذا
او دو اسخت حیران بود شبی تاب گرسنگی نیاورده از باکولی روانه قصبه شد که در آنجا هندوے آرد مسلمان
و محتاجان سیداد و از باکولی رنج کرده فاصله داشت بیچاره چون قوت او ساقط شده بود تا مرو نصف اللیل
راه طے کرده در شب مهتاب در صحرا نشست و خش بر وطارے شد و جان بمالک جان آفرین سپرد و طفل یک نیم
ساله که در کنار مادر قطع مسافت کرده بود تنها بے یار و یاور در ان میدان ماند و هفت گرگ دور او را گرفتند لیکن
هیچ یکی ازان گرگان نزدیک او نیامد و درین اثنا داؤد خان با چند سوار و پیاده وارد آنجا شد و این حال را دیده از
اسپ فرود آمد و طفل را برداشته بیاران خود گفت که این پسر خیلے اقبالمند است و در جوانی رئیس قوم خواهد
شد یا پادشاه چرا که درین میدان هفت گرگ را خداوند قدیر بحافظت او فرستاد برای خدا بگوئید که
از گرگ مے آید که طفل را زنده بگذارد چون من لاولدم پسر من همین باشد حق تعالی از غیب فرزند اقبالمند بمن
عطا فرموده ست رفیقانش گفتند که راست میگوئی قصه مختصر داؤد خان او را در مسکن خود آورده تفویض دایه نمود
و بعلی محمد خان موسوم ساخت چون عمر علی محمد خان بچار ده رسید داؤد خان بعالم بقا شتافت و علی محمد خان
مالک نقود و امتعه و دیگر اسباب شد و همان روش پدر اختیار کرد بعد پنجسال از ینواقعه شاه عالم خان
بعد فوت پدر خود شهاب الدین خان این احوال را شنیده از ولایت قصد هندوستان کرد و قطع مسافت
کرده نزد علی محمد خان رسید چون علی محمد خان از زبان داؤد خان نام شهاب الدینخان و شاه عالم خان و حسنخان
شنیده بود و عند الذکر شخص اول را دادا میان و حسن خان و شاه عالم خان را چچا میان میگفت
از ورود شاه عالم خان بسیار خوش شد و در تعظیم و توقیر مبالغه از حد گذرانید شاه عالم خان بعد سه روز
گفت که داؤد خان غلام پدر من بود تو غلام داؤد خان هستی پس هر چه اندوخته داؤد خانست بمن بده تو هم مثل
غلامان امتیازی نان میخورده باش علی محمد خان گفت که هر چه مال پدر من است مال القبله است این قدر قهر و تفضیح
بنده ضرور نیست هر قدر زر که مطلوب است بگیرند گفت تو چه عزت داری که از قهر بابدمی برے آقاے تو که پدر تو گفته
میشود سخت بیحیا و خائن بود هزار روپیه از مال پدر ما خورد و همگی دو مادیان فرستاد علی محمد خان باز بالحاح پیش آمد
چون دید که دست بردار نمیشود بر وهیله ها که سوار و پیاده قریب هفتصد کس بودند اشاره بکشتن خان مزبور کرد
روهیله ها بامر و حکم کارش تمام ساختند بعضی چنین روایت میکنند که شاه عالم خان در زندگی داؤد خان آمده
بود و باشاره داؤد خان کشته شد و الله اعلم بالصواب المختصر بعد چند روز علی محمد خان غلغله در ملک انداخت و
در بعضے شهرها نیز آمده اسباب اعمال را بغارت برد رفته رفته بانجر قرع سمع بندگان درگاه فلک جاه نمود و
حکم والا بنام راو پهاڑ سنگه کتهرے که آخر ها دیوان حافظ رحمت خان بود و در آنوقت فوجدار بریلی شرف جریان
پذیرفت که علی محمد خان را بطور ے گرفتار کرده روانه حضور اقدس نماید هندوے مزبور یخان مشار الیه پیام کرد
که شما باین شجاعت و شوکت و لیاقت که دارید چه ضرورست که در دانه اوقات بسر برید بیائید و نوکری بکنید علی محمد خان
بدل و جان راضی شده روزے برای ملاقات راو سنگه آمد راو مزبور پیش از رسیدن او سه صد جوان زره
پوش را پشت سر بردها در دالانے نشانیده بود و قتیکه خان مزبور آمد راو مشار الیه معانقه کرده او را پهلوی خود
جا داد و یکدو ساعت حرف و حکایات سر کرده به بهانه بیت الخلا برخاست علی محمد خان دامن او را گرفته گفت که ما را

مرخص کرده باید رفت او بهادر سنگه گفت که خانصاحب شما مویدبتاید آسمانے هستید از انار دریافت میشود که دو چند روز مالک این ملک خواهید شد من بنداکه بموجب حکم حضور والا شمارا باراده مقید ساختن طلبیده بودم واینوقت رفتن کنار آب حیله بوده هست به بینید که بشب سر پردها در آلان سه صد کس زره پوش برای شما نشانیده بودم اینقدر گفته بفراشان اشاره کرد تا پردها بلند کردند علی محمد خان آنها را دیده گفت تا خدا نخواهد هیچ نمے شود باز راؤ بهارسنگه گفت که من امیدوارم که دستار خود بر سر شما بگذارم و دستار شما بر سر خود و باهم برادر خوانده شویم و این عهد بمن به بندید که هرگاه بدولت برسید و من بجناب شما برسم در کار من چشم پوشی بکنید علی محمد خان صداقت او را دیده عقد اخوت با و بست و قسم یاد کرد که هرگاه که در وقت پسر نزد من خواهی آمد سلوک برادرانه با تو خواهم کرد و بعد این گفتگو مرخص شده روانه نیلستان که مسکن او بود شد چند روز برین گذشته بود که راؤ مزبور معزول و خواجه سرائے بجاے او بریلی را از حضور پرنور اجاره گرفته داخل آن ضلع شد و تدبیر شبخون بر نیلستان علی محمد خان برین اجرا و قوف یافته قریب سه هزار کس از روهیله و افاغنه هندوستانی جمع نمود و شبی بکمال دلاوے که بیانش احیط قوت قلم بیرون ست بر لشکر آن خواجه سرائے غافل از گردش آسمان زد و او را با مخصوصانش حواله تیغ آبدار کرد روهیله ها اسباب بقته السیف که پاے ثبات شان بلغزش در آمد و نقد و جنس المخرفه را که همراهش میکشتند بغارت بردند و همه بآنها از سرکار معاف سد و انچه از خیمه و اسپ و فیل و شتر و نقاره خانه و دیگر صندوقهاے روپیه و اشرفی و درج جواهر از ان حریف بود داخل سرکار شد علی محمد خان بعد فتح حکم کرد که بزرگ و کوچک او را از آن روز نواب میگفته باشند بعضے رفیقان باو گفتند که در هندوستان قاعده انیست که تا خطاب از حضور بادشاه نرسد نواب و خان و راجه و رائے گفته نشوند و نوبت هم بکایم باد بادشاه بدروازه کسی نمی نوازند خان مغزی الیه گفت که اینهمه براے بیغیرتان نوکرے پیشه است کسانیکه خود شمشیر کرده ملک را سیگرند آنها خود بادشاه اند محتاج حکم کسی نیستند بلکه خود صاحب حکم اند نوبت هم باید نواخت و نواب هم گفته تا من باید بر دوسرداران این را بدل و جان قبول کرده حکم به نوبتخانه رسانیدند و در سپاه منادی کردند که اگر کسی از امروز علی محمد خان بے تقدیم لفظ نواب خواهد گفت زبانش بریده خواهد شد بالجمله وضیع و شریف سر بخط فرمان نهادند و پاره از سپاه دشمن هم بتوسط کدام سرداری امان خواه شده ملازمتش اختیار نمودند و جم غفیرے از سکنه آن ملک بهارستان اقبالش را بقطرات سحاب عنایت ایزدی شاداب و ریان دیده بامید مشاهره و انعام ها او جمع شدند و ران روزها ملا سردار خان کمال زبی بخشی فوج و فتح خان نامی خانسامان و حافظ رحمت خان بهادر دیوان کل و راجه مانراے کایته پیشکار دیوان گردیدند فتح خان هم غلام پدر حافظ الملک بوده هست چون نواب علی محمد خان را ازین فتح خداداد دولت بسیارے بدست آمد و اکثر انرا بتصرف خود در آورد و چار طرف دیده بر او بلند شد هرنند نامی از قوم برهمن که در جلادت خود را زیاده از گیبو دگو در میگرفت و از طرف نواب زیر الممالک قمر الدین خان بهادر در مراد آباد بحکومت تمام زندگی میکرد از و نور غرور دست و بازو بجنگ علی محمد خان برآمد نواب مزبور نیز از نیطرف حرکت کرد و جنگ یا هم گریپوست رفیقان هر نندوران کارزار دست و باز و کشاده تیغ زنها کردند و روهیله یانیز انچه مے بایست بعمل آوردند آخر هرنند صفدار دیده جودرا به علی محمد خان رسانیدند سنان حواله او کرد علی محمد خان سنانش زد کرده شمشیرے بکمرش زد که مثل خیار بریده شد و آواز تحسین از سمک بسماک رسید من بعد روهیله ها ریش ها در دهن گرفته بر فوج او دویدند و بریدن سر و شانه و دست و

وبازو شروع کردند نواب ہم دران معرکہ شیرانہ تیغ می زد بیت نشد بر تنے تا نپرد اختش ۔ نزد برفری تا نیفتد اش
ملخص آنکہ بقیۃ السیف از سپاہ ہر نہ دست بدامن گریز زدند و روبہیلہ پا دست از تعاقب شان برداشتہ متوجہ
غارتگری شدند درین جنگ نقود گران و احمال و انقال بیشمار زیادہ از جنگ اول بدست نواب مزبور لشکریانش
افتاد و جا بجا در ملک تا نظر کار سیکر در روہیلہ بود و دگر ہیچ چون حضرت خدیو گیہان خلیفہ الرحمن محمد شاہ فردوس
آرامگاہ را از مدتے خیال تماشاے بلاوی کہ آنطرف دریاے گنگا از شاہجہان آباد واقع است در دل متمکن
بود بحسب ظاہر بہ بہانہ دفع معاندان دار الخلافہ با سوار و پیادہ و توپ و توپخانہ و دیگر عظمت و جبروت سلطنت مبالغ
کثیرہ برآمدہ داخل سرادق دولت شدند امیران عظیم الشان ہمہ در رکاب ظفر انتساب حاضر بودند علی محمد خان
از آمد افوج دریا موج پادشاہ کیتے پناہ اول برجود لرزید لیکن چون میدانست کہ جان بسلامت نمیتوانم
برد بمرگ خود راضی گشتہ آمادۂ جنگ شد و در پناہ نیستان کہ کم از قلعہ آہن نبود و گاہ توپ ہم در و کار نمیکرد
رخت او بار بردہ بمجارہ بہ پیش آمد خلاصہ ہر روز دلاوران بسالت نشان از نیطرف میرفتند و روہیلہا
ازان طرف خود را در نیستان پوشیدہ بندوقہا بر روے آنہا سر میدادند تا آنکہ بکنار نہرے کہ ہمیشہ فرمان
خیام دولت و از حضور پر نور یار وفادار خطاب یافتہ بود برد و ایتے سہ ماہ و چند روز و بقولے پنج ماہ و چند روز
برآمد و راجہ نول رای با ہمای نواب صفدر جنگ بہادر از لکھنؤ رسیدہ راہ در آمد سپاہ در نیستان پیدا کرد و مخالف
چون دید کہ حالا غیر از کشتہ شدن یا گریختن چارہ نیست عرضی بنواب قمر الدین خان بہادر منضور فرستاد کہ
من زمیندارے بیش نیستم اگر بدستگیری آنجناب تقصیر من از حضور فیض گنجور حضرت جہان پناہ قدر دستگاہ
معاف شود بے تامل خود را بہ تقبیل آستان فرشتہ پاسبان شرف اندوزی سازم نواب ممدوح عرضی او را
بملاحظہ بندگان درگاہ کردہ بے سجدہ گاہ در آورد و حکم اشرف باحضار او باین شرط کہ چندروز برای مصلحت
تا دیگران عبرت گیرند او را مقید کردہ بشاہ جہان آباد خواہیم برد و بعد مدت مرد معہودہ سرفراز خواہیم فرمود شرف جریان پذیرفت
القصہ علی محمد خان ظرفے از گل پر از ماست کہ زمینداران برای احکام و حمال می آرند بہر دو دست گذاشتہ بوساطت دستگیری
نواب وزیر الممالک موصوف سعادت زمین بوس دریافت و بر طبق ارشاد لازم الانقیاد بنوعیکہ از اول ذہن نشین نواب
وزیر الممالک بود داخل اسارا شد و حافظ الملک حافظ رحمت خان با دیگر سران روہیلہ بالموڑہ کہ بالاے کوہ شہر
کلانیست بار اجہ آنجا نزد موافقت باختہ در رفت من بعد حضرت خدیو گیہان بیمنت و بہروزی و فتح و فیروزی داخل
قلعہ مبارک شاہجہان آباد گردیدند چون مدت و عدہ با علی محمد خان سپرے شد نواب وزیر اعظم بحضور والا عرض نمودہ
او را بسہرند کہ در تنخواہ پنجہزار سفلیہ از سرکار عالم مدار نواب موصوف انعام بود مرخص کردند خان معزے الیہ از نیطرف و
حافظ رحمت خان و دیگر سرداران بدریافت خبر از انطرف آمدہ بتفاوت یکہفتہ باکم و بیش داخل شہر مذکور شدند بسماعت
رسیدہ کہ چند ہزار اشرفی امانت علی محمد خان نزد حافظ رحمت خان بود باین شرافت نفس را غنیمت باید کرد کہ درین مدت پاک
اشرفی ازان بہ مصرف نیاورد و امانت را در شہر مذکور بمالک تفویض نمود اگر در الموڑہ صرف میکرد مانعش کہ بود علی محمد خان
خسیس چنین نمود کہ اشرفیہا از و طلب میکرد المختصر علی محمد خان حاصل یکسالہ آنجا را بمصرف سپاہ قدیم و نوکر
در سہرند از ولایت خود شان آمدہ بودند در آورده از راہ ہردوار باز در ہمان نیستان کہ بہ بنی گڈھ موسوم باتفاق کردران
ساختہ موسوم باین نام کردہ بود داخل شد دران ایام بریلی و دیگر برگنات آنجا بعد رفتن علی محمد خان تعلق بسید
ہدایت علی خان سہارنپوری کہ از عظیم آباد در رکاب نواب صفدر جنگ آمدہ بود تعلق داشت سید مشار الیہ

از آمدآمد خان مزبور ترسیده از انجا کوچ کرده خود را از ورود الخلافت رسانیده و آن ملک وسیع باز علی محمد خان شما
چون در قرب همان ایام کشته شدن شاه شاهان در ایران و آمدن ناصر خان عالیجاه در کابل از ترس احمد شاه ابدالی ظهور گرفته بود
و نیز فراخ بندگان حضرت اعلی بوده از اعتدال داشت دوباره رایات نصرت متوجه ستیصال افاغنه نشد و این مهم را سهل
دانسته همت علیا مصروف دیگر مقدمات بلند گردید سوجز آنکه ارادهٔ علی محمد خان این بود که هرگاه حضرت خدیو گیهان شنقار
شنوند بمجرد استماع خبر وحشت اثر بر جناح استعجال بدهلی رسیده بر تخت سلطنت بنشیند هرگاه از بد طالعی خلق این روز
پیش آمد علی محمد خان مغلوج شده صاحب فراش بود و اصلا حس و حرکت نداشت و قوت تکلم نیز از بالینش رفته بود
و اشارات حرف میزد سرداران بقرینه دریافت میکردند و قتیکه سروارانش از سانحهٔ دهلی آگاه شدند حافظ رحمت خان را
کاغذی نوشته بادنمود علی محمد خان نگاه بطرف آسمان کرد مقصودش این بود که من باخدا چه میتوانم کرد اگر صحیح البدن می بودم
البته کرمت می بستم حالا چه می تواند شد خلاصه اینکه یک هفته بعد ازین روزی دستار خود را بر سر حافظ رحمت خان گذاشت
که بعد از من ملک و مال همه بتوار زانی باشد حافظ الملک بکریه درآمده هانوقت آن دستار را بر سر سعد الله خان که از عبد الله
خان و فیض الله خان دو برادر کوچکتر بود از دیگر برادران بزرگتر گذاشتن و سبب گذاشتن دستار بر سر سعد الله خان با وجود کم بودن
و رسن از دو برادر زین بود که آنها بولایت رفته بودند و در رکاب احمد شاه ابدالی میگشتند الحاصل بعد فوت علی محمد خان
سعد الله خان بر مسند نشست و سرداران پاس حافظ الملک منظور داشته اورا بافای بجای علی محمد خان برمسند
شروع کردند چند ماه برین گذشته بود که نواب قائم خان جنگ بروایتی بطور خودش و بقولی موافق مسند باد شاهی
که در خط نواب صفدر جنگ بوساطت نواب شیر جنگ بپسر نواب سیادت خان برادر بزرگ نواب برهان الملک باو رسیده
بود بسعد الله خان و حافظ رحمت خان نوشت که ممالک محروسهٔ پادشاهی را خالی باید کرد تا جاگیری بقدر اوقات
چاپنجهزاری کس برای شما مقرر نموده آید بمجرد رسیدن چند برق فرستاد که در پریلی و دیگر بلاد استاده شود و بمجرد خود طرف ثانی را چنانکه باید رسانید
سعد الله خان بمشوره سرداران علمها را سرنگون کرده بقائم جنگ عرضی یا خط متضمن اظهار سوالات و مواخات بتحریر
در آورد قائم جنگ بمجرد شنیدن خبر سرنگون شدن پرتهای خود بر سر غضب آمده و با هشتاد هزار سوار شمشیرزن
فلاد خار بر سر سعد الله خان دوید و پل بسته از گنگا عبور کرد حافظ رحمت خان شاهجی میان پدر سید معصوم خان
را که در عقل و دانش ارسطوی زمانه و در تصور و بسالت یگانه و هم پیرزادهٔ افاغنه بود بر سم وکالت نزد قائم جنگ
روانه نموده تا جمیع مراتب فهمانیده باهم تصفیه نماید شاهجی میان بخدمت نواب موصوف مدارج خیر خواهی طرفین
طی کرد طرف ثانی هرگز نشنیدند و مند تر شد آخر شاهجی میان هم تنگ آمده گفت که ازین فوج که سپاهی فالتراست
هیچ نخواهد شد زیرا که شما بر فوج خود نازان هستند و آنها بر فضل الهی غره و شما عجز آنها را نمیخرد این را یاد داشته باشید
که شما را اجل کشان کشان در نیملک آورده است قائم جنگ این حرفها شنیده متوجه جواب نشد و شاهجی میان
با لشکر خود آمد سرداران روهیله چون دیدند که طرف ثانی دست بر نمیدارد مجبور با چهل پیاده و هفت هزار سوار
از جای خود حرکت کردند و کثرت سواران قائم جنگ را دیده اول حواس در باختند لیکن تکیه بر عنایت کارساز
حقیقی کرده هنگامه گیر و بند و کشش گرم ساختند ازینجا قدرت الهی را غور باید کرد که دران زرمگاه کوه دالی بود
عریض و طویل و عمیق بطور خندق قلعه که آنرا بزبان هندی بهیڑ نامند با بای تازی دیای مجهول و های هوز و رای
تقیل هندی بالای آن از هر دو طرف گشت باجرا بود و آن با بای تازی و الف و جیم تازی و رای مهمله و الف
نمالیست بسیار خود و در هند سه هزار پیاده روهیله بطرف ایمن و پنجهزار بطرف ایسر و از هر دو کشت و راز کشیدند

دبند و قهار انیز تخوابانیدند در ینعرضه قائم جنگ از فرط غروری که داشت بر فوجی که مقابل او بود یورش آورد آنها تاب اقامت نیاورده گریختند و خود را دران خندق انداختند قائم جنگ هم با هیجده هزار سوار جنگ آزموده و پنجاه و یک فیل نشین دیگر سوار فیل خود شد در خندق نزول کرده تعاقب روهیله ها نمود آنها چون پیاده بودند باز از یکطرفی پست و بلند را زینه ساخته از نشیب میل بفراز نمودند و در کشت پنهان شدند و نواب قائم جنگ در وسط همان خندق نصف راه طی کرده رسید دفعتهً روهیله ها از همین و یسار بکنار خندق آمده هشت هزار بندوق از بالا بپائین سر دادند و جم غفیری را از افغانان شیر صولت بزمین غلطانیدند در همین شلک قائم جنگ هم با جمیع رفقای صاحب فیل خشم از تماشای جهان گذران پوشید بعد ازین روهیله ها از هر طرف یورش کرده دیگر آنرا طعمهٔ تیغ بیدریغ ساختند و کسانیکه رفاقت سردار خود در خندق نکرده بودند از بیم شمشیر روهیله ها دست و پا لم کردند و لشکر سعد الله خان تو پخانه تینت و فتح نواختند و در سپاه قائم جنگ نقاره غیر از سر و سینه زدن نبود المختصر سرداران روهیله بمبارکباد گویان و نانیر و دراهم از نظر سعد الله خان گذرانیدند آنوقت دوندی خان درخواصی بود بعد ازین سرداران روهیله خواستند که بانتقام گذرانیدن قائم جنگ را زیر تیغ کشیده و اسباب شان بغارت برده از گنگا عبور نمایند و ملکش بتصرف خود در آرند حافظ رحمت خان که سرآمد عقلای قوم بعد علی محمد خان بود منع نمود که انچه کرت نکنید شما خود را بهبینید که چکاره اید و بر عظمت و شوکت نواب قائم جنگ نظر بکنید این فتح را که خدا بشما ارزانی داشته هست غنیمت بدانید و الا شما کجا و کشتن قائم جنگ کجا و سوای این نواب قائم خان باعث افتخار قوم افغان بود دیگر با افغان نمی زیبد که با افغان این سلوک در از دقائم خان ازین جنگ که بشما کرد چه فائده دید که شما از تسخیر ملکش خواهند دید بهتر انست که ازین اراده باز آئید نشنود که فلک بطور دیگر چرخ زند از قهر منتقم حقیقی بترسید و شکر نعمتی که داده هست بجا آرید سرداران بر نصیحت حافظ رحمت خان عمل کردند و اجازت داد ند تا افاغنه رکاب قائم خان جسد خون آلوده اش را با اجساد رفیقانش از خندق برداشته روانه فرخ آباد شدند و سعد الله خان بانشاطی که بیان مقرر آن روزگار طرف ذکر آن نمی تواند رسید بدار الریاست خود برگشت چون نواب صفدر جنگ ازینوا قعه آگاهی یافت زود تر خود را بفرخ آباد رسانید و بیرون شهر بفاصلهٔ چند گروه خیمهٔ دولت را مقر خود ساخته بوالدهٔ قائم جنگ نوشت که از کشته شدن قائم خان بهادر که بجای برادر اعیانی میدانستم انقدر رنج بمن رسیده هست که گویا بازوی مرا بریده اند انشاء الله العزیز النصیر بخم روهیله در هندوستان سخن آگذشت شما بطوریکه تواند شد خود را برای یکدو روز تردد من برسانید که سخنی چند بشما گفته آید مادر قائم خان با هفت غلام قوی هیکل بیل زور شیر افگن عدو کش که بساط محمد خان بنگش گفته میشدند و هریکی از آنها بجای خود دعوی حکومت و ریاست داشت نزد نواب ممدوح آمد و نواب او را مقید کرد و آن غلامان را بقتل در آورد من بعد در فرخ آباد دو سه قلعه دارد که توال از طرف خود مقرر نموده آنملک را که از قدیم در ضبط افغانان بود یعنی در وقت ریاست محمد خان بنگش غضنفر جنگ پدر قائم جنگ که در عهد حضرت فرخ سیر بدولت رسیده شهرے بنام آنحضرت قدر قدرت آباد نموده بود حواله راجه نول رائے که صوبه اوده هم تفویض او بود کرد و مادر قائم جنگ را رخص ساخت و خود بدهلے تشریف ارزانی داشت و برای دیگر برادران قائم خان که احمد خان هم دران جمع داخلست روزینه بطریق خیرات همانجا قرار داد و بعضے پسران محمد خان را نیز بقبول بعضے حواله شمشیر کرد العلم عند الله این روایات همه از زبان مساکنان فرخ آباد هست معلوم نیست که مقرون بصداقت ست یا همه غلط انچه از دیگران بگوش رسیده انست که نواب صفدر جنگ هرگز بقائم جنگ خطی بدین مضمون نه نوشته بود و سندی هم بخط حضرت خدیو گیهان نفرستاده که شما ملک روهیله را

بتصرف خود در آرند قائم جنگ خود جرات نموده اینکار را کرد و خود را بکشتن داد بعد ازان نواب صفدر جنگ آنملک را خالی دیده تسخیر
نمود اینواقعه در هزار و صد و شصت و یک جلوه ظهور داد چون سال شصت و دویم زیاده از هزار و یک صد شروع شد روزی
زنی در مورشته بهند که در چرخ زنی حاصل کرده از الکلانه کشیده بود برای فروختن در بازار آورد تا زر قیمت بدست آورده
صرف قوت لایموت نماید هندوی از ملازمان نول رای این رشته خریده قیمت آنرا بدو سپرد آن بیچاره آن زر را صرف
کردان هندو بعد یک ماه آن رشته را در بازار آورده حواله آن زن نمود و زر قیمت آن از و طلب کرد زن در جواب
گفت که حالا از پیش من کجاست من بنان شینه محتاجم اوقات من بر فروختن همین رشته است و سوای آن در دنیا
قاعده نیست که آدم هر چه امروز بگیرد و بعد یکماه واپس نمایدان هندو بر سر غضب آمده اورا فحش عرضی داد زن بیچاره چون
از زندگی به تنگ آمده بود فحش در جواب فحش گفت طرف ثانی خود را ملازم رئیس دارا بیکیس دانسته کفش از پا
کنده چند ضربت حواله سر آن بیگناه کرد زن مذکوره سر و سینه زنان نزد احمد خان آمده گفت که اگر بجای تو
خدا بیجمد خان دختری عطا میکرد خوب بود لعنت خدا بر ین دستار بستن تو من زن فلان آفریدی هستم پیاده
چبوترهٔ کوتوالی که هندوی بیش نباشد مرا فحش بدهد و سر مرا بر کفش گل ساز د احمد خان سراپا ئین کرد و زن
بجای خود آمد گویند که احمد خان تا دو روز هیچ نخورد و هر دو شب در گریه و زاری صبح کرد روز سوم آن احوال را
پیش رستم خان آفریدی از اول تا آخر بزبان راند رستم خان گفت که اگر شما عزم بکنید من در رکاب حاضرم گفت قدرے
زر هم می باید رستم خان عرض کرد که زر خدا بدهد بنده همین سر در بساط خود دارم زر از کجا بیارم اگر اسباب خانه را
بفروشم زیاده از پنجهزار روپیه متصور نیست احمد خان گفت که پنجهزار روپیه بیارید خدا کریم است رستم خان قبول کرد
و باهم در عالم اختلاط عهد شد که اگر خدا ما را بر صفدر جنگ غالب سازد ملک را بالمناصفه باهم حصه بکنیم بالجمله
رستم خان بهر قسم که اتفاق افتاد مبلغ مذکور آورده تفویض احمد خان نمود احمد خان چهل از افاغنه شهر را که شجاع
و دلاور دار او بودند طلبیده چهار هزار روپیه به آن تفویض نمود که هر یک صد صد پیاده بندوق دار از قوم افغان
نوکر بگذارد و این زر در تنخواه شان صرف نماید مشاهره هر یک پنجروپیه باشد افاغنه آن زر را برده در عرصه ده
روز آن آدم ها را جمع نموده روزه بهر یک داوند لیکن بانصورت که هر کس در خانه خود به نشیند و قتیکه
طلب کرده شوند یک جدا جدا از خانه برآمده در جائیکه برای مجتمع شدن مقرر شده باشد جمع شوند و قتیکه
چهار صد آدم سپاهی ملازم شد بفاصله شانزده کروه از مئو قصبهٔ کوچکی بود که آنجا مهاجنی از علاقه داران
راجه نول رای کوٹھی پخته ساخته و سوای کوٹھی از چار طرف دیوار خامی کشیده بود که دران رتهخانه و چهکرهٔ خانه وجا برای
دیگر اسباب بود و چون زمین وسیع در احاطهٔ آن چار دیوار داشت باغ کوچکی هم متصل بر یاحین و درختان میوه تعمیر
نموده بود مردکه بیشتر دران باغ می نشست گویند که درهمان روزها که احمد خان و رستم خان باهم مشوره میکنند
و چار صد پیاده هم نوکر شده هفتاد و توڑه از روپیه و یک توڑه از شرنے از لکهنو داخل کوٹھی او شد نواب
احمد خان از بنحال خبر یافته چار گهڑی شب گذشته باشد که آن افغانان نوملازم را بیرون شهر طلبیده باتفاق
آنها روانه قصبه گردان کوٹھی مهاجن بود شدند و بدو داد و تمام دم صبح بدروازه باغش رسید آن اجل گرفته را عادت
این بود که از خواب چنیکه چشم را میکرد بر خاسته در باغ می آمد و همانجا در مستراح رفته اخراج فضله بدل ما یتحلل
مینمود بعد الطهنان از زین خلجان بکنار دیا بان بالای پلنگ یا تخت نشسته دندان را مسواک میکشید و صورت
می شست آن روز هم نزدیک برسیدن آنها از مستراح برآمده مشغول مسواک بود که افاغنه در رسیدند و او را

گشته گماشتهایش را گرفتند زری که مذکور شد از صندوقها برآورده انچه سوای انهم بدست آمد گرفته گماشتهایش را نیز شریک دولت آمرد که بجهنم ساختند و مظفر و منصور برگشته در قصبه دیگر که سولطن اغا غنه تهور و سنگاه بود رفتند و کوتوال انجا را که ازطرف عامل بود گرفته بالای خر سوار کردند اغا غنه این احوال با دیده بدل و جان رغا قتش اختیار نمودند و زر یکه در خانه مهاجن بدست آمده بود نصف آن برشش هزار کس کزان قصبه و اطرافش بهم رسیده بود منقسم شد و این را هفت روز کشیدند درین طرف زمان هیچکس جرات نکرد که بعد خبر قتل مهاجن برنیا خروج نماید چرا که همه از خبر جمع شدن افغانان برخودی لرزیدند انجا شش هزار کس بود و از فواه عوام پنجاه هزار مردم شنیده میشد که طاقت داشت که سوای راجه نول رای اینها را از انجا جنبش دهد القصه روز نهم از قتل آن هندو و فتنا بفرخ آباد در آمدند و کوتوال را کشتند و هر جا که در کوچه و مارا زنوکران قلعه دار را دیدند بدم کارسپرد کردند و همانروز ازین سبب که یک دروازه قلعه تفویض اغا غنه مو که در سرکار نول رای تازه نوکر شده بود در قلعه نیز عمل شد المختصر در یک ماه عمال از جا بجا خود بخود هر اسان شده گریختند و ملک بدستور بضبط احمد خان و رستم خان در آمد راجه نول رای ازین سانحه خیلی متردد شده از جا بجا فوج خود را طلب کرد و بکمال کبر و نخوت کوچ در کوچ بکنار کالی نی که نام نهر بست چند کروه اینطرف از فرخ آباد کالی در هندی سیاه را گویند و نی بمعنی نی فارسی لیکن کنار کالی نی نیستان ندارد که وجه تسمیه ازان فهمیده شود نامیست قدیم در علم قیدسنی چه ضرور در عوام الناس مشهور است که کالی نی نهر بیست صاحب کرامات یعنی اگر آتش نابزا لوده بهمینکه آواز نفاره بیشود آتش از سر فیل میگذرد و اصل اینست که زبن زر آبش خیلی نرم واقع شده هرگاه اسپان بسیار و فیل و شتر و گاو ان بیشمار ازان میگذرند زمینش از صدمه سم اسپان و زور پای پیلان بقدر هر دو نیم گز چه هر چه بران زمینست آنهم استاده نمی تواند ماند مجبور بقدر میرود خلاصه اینکه چون نول رای بکنار کالی نی رسید شقه نواب صفدر جنگ بین مضمون رسید که ای نول رای دشمن برا گر نیاید گرفت اینها افغانند نام ملک از اینها است جنگ نخواهی کرد صبر کن تا فتیکه من بیایم نول رای شقه را خوانده باین خیال که هنوز نقلاع و دخت فساد اشان سهلست نشود که در توقف چند روزه بخیش بشاخ و دخت گاو زمین بیکند و کندنش ممتنع شود ابیات و دختی که اکنون گرفت ست پای ۔ بهنگام برآید رجای ۔ مردی بر آید رجای ۔ دگر همچنان روزگار ملی ۔ بگردونش از نیخ بر گسلی ۔ از کالی عبور کرد بیان جنگ نول رای با احمد خان محمد خان آفریدی در اثر ریش باشنده سوکه از افاغنه دوزی اعتبار و شریک مشوره احمد خان و از حامیان اعمام رستم خان آفریدی بود سیگفت که چون نول رای با بست هزار سوار و پیاده از کالی نی عبور کرد و فوج باقی که قریب سی هزار آدم بوده باشد آنروی آب ماند چرا که آنوقت آب بر سر طغیان بود و سپاه هم از بسکه قطع مسافت بعید کرده قوت را باخته بودند بسرعت تمام شریک آنها نشدند القصه ما هاپون دیدم که حریف بر سر رسید و امروز از نصف فوجش انطرف آب بفاصله دو نیم کروه از فوجی که همراه اوست دور مانده میانه خود با قلیم کوفت را از دست نیاید داد هر چه باداباد سقا باید کرد پس از لشکر خود یازده هزار کس برآمدیم درین جمع سوار زیاده از دو هزار نبود از اتفاقات من و رستم خان با هزار سوار و چار هزار پیاده ازان طرف گذشتم که راجه نول رای ان قطعه زمین را داد از معاملت فهمیده با سه چار صد سوار و شش و هفت فیل نشین استاده بود ما هان جمع قلیل را بخاطر نیاورده پیشتر روانه شدیم باین اراده که هر جا نول رای باشد برسیم و کارا و را تمام سازیم چند قدم راه طی کرده باشیم که دران سواران که همراه راجه بودند افغانی اپشیلی نواخت اپشیلی با همزه مکسور و شین معجمه ساکن و یای فارسی و بای مجهول و لام مفتوح و همزه یای معروف پاره نی باشد که آنرا بهندی الغوزه نامند و الغوزه را دو قوم

می نوازند یکی سبوا تیان و دیگر افغانان بالجمله سردوش بزبان پشتو گفت زبان ملک افاغنه است این بود که ای گم کرده راهان
کجا میروید معلوم شد که گم کرده اید چرا این طرف نمی آئید که سردار درهمین مجمع است ما باچون صدای شپیلے راشنیدیم
هیچ نفهمیدیم یکی از برادران ما که از ولایت تازه وارد شده بود معنی آواز همین شنید ما گرد ما همین که این را دریافت کردیم جلو سپاه
برگردانیدیم و جلو ریز بر سر آن اجل گرفته رسیدیم و پیاده های ما بند و قهما بر انجماعه خالی کردند در همین شلک دل بسیارے
از انها بخاک تپیدند و باقیماندها رو تافتند لیکن نول رای محش عرضی بما مردم دادن شروع کرد و گفت ای کجره های
حق نمک فراموش کن شما پاچیها را زده این ملک بیرون میکنم انیقدر گفته تیرے سرداد که بسینهٔ من پوست
مالی خورد من آن تیر را در دست گرفته گفتم که تیر دست نامرد زیاده ازین کار نمیتواند کرد مرد که این را شنیده تیر دیگر
کشید و بمن انداخت بخدا که اگر تیر بمن میخورد دیگر هرگز جان بر نمیشد م جوانی برابر من استاده بود تیر بند کور بگلوی او خورده از
گردنش بیرون آمد مرد نگون از اسپ بزمین غلطید همین غلط چند کس را بخاک انداخت و دین اثنا میر محمد صلاح نامی شنیده
باره سادات که فیلی مشهور و نزیق راجه بود آمده گفت که مهاراج من نمی گفتم که روهیله ها دغا خواهند کرد رحم بر نها ضرور نیست
هر قدر که دست رسد در آزار انها سعی باید کرد آخر ثمره رحم را دیدند انقدر گفته بود که غلام پدر من که من را در انجای برادر میدانستم
بندوقی بروخالی کرد و گله بر پیشانی او خورد و بالای هودج فیل جان داد من بعد شخصی از اقربایان نول رای را نیز بگله بندوق
بجان ساخت پس روهیله ها بر فوج باقی ریخته بسیاری را زیر تیغ گرفتند و اسپ و یراق و رزه و خود هر کس بدست
هر کرا افتاد مال پدرش شد بقیة السیف نگاه عجز آمیز میکردند ما مردم همه را امان دادیم لیکن این فتح نه در خیال ما بود نه در قوت
متخیله لشکریان نول رای بالاخره بعد فتح که هنوز نقاره شادیانه نواخته بودند بلشکر نول رای جائیکه بازار صرافان بود
در آمده در یک پالی چه می بینم که چند بانیه قریه ها هم شغل چوپدار اند و از هیجده بگوش من رسید من باستماع این صدا
با نخچه در آمدم انها صورت من دیده گفتند که بیائید صاحب بلوئید که روهیله ها گریختند ما هنوز بجائے
خود قائم اند آن بیچاره ها دانستند که شاید من از همان لشکر م چرا که فتح احمد خان باین زودی کجا بگمان آنها بود من گفتم
که بے پیر ما نول رای کشته دور دور نواب احمد خان بهادر شد شما در چه خواب بیخبری افتاده اید همینکه خبر
کشته شدن نول رای شنیدند نذر هره را در باختند بعد ساعتی قریب چهل و پنجاه جوان از فوج ما نیز دار آن خیمه شدند و صد
قتل شان کردند انها از نیم ره بند های خود غا شیدند بلکه ریدند و جکی جکی کرده گفتند که صندوقهای شرفی و روپیه حاضر است
بگیرید ما را برای چه میکشید ما پیشتر رعیت صفدر جنگ بودیم حالا رعیت نواب احمد خان شدیم آن افغان بچه ها همینجا استند
که صندوقها را گرفته آنها را بکشتند من منع کردم بعد از ین غارتگران بسیار از چار طرف در رسیدند من آنغلام پدر خود
را که میر محمد صلاح را کشته بود با چند کس آفریدی بچه دران بال نشانیده و آن هندوها را همراه گرفته بلشکر خود آمدم برای
اینکه اگر آنها آنجا می بودند روهیله ها زنده نمی گذاشتند و اینجا رسیده بر ستم خان حقیقت حال ظاهر کردم و نیز سه صد
پیاده از انجا فرستادم که آن صندوقهای پر از مبلغ خطیر را کشیده آوردند تمام شد تقریر محمد خان ذکر قسم شریف

آوردن نواب صفدر جنگ اشرف الوزرا بجنگ احمد خان بعد کشته شدن راجه نول رای

بفرخ آباد و چون کشته شدن راجه نول رای افغانانرا دلیرے کرده از گنگا نیز عبور کردند و بعضے اماکن را تاخته بشتابے
راتصرف خود داورند نواب والا جناب وزیر اعظم از نیوا قعه فیلے متالم شده بر دوش صبا و شمال با فوج گرانے
که ملازم رکاب دولتش بود و نیز سپاه حضور اقدس همراه گرفته با توپ های رعد صدا برق تلمع لوائے
عزیمت بفرخ آباد برافراشت تخمیناً از قسم سپاه دو نیم لک آدم بیشتر همراه داشت و توپخانه هم قریب هزار ضرب

بلکه بیشتر خرد و کلان هر دو در رکابش بود از سرداران و سرداران زادگان هندوستان سوای چند کس احدے نبود که برخاقت او نرفته باشد از انجمله است راجه سورجمل جاٹ که درین مهم رفیق او بود الحاصل روز یکه میانه هر دو لشکر جنگ پیوست چهل روز از واقعه راجه نول رای گذشته بود و بروایتے سی و شش روز بر ارباب دانش هویدا است که احمدخان بیچاره تاب مقابله اسمعیل خان کابلی که نوکر و حیله نواب صفدرجنگ بود نداشت لیکن چون عجز او خدا خوش آمده بود بتائید غیبی با عانتش فرستاد درین صورت صفدرجنگ بیچاره درجه حساب است بلکه غلبه عدو بر ایشان بود و الا فوج راجه سورج مل بشهر فرخ آباد در آمده بود المختصر چون صفدرجنگ بهادر از غرور جاه و حشم عدو را بقدر پشه دانست و جابجا فوجش منتشر بود خود با جمعی از امیرزادگان دلی و برادران خود از اقربا در میدانی که لائق استاده شدن نبود بالای فیل جا داشت و حریف از نخوت که قوت خود را دریافته کرده بود تدبیر کار سیکرد روز جنگ اول مقابله فوج جناب وزارت مآب با رستم خان آفریدی شریک ریاست احمدخان دست داد و ابدم کار داد ند احمدخان این واقعه را شنیده باستقبال تمام سرداران بنگش را طلبیده گفت که رستم خان جنگ را بانجام رسانیدای برشما مردم حالا یک یک آفریدے بریش بنگشها خواهد شاشید اگر درینوقت شما هم کارے نکنند البته ازین بلا مصئون نمیمانید والا خبر آنها گفتند که ما تابع فرمان تو هستیم هرچه بفرمائی بران عمل نمائیم گفت آن طرف دختان بلاس زار وزیر هندوستان تنها با چند فیل نسین غافل از مال کار افتاده است اگر کمر همت بر بندید و او را بگیرید یا بکشید یا بگریزانید باز هم جاے حرف زدن با آفریدیان باقیست اینقدر گفته حکم کرد تا پالکی او را برداشتند و با هفت هزار کس بیشتر پیاده و کمتر سوار در پلاس زار داخل شد و به پناه دختان مسافت راطے نموده خود را باجمعے که مذکور شد تردیک فیل نواب صفدرجنگ رسانید پنجهزار پیاده و پانصد سوار بند و قبا را بر فیل نشینان رکاب وزیر الممالک بهادر خالی کردند و بعد ازین شمشیرها کشیده درمیان فوج نواب داخل شدند و بازوے تیغ آزما کشاده در چشم زدن آن زمین را غیرت ارغوان زار ساختند در شلک اول فیلبانان نواب صفدرجنگ بزخم گلوله هلاک شده بزمین غلطیدند و گلوله دیگر پوست مال بلازمان نواب رسیدان امیرالاشان غافل از بازی روزگار از فرط غشی که بر وطاری شد سر بر تخته هودج گذاشت دران حال جگت نراین برادر کوچک اعیانے راجه لچمن نراین از هب فرو آمده خود را بجاے فیلبان بگردن فیل نواب رسانید و فیل را چیزے همان زبان که فیلبانان میگویند گفت ازان معرکه بیرون رفت درینوقت نصیرالدین حیدرخان بهادر چون او را مدید دانست که افغانان شهید ش کردند ازینجهت باخاطر پرحسرت اندوهگین با آنکه یک کس از رساله او همراه نبود نیزه در دست گرفته مثل شیر زیان خود را بر غول افاغنه رد و رستیها ازو بظهور آمد بالاخره هفتاد نفر افاغنه را مقتول و مجروح ساخته بوالاخدمت جد خود سید الشهدا علیه السلام شتافت و نجم الدوله اسحق خان بهادر نیز جائیکه استاده بودند همانجا استقلال تمام بر جا ماند افاغنه از چار طرف دور او را گرفتند که شاید صفدرجنگ همین باشد و لاوران رکاب او که قریب دو صد با سه صد هندوستان زا بوده باشند تیغها بر سر خوردند و رو بر نگردانیدند آخر افغانان بقتل او برآمدند و سرش را بریدند و روح شریفش بفردوس برین رفت از بسکه دلیران رستم توان و سرداران عالی شان که بساط نوج بودند درین معرکه بکار آمدند و فیل نواب جگت نراین بطرف شاهجهان آباد برو فوج باقیمانده با آنکه هنوز تاب مقابله او و احمدخان بلکه بیشتر داشتند مترددشده حرکت بدهلی کردند بعد ازین فوج او زیر اعظم

می نوازند یکی سیوا تیان و دیگر افغانان بالجمله سردوش بزبان پشتو گفت زبان ملک افاغنه است این بوذکای گم کرده راهان
کجا میروید معلوم شد که گورشده اید چرا این طرف نمی آئید که سردار رهبین مجمع است ما با چون صدای شپیلی را شنیدیم
هیچ نفهمیدیم یکی از برادران ما که از ولایت تازه وارد شده بود معنی آواز من نشین ما کرد ما همین که این را دریافت کردیم جلو سپاه
برگردانیدیم و جلو ریز بر سر آن اجل گرفته رسیدیم و پیاده پای ما بند و قهما با انجماعه خالی کرذند رهبین شلک اول بسیاری
از انها بخاک پیوستند و باقیماندها رو تافتند لیکن نول رای فحش عرضی با مردم داون شروع کرد و گفت ای گنجره های
حق نمک فراموش کن شما با جهار از ده زده این ملک بیرون میکنم اینقدر گفته تیرے سرداد که بسینهٔ من پیوست
مالی غرد من آن تیر را در دست گرفته گفتم که تیر دست نامرد زیاده ازین کار نمیتواند کرد مرد که این را شنیده تیر دیگر
کشید و بمن انداخت بخدا که اگر تیر بمن میخورد هرگز جان برنمیشد م جوانی برابر من ایستاده بود تیر مذکور بگلوی او خورده از
گردنش بیرون آمد و سر نگون از اسپ بزمین غلطید همین نقطه چند کس را بخاک انداخت و درین اثنا میر محمد صلاح نامی شنیده
باره سادات که فیلی مستهور و زمیق راجه بود آمده گفت که مهاراج من نمی گفتم که روهیله با دغا خواهند کرد رحم بر بنها ضرور نیست
هر قدر که دست رسد در آزار انها سعی باید کرد آخر ثمره رحم را دیدند اینقدر گفته بود که غلام پدر من که من را در بچگی برادر میگفتم
بندوقی بر وخالی کرد و گلوله بر پیشانی او خورد و بالای هودج فیل جان داد من بعد شخصی از افریدیان نول رای را نیز گلله بندوق
بجان ساخت پس روهیله ها بر فوج باقی ریخته بسیاری را زیر تیغ گرفتند و اسپ و یراق و رزه و خود هر کس بدست
هر کرا افتاد مال پدرش شد بقیة السیف نگاه عجز آمیز میکردند ما مردم همه را امان دادیم لیکن این فتح نه در خیال ما بود نه در قوت
متخیله لشکریان نول رای بالاخره بس فتح که هنوز نقاره شادیانه نواخته بودند بلشکر نول رای جا بیکه بازار صرافان بود
در آمده دریک پالی چه می بینم که چند بانیه قریه با هم شغل چوپتر دارند و از هیجده بگوش من رسید من باستماع این صدا
با تخمینه در آمدم انها صورت من دیده گفتند که بیائید صاحب بگوئید که روهیله ها گرنخیزند یا هنوز بجائے
خود قائم اند آن بیچاره با دانستند که شاید من از همان لشکرم چرا که فتح احمد خان باین زودی کجا بگمان آنها بود من گفتم
که بے پیر یا نول رای کشته دور دور نواب احمد خان بهادر شد شما در چه خواب بیخبری افتاده اید همینکه خبر
کشته شدن نول رای شنیدند ذره حواس باختند بعد ساعتی قریب چهل و پنجاه جوان از فوج ما نیز وارد آن خیمه شدند و صد
قتل شان کردند آنها از نیم رته بندهای خود شاشیدند بلکه ریدند و جکی جکی کرده گفتند که صندوقهای اشرفی و روپیه حاضر است
بگیرید یا را برای چه میکشید ما پیشتر عیت صفدر جنگ بودیم حالا رعیت نواب احمد خان شدیم آن افغان بچه ها نمیخواستند
که صندوقها را گرفته آنها را بکشتند من منع کردم بعد ازین غارتگران بسیار از چار طرف در رسیدند من آن غلام پدر خود
را که میر محمد صلاح را کشته بود با چند کس از فریدی بچه دران پال نشانیده و آن هندوبار را همراه گرفته بلشکر خود آمدم برای
اینکه اگر آنها آنجا می بودند روهیله ها زنده نمی گذاشتند و اینجا رسیده برستم خان حقیقت حال ظاهر کردم و نیز سه صد
پیاده از انجا فرستادم که آن صندوقهای پر از مبلغ خطیر را کشیده آوردند تمام شد تقریر محمد خان درگذشت الف

آوردن نواب صفدر جنگ اشرف الوزرا بجنگ احمد خان بعد کشته شدن راجه نول رای

بفرخ آباد چون کشته شدن راجه نول رای بافغانان دلیرے کرده از گنگا نیز عبور کردند و بعضے اماکن را تاخته بیشتر
را متصرف خود دادند نواب والاجناب وزیر اعظم از شنیدن این واقعه خیلے متالم شده بر دوش صبا و شمال با فوج گرانے
که ملازم رکاب دولتش بود و نیز سپاه حضور اقدس همراه گرفته با توپ های رعد صدا برق لمع لوائے
عزیمت بفرخ آباد بر افراشت تخمیناً از قسم سپاه دو نیم لک آدم بیشتر همراه داشت و توپخانه هم قریب به ارضرب

بلکه بیشتر خرد و کلان هر دو در رکابش بود از سرداران و سرزارزادگان هندوستان سوای چند کس احدے نبود که برفاقت او نرفته باشد از انجمله است راجه سورجمل جاٹ که درین مهم رفیق او بود الحاصل روزیکه میانه هر دو لشکر جنگ پیوست چمل روز از واقعه راجه نول رای گذشته بود و برواتیے سی و شش روز بر ارباب دانش هویداست که احمدخان بیچاره تاب مقابله اسمعیل خان کابلی که نوکر و جیله نواب صفدرجنگ بود نداشت لیکن چون عجز او خدا خوش آمده بود تائید غیبی با عانتش فرستاد درین صورت صفدرجنگ بیچاره درجه حساب است بلکه غلبهٔ عدو بر ایشان بود و الا فوج راجه سورج مل بشهر فرخ آباد در آمده بود المختصر چون صفدرجنگ بهادر از غرور جاه و حشم عدو را بقدر پشه دانست و جا بجا فوجش منتشر بود خودش با جمعی از امیرزادگان دلی و برادران خودش از اقربا در میدانی که لائق استاده شدن نبود بالای فیل جا داشت و حریف از نخوت که قوت خورا دریافت کرده بود تدبیر کار میکرد روز جنگ اول مقابله فوج جناب وزارت مآب با رستم خان آفریدی شریک ریاست احمدخان دست داد و را بدم کار داد ند احمدخان این واقعه را شنیده باستقبال تمام سرداران بنگش را طلبیده گفت که رستم خان جنگ را بانجام رسانیدای برشما مردم حالا یک یک آفریدے بریش بنگشها خواهد شاشید اگر دینوقت شما هم کارے نکنند البته ازین بلا مصئون نمیمانید والا خبر آنها گفتند که ما تابع فرمان تو هستیم هرچه بفرمائی بران عمل نمائیم گفت آن طرف درختان بلاس زار و زیر هندوستان تنها با چند فیل سنین غافل از مال کار استاده است اگر کمر همت بر بندید و او را بگیرید یا بکشید یا بگریزانید باز هم جاے حرف زدن با آفریدیان باقیست اینقدر گفته حکم کرد تا پالکی او را بردارند و با هفت هزار کس بیشتر پیاده و کمتر سوار در بلاس زار داخل شد و به پناه درختان مسافت راطے نموده خود را باجمعے که مذکور شد نزدیک فیل نواب صفدرجنگ رسانید پنجهزار پیاده و پانصد سوار بندوقها را بر فیل نشینان رکاب وزیر الممالک بهادر خالی کردند و بعد ازین شمشیرها کشیده درمیان فوج نواب داخل شدند و بازوے تیغ آزماکشاده در چشم زدن آن زمین را غیرت ارغوان زار ساختند در شلک اول فیلبانان نواب صفدرجنگ بزخم گلوله هلاک شده بزمین غلطیدند و گلوله دیگر پوست مال بملازمان نواب رسیدان امیر الاشان غافل از بازی روزگار از فرط غشی که بر وطاری شد سر بر تخته هودج گذاشت دران حال جگت نراین برادر کوچک اعیانے راجه لچمن نراین از سب فرو آمده خود را بجاے فیلبان بگردن فیل نواب رسانید و فیل را چیزے همان زبان که فیلبانان میگویند گفت ازان معرکه بیرون رفت درینوقت نصیر الدین حیدرخان بهادر چون او را ندید دانست که افغانان شهیدش کردند ازینجهت باخاطر پرحسرت اندوهگین با آنکه یک سر از رساله او همراه نبود نیزه در دست گرفته مثل شیر زیان خود را بر غول افاغنه زد و رستیها ازو بظهور آمد بالاخره هفتاد و نفر افاغنه را مقتول و مجروح ساخته بوالاخدمت جد خود سید الشهدا علیه السلام شتافت و نجم الدوله اسحق خان بهادر نیز جائیکه استاده بودند همانجا مستقلال تمام برجا ماند افاغنه از جارطرف دور او را گرفتند که شاید صفدرجنگ همین باشد و لاوران رکاب او که قریب دو صد با سه صد هندوستان زا بوده باشد تیغها بر سر خوردند و رو برنگردانیدند آخر افغانان بقتل او برآمدند و سرش را بریدند و روح شریفش بفردوس برین رفت از بسکه دلیران رستم توان و سرداران عالی شان که بساط فوج بودند درین معرکه بکار آمدند و فیل نواب جگت نراین بطرف شاهجهان آباد برو فوج باقیمانده با آنکه هنوز تاب مقابله او احمدخان بلکه بیشتر داشتند متردد شده حرکت بدهلی کردند بعد ازین فوج زیر اعظم

بدہلی تشریف آوردہ و احمد خان در صوبہ اودھ و الہ آباد عمل کرد ظاہرا بعد گشتہ شدن نواب امیر خان عمدۃ الملک الہ آباد ہم از حضور اقدس بنواب صفدر جنگ مرحمت شدہ بود المختصر بنارس ہم نقش احمد خان نشست الاقلعہ الہ آباد وی جنگید و در شہر بنارس سپاہ افاغنہ داخل نشد سبب انیست کہ چون لشکر نواب احمد خان بجونپور رسید مہاجنان عمدہ بنارس از انجا روانہ شدند و در پھول پور کہ بہ بُعد ہشت کروہ بازیادہ از بنارس واقع است ملازمت نواب احمد خان حاصل کردہ گفتند کہ ما مردم رعیت حضور ایم دو کرور روپیہ باین شرط برائے پیشکش آوردہ ایم کہ روہیلہ ہا در بنارس داخل نشوند چرا کہ اگر درخواب ہم صورت روہیلہ از دور دیدہ شود بند بند ما میلرزد نواب موصوف دو کرور روپیہ از آنہا گرفتہ باز دہ مراجعت نمود آمدم بر احوال نواب صفدر جنگ چون سہ کروہ انیطرف از نارہرہ کہ نام قصبہ ایست رسیدند عرضی راجہ لچھمن نرائن متضمن تہنیت تولد نواب وزیر الممالک نواب آصف الدولہ بسعادت مرحوم بملاحظہ در آمد ہر چند از دیاقت تولد آصف الدولہ کہ در شاہجہان آباد اتفاق افتاد خاطرش مسرور شد لیکن چون ازین سانحہ کہ پیش آمدہ بود ملالے بخاطر داشت غنچہ طبعش بہ نوعیکہ باید شگفتہ نگردید بالجملہ از انجا متوجہ پیشتر شد از روایات صحیحہ بتواتر پیوستہ کہ انتظام الدولہ خانخانان پسر نواب قمر الدین خان وزیر مرحوم ہمرہ و ہمراجعت او را شنیدہ بحضور پر نور حضرت خدیو گیہان عرض کرد کہ صفدر جنگ را غرور ش باین روز نشاند خداوندا اگر ظفرے یافت نوبت بکجا ہر سید اکثر اوباش سلطانی را از دست دادہ بود و الحمد للہ کہ نتیجہ نیک ندیدہ حالا آمدن او در حضور فیض گنجور خوب نیست چرا کہ وزیر اعظم باشد و از زمیندار بگیرد و صلاح دولت انیست کہ خانہ او ضبط و خودش از آمدن در دہلی ممنوع شود حضرت ظل سبحانی این گفتگو ہا را شنیدہ نزد والدہ ماجدہ خود صاحبۃ الزمانیہ مشہور باد و ہم مائے رفتہ معروضات خانخانان را ظاہر گردند صاحبۃ الزمانیہ بر سر غضب آمدہ گفت کہ خانہ تو را نیہا خراب شود کہ پدر تو یکروز از دست آنہا بآرام نخوابید حالا در صدد خرابی تو افتادہ اند زنہار حرف اینہا گوش نخواہی کرد والا مثل طوطی در قفس خواہی شد صفدر جنگ باتو بدے نکردہ ہست کہ در عوض آن خانہ او را ضبط کردہ دیگرے را بجاے او مقرر نمائی حضرت جہان پناہ از اندرون بوساطت جاوید خان خواجہ سرا مشہور بنواب بہادر خانخانان حکم کردند کہ امیوقت شما بروید و انچہ پسندیدہ رائے جہان آرائے ما بدولت خواہد بود بعمل خواہد آمد خانخانان ازین حکم منقبض شدہ بخانہ برگشت عزیزی نقل میکرد کہ اگر یک چوبدار از آستانہ دولت بادشاہی می آمد خانہ صفدر جنگ را بی درد سر ضبط مینمود خانخانان اگر ہزار سعی میکرد کارے از دستش بر نمی آمد بلکہ خجالت میکشید زیرا کہ در حویلی نواب صفدر جنگ دہ ہزار آدم بیشتر جمع شدہ بودند و ہر یک از انہا کفن پوشیدہ بود ہر گاہ یک آدم دست از جان شستہ با صد کس مینجنگید دہ ہزار آدم را کہ میتوانست کشت و بغیر کشتہ شدن منصور نبود کہ خانہ صفدر جنگ را ضبط نمایند المختصر نواب وزیر الممالک صفدر جنگ بہادر داخل حویلی خودش شد و شرف تقبیل آستان ملایک آشیان حاصل نمود لیکن از بسکہ غم بسیاری از برباد شدن ملک بر طبعش مستولی بود تمام روز در مجلس انشریف میداشت گاہی بضرورت بیرون می آمد و بیشتر خاموش می بود سر بگریبان فرو می برد ذکر منگامہ کہ در لکھنؤ از سبب وقوع جنگ شیخزادہ ہائے بلدہ مذکور با افاغنہ بر پا شد از بنجا ہمہ تن گوش باید شد کہ در محلہ از محلات لکھنؤ دو سہ افغان از رفقا شخصی کہ از طرف احمد خان حکومت لکھنؤ بدو متعلق بود با خود ہا مے گفتند کہ مغلہا ی صفدر جنگ بسیار بیجود معزور بودند خبر ازین ندا شتند کہ شمشیر افاغنہ مسلم از خود تا قاش دین مے برد بخدا کہ اگر دہ مغل

ایرانی مقابل یک افغان بیایند و آن افغان با آنها خبگیده کارشان تمام نکند یا کشته نشود بلکه از آنها نرسیده
بگریزد آن افغان را گاییده مغل گفته از شهر بیرون میکنند یکی گفت که من بذات خود مقابله با صد مغل میکنم یعنی
که صد صد است و یک یک کس چگونه عهده برا میتواند شد لیکن افغان را صد بار مردن به از انست که از پیش
مغل بگریزد دیگرے گفت که دارے بر قومی که سردارشان اینقدر نامرد باشد صفدر جنگ که رب النوع مغلیه
است چه شجاعت دارد که از دیگران توقع باید داشت چون رعایا همه از دولت نواب ممدوح روزخوش دیده توهم
شیخ زاده از باشندهای لکهنؤ فارونی بود با صدیقی برای خریدن اسپے از اسپان آن افاغنه وارد انجا بود و نیز این
او نیز این گفتگو ها را شنید اول خود را ضبط کرد لیکن شنیده شنیده طاقتش طاق شد یکان جمع شد ولیده بیان نموده
چانه گفت که ازین یاوه گوئی ها چه فائده نادرشاه هم مغل بود دیکها خود بین او در نقل بگنبد جنگ هفت لک آدم روی
را با سی هزار قزلباش زود توران را که ملک ترکان آهن جگر است در یک پورش گرفت و همچنین هندوستان را
که یک یک امیر آنجا با بادشاه ملک دیگر می چرید بچه خوبی بی آنکه صد آدم از طرف او کشته شود گرفته بها و شاه اینجا
بخشید و طهماسپ خان جلائر هم آخر مغل بود افغان نبود مشهور است که شصت هزار افغان را کور کرد و همیشه همپای
ناصر خان عالیجاه آنجا و طهماسپ خان زیاده از ما نزده هزار کس نبود و افاغنه بات الوف اگر مغل نامرد محض است
و افغان جلادت و ستگاه چیرا انها را از کابل بیرون نکردند سوائے این فتح و نهریت باختیار خدا است
احمد خان را با صفدر جنگ چه نسبت زیرکه نواب مزبور بگدایان نخشیده است احمد خان در خواب هم ندیده باشد
و بر همین سخاوت موقوف نیست و هیچ صفتی که از فضائل آن نیست احمد خان را با صفدر جنگ برابر نمیتوان کرد آمدیم بشجاعت
کجا احمد خان را تنها با صفدر جنگ مقابله دست داده بود که از پیش او در رفت اگر چنین میکرد طعن شما در حق او بجا بود
دو کس که در دنیا با هم مقابله نمایند یکی ظفر بر دیگری می یابد گاهی زید غالب و عمرو مغلوب است و گاهی بالعکس افغانان این را
شنیده بشیخ زاده گفتند که تو بیچاره شیخ زاده هستی تراچکار است که با ما قصد مباحثه میکنی باهر کس را که خوب میدانیم
خوب میگوئیم و هر کس را که بد انیم بد میگوئیم تو مشیخت خود را برای خود نگاهدار نشود که زیر کتک بیائی آن شریف النسب
سر فروخته گفت که من پادشاه هفت اقلیم را نمی بینم که روبروے من نام شلاق بزبان آرد شما خود دو سه افغان
مضمحل هستید آنها چون دران ایام از تخم و هم قومی با تیس دیگر بیرا آدم نمیدانستند یکی از انها نخش غرغرخی بان
شیخ زاده داد او نیز در جواب پیرو او کرد آن افغان بحرد شنیدن جواب شمشیر کشنده بر شیخ زاده دوید این بیچاره هم
مجبور شده تیغ از نیام برآورد و مقابل حریف شد آن دو نامی دیگر که هم نشسته بودند تیغ و سنان گرفته آن بیچاره را
در میان گرفتند و یک ساعت بلکه کمتر دو افغان را مجروح ساخته کشته شد و قت شام خبر بخانه او میرسد از بیخانمانی قوم
سی نفر شیخ زاده در آن محله رفته آن هر سه افغان را بسته آوردند تمام شب بضرب و شلاق خدمتگاری شان کردند
چون صبح شد قریب هفت صد افغان باراده قتل شیخ زاده ها جمع شدند شیخ زاده ها از خبر دریافته بخدمت مغرالدینخان
مغفور فارونی که در میان آنها صاحب عزت و جاه بود رفته حقیقت حال را جلوه بیان داوند خان مغرالیه از
سر تا پا گفته آنها شنیده شریک شان شد از خبر در برادران انتشار پذیرفت از انطرف هم قریب چهار صد شیخ زاده ها
شمشیر بند بی سپر جمع گردیدند زیرا که در بنفرقه روز جنگ همین با شمشیر کار دراز بند بناه بسپر نمی برند گویند که سپر برداشتن
دلیل نامردیست هر چند این سخن هم نموست لیکن از قدیم قاعده اینفرقه همین است بالجمله میانه افاغنه و شیخ
زاده ها جنگ عظیم رو داد افاغنه هزیمت یافتند یکصد و پنجاه و پنج شیخ زاده و هفتاد افغان درین جنگ طعمه تیغ

آبدار گشتند من بعد معز الدین خان بهادر بیرون شهر خیمه زد و جا بجا مکاتیب بقصبات روانه کرد مضمون هر مکتوب اینکه افاغنه خود بخود با مادر آویخته اند و هفتاد نفر را ازاینها کشته ایم و در بیقوم مقرر است که پسر زاده قصاص پدر پدر از پسر پسر زاده قاتل بگیرد و اگر مبلغ الوف از روپیه و اشرفی مراعات نموده آید باز هم دست بردار نمیشوند هرگاه برای یک کس اینها مایه باشد ما خود هفتاد و کس را کشته ایم و امروز خدایاست باینها داده است معلوم نیست که بعد ازین چه بلا بر ما نازل خواهند کرد اگر دست اینها خواهد رسید یک شیخ را زنده نخواهند گذاشت و خانمانها بباد خواهند داد پس بهتر اینست که ما پانیز یکجا شده پیش از انجا که آنها چیزے بعمل آرند دفع این بلیه نمائیم شرفای قصبات بر مضمون مکاتیب وقوف یافته از هر قصبه افاغنه را راندند و از جاهاے خود برآمده باخان والاشان مزبور شریک شدند مرکب آنها بهل و چهکڑه بوده است بتحقیق پیوسته که زیاده بینفر که بوده اند مصدع خان معزے الیه بطعام یکروزه نگردیدند هر کس هر چه میخورد از پیش خود میخورد و جمعیت شان تخمیناً شش هزار کس بوده باشد و دران روز ها مولوی فضل الله خان ملک العلما بخطاب از طرف پادشاه گیتی پناه احمد شاه بسفارش نواب صفدر جنگ و مولوی حمد الله بنام سمت سندیله شارح تصدیقات سلم شاگرد ملا کمال الدین و در آخر تلمیذ ملا نظام الدین پدر مولوی عبد العلے بهتا والا ستاده فضلاے معقول دان پوزلی هم در موطن و مولد خود بود او نیز اگرچه شریک برادر ان در قطع مسافت نبود لیکن در قصبه خود تردد نمایان بظهور رسانیده از جمع قری که چپ و راست سندیله بودند افاغنه را زده بیرون کردند بالاخره افاغنه نیز از جا بجا رفته در قطعه زمینے نزدیک به شش هزار جمع شدند باز آتش کارزار هر دو طرف زبانه کشید درین جنگ هم روز بد نصیب افغان شد و کارے نتوانست کرد الحاصل بعد ازین هم شیخ زاده ها در هر میدان بر افاغنه غالب آمدند تا انکه از افغان غیر از نام و سواے جمعیکه از قدیم درین ملک سکونت داشته نماند و از سر نو بر زبان ستم رسیدگان نام صفدر جنگ جاگرفت یعنی اگر کسی را بی هیچ یا از سببی میزد پناه بنام نواب ممدوح میبرد میگفت که تو مرا برای چه می آزاری من خط امان از صفدر جنگ دارم شاید او را نی شناسے شعر کو بکو شهر بها شد نغمه شادی بلند رفت افغان ملک پورب گلشن بنجارشد بعد از ظفر یافتن بر عدو معز الدین بهادر پاس احسان نواب صفدر جنگ پیش نهاد خاطر داشته عرضی متضمن کیفیت اخراج افاغنه از صوبه اودهه و اظهار خلوص و ارادت خود بجناب نواب ممدوح بشاهجهان آباد فرستاد نواب والا قدر ازین مژده گلگل شگفته مشمول فرط لطف و عنایت و انواع تحسین و آفرین که خلاصه آن ازین دو بیت دریافت توان کرد قطعه خوش کارنامه ایست که آمد بروی کار ۔ این کار از تو آید و مردان چنین کنند ۔ یا بند دست اگر بسخن خنجر و کمان ۔ بر دست و بازوی تو هزار آفرین کنند ۔ اسمی خان معزے الیه روانه لکهنؤ فرمود و بروایت فاضل از باشنده هاے حیدر آباد که اصلا راهی بنجانه خان موصوف نداشت و نبود و سه ساله شده بلکهنؤ در ۱۱۹۵ هزار و یکصد و نود و هشت بهجرے بمرض لقوه در گذشت انیست که دران شقه این عبارت هم بوده است که از برادران صاحب لیاقت توقع زیاده از ینیست خدا شاهد است که من شمار اعیت و نوکر خود ندانسته ایم همیشه قوت بازوی خود میدانستیم الحمد الله که گمان من غلط نبوده است و همین فاضل میگفت که شیوخ آنجا بمعز الدین خان گفتند که ریاست بشما مبارک باشد صفدر جنگ کیست و کجا می باشد ما بزور شمشیر ملک از افاغنه گرفته ایم خان موصوف در جواب گفت که اینهمه غلبه بر افغانان از اقبال صفدر جنگ بهادر است خدا آنروز بمعز الدین مرگ بدید که رئیس نخالف گفته شود و مخالفت با اقاے خود یعنی نواب ممدوح بورزد و شیخزاده ها ازین خواب خیال مکدر شده او را بآن تهور و بسالت

داستانها بر السنه جاری است جبان محض و بیزنا چیز بجاے خود نام نهاوند تاریخ این جنگ و جدال هم همان تاریخ جنگ نواب صفدر جنگ با احمد خان است القصه افغانان از ملک اینطرف گنگا که در عمل نواب صفدر جنگ مضاف صوبه او دمو بود بیرون شده بودند لیکن ملک سیان دوآب که سواے ملک محمد خان بنگش از عمل نواب وزیر الممالک بدست شان افتاده بود در تصرف خود داشتند الا قلعه الہ آباد از حسن تدبیر نواب خانعالم لقا الله خان بهادر مغفرت منزلت برادر زاده عمدة الملک امیر خان هر چند افغانان سر بجنگ زدند بدست نیامد **بیان مشوره نمودن نواب صفدر جنگ با رکان دولت خود در باب تجدید محاربه با افاغنه** معتمدے روزے بطور خود می گفته که روزے نواب صفدر جنگ بهادر در محلسرا بر مسند دراز کشید و چشم پوشیده بخواب رفت و نوم را طول داد و قتیکه بیدار شد نواب بیگم صاحبه یعنے زوجه عفیفه آنوالا جناب گفت که امروز عجب خوابے گردید نواب جواب داد که درین غم و غصه خواب کجاے برد لیکن از سبب کسل و کلانی که از شکستگی خاطر حاصل ست قدرے دراز کشیده چشم را پوشیده بودم چون درین وقتا نه سر صحبت با کسیست و نه معاملات ملکی و مالی در پیش پس درین صورت که نشستن و دراز کشیدن من برو برابر است اگر زود چشم وا میکردم چه میشد آن عفیفه سعیده در جواب گفت که ازین سر بگریبان کشیدن و خون جگر خوردن چه میشود پیشتر هم مردان هزیمت خورده اند و باز عدو را زده اند مرد را نمی باید که مثل زنان رو پوشیده بخواهد کار مرد بدبر است بصال مخالف است اگر زمینخواهند یازده لک روپیه نقد و چهار لک اشرفی پیش خود وارم هر وقت که خواسته باشید بگیرید لیکن دست و پا بنبانید و کارے بکنید نواب ممدوح این نوید جان بخش را بگوش هوش جا داده صباح روز دیگر بدیوانخانه سند آرا شده راجه ناگرمل و راجه لچهمی نراین و راجه سورج مل و اسمعیل خان کابلی و چند کس دیگر از زمداران خود را که آنها را او دلخواه خود میدانست طلبیده در باب جنگ با احمد خان ست صواب کرد **ذکر نسب راجه سورج مل جاٹ و راجه ناگرمل و بدولت رسیدن آنها** از اهل تحقیق چنین فرع سمع نموده که در اوائل عهد دولت حضرت محمد شاه فردوس آرامگاه چهمل نامے از قوم کنتر سرین بهوچپه ساکن نوشهره که قصبه ایست آنطرف آب ستلج متصل راهون در فرقه اهل دفتر ملازم راجه نجتمل دیوان خالصه شریفه پادشاهی بود سرین یا سین مهمله مفتوح و راے مهمله و یاے معروف و نون فرقه ایست از کنتر و بهوچپه یاے تارے مضموم و هاے غائب شده در یاے تازی و واو غیر محسوب در تلفظ و جیم فارسے مشدد و مفتوح و راے مهمله شعبه ایست از سرین چون دیوان پادشاه را که عبارت از وزیر اعظم است از دو نائب گزیر نیست یکی آنکه محالا نائبه مداخل آن تعلق بجیب خاص وارد یعنی داخل مصارف حضور پر نور حضرت ظل سبحانی باشد مثل باورچیخانه و اصطبل و فیلخانه و دیگر کارخانجات انتظام آن موقوف بر راے او باشد مانند تعین عمال دران اماکن و فهمیدن کمی و بیشی آمدنی از انها و چنین را دیوان خالصه نامند و او را چار کس دیگر معین اند که پیشکار او گفته میشوند دوم سیکه رسانیدن خلاع برای امرا در حضرت سلطان و تحریر احوال عمائد و خوانین و تزئین افراد مناصب شان که مزین بدستخط بندگان اشرف اعلی باشد بانشائی وزیر اعظم و خود ش دیگر کار پردازان سلطنت و حفظ آن افراد با خطاب هر وضیع و شریف از ملازمان آستان خلافت در تکفل او بوده باشد و چنین مختص را دیوان تن خوانند و او نیز از چهار رفیق مدد گار گزیر ندارد که یکیک را پیشکار نامند بالجمله چهمل کنتر ملازم سرکار دولت مدار پادشاهی نبود نوکر خانگی راجه موصوف بوده ست و پسر لائق مزبور که بسن چارده از و ممن آمده بود ناگرمل نام داشت چون خیلی خوش گل و متناسب الاعضا بود مطبوع راجه مغزی الیه افتاد و راجه از بسکه شیفته و دلدا

دو پسر در چند روز از نقود و شباب و جواهر هر چه طلبید بار نشیده محسود اماثل و اقران گردانید رفته رفته چون از بست سال تجاوز نمود پیشکار چهارم خالصه شد بعد از انکه راجه تحمل مردود انیخدمت به پسرش قرار یافت تا انکه پسرش در گذشت و جلوت و برادری خالصه عبد المجید خان کشمیری پدر مجد والد ولد عبد الاحد خان پوشیده تا گرمل عرق ریزی نموده بتوسط راجه روشن رای گنبوه دیوان نواب وزیر اعظم قمر الدین خان مغفور بعد فوت شیخ سعد الله نوسلم برادر بزرگ کابل رام کهتری که نامش از جهت خساست دو نامات وقت صبح پیش از ناشتا در شاهجهان آباد بزبان نمی آزند دیوان تن شد و بخطاب رایان از حضور اشرف اقدس گردن اعتبار بلند نمود عبد المجید خان پسر سیر کاظم برادر زن نواب حاجی عنایت الله خان کشمیری خانسامان حضرت عالمگیر خلد مکان ست معلوم نیست که نسبتش در سادات بکدام یک از ائمه طاهرین صلوات الله علیهم میرسد لیکن از قبیل آن فرقه نیست که لفظ میر جزو لقب آنها شده است مثل افضل میر و ابو الحسن میر و جمه احسن تحقیق نموده شد که میر کاظم سید بود و حاجی عنایت الله نیز و راجه روشن رای گنبوه عجب حالی در طرفه خودی داشت بزعم باطل خود شش نبی بود و میگفت که میانه من و حضرت داور اسطه مثل دیگر انبیا نیست در هیچ وادی محتاج جبرئیل نیستم هر چه بخواهم خود بجناب حضرت باری عرض میکنم و جواب دلخواه میشنوم و شاه گرامی کشمیری مشهور بمرزا گرامی پسر مرزا عبد الغنی بیگ قبول تخلص کشمیری مرید او شده سجع مهر نگینش ابن مصرع ساخته بود شروع شد گرامی مرید روشن رای ؛ روزی پسر ولایت الله خان برادر کلان محتشم علیخان حشمت مرزا مزبور را ملامت بسیار کرده گفت که تو هم عجب بابای ایمان فروشی بوده که مرید کافری شده نام او در نگین کنده واے بر دین تو مرزا مزبور جواب داد که هر چه میگوی راست است معذوری که راجه را ندیده اگر صحبت او را دامی یابی روز اول مرید میشوی و هرگز عیب من نمیکنی گفت برادر سن هم آرزو دارم که روزی این را ببینم و گفتگو ها دراز کار او را بشنوم مرزا گرامی گفت فردا بیا تا بیرو مهاراج را ببینید خلاصه انکه فردای روز مذکور میر موصوف باتفاق مرزا گرامی بار اجه ملاقات کرد در صحبت اول گفت من در ایام مکتب نشینی که دیوان حافظ شیراز را بخدمت استاده میخواندم چون باین شعر رسیدم شعر ؎ دل که آئینه صفا نست غبارے دارد ؎ از خدا می طلبم صحبت روشن رای ؎ سر از حیرت بگریبان داشتم که خواجه حافظ کجا و صحبت کجا آرزو دارد و کجا خواهد بود و کیست با لجمله این عقده در این وقت حل نشد بعد ازان در عالم ترک لباس بخدمت هر بزرگ که رسیدم و معنی این شعر پرسیدم جواب دلخواه نشنیدم و شب که خوابیدم در عالم رؤیا بزرگے ما محاسن سفید عصا در دست بر سر من آمدم و بکمال ادب بر و سلام کردم بعد جواب سلام فرمود که هیچ دریابی که خواجه حافظ صحبت کرا آرزو دارد و میگوید گفتم خیر گفت آن روشن رای همین راجه روشن رای گنبوه است که صحبت او نصیب خواجه حافظ نشد حالا باید که فردا بخدمت او حاضر شده داخل سعیدان شود روشن رای از تحریف نیلے مسرور شده همانوقت هفت هزار اشرفی نذر ولایت الله خان تواضع نمود القصه تا گرمل در وقت حضرت احمد شاه ابن محمد شاه فردوس آرامگاه از سبب دوستی لجهی نرائن و دستگیری نواب وزیر الممالک صفدر جنگ بصوبه داری بدیوانی خالصه و من هرو و خطاب راجگی ترقی کرد و خازن گنج اسرار نواب ممدوح گردید در وقت وزارت نواب عماد الملک مرحوم نائب وزیر و عمدة الملک هم شده بود و آخر با در کمپیر که حمله سوج مل جاٹ است مقیم بود و در ایام تشریف آوردن حضرت شاه عالم پاد شاه غازی فردوس منزل از اله باد بدهلی از کمپیر شاهجهان اباد آمدند همان جا مرد انیست احوال راجه تا گرمل آمدیم بر ذکر سوج مل جاٹ گوش رسیده که پیش ازین در ارض بابین برج و راجپوتانه زمینداری بود از قوم جاٹ ساکن برسانه رعیت راجه جی نگر هر چند نگر و ران روزها وجود داشت

لیکن مراد از راجہ جی نگر آباے راجہ جی سنگہ سوائے است المختصر آن زمیندار مالک یازدہ دہ بجمع ہشت ہزار روپیہ
بود و پسرش چورامن نامی چند مادیان خانہ پرورد ہمرسانیدہ و چند کس را از بنی اعمام باخود رفیق ساختہ رہزنی اختیار
نمود و در چند روز قریب پانصد سوار و ہزار پیادہ ملازم کردند اجاٹ ہم صد اسپ از خود پیدا کردہ بود و بر فاقت چورامن
زندگی میکرد و بہورے سنگہ مالک بات رس پدر دیارام و بھپ سنگہ مالک مُنڈسان و سامنی از اولاد نند اجاٹ بودہ اند
چون چورامن را از جہت کثرت اخراجات غارت قافلہا کافی نمی شدہ پرگنہ رانیزی تاخت و چند عامل را نیز اسیر کردہ بردہ بود
و بعضے را کشت و دو سید لنے بعد چارہ کردہ از اکبر آباد کوچ کردہ ہرچہ مے آورد در ان می نھاد رفتہ رفتہ در انجا قلعہ
خامی شتابخندتے کہ آب از زنیش برآمدہ از قدآدم در گذشتہ بود بنا کردہ بہ بہرت پور موسوم ساخت و چند چار راکہ از آل
ہنود گفتہ میشوند از کدام دہ بدست آوردہ آن کوچ دال را تقویض آنہا نمود ہرگاہ جمعیت او بسیار دہ ہزار آدم کشید یکی را
از برادران معتمد خودش با سامان جنگ در قلعہ گذاشتہ خود بکوہ بوندے روانہ شد و بسیاری از قوافل و
دہ و قصبہ ناختہ انچہ اندوختہ بود روانہ قلعہ خود کرد و خود نزدیک شکر ظفر پیکر حضرت اورنگ زیب خلد مکان
ہائیکہ رایات متوجہ تسخیر دکن بود رسیدہ فوج را بغارتگرے متفرق نمود و شبی مجموع سواران را فراہم نمودہ بر بازار
چند اول بادشاہی ریخت چون طرفشانی با غافل از فتنہ پردازے او بود ند شور نشود و در وضیع و شریف افتاد تا خبردار شدن
مبارزان نصرت اندیش ہرچہ بدست آمد گرفتہ و گریختہ در شعبہ کوہ پنہان شدند و ازان روز دلیر شدہ شبی کہ پیش تمیم
بطرفے روانہ میشد دو ساعت بنجومے از شب ماندہ بیک طرفے از فوج دریا موج استادہ وقت کوچ بر بنگاہ نیز
و اسباب و امتعہ آنہا غارت میکرد چون تدبیر دفع او منافی ہمت شاہانہ بود وزیر اکہ سلیمان را در فکر پامالی مور افتادن
پستی پایہ اوست لہذا حضرت خدیو آفاق عہد نامہ بدین مضمون کہ در قلعہ خود نشستہ یاد گر متعرض حال
قوافل نشود و دہ پرگنہ اطراف راہم تمازدنو یسانیدہ چند پرگنہ بجمع بست پنج لک روپیہ نزدیک قلعہ بہرت پور
بدو انعام فرمودند و راجہ جی سنگہ کہ پسر راجہ جی سنگہ مال صاحب زیج ضامن اعمالش شد پسر چورامن بطمانیت
تمام در قلعہ خود آمدہ شست و دو ہزار و یک صد و بست و یک در گذشت بعد از و پسرش بدن سنگہ جای پدر را گرفت
و قلعہ دیگر موسوم بدیک تیمر ساخت و باشارہ او در آن ضلع اشرار قوم جاٹ کہ پیشہ شان رہزنی بستہ کار بر قافلہا
تنگ نمودند و نیز جمعے از سرکشان میوات با و رفیق شدہ در ملک راجہ جینگر سر بشورش برداشتند
راجہ نیز برائے اطفاے نائرہ فتنہ و فساد ہیجدہ لک روپیہ سال برائے او مقرر کرد و ملک بقدر این آمدنی
از ملک خود با و بخشید چون بر ہزار و یکصد بجرے چہل و شش افزود بدن سنگہ ہم وفات یافت و پسر بزرگش سورج مل مالک
خانہ شد چون برادر کوچک خود پرتاب سنگہ را بسیار دوست میداشت ملک پنج لک روپیہ بجاگیر او داد و نیز اطاعت برادر
بزرگ بسیار میکرد بلکہ او را بجاے پدر میدانست گویند کہ پرتاب سنگہ خیلے بالیاقت و آدم شناس و مسلمان
دوست بود و بندش دستار دیگر پوشاک و خوراک او ہمہ بوضع دہلی بود و سورج مل باوجود زبان بری و پوشاک
زمیندارانہ عقلی داشت کہ افلاطون قوم خود بود بلکہ در فہم و فراست و انتظام مہمات ملکی و مالی و تدابیر ریاست
قدش سوائے آصف جاہ بہادر از امراے ہندوستان بیشتر بود راجہاے ہند با آنکہ از ہزاران سال
رئیس گفتہ میشوند لیکن ہیچ یک از انہا بفطانت سورجمل نمیرسید بالجملہ بہرت پور را باخندقش تختہ کرد و دیگ را نیز
بطور دیگر ساخت در وقت او جمعیت و چار ہزار دوکان در دیگ بود و باین دو قلعہ اکتفا نکردہ قلعہ تونیز بنا کرد
و بہ کومیر موسوم ساخت و پرتاب سنگہ در جاگیر خود قلعہ ساختہ موسوم بہ برنمود و پسرش بہادر سنگہ

هم تا شرح جامے در عرب بے خوانده بود و سورج مل چند پسر داشت یکی سر آمد صاحب غرمان مهاراجه جواہر سنگه که مادرش از قوم راجپوت بود و در نسبت ثبوت او باراجه سورج مل اقوال مختلفه مذکور است بعضی بران رفته اند که هفت ماهه پیروش مادر پیش راجه سورج مل رسیده بود و پاره چنین گویند که در بطن مادر آمده بود و بر سے برین که پسر سورج مل بود دوم برادر اعیانیش راجه رتن سنگه که بعد از برادر بزرگ ده ماه و سیزده روز ملک رانی کرد و او را روبانند فقیر بعلت طلب کیمیا در خیمه کشت و سوائے این دو پسر که ارشد اولاد بودند پسران دیگر هم داشت مثل نول سنگه که بعد رتن سنگه بر مسند حکومت نشست و با نواب نجف خان جنگیده بود در ڈیگ وقت محاصره قلعه مذکور که نوج نواب نجف خان دور آنرا گرفته بود مرد دیگر ریخیت سنگه که خبر وفات نول سنگه شنیده از لشکر نجف خان گریخت و داخل ڈیگ شده حکومت انجا فت و مدتے با نواب موصوف جنگیده قلعه را خالی کرد و خودش گریخته به بهرت پور رفت لیکن هیچ یکے از انها پسر شریف که از بطن زوجه او باشد نبود الا ناهر سنگه که در کودرهن بیشیر میبود خود را الماس خورده هلاک ساخت القصه سورج مل در وقت احمد شاه رفاقت صفدر جنگ اختیار نموده ملک بسیارے بسند پادشاهی یافت و بعد از رفتن نواب صفدر جنگ به پورب و ضعف شدن سلطنت بیشتر جاها را بے سند بزور شمشیر در تصرف خود آورد و بعد از کشته شدن بهاؤ قلعه اکبر آباد را نیز گرفت و در ڈیگ عمارتهاے عالے ساخت بعضی و الا نهاکه مشتمل سنگ مرمرست و در هیچ جا نیست نه در قلعه اکبر آباد و نه در قلعه شاهجهان آباد آخر ها چون پیمانه اش لبریز شد در هزار و یکصد و شصت و هفت یا نجیب الدوله افغان جنگیده بضرب گاله بندوق او صدر زین بزمین غلطیده و تفویض امانت بخالق الارواح نمود تمام شد قصه سورج مل اکنون قدرے احوال لچهمی نراین باید شنید انیست که در وقت نوجدارے هندون دیوانه آتمارام نامی موهم کتهری مهته ساکن بهیلوال از مضاف لاهور دیوانی نواب برهان الملک بهادر بود و دیوان مغربی الیه را سه پسر بود پسر بزرگ هر نراین که در وقت صوبه داری او ده بصیغه وکالت در حضور اشرف می بود دوم پسر وسطے رام نراین که دیوان نواب صفدر جنگ بود و پسر کوچک پرتاب نراین که پرتاب سنگه شهرت کرده و هر نراین پسر پسر بود لچهمی نراین و شیو نراین و جگت نراین و رام نراین دو پسر داشت یکی راجه مهانراین که دیوان نواب وزیر الممالک شجاع الدوله بهادر پیش از جنگ بکسر بود دوم راے هردے نراین که بزلی لیاقت در امور دنیا دخیلی خلیق خوش اختلاط و متواضع بود لیکن در وقت عروج نواب صفدر جنگ لچهمی نراین بخطاب مهاراجه لچهمی نراین بهادر و مختارے جواب و سوال در حضور حضرت خدیو گیهان عزید اعتبار داشت و رام نراین مخاطب براجه و دیوان نواب الاجناب بود و پرتاب نراین بیشتر در صوبه می بود و چیلے خیرات داشت و او غیر از شیو سرن نامی که متبنای او بود و پسرے نداشت تمام شد احوال راجه لچهمی نراین نیز و اسمعیل خان کابلی مشهورست که غلام نواب صفدر جنگ بود لیکن اینحرف حقیقی ندارد و پدرش فرزند ایران و خودش در کابل متولد شده بود لیکن چون الطاف نواب وزیر الممالک بهادر را او را از ثری به ثریا رسانیده بود خود را بیشتر از غلام میدانست اکنون که حال اینجماعه دریافت شد باید شنید که چون نواب مستطاب با نها مشوره در باب جنگ با احمد خان کرد هر یک بطور خود سخنی گفت اسمعیل خان عرض کرد که فوجی از ولایت باید طلبید و تا آمدن فوج صبر باید کرد و راجه ناگر مل چنین معروضداشت که افاغنه علی محمد خانی قریب ملک آدم خواهند بود و میانه احمد خان و آنها از سبب کشتن قائم جنگ عداوت قلبیست آنها را فرمان پادشاهی فرستاده از خود باید کرد نواب والاجناب هر دو مشوره را نه پسندیده دیگاه براجه لچهمی نراین کرده فرمود که ارسطوی من توچرا لب بسته راجه عرض کرد که اسمعیل خان بهادر سپه سالار لشکر ظفر پیکر اند درین مو جائیکه شما

کار خواہد کرد عقل من بیچارہ کہ وکیل مشیر نیستم بکجا خواہد رسید ارشاد شد کہ اسمعیل خان شجاع بی تجربہ و نخواہ من است لیکن
از عقل چنانکہ باید بہرہ ندارد و آنچہ مہاراجہ ناگر مل بجہاد عرض میکند مقرون بصوابست لیکن افغان بطور خود والیتہ با افغان
سنجیدہ و ہر گاہ دیگرے را مقابلہ با افغان رو میدہد افغان رفیق افغان میشود پس ہر دو مشورہ ہیچ حالا شما چیرے بگوئید
راجہ مزبور عرض کرد کہ بخاطر غلام بہ ازین صلاحے نمیرسد کہ جے آپا و ملہار را او کہ بجمعیت ہفتاد ہزار
سوار و ارد کوٹہ شدہ اند یکی را از ینہا رفیق خود ساختہ بر سر مخالف یورش باید آورد مشہور است کہ روہیلہ
اگر مرہٹہ را در خواب می بینند صد سالہ راہ بگریزد دہ ہزار روہیلہ را ہزار مرہٹہ کفایت میکند نواب والاجناب
بر دانش او آفرین کردہ فرمود کہ ہمین خوبست و بعد ازین تشریف بمجلس ببرد وقت عصر اینہا عہ راطلب کردہ
راجہ رام نراین را رخصت نمود کہ بکوٹہ رفتہ یکی را ازین دو سردار برائے رفاقت او راضی نماید راجہ مزبور از
خدمت نواب ممدوح رخصت گرفتہ خود را کوچ بکوچ بلشکر مرہٹہ کہ دو منزل از کوٹہ این طرف آمدہ بودند
رسانید و با ہر دو سردار ملاقات کردہ خط والاجناب نمود آنہا بعد دریافت مضمون خط گفتند کہ اگر دو
روپیہ بعد فتح و عمل و دخل خوب در ملک بما بدہند ما برفاقت حاضریم والا نے سر راجہ مزبور از پنجالک
شروع کرد بے آپا گفت پنجاہ لک روپیہ در نگاہ شما کہ گاہے صورت روپیہ ندیدہ اند مبلغ خطیر است و در
نگاہ ما کہ دریک معاملہ سیگرہم ہیچ ما راجہ ضرورست کہ برائے پنجاہ لک روپیہ با چار لک افغان جنگ بکنیم خدا
داند جنگ دوسردار دراز کجا امید انم کہ ما آنہا را خواہیم زد بلکہ ہمانہا بر ما ظفر یاب شوند راجہ رام نراین چون
بخرخشش متعلق بود خاموش شد و معاملہ را بر گرور رسانید بے آپا باز ہم راضی نشد لیکن ملہار را او چون امیدوار
کہ نواب صفدر جنگ در جود و سخا حاتم طائی را بخیال نمی آرد بر کرور روپیہ راضی گردید بے آپا را آہم بطور خود فہمانید
بالآخرہ راو ملہار کہ او را صوبہ دار میگفتند با تو کوچی ہولکر پدر جسونت راو ہولکر کہ پسر برادر اعیانی او بود بطرف
شاہجہان آباد روانہ شد چون بدہلی رسید راجہ رام نراین را مرخص نمودہ گفت کہ بخدمت نواب وزیر الممالک بہادر
رفتہ عرض باید کرد کہ ملہار او میگوید کہ آمدن من در شہر شاہجہان آباد ضرور نیست من فوج خود را گرفتہ
بالا بالا سیرم و سوائے این میخواہم کہ فوج نواب صاحب در جنگ ہمراہ ما نباشد بلکہ باید کہ احدے را ے
خود را درین مقدمہ دخل ندہد ما بطور خود خواہیم جنگید راجہ مغرالیہ مرہٹہ جدا شدہ بلازمت نواب والاجناب
شرف اندوز شد و آنچہ از ملہار راو در گوش داشت بعرض رسانید آنوالاجناب ہر دو مقدمہ را بسمع قبول
جا دادہ آمادۂ کوچ گردید لیکن چون ہنگی مبلغ خزانۂ او کم از کرور نبود سوائے مصارف فوج مغل و ہندوستان
و اخراجات ذات خود شش کرور روپیہ بمرہٹہ می بایست کہ بدہد اندیشے نزد و داشت باز در بنباب استصواب
بالجی نراین کردہ مشارالیہ عرض نمود کہ مرہٹہ کرور روپیہ امروز نمیخواہد ایفائے وعدہ بشرط فتح ست ہر گاہ فتح و فیروزی
نصیب ملازمان عالی خواہد شد آنوقت سرانجام نمودن این مبلغ چہ قدر کار ست بالفعل جناب والا زر یکہ در خزانہ دارند قدرے
بفوج بدہند باقی در لفرف خود در آرند نواب مہر جناب ازین رہگذر ہم مطمئن گردید و با سپاہ گرانی خاطر شگفتہ از سانمان
آباد بر آمد احمد خان چون دید کہ ہیچ صورت این بار عمدہ برائی تو انم شد و نیز میداند کہ فتح اول ہم از نیرنگے
آسمان بوقلمون بود چنین امور اتفاقیست ضروری نیست دست و پا کم کردہ مجبور بمدد از افاغنہ علی محمد خانے
جست و خطے بحافظ الملک و دیگر سرداران نوشت خلاصہ اش اینکہ میانہ ما و شما کہ ہا ہم برادریم اگر ہزار خصمی
باشد و تشنہ خواہد یکدیگر باشیم میانہ خود ہا بفہمیم این ممکن نیست کہ از دست دیگرے تذلیل ہمدگر روا داریم ہر چند

برادر من قائم خان باغوائے بعض رفیقان ناعاقبت اندیش خود تخم فسادے کاشتہ بود و حاصلی ندید بلکہ برق قہر
آلے بر خرمن ہستیش افتاد و جمیع کلانی ہا از سوخ این سانحہ عداوت با سترابن بہم رسانیدہ اند لیکن از
روز اول بمیزان عقل ہمین سنجیدہ ام کہ پلہ سترابن در راستی سنگینست و پلہ کلانی سبک و قطع نظر ازین گفتگو ہا کلانے
و سترابن از دست قوم دیگر کشتہ شود بہر حال ہر چہ شد شد حالا اتفاق شدہ باد و حریف کہ یکی وزیر ہندوستان
ست و دیگر مرہٹہ جنگ باید کرد حافظ الملک و دیگر سرداران افاغنہ در جواب نوشتند کہ ما را از ابتداء دعوی ہمسرے
با ملازمان عالی بنود ہمیشہ آنجناب را باعث افتخار خود میدانستیم حالا نیز میدانیم لیکن از سوء طالع خود چہ نویسیم کہ
این روسیاہی از ازل در خط پیشانی ما رقوم شدہ بود کہ نواب قائم خان بہادر باخنگیدہ شہید خواہند شد اگنونکہ
ملازمان والا بر سر انصاف آمدہ ما را بقدوم میمنت لزوم سرفراز میفرمایند زہے طالع وخہی بخت لیکن امید
امیدواریم کہ اول خط معافی خون نواب قائم خان از امرور تا فردائے قیامت بہر ملازمان عالے و دیگر اولاد
امجاد نواب محمد خان مغفور بر ورو رؤسائے افاغنہ کلانی و علمائے عصر ما بر سد بعد ازان خود بنفس نفیس با ہل بستہ
از گنگا عبور فرمایند ما ہمہ در بندگی و جانفشانی حاضر خواہیم بود احمد خان بر مضمون خط مطلع شدہ فی الفور کاغذے
معافی خون قائم خان بنوعیکہ مطلوب بود نوشتہ فرستاد آنہا از مطالعۂ آن مطمئن از قصاص
گردیدہ بر آمدن او در ملک خود شان راضی شدند زیرا کہ یقین آنہا شدہ بود کہ بستا صل شدن او سبب
استیصال تمام قوم ست انیقصہ را ہمی جا گذاشتہ بیانے دیگر تفویض صفحہ مینمایم انیست کہ مسلمانان
غیر افغان را از نسل خالد بن ولید میدانند موخان انیفرقہ چنین گویند کہ ملک طالوت را دو پسر بود
ارمیا و برخیا نام پدر آصف وزیر حضرت سلیمان علیہ السلام و ارمیا پسرے داشت موسوم
بافغان شخصے از او لاد افغان بن ارمیا کہ قیس بن عبد الرشید لقبش میگفتند در وقت جناب رسالت
مآب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بملاقات آنحضرت بہرہ اندوز شدہ بود بقول محققان این فرقہ افاغنہ
از نسل قیس اند کہ بر دست جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مسلمان شدہ و در میان
اینہا شعب بسیار است و اسمار عجیبہ از یک شاخ ہزار شاخ دیگر بر آمدہ است بیشتر افاغنہ اصل
شان ہندو بودہ ست و تندے مغل و سید و شیخ و سید علی و سید محمد و صدیق بیگ ہم نام
افغانان شنیدہ میشود غل زئی خود را سید قرار میدہند ہمچنین حال فرقہ دیگر و کلان بکسر کاف
تازی و تشدید لام و الف و نون بزبان پشتو کرغان را گویند مشہور ست کہ افغانے لاولد در
جائے وارد شد و آنجا در کرغان بچۂ دید بیربان و شیر خوارہ و از بیربان گنگ مراد نیست گنگ
بالیقنے کہ زبانش ہنوز وا نشدہ بود افغان مذکور آن طفل را از کرغان برآوردہ پرورش نمود و چون بزرگ
اورا از نسبت کہ از کلان برآوردہ بود کلانے میگفت چون صاحب اولاد شدہ اولادش نیز
ملقب بکلانے شدند معلوم نیست کہ آن طفل پسر کہ بود و چہ قوم داشت حالا خود ہمہ افغان شدند کلانے ہم
شعب بسیارے دارد مثل بالانگش و پائین بنگش و آفریدے و خٹک باتانے غلجی ہندی دورکزئی
وغیر آن پس سترابن اشرف از کلانی است بالجملہ احمد خان بالشکر خود کہ قریب سصت ہزار سوار و پیادہ
بودہ باشد از گنگا بر پل عبور کرد و از انطرف افاغنۂ علی محمد خانی قریب نود ہزار سوار و پیادہ در رسیدند ہر
دو یکجا شدہ یکنیم لک شدند مقارن اینحال نواب وزیر الممالک بہادر نیز در رسید و بر پل بستن حکم کرد ہمینکہ پل درست

شد اول قریب بمغرب هزار و شصد سوار مرهٹه از پل گذاره کر بحر در آمدن فوج هزار و شصد سوار مرهٹه از
پل گذاره کر و بحر در آمدن فوج دکنی بمقدار مذکور لزره بر طرفشانی ها افتاد و همانشب پای استقلال شان بلغزش در آمد و سرایمه
گریختند بنوعیکه بادصرصر بگرد شان نمیرسید و از شب مذکور تا نصف روز دیگر موکب نصرت قرین نواب هم آنطرف در
پارایت فیروزی برافراشتند و از انجا افاغنه پیش پیش و لشکر ظفر آئین پس پس روانه شدند تا آنکه آنوالا نام شهری
که در انجا سعد الله خان پسر علی محمد خان که بتجویز حافظ رحمت خان رئیس افاغنه شر طاین بود سر و سیاه
ظفر پناه شد و بحکم نواب فلک جناب هلال رکاب بقتل رسید و روز انجا اسایش کرده در روز سوم و نبال رهیله
گرفتند انها چون خود را مرد میدان ندیدند پناه بکتل کنور پور که در پای کوه واقعست بردند و در انجا مجتمع شده
خندق گرد لشکر خود کندند هنوز آن مکان بسنگر مشهورست المختصر وزیر الممالک بهادر هم بسر وقت شان رسیده
راه در آمد و بر آمد بر آنها بست مدت محاصره بطول انجامید آخر نوبت افغانان بآن رسید که آذوقه باقی نماند اگرچه
کوهستان یان چیزے میرسانیدند لیکن نه اینقدر که تمام لشکر را بکار آید کسانیکه در لشکر نواب بودند میگویند که
در انوقت هم افاغنه سوائے گوشت هیچ نمیخوردند و مردم مفلوک گوشت گاو از لشکر نواب می بردند و یک آثار بیک
اشرفی میفروختند طرفشانی ها باین قیمت هم ارزان و استه میخریدند باینصورت که مفلوکان فوج نصرت اوج رفته
گوشت را از دوری نمیدانستند انها قیمت را از بالا بپائین می انداختند پس آنها قیمت را برداشته گوشت را گذاشته
بطرف میشدند انها از انجا دیده بر میداشتند و نیز امتیازی در حسن و قبح آن نداشتند فی المثل اگر گوشت
سگ هم بدست می آمد بهمین قیمت میگرفتند رفته رفته گاو و گاومیش را بیک فلوس بدست لشکریان نواب میفروختند
و قتیکه چاره نماند با ملهار راو سازش کرده در او موصوف چون طمع زر بسیار میداشت حرفے چند بوالاخدمت نواب گذارش
داده رنگ مصالحه ریخت باینصورت که احمد خان سوائے شانزده محال که در ملک میان دوآب است باهیچ چیز دیگر کار
نداشته باشد و ملک افاغنه علی محمد خانی بدستور در تصرف انها باید گذاشت باقی هرچه هست از نواب و زیر باشد
المختصر روزے ملهار راو خیمهٔ نواب احمد خان آمده گفت که سن مداوتاق شما می نشنیم شما بی اندیشه نزد نواب بروید احمد خان گفت که این صلاح مسود هٔ طفلانه است هرگز پسند طبع من نیست چرا که در زیر اکه هندوستان دو دشمن قوی
دارد یکی افغان دوم مرهٹه هرگاه من انجا بروم نواب و زیر مرا بکشد و لشکریان من انجا شما را بکشند طرفه راحتی برای
او دست میدهد هر یکطرف دکنیان بے سر و پا شده میگریزند و یکطرف افاغنه دست و پا گم کرده سر بصحرا میزنند
پس اصوب تدابیر انست که از یکطرف محمود خان پسر بزرگ من بخدمت نواب وزیر بروود ار آنطرف کهانڈے راو
پسر شما انجا آمده نشیند اگر محمود خان بسلامت برگشت کهانڈے راو نزد شما خواهد رسید و اگر محمود خان را انجا گرفتند یا
کشتند سما از کهانڈے راو دست بردار خواهید شد بیش ازین نیست که نقصان دو قطرهٔ منی از ما و شما خواهد شد ما و شما
خود زنده خواهیم ماند ملهار راو را ے نواب احمد خان را پسندیده بهمین راضی شد که کهانڈے راو را در خیمه او نشانید
و محمود خان را پیش نواب وزیر فرستاد همین بسماعت رسیده که ملهار راو در بین جنگ سوای غارت بلاد و قصبات ملک
افاغنه دو کرور روپیه نقد بردکرور روپیه خمود موافق وعده و پنجاه لک روپیه بعد جنگ انعام یافت و پنجاه لک دیگر
هم از افاغنه گرفت موجز اینکه در شروع شصت و دو بجرے زیاده بر هزار و یکصد علی محمد خان نیسان در
ملک خود تسلط یافتند و نواب احمد خان داخل فرخ آباد شد و نواب وزیر الممالک برادر زاده خود نواب
محمد قلیخان را نیابت صوبه او ده داده بشاه جهان آباد آمد و بکمال شکفتی خاطر و کشادگی جبین جبهه ارادت

برآستان پادشاهی سوده خلعت چارقب مالاے مروارید و جیغه و سرپیچ مرصع و الماق یعنی کلغی پوشید چون تورانیان را از چهار جهت باد خلاف بود یکی خلاف عقیده دوم خلاف مسکن و موطن زیرا که او ولایت ازبا بود و اینها همه مولد هندوستان سوم خلاف سلیقه ظاهر است که تورانی در سلیقه و حسن معاش وجود و کرم و فطانت و طرز گفتگو مقابل ایرانی هیچ قدرتے ندارد و چهارم اینکه وزارت ازینها با و منحصر شده بود همه از مراجعت او بفتح و ظفر و یافتن خلعت ملال آگین شدند و فاغنه هم از بسکه با او در عقیده تخالف داشتند و با تورانیها توافق و نیز در ذهن نشین شان شده بود که اگر دست صفدر جنگ خواهد رسید ما را نخواهد گذاشت و صاحب غرضے که در هندوستان مانده هست اوست ترقی دولت او را نیخواستند و سواے اینجماعه هندوستانیان که در شاهجهان آباد بودند بیشتر عقیدهٔ آنها موافق با عقیدهٔ تورانیها بود و بعضی اثنا عشرے بوده اند آنها نیز از جهت مخالفت وطن با او خلاف کرده نزد رفاقت با همین جماعه باخته بودند تمام شاهجهان آبادیان بلکه تمام هندوستانیان با او دشمن شدند و چرا چنین ظهور ندهد که از دست تورانیان بود المختصر بعد چندے خدیو گیهان برسر تقصیر اشایسته که از نواب بهادر سرزد و نواب صفدر جنگ اشاره بکشتن او کرد یعنی در گوش او گفت که فلانی این خواجه سرا را باید کشت لیکن بانصورت که اشارهٔ تحریک از طرف من دریافت نشود زیرا که من از دست این غلام بے پیر سخت تر آمده ام زود او را رفع باید کرد تواب والا جناب هر چند دل رخصت نمیداد و پاس خاطر بندگان اشرف اعلی او را بانصیافت در خانه طلبیده بقتل رسانید چون چند هزار هندوستان زار فریق او بودند و از کشته شدن او همه خانه نشین شدند آنها نیز تشنه خون نواب عالی جناب و مستحق استیصالشان گشتند و مادر پادشاه گیتی پناه نیز ازین سبب که نواب بهادر مدتے خدمتگذار بود تخم عداوت نواب ممدوح در سینه کاشت چون حضرت خدیو اتفاق صورت مصائب روزگار ندیده بود لهذا از روز تولد تا زمان جلوس غیر از نشاط و کامرانی با هیچ چیز سروکار نبود و آدم شناسی حاصل نمیشود الا بتجربه و بتجربه انسان تعلق بروز سخت دارد نه در ایام عیش و شادمانی و بیشتر در نازبرورد گی تلون طبع و آدم ناشناسے صورت می بندد از یجهت با غوای تورانیان علی الخصوص نواب خانخانان و پاس خاطر والدهٔ خود که از رد و شدن نواب بهادر او را بد میگفت در باطن از نواب موصوف برگشتند و در هر مقدمه بحث بیجا و بے مزگی شروع کردند و این صحبت بطول مدت کشید بالآخره نواب وزیر الممالک دهزاری و صد و شصت و پنج هجری بیرون شهر خیمه زد و مفتون خاطرش این بود که حضرت ظل سبحانی خود در ان خیمه تشریف ارزانی داشته او را در خواصی خواهند برد و از مضمون خبر نداشت شعر از رده میروے زسیر کوی او سلیم و چون میشود نیاید اگر از قفا کسے و القصه چون تورانیها دیدند که میدان خالیست و مزاج حضرت قدر قدرت را نیز قدرے از دست آتش افروزے بپا نهاد ند از انجاکه تقریر را وسعت هست و دیگر بزرگزادگان که نهال خصومتش در دل نشانده بودند فرصت را غنیمت شمرده در حق نواب والا قدر سخن خود را بگرسے نشانیدند و استادهاے پایه اورنگ جهانبانے را بران آوردند که آن دو تنخواه بے ریو و رنگ را دشمن عمدے دانسته بدفع آن کوشند چون متفق اللفظ بوده اند و والدهٔ حضرت خدیو اتفاق هم از سبب کشته شدن نواب بهادر درین گفتگو مشارکت با ایشان داشت شنیده حرف ایشان نقش خاطر همایون شد و در توپخانه و جاهاے دیگر خانه بخانه حکم جهان مطاع نفاذ پیوست که آماده میدان حرب باید بود نشود که بروقت قصورے بعمل آید بالجمله بحکم صدور حکم قضا توام دروازهاے شهر را محکم گرفته راه آمد و رفت بر نوکران نواب ممدوح بستند ذکر پارهٔ از احوال نواب عماد الممالک وزیر مرحوم باید دانست که امیر الامرا نواب غازی الدین خان فیروز جنگ بهین

تالف

خلف نظام الملک آصف جاه مروی بود باخدا و راست گفتار و شب زنده دار و کم اختلاط و متین نقلی از متانت او توشته
می آید انیست که روزے رکابدارے قدرے لوزینه از پسته و بادام بخدمتش آورد چون شیرینی بقدر مطلوب بود خیلی پسند
خاطرش افتاد و قتیکه مائده چیده شد و رغبت بطعام کرد و سه زیره ازان بسود و خان خواجه سرا که امروز اهل قناعت روزگار
شمارد و میگیرد نداد و که از مزهٔ آن اینچه دریافت شود بعرض رساند خان مزبور همان وقت گردن بلند نموده دهن را واکرد و آن لوزینه
را در ان انداخت خود و دندان زدن بکمال از و راو گرفت نواب موصوف چین بجبین شده او را از پیش درماند و فرمود
که انالیقی برآین بی ادب ضرور ست حالا ما دقیقه ادب یاد نگیرد بحضور نیاید باشد گو صد سال بگذرد این دهن واکردن خواجه میگویند
چیرا که یکطرف در گوشه رفته مصدر اینحرکت نشد با جمله عجب کسے بود و اینچه در عوالم مشهور ست که خست و دنائت در جبلتش بود
همه غلط و اعتقاد بیخبران زیرا که کارهائیکه او کرده است هرگز از دیگرے نمی آید یکی ازان جمله انیست که در آیامیکه روانهٔ
دکن شد هشتاد لک روپیه به کسانیکه رفاقتش اختیار نموده بودند داد بعضے از انها که دل بآنها رخصت این سفر
نداد میله برانگیخته از رفاقت او پهلو تهی کردند و زریکه گرفته بودند باز پس نمی سنادند نواب موصوف از بحرکت بر
آشفته آن مبلغ را باز بآنها رد کرد علی قلیخان ظفر جنگ و اغستانی سیر توزک صاحب تذکره هم از جماعه است گویند
سه لک روپیه برائے تهیهٔ اسباب سفر گرفته بود چون بعضی موانع نگذاشتند که برود ارادہ کرد که مبلغ بخزانه
نواب برساند نواب گفت که در عالم اتحاد این شیوه نیلے بدنماست زیکه بخدمت رسیده است بهتر اینست
که بمصرف ملازمان شریف در آید انصاف باید کرد که سه لک روپیه کم نیست خسیس هزار روپیه باوجود تمیز مات
الوف بلکه مات مات الوف بکسی نمیدید و این تواضع پیش از تقرر نسبت عالیه سلطانیگم بعمل آمده بلکه دران روزها این قرابت اصلا
در گمان آمنفور نبود و برعلی قلی خان پیوقوف است چند کس دیگر همین قسم از دولت او تمولی بهم رسانیدند مدبنا بر همین
فتوت و مروت راهمین مردانند که سقف آسمان بمدد ستون ظاهرے باسطوانهٔ دم شان برجاست القصه
در آیامیکه نواب ممدوح راسفر دکن پیش آمد پسر خود میر شهاب الدین را که خواجه حبشی نیز میگفتند و هم از نخبت
که در انروز تولد شده بود خواجه نزورے هم گفته میشد اول سیخواست که حوالهٔ نواب بهادر خواجه سرا نموده روانهٔ
منزل مقصود شود لیکن غیرت او اجازت نداد که در دائرهٔ درج امارت خلف خود را نخواجه سرا سفارش
نماید پس دست او را گرفته بدست نواب صفدر جنگ بهادر داد و خود ش بدکن کوچ کرد در توران رسمیست
که سیادت از طرف مادر میگیرند و بشهادت برین دارند اگر پدر شیخ ست یا مغل و مادر شخص سید باشد سید ست
شیخ نیست بخلاف اهل ایران که آنجا چنین کس را که از بطن سیده متولد ست شریف مے نامند ازین
جهت اکثر تورانیان در توران و آصف جاهیان و امیر الدین خان در هند ملقب بمیر اند با آنکه نسب شان
منتهی بشیخ شهاب الدین سهروردے ست و شیخ شهاب الدین رحمة الله علیه از نسل محمد بن ابوبکر
بوده بلکه برین هم موقوف نیست که مادر شخص سیده باشد چرا مادر و مادر پدر نباشد مانع کیست دعوے
سیادت باید کرد و بالجمله چون نواب فیروز جنگ بدکن رفت پسرش میر شهاب الدین بسن شانزده یا کمتر
بخدمت نواب وزیر الممالک بهادر می آمد و گاه بدرانه از و بحال خود میدید میر شهاب الدین از ابتدائے
طفولیت تا بحد بلوغ سوائے صحبت ارباب کمال با هیچ مجمعے آشنا نبوده گاهے هم با اطفال نصیب
او نگردیده بود روز جمعه هم چند خواجه سرا نجدمتش میرفتند یا نها بازی میکرد شنیده شد که
روزے نواب فیروز جنگ از و پرسید که امروز وقت هرچه تمنائے شما باشد بگوئید ضمیر خود را پنهان نباید

کرد عرض کرد که گاهے تماشاے رقص نکرده ام حکم که شود اینجے از بنا خان آمده حاضر شوند یعنی میمون خان
در حضور او بر قصانند میر شهاب الدین چون از تماشاے رقص میمون فارغ شد و بخدمت والد الیقدر رفت
نواب پرسید که رقص را تماشا کردے و محظوظ شدے باخیر گفت مراد فدوے از رقص رقصان بوده است
نه رقص میمون تبسم شده فرمودند تا روز دیگر مشعبدان تلبهاے چوبین را بر قص در آورند این تقدس در طریق
تعلیم را باید دید که با آلات الوان بدیگران بخشیده باشد برو چه دشوار بود که زنان رقاصه را روبروے پسر خود
بر قص اطلب نماید لیکن حکما اطفال را باین چیزها عادت نمیدهند اگر اینقدر نمیگرد پسرش در صغر سن چگونه
هفت قلم و با اکثر السنه آشنا و دانا ے اسرار انسانیت می بود پیداست که هیچکس از امیر زاده ها
بتهذیب عماد الملک درین عمر که هنوز به بلوغ نرسیده بود نبوده است بلکه محسود بعضی اولاد علما و ارباب کمال
بود امر ایک طرف ملخص آنکه چون خبر وفات نواب فیروز جنگ از دکن بشاهجهان آباد رسید خانخانان که برادر
اعیانی والده میر شهاب الدین بود حضرت پادشاه گیتی پناه را برین آورد که میر شهاب الدین را مقید و خانه اش را
تاراج فرمایند وزیر که فیروز جنگ اینجا گذاشته باشد نصفش داخل سرکار والا نمایند و نصف دیگر
بقسط خود در آرد درین اثنا عاقبت محمود خان کشمیرے که خیلی مرد با لیاقت و دانشمند و آمالیق میر مزبور بود
خود را سر کن نزد راجه لچهمی نراین رسانیده از اراده حضور پر نور خدیو آفاق باغواے خان خانان حکایتے
سر کرد لچهمی نراین گفت که براے آقاے شما به ازین صلاحی نمیدانم که بخدمت نواب وزیر الممالک صفدر جنگ
بهادر رفته این احوال را سرتا پا گذارش دهد یقین کلیست که درمان این درد بوجه احسن صورت بندد من از
بنجا بر باد میروم شما از انجا نواب خود را گرفته بیائید عاقبت محمود خان این مشوره را پسندیده از نجا میر شهاب الدین
را همراه نواب صفدر جنگ بر دور راجه لچهمی نراین از خانه خودش سوار شد میر شهاب الدین چون پیش نواب
نواب ممدوح آمد نواب الاجناب غدر نرسیدن خود در تغریت شروع کرد و میر موصوف گفت که من خود برای
تادیه مراسم تغریت بخدمت ملازمان عالی آمده ام زیرا که برادر جناب قضا کرده است و بنده را سواے اینکه
عمومی من مرده است هیچ غمی در خاطر نیست پدر بنده انجناب اند خدا سلامت دارد این همه تقریر بموجب
بموجب تعلیم عاقبت محمود خان بود نواب والا قدر ربلند همت اشک بر چهره دوانیده میر شهاب الدین
را در کنار گرفت چنانکه باید به تسکین او پرداخته گفت که نور چشم من با خاطر خوش در خانه بنشین تر از باده
از شجاع الدوله میدانم یکچشم من توهستی و چشم دیگر برادرت شجاع الدوله این قدر گفته میر مزبور را مرخص کرد و
خودش سوار شده بحضور حضرت قدر قدرت آمده عرض کرد که آصف جاه در عهد دولت مهد حضرت فردوس
آرامگاه خدمتهاے نمایان کرده است و فیروز جنگ بهادر هم پیوسته شرط غلامی بجا آورده حالا پسرش
میر شهاب الدین هم امیدوار است که در سایه عنایت و مرحمت خداوندے بزرگ شده پیروے جد و پدر نماید
پس غایان شان خدا انداز انیست که بجلعت میر بخشیگرے و خطاب امیر الامرائی سرفرازی باید حضرت جهان
بان گیتی ستان بر سر غضب آمده فرمودند که شما حال این تورانیها نمیدانید اینها مخرب سلطنت و باعث
ذلت خاندان عالیشان با دولت و اقبال مند و در راه شما هم خار میکارند درین مقدمه سکوت باید ورزید
کما باید دولت خلعت میر بخشیگرے بشجاع الدوله بهادر مرحمت خواهیم فرمود شما خود از دولتخواهان حضور
والا هستید چه ضرورست که خلاف رضاے بندگان اشرف اعلے چیزے بعرض رسانید نواب وزیر الممالک

عرض

عرض کرد که غلام این همه قدرت ندارد که هرچه منافی طبع مقدس باشد عرض نماید لیکن چه گنند که پدر میر شهاب الدین
دست پسرش بدست غلام داده روانه دکن شاه بود و فدوی او را بزبان خود پسر خوانده است و بجای شجاع الدوله
میداند از یقینیات است که این همه تفضلات بحال شجاع الدوله چپاس خاطر غلام میباشد هرگاه غلام پرورے
پرورے پیش نهاد خاطر ملکوت ناظر است امید از کرم عمیم خداوندی آنداردکه میر مذکور را نیز پسر غلام تصور فرمایند
و بنهایت خلعت میر بخشی گری و راماتل و اقران سرمایه افتخار بخشند حضرت ظل سبحانی چون او را مصروف
پرورش میر سوصوف یافتند حرف کینه که از میر مزبور در دل بود بزلال عفو شسته بر سر عنایت آمدند و بزعم
خانخانان خلعت امیر الامرائی باو مرحمت فرمودند و شهرت بعماد الملک کرد بعضے ثقات روایت کنند که نواب
عالیه والده ماجده وزیر الممالک نواب شجاع الدوله بهادر نیز او را در مجلس امیطلبید و رو نمیگرفت زیرا که شرعاً
وعرفاً قاعده نیست که مادر از فرزند رو بپوشد خدا داند که این مقدمه مقرون بصدق است یا نه تمام شد قصه
عماد الملک از نجا باز سر همان گفتگو میرویم یعنی روزیکه نواب وزیر الممالک بهادر دهلی را گذاشت و بیرون شهر
خیمه اد عماد الملک هم در لشکر بود و چند شب همانجا بروز آورد آخر ها چون شقچات حضور والا متضمن عنایات شاهانه
و خطوط خانخانان متواتر رسید و عاقبت محمود خان هم رو من قاز مالیده و زیاده بر همه تعصب مذهب و سوای
این چون آغاز شبابش بود برائے تحصیل نام و نشان بطور خود و از پدر مجازی برگشت و به بهانه آوردن بعضے اسباب
ضروری رخصت شهر گرفت و انجا آمده سعادت زمین بوس دریافت اول تفضلات خسروانه او را از جا
در ربود من بعد چون بدروازه صاحبته الزمانیه او و همپائی رسید از سخنان چرب و شیرین آن فصیحه زمان
پایش از جاده مستقیم بلغزش در آمد و برائے نمود و اظهارے و شمن محسن خود یعنے نواب وزیر الممالک شده
خانخانان هم بسبب ظاهر نه در باطن تصفیه کل باو کرد من بعد دو کرور روپیه نقد از خزانه پادشاهی باو مرحمت
شد و هفتاد لک روپیه اندوخت پدرش بود همه را یکجا کرده قلم در دست گرفت و شروع بدستخط کرد و این
دستخط منحصر در خود دستش نبود عاقبت محمود خان هم دستخط می کرد و در تمام شهر منادی کردند که هر که محبت با خلفای
راشدین داشته باشد انجا بیاید که جنگ با رافضیست و نیز هر کس که زبان شکر گذاران شهر پا از لشکر نواب صفدر جنگ
در اصل بطمع زر و زر ظاهر بپاس مذهب پیش عماد الملک میرسید او را چند اشرفی سوائے مشاهره داده
از خود میکرد از بخت بلند و سه هزار تورانی و هندوستانی ملازم نواب صفدر جنگ که در وقت عروج عماد الملک
بداغ سبق مشهور بودند خود را نزد او رسانیدند و نیز نجیب خان افغان عمر خیل که داماد دوندے خان علی محمد خان
بود و اراده داشت که بخدمت نواب صفدر جنگ برود چون این قصه را شنید و خطوط یاران از دهلی متضمن وعده
عطای خلعت و منصب و جاگیر از حضور اقدس باو رسید خود را نزد آنجماعه رسانیدند و شریک جنگ شد این نجیب
خان همان نجیب خانست که در وقت تشریف داشتن حضرت فردوس منزل بالله آباد میر بخشی و امیر الامرا شده
بود المختصر قریب بدو ماه هنگامه کارزار گرم بود سورج مل جاٹ که رفیق نواب وزیر الممالک بود شهر کهنه را تاراج نمود
و این سانحه بجاٹ گردی شهرت دارد جاٹ گردی با جیم تازی و الف و تای ثقیل قرشت هندی و کاف فارسی و الف
مهمله ساکن و دال مهمله و یای معروف لفظیست ساخته هندیان معلوم میشود که در روزمره اینها گردے بمعنی هنگامه
باشد از همین سبب است که سانحه اوقت احمد شاه ابدالے را شاه گردی نامند زبان زد بزرگ و کوچک است که درین جنگ را
چندر گرکار رستمانه کرد چندر گرار ای مهمله و الف و جیم تازی مکسور و نون ساکن و دال مفتوح و رائی مهمله ساکن و

مکالف فارسی مکسور و رای مهمله ساکن نام تقیریست از فقرای هنود و فرقهٔ سنیاسی گویند باظهار پسر کلان راجه کشن نراین که
که این قصه از پدر و پدر کلان در گوش داشت چنین در یافت شده که در ایام غلبهٔ افاغنه تقیری باشصت یا بوکه مراد از اسب کوتاه
قد هندیست موسوم براجندر گروارد الآباد شد اسپان مذکور در سواری حریدان او بوده اند چون در آنوقت نواب جانعالم بهادر را که
ذکرش تقدیم یافت خواهش فوج بود او را باین وعده که اگر زمانه بکام ماست ترا بخدمت نواب سپر سایم ملازم خود ساخت و ران
روز ها هم داد جلادت چنانکه باید سپرد اد بیشتر سرهای افاغنه نامی حریدانش بریده می آوردند تا آنکه افغان مغلوب و دور
نواب وزیر الممالک بهادر شد راجندر گرو بوساطت نواب جانعالم بملازمت صفدر جنگ بهره اندوز و مورد عنایت گردید و روز
بروز رونق کارش بیشتر بود الا توپ همراه نداشت و آرزوی آن میکرد شاید اگر زنده می بود صاحب توپخانه هم میشد این دو امر
مخصوص باو بود یکی اینکه در سواری او نقاره برسپ مینواختند دوم اینکه سلام بر نواب والا جناب نمیکرد همت بهادر که انوپ گرام
داشت و برادر کوچکش امراو گر هر دو برادر اعیاتی پسران برهمنی باشندهٔ جهانسی حریدند یعنی چیله او بوده اند چیله با جیم
فارسی و یای مجهول و لام و های هوز در فقرای سنیاسی مرید را گویند و در امرای مسلمین بزبان هند عبارت از غلام
اگرچه راجندر گرو چیله های بسیار داشت مثل مرچ گرو گنیش گرو سرام گرو وغیرآن لیکن چون این هر دو برادر خیلی خوش اندام
و کم سن بوده اند قدر و منزلت شان بیش از دیگران بود در جنگ هر دو برادر سنان در دست همراه پیر خود که بزبان هندی
گرو نامند با کاف فارسی مضموم و رای مهمله مضموم و واو معروف بجنگ طرف ثانی میرفتند بلکه بعضی اوقات از فقا جدا
شده تنها نیز کار میکردند لیکن امراو گر دلیر تر بود و از شجاعت راجندر گرچه نوشته آید که در ین جنگ بهر طرف که میرفت آتش
پاشته می ساخت بالاخره روزی نامردی باشارهٔ اسمعیل خان کابلی که عداوت با راجندر گرسیداشت بندوقی بروحانی
کرد و بضرب گلوله روح از بدنش مفارقت نمود القصه چون تورانیها با جمع هندوستانیان یکدل و یک مذهب شده همه
دامن بدامن بسته بودند یا اینهمه ز پناه دیوارهای شهر پناه و برج و فصیل و پس دروازها جنگ میکردند و فوج خوش هم
شیوهٔ پاس نمک از دست داده بعضی شریک آنها شده بودند و بعضی ارادهٔ مشارکت داشتند چاره جز ین ندید که بصوبه
مراجعت نماید زیرا که اینها خود می خبگیدند و او را بدنام بجنگ پادشاه عالم پناه میکردند ظاهرست که او هیچ پادشاهی نگشته
بود بلکه برای این که تورانیها از طرف بادشاه میجنگند و حد امر اینست که بمقابلهٔ پادشاه برآیند سنگل پسر برالبسن
شانزده برتخت نشانیده و خود پیاده در سواری او دوید نزد بعضی صاحبان آن پادشاه خواجه سرا بود لیکن این روایت
ربطی بصدق ندارد و نیز غلام قادر خان روهیله چون حضرت فردوس منزل را کور کرد و بعد یکسال بلکه کمتر بسزای خود رسید
اول بینی او بریده شد بعد ازان هر دو چشمش را کندند بالجمله کفتا کرده سرش از تن جدا کردند و نواب قطب الملک عبد الله خان
بآن عظمت و شوکت و تهور و جلادت بگناه قتل حضرت فرخ سیر بدست لشکریان فردوس آرامگاه گرفتار شد و هر چند خود می
بود دید همچنین مهدی قلیخان کشمیری که حضرت عرش منزل را برای ملاقات حاجی جیله برده بود و بروز دست که جسد پر
خونش پای فیل بسته در شاهجهان آباد در سوای کوچه و بازار شد و نواب عماد الممالک دام الحیات روی بهبود ندید فحمد
خدا منتقم حقیقی است اگر از نواب صفدر جنگ تقصیری بخدمت ولی نعمت خود راه می یافت تا امروز چگونه اولاد امجاد
مسند حکومت و ایالت بوجود فائض الجود خود می آراستند و دوبار دولت از نیخانه رفت و باز بهمین خانه رجوع
کرد و اینهم بی چیزی نیست اگر نیت او مصروف خیر می بود اصلاح دولت در خانهٔ او قرار میگرفت یکبار خود ش از فرخ
آباد بشاهجهان آباد مراجعت نمود و ملکش تصرف افاغنه در آمد و بار فضل الهی شامل شد و بار دیگر هرگاه که پسرش را در
بکمتر اتفاق جنگ با صاحبان عالیشان انگریز بهادر اتفاق افتاد و نوکران همه ترک پاس نمک کرده از و برگشتند

بالا بالا خطوط بصاحبان والا قدر نوشتند لیکن چون بنده های درگاه که پاهمه از جمیع تا شریف دست دعا برای او بلند داشتند رفته اش باز بجوا آمد در هندوستان جنت نشان امیران خوب خوب بودند حالا اولادشان بیشتر در لکهنؤ بدریوزه گر میکردند و نندی در بازاری نشیمنند و بعضے در فراشان و خدمتگاران نوکر اند و بعضی بعنوان زریل کسب معاش میسازند و جمعیکه بدکن و جاهای دیگر از دهلی نقل کرده اند حال شان بخوبی مسموع نیست معلوم نمیشود که این بزرگان چه کرده بودند که اولادشان شهر بشهر بدنام کن آباشده میگردد و صفدر جنگ چه کرده بود که الی یومنا هذا دولت از خانه او نمیرود وَاللّٰهُ یَرْزُقُ وَلَا تَنْقُصُ و نیز مشهور است که او از شاهجهان آباد هزیمت یافته باوده آمده بود استغفر الله این سخن چه حقیقت دارد و هزیمت برای صاحب عزمان عیب نیست کسیکه سواری اسپ دارد افتادن او از اسپ بعید نیست و کسیکه مدت العمر بر اسپ نه نشسته است افتادن او از اسپ هرگز متصور نمیشود پس هرکه صاحب عزست گاهی غالب بر عدو و گاهی عدو بر و غالب می آید و بیعزم نه خود از کسی میگریزد و نه دیگرے از و میگریزد هزیمت همان بود که در فرخ آباد اتفاق افتاد و فتح عبارت از انست که بعد ازین در ملک افغان شیر اندام آهن جگر را در پای کوه محاصره کرد و فتح عماد الملک اگرچه در اصل فتح بادشاه و تمام هندوستان بود ازین قبیلست که شخصے قلعه کالنجر را محاصره نماید و از قلعه جماعتی بیرون آمده با محاصران بجنگد و چون کار بر خود تنگ بیند باز بقلعه در رود تا مهم بطول انجامد و محاصر ازین اندیشه که بالکوه جنگ آدم سنا سبتی ندارد برگشته متوجه تسخیر ملک شود این مراجعت نزد خرد دشمنان داخل هزیمت است والا هیچ ظاهر است که اگر صفدر جنگ از عماد الملک هزیمت می یافت در صوبه جه طور جا گرم میکرد و چگونه متوانست که از شاهجهان آباد تا به لکهنؤ سلامت بر سد زمینداران ملک پورب همانوقت قیامتی برپا میکردند خلاصه گفتگو باهمین ست که او عرضداشت با تیمصور و الا فرستاد که غلام را اراده دیگر نخاطر نیست با اینهمه خدمات جانفشانیها غلام را باغوای قومی که حالات شان منقوش لوحه باطن اشراق مواطن ست و شمن سلطنت قرار دادن بعید از انصافست بعد چندی حال اینصاحبان دریافت خواهد شد حضرت خدیو گیهان آن عرضداشت را بدینصورت فرمین بدستخط خاص فرمودند که هرچه آن امارت و ایالت مرتبت معروضداشته اند مقرون بصدقست لیکن حالا مناسب نیست که مراجعت باوده باید نمود پس نواب الالقاب برار شاد بندگان اشرف واقدس عمل نموده خلعت رخصت پوشید و بملک خود آمد و خانخانان انتظام الدوله بخلعت وزارت سرعزت بفلک سود سن بعد میانه خانخانان و عماد الملک صحبت فرو ریے شد و وزارت بر عماد الملک قرار پذیرفت چون حضرت شاهنشاهی ظل الهی را از دست اینجماعه جان بلب رسید نواب والا قدر صفدر جنگ شقجات متضمن فرط عنایت و درخواست و رود او با فوج سنگین بشاهجهان آباد و اظهار تاسف تضییع اوقات باتورانیها بکمال اخفا از عماد الملک نوشتند و نواب الالقاب بعد ملاحظه شقجات باخود عهد کرد که گاو بیماری رو با بخطاط آرد هرچه باد اباد روانه شاهجهان آباد شود و حضرت جهان پناه قدردستگاه را از دست اینفرقه نجات دهد لیکن چه کند که عمرش وفا نکرد یعنی شقه وقتی رسید که خودش صاحب فراش بود گویند که او نیز مثل برهان الملک آنه بزرگی برآورده بود دانه نبود پیغام عزرائیل بود الملخص در هزار و صد و شصت و شش هجری در پاپر گهاٹ که سه منزل از لکهنؤ فاصله دارد بجوار رحمت ایزدی پیوست روح شریفش داخل قصر حوا هزنگار فردوس گردید در شاهجهان آباد عماد الملک بر صدور شقجات حضور پر نور بنام صفدر جنگ بر سبیل خفا وقوف یافته عاقبت محمود خان کشمیری استصواب کرد آخر رای او بر عنی قرار گرفت که حضرت خدیو آفاق را گرفته میل در چشم مبارک کشیده تا از بینائی عاطل شدند پس بخضرت را بگوشه نشانیده حضرت عرش منزل یعنے عزیز الدین عالمگیر ثانی را برادر تنگ سلطنت جاداد ـ

بیان مسند آرائی نواب وزیر الممالک شجاع الدوله بهادر دشورش مغلیه باشاره اسمعیل خان کابلی وطلبیدن او محمد قلیخان را برای ریاست بمشوره سرداران مغل چون نواب صفدر جنگ بهادر حیات مستعار را وداع کرد خلف او نواب شجاع الدوله بهادر مسند ارا شد هرچند بحسب ظاهر وساده حکومت بوجود نواب ممدوح مزین بود لیکن اسمعیل خان کابلی میخواست که او را مثل صاحبزادها نگاه دارد وخود صاحب حکم باشد لهذا پیوسته سرداران مغلیه را باخود موافق دارد منحرف نمیداشت هیچکس ازین فرقه اطاعت او چنانکه چنان که باید نمیکردند بلکه همه خود را عموی او قرار میدادند وپیوسته دو تنخواه محمد قلیخان بودند میخواستند که او را بهیچ نشانیده چیزی از قبیل جاگیر برای نواب والاجناب ودیگر علاقه داران نواب جنت آرامگاه مقدر جنگ بهادر مقرر سازند لیکن چون طالع او قوی افتاده بود تیغ اینها نمی برید واز نجهت که مغلیه از دا نحراف گلی داشتند وحسن پرست وامرد دوست هم بود با امراو گروهمت بهادر بسیار صحبت میداشت اگر در سن همت بهادر بیشتر بود لیکن جانشین راجندر گر امراو گر شد سخن کوتاه روزے نواب عالیجناب بسواری فیل از اوده میگذشت در محله بالای بام زنے بسن هیجده استاده دید وصورت دلربای او را وبده هوش وحواس را رخصت نمود من بعد بجاسوسان فرمود که خانم صاحب این خانه تحقیق نمایند جاسوسان در انمحله سعی نموده گوهر مقصود بدست آورده بعرض رسانیدند که اینجا نه خانه کنیز لیست از نجاکه نواب سپهر جناب مراجعت نموده داخل محل سرا شد لیکن بحکم آنکه شعر قالبم اینجا وجان در کوی دوست ٭ خلق را وهمی که جان در قالب ست ٭ باجسم بیجان بر پلنگ ورا زکشید وتمام شب هیچ نخورد روز دوم دو زن هندو بتوسط راجه جهت بهادر پیش نواب رسیدند وبا پیمای ملازمان عالی پا میدانمات بعد بجا آوردن خدمت یعنی تحقیق نام محبوبه ودیگر حالات او باوده روانه شدند دو سه روز بنوعیکه اتفاق افتاد آنجا شب بروز آورده خوابگاه او را دیده ونسب او را تحقیق نموده برگشتند وآنچه دریافت کرده بودند بعرض رسانیدند بعد دو سه روز چند فقیر کون برهنه از رفقای همت بهادر که ملقب بنانگه هستند نصف شب بطور روزان بجویلی او در آمدند چون وارثانش از بیم جان نفس نکشیدند وهمه در گوشه پنهان شده بودند نانگه با پلنگ ورا برداشته بخدمت نواب والاجناب آورد نواب از انجا که عالم جوانی بقول مرزا صائب شعر گر سنبولم بر سنگ گهپای خم افتم ٭ ساقیا مریز از من عالم جوانیهاست ٭ چشم عقل را خیره میکند نواب والاجناب بر زیبش شیدای گردیدن عمر طرف ثانی هیجده بود واز نواب بست وچار یا بست وسه چون بعد تحصیل حلاوت واکتساب لذت عقدی از گوهر شاهوار تفویض او نموده مرخص کرد او افتان وخیزان بخانه آمد وارثانش پرسیدند که شب کجا بودی وچه بلا پیش آمد زن بیچاره از اول تا آخر ماجرای شبینه را بر زبان اورد آنها بقرائن دریافت کردند که در دان دی شبی بایمای نواب آمده بودند هیچ یکی از آنها در زد نبود همه ناگهها بوده اند که همت بهادر برای آوردن دختر فرستاده بود پس چند کس متفق شده نزد رام نرائن دیوان رفته وسنار برزمین زدند که اگر حال رعیت پروری همین ست تا مردم جلاء وطن اختیار خواهیم کرد سکونت ما درین شهر ممکن نیست زیرا که ترک اوطان کرده این شهر را با وجود قلت قوت دار الامان فهمیده سکونت اختیار کرده بودیم حالا که اینجا هم روز بد در پیش است ماندن اینجا چه لطف دارد راجه رام نرائن برادر زاده اش راجه جگت نرائن هر دو با ده دوازده هزار کنتری سر وپا برهنه نزد اسمعیل خان کابلی آمده گفتند که مالک الملک کمر آزار رعیت بسته ست وجناب را بجای نواب صفدر جنگ مغفور جنت مکان سپدانیم زیرا که گفته اند عصای پیر بجای پیر امید واریم که امروز ابیڑه پانی عنایت شود که ملک خدا

تنگ نیست بهر طرف که خواسته باشیم برویم با اینکه بداد خود بر سیم اسمعیل خان برسر غضب آمده سرکردگان نامور مغلیه را طلبیده اشته حقیقت حال را احمالی آنها کرد و همه ما را برین آورد که همت بهادر و برادرش را از نواب گرفته بسزا رسانند و اینده این نوع آدمیان را بخدمت او راه ندهند اگر بداد ن آنها راضی شود فبها المراد والا محمد قلیخان را از الله آباد طلبیده برسند نشانند و برای نواب جاگیرے بقدر ضرورت مقرر نمایند آنها چون تسلط اسمعیل خان از وقت نواب خلد آرام گاه دیده بودند و حالا هم میدانستند که مالک خانه همین ست با یای او جمیع رسالدازان رایکجا کرده بندر بندقبا یافتند و پیغام طلب همت بهادر و برادرش بنواب فرستادند نواب والاجناب فرمود که همت بهادر محکوم نیست هرچه کرده ست بحکم من کرده ست پس شما مردم را باز پرس از من می باید نه از همت بهادر و این را به یقین بدانید که تا وقتیکه من زنده ام هیچکس قدرت ندارد که نگاه تیز به همت بهادر و برادرش بکند من این ریاست را اگر همین صورتست نمیخواهم ازین مسند بوریا فقیر هزار درجه بهتر ست شما بر کثرت فوج خود ازان مشوید من بهمین جمع قلیل که دارم برای مقابله حاضرم چیرا که جناب الهی خود میفرماید **قوله تعالی** کَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً جای اندیشه نیست هرقت که خواسته باشند من هم بقدر ضرورت کمی نخواهم کرد سرکردگان بعد دریافت این جوابها عرضه متضمن طلب محمد قلیخان باله آباد روانه نمودند و خود ترک آمد و رفت بدربار کردند نواب عالیه یعنی والده ماجده نواب والاجناب برین قصه وقوف یافته رائم الدین را بدروازه طلب کرد و بتفاوت یک پرده در میان نشانیده گفت که آفرین صد آفرین کار نجیب زادگان همین همین است که با آقا و آقازاده خود که مات الوف از دولت پدرش بدست آورده صرف نموده باشند همین سلوک و رزند صفدر جنگ شما مردم را برای همین روز پرورش کرده بود که شریک مخالفان پسرش شوید برای یک هندوے کون ناشسته اینقدر ننگ و عار آرائی چه معنی دارد نمیدانستم که باعث خرابی اینخانه شما خواهید شد فرض کردم که محمد قلیخان برادر زاده صفدر جنگ ست لیکن بقای نام شخص تعلق به پسر او دارد نه بابرادر زاده رام نراین عرض کرد که اگر جان فدوی بکار صاحبزاده بیاید دریغ نیست لیکن از حرکات که نواب صاحب پیش گرفته اند شهرها ویران میشود و دوست بدشمنی میرسد و ما تا که اینقدر شورش انگیزی کردیم برای این بود که بار دیگر ازین حرکات که موجب ندنامی درستانست دست برادرمان را با محمد قلیخان سروکار نیست بخدا اگر زمانه دگرگون شد ما مردم فقیر شده در بنارس خواهیم نشست و هم اگر جان از خانه بلب خواهد رسید سوای آستان دولت شجاع الدوله بهادر بدروازه دیگرے نخواهیم رفت هزار بار مرگ ازان خوشتر که نمک نواب صفدر جنگ خورده از خلف او برگردیم و دیگر براخداوند نعمت خود بدرانیم و ما از اول نمیدانستیم که این قصه بطول خواهد انجامید والا هرچه شده بود شده بود الطور خود آن هندو را راضی میکردیم حالا اصلاح دولت همین ست که آنجناب بنوعیکه غلام را بدرد دولت سرفراز فرموده اند اسمعیل خان بهادر و چند سردار نامی مغلیه را هم طلبیده کلمات التیام آمیز متضمن ذکر خوبیهاے آنها از زبان فیض ترجمان مترشح فرمایند زیرا که وقت از دست میرود بیگم صاحبه راجه مزبور را تحسین نموده بعنایت پاندان رخصت عزاستیاز بخشید و بعد ازان اسمعیل خان و بعضی سرکردگان مغلیه را که سرآمد انیفرقه بوده اند بدربار دولت طلب کرده باب کلام مصلحت آمیز در وانے تقریر گرد ملاے که از طرف نواب عالیجناب بر چهره خاطر شان نشسته بود شست و بعضی را بعطاے خلعت و بعضے را بهمان پاندان رخصت پیرایه مباهات داده مرخص فرمود آنها نظر باجسان

نواب صفدر جنگ محجوب شده از ارادهٔ فاسد باز ماندند و آنچه مناسب دانستند بمحمد قلیخان نوشتند محمد قلیخان چون بمطالعهٔ خطوط اول از زبان رفته و قاصد این طرف شده نصف مسافت هم طے کرده بود معاودت بالآباد خوب ندانست و آمدن خود را بانصورت شهره داد که برای دیدن بندگان عالی یعنی نواب شجاع الدوله بهادر میروم هر چند او بزعم خودش دفع دخل کرد لیکن زبان معترض بسته نمیشود بالجمله بندگان عالی بمقتضای مصلحت یکدو کروه راه باستقبالش طے کرده بکمال احترام باوتاق دولت خود فرود آوردو بدعوت او پرداخت او نیز وقت ملاقات اشرفیها بملاحظه اش در آورده بود هر چند طرف ثانی نواب والاجناب اکم سن دانسته تصفیهٔ کل کرد لیکن نواخته های لطف کارساز بنده نوازی صید دام فریب کسی میشوند طفل ده ساله که سند آراشد استاد پیران هشتاد ساله است عقل مجلس آرای دگر چیزیست و عقل ملک گیرے و مسند آرائی چیزی دیگر ازین چه میشود که در موسم شباب صاحب مسندی مصدر فعلی شده باشد که منافی حکمت افتد و شاهد این مقال است قصهٔ محمد قلیخان و نواب ممدوح زیرا که از روزیکه روانگی محمد قلیخان بر طبق تحریر سرگروهان مغلیه بطمع جلوس بر وسادهٔ حکمت از الهآباد اتفاق افتاده بود گرد خاطر دریا مقاطر بندگان عالی میگشت که ازین دشمن خانگی پرحذر باید بود و از نجهت که بظاهر طوعی انقیاد بگردن داشت و در باطن مغلیه هم با او موافق بودند و نیز قصور یکه ذهن نشین خاص و عام شده باشد از و سر نزده بود مهم اورا دیده و دانسته بتعویق سپرد خلاصه اینکه نواب غفران منزلت صفدر جنگ را که در گلاب باڑی نام باغ که در فیض آباد است و نواب جنت آرام گاه شجاع الدوله در آنجا سر بالین آسایش ابدی دارد بطریق امانت تفویض زمین نموده بودند روانهٔ شاهجهان آباد فرمود قبر شریفش در شاهجهان آباد متصل شاه مردان است و شاه مردان عمارتیست تعمیر نموده نواب بهادر خواجه سرا که هر سال روز عشرهٔ محرم تعزیه با انجا برده بخاک می سپارند و در ماه مبارک رمضان هم بتاریخ بستم هر سال در آنجا صحبتے منعقد میشود که مرثیه خوانان و روضه خوانان و دیگر ذاکران سید الشهدا علیه السلام دران مجلس رفته تمام شب بگریه و زاری بسر می برند بالجمله مقبره نواب مغفرت مآب مقدم الذکر عمارتیست مشتمل بر گنبد و متعدده و باغ پر از خواکه و ریاحین و سنبل ریزی زمانا در شاهجهان آباد هیچ مقبره باین تازگی عمارت نیست مهتمم این عمارت سید محمد ابراهیم عرف بلال محمد خان بود و آنچه بتحقیق رسیده اینست که سی لکروپیه درین تعمیر مصروف شده و هر سال در ابتدا بست و پنجهزار روپیه و بعد چندے ده هزار روپیه و آخر پانجهزار روپیه سوای تنخواه بلال محمد خان و دیگر خدمه مقبره برائے خرچ روشنی میرسید و روز وفات جناب مغفرت مآب سکنه شاهجهان آباد از امیر تا فقیر آنچه رفته شب را بروزے می آرند و در وقت بلال محمد خان مرحوم اطعمهٔ لذیذه و حلویات خوش مزه پیش هر کس میچیدند و بخانهٔ مردم نیز میرسید و در وقت پسرش لطف علی خان هم اگرچه بصورت اول نبوده است باز هم مراعات این شیوه بعمل می آمد حالا که فقیر هم مدت مدیدے میگذرد که از ان شهر برآمده ام خبر ندارم که باهتمام کیست موجز آنکه بعد چندے اسمعیل خان کابلی تو ویع حیات ستعار نمود و نواب فلک جناب را اطمینانے بهم رسید لیکن هنوز سرگروهان مغلیه باقی بودند تمام صوبه در تنخواه سپاه آنها بود هر چند از بنها خوش نداشت لیکن چون جمعیت شان بکثرت بود عمدا تبغافل زده خاطر را بشغول بیلدرجی بازی و کبوتر بازی و کاغذ بادمیداشت چون سال شصت و نهم بهزار و صد هجری شروع شد بالشکر قیامت نهیب سایهٔ عنایت بر سر سکنه بنارس و زلزله در بنای غرور بلوند سنگه راجه بنارس انداخت راجه مزبور از بیم بلطف گده گریخت و از انجا عرضی و پیشکشهای لائق از نقود و اجناس فرستاده او را مهربان بر خود ساخت و عذر نیاتها نوشت و سموم شد

شد من بعد بندگان نواب سپهر جناب پیش کشها گرفته از بنارس مراجعت فرموده درین اثنا از روی وقایع اخبار شاهجهان آباد بر آمدن شاهزاده عالی تبار سپهر را عالی گهر یعنی حضرت فردوس منزل از خوف نواب عماد الملک که پیوسته در هتک حرمتش میکوشید و کشته شدن میر جعفر با آنکه در رکاب شاهزاده ممدوح و بسلامت بیرون آمدن آن والاجناب از ورطه بلا بسعی بیشمل راو مرهٹه بسمع شریفش چاگرفت هرچند متواتر خطوط نواب عماد الملک متضمن اظهار خلت و رلاور خصوص بی التفاتی بمرشدزاده آفاق رسید لیکن چون از ازل مقرر شده بود که شاهزاده والاتبار بعد از پدر بر تر گوار حضرت عالمگیر ثانی تخت را بیاراید و نواب شجاع الدوله بهادر گوی سعادت از میدان ربوده بخلعت وزارت قامت اقبال را بپرایه دهد آن نوشته را وقعی ننهاده سعادت ملازمت شاهزاده عالمیان حاصل نمود و سوای هفت لکروپیه نقد پیش کش بسیاری از امتعهٔ گران بها و پسان برق جولان صبا رفتار و افیال کوه مثال و یازده توپ از نظر کیمیا اثر گذرانید تاریخ ورود مرشدزاده درین ملک هزار و صد و هفتاد هجری است لب تحریر آنکه شاهزاده والاگهر باین قدر خدمت اکتفا نکرده محمد قلیخان را امیدوار و روزارت نموده همراه گرفت و با فوج گرانی که یکی ازان پاکامگار خان مئی باشد و دیگر شیوبهٹ مرهٹه و همچنین چند کس دیگر بهمت به تسخیر ملک بنگاله برگماشتند و انچه در آنجا جلوه ظهور گرفته تحریر آن داخل ما نحن فیه نیست المختصر درین اوقات عماد الملک جای سخن یافته باز خطی شتابر محبت و اتحاد بنواب والا قدر نوشت مضمونش این بود که برادر مشفق من حال شاهزاده را دیدید برای خدا از نیها غافل نباید بود محمد قلیخان را که برا در شماست دوستی او را دوستی مار سیاه بدانید تا می توانید از فکر او غافل نشوید نواب سپهر جناب آن نوشته را اگرچه بنای اینهمه برنساد بود لیکن از بهجت که خود هم محمد قلیخان را از اول شناخته بود در دل جا داده محمد قلیخان را که در رکاب نظفر انتساب شاهزاده عالمیان بعظیم آباد رفته بود طلب کرد طرفشانی ازین بیم که سبا دا نواب والاجناب بالله آباد رفته آن ملک را تفویض دیگرے نماید و زان و فرزندش را باسیرے بر د آن نوشته را از نظر شاهزاده گذرانیده روانهٔ انطرف شد و در بنجار سیده با برادر علاتیش مرزا حسن که در جنگ نواب نجف خان با مکوجی هولکر پدر جسونت راو هولکر بضرب گلوله توپ در دهلی هلاک شد و مرزا زین العابدین خان برادر زاده و داماد خودش که پارهٔ از احوالش پیش ازین بقلم آمده مقید گشته در قلعهٔ جلال آباد که بیرون شهر لکنهور بخ بطرف بیسوارهٔ بنام نواب شجاع الدوله بعد که جلال الدین حیدر بود تعمیر نموده نواب صفدر جنگ هست سکونت گزیده در ایامیکه نواب والاجاه بلشکر شاه جمجاه احمد شاه ابدالی بارادهٔ تنبیه دکنیان بهدولت که برفاقت بهاؤ خود را گم کرده بودند تشریف ارزانی داشت او را در گذرانیدند و جسدش را بیرون قلعه در چاه انداختند حالا مقبره اش متصل قلعهٔ مذکور هست یحتمل که همان چاه را از خاک انباشته صورت قبرے بران ساخته اند یا آن چاه جاے دیگر باشد شاید که از چاه برآورده ایجاد من کرده باشند لیکن احتمال اول قوی تر از احتمال ثانی است **ذکر شمهٔ از احوال دکنیان و آمدن این فرقه در پنجاب** برارباب هوش واضح باد که ادینه بیگ خان نام مغلی بود تورانی از ملازمان نواب ذکریا خان ناظم صوبه دار السلطنت لاهور و ملتان که نجان بهادر مشهور است تجدید ذکرش که باعث تکرار میشود چه ضرور است لخص اینکه ادینه بیگ خان در ابتدا مردے بود کم بضاعت نهایت دست رفته رفته در عهد دولت نواب موصوف داخل عمال شده بود و از بسکه در آن روزها زر سرکار خورده مورد عتاب گردیده کارش بضرب و غلاق هم کشید هنوز بریدش نشانها باقی بود ازین چه میشود و تغیر حال برای هر انسانست انچه رست اینست که خان مزبور مردی بود اشجع روزگار و دانا ترین معاصران و قدر شناس هر صاحب جوهر علی الخصوص فرقهٔ سپاهی

چون بعد نواب خان بهادر و دیگر انقلاباتی که دران ملک رو داد یعنی شاه نواز خان و معین الملک هم تمام شدند او به هنگام مالک پنجاب گردید و نصب و عزل صوبه دار بدست او بود خودش از پاس ادب که این سند مسند اقای من است بران نه نشست هر کس را که میخواست بر نظامت لاهور جا میداد و خود از طرف او خلعت فوجداری در آبه پیوشید و آبه در پنجاب ملکیست مابین ستلج و بیاه که دو دریای عمیق در پنجاب است بالجمله چندے بهمین صورت که امروز زید برمسند ست و فردا عمرو پس فردا بکر روزگار را میگذرانید بیشتر سے هزار سوار سکهه را باو و هزار سوار زده زده از پیش رانده بود لیکن قاعده او این بود که گاهی با سرداران سکهه موافق شده بلا بر فوج دُرانی می آورد و گاهی با دُرانی نزد موافقت باخته عرصه بر سکهه تنگ میکرد **بیان شمهٔ از کیفیت پیدا شدن فرقهٔ سکهه در هندوستان** انیست که در عصر حضرت فردوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر پادشاه غازی نانک نام فقیرے بود از فرقهٔ کهتری که لقب آنها بیدیست با بای تازی و یای مجهول و دال مهمله مکسور و یای معروف فقیر فربود چون مدتے از دنیا و ما فیها بریده لصبات مشغول ماند از بخت که بدرگاه کبریا محنت هیچکس ضائع نمیشود او را رتبهٔ عرفان هندوانه حاصل شد چنانچه از کلامش ترشح مینماید که خداشناس بود گفتهٔ او همه اقوال حکیمانه ست نا پوده ست گاهی رجوع بدنیا نیاورده مریدانش دو قسم بوده اند بعضی سوی سر میتر اشند و بعضے در تمام سر مو میگذارند در لشکر شان دلاک نایابست ناخن هم بدست خود میگیرند لیکن بیشتر مریدانش بهمین هیات یافته میشوند در هزار کس بلکه در ده هزار کس شاید که یک کس باشد و کس بهمرسند که موتراش باشند و در اصطلاح معتقدانش فوج موداز را از اخالصه نامند و جمع بی مورا خالصه در زندگی او نوبت مریدان از مآت الوف در گذشته بود و همه یک عقیده داشتند یعنی اگر سر شان میگفت که سر خود ها بریده همه بمجرد اشاره می بریدند نقل ست که روزے پسر جانشین او طوطی بدست شخصی دید و بگرفتن آن اصرار کرد صاحب طوطی گفت که من هرگز نمیدهم چون در آنوقت که قریب بعهد نانک بود ظلم بر کسی روا نمیداشتند و بیشتر مریدانش مائل دلجوئی بندهای آلهی بودند مریدان صاحبزاده سر بپای صاحب طوطی انداشته گفتند که این طوطی را باید بخشید که صاحبزاده برای این گریه میکند اگر بفرمائید ما همه همین وقت سرهای خود بریده بر قدم شما بگذاریم ایشان را دریافته طرف ثانی طوطی با نها سپرد و سوای این چند هار جانشینان نانک از راه امتحان این حکم بر آنها روان کرده اند و بعد از بریده شدن سرهای شان بر اجساد خون آلوده گاه گاه کرده خیلے متاسف شده اند بالجمله از نانک تا گرو گوبند وه مسند هست که یکی بعد دیگرے بجای نانک نشسته بر مریدان حکمرانی کرد درین ده کس بهگت بهگوان نامی مسلمان بوده ست بدرستش درود گر بوده بهگت بهگوان با بای تازی و های هوز غائب شده و ریای تاری مفتوح که ما قبل آنست و کاف فارسی و نای قرشت و یای تازی مفتوح و های هوز غائب شده دران بای تازی و کاف فارسی ساکن و واو الف و نون علمی ست از اعلام هندوان دو رسکهان شهرت دارد که ستاره نانک و بابر شاه یکی بود بنوعیکه بابر شاه بحکم آلهی تسخیر ممالک کرد شاه نانک هم اقلیم باطن را بقبضهٔ اقتدار خود داشت و بابر هم زیاده از ده جانشین مستقل صاحب حکم ندارد یعنی ارونا محمد شاه که حکمش از الوذیه تا قراباغ که مابین کابل و قندهار ست پیش از نادر شاه روان بود از روی حساب ده بادشاه مستقل بشمار در می آید و از نانک شاه هم نا گرو گوبند ده عارف کامل محسوب میشوند و مقولهٔ اینهاست دَس بابی وِیچ دَس بابَرُدے این عبادت با دال مهمله مفتوح و سین مهمله ساکن و بای تازی و الف و بای تازی و یای مجهول و دال مهمله یا معروف اینقدر بیان این عبادت بود و سن بال وے عبارت دویی هم همین صورت ست لیکن

در آخر بابے بجای یای مجہول رای مہملہ ساکن آید بابا درین فرقہ مراد از مرشد کامل است القصہ در وقت کہ گویند ستہ و نام ہندوے کہتری بچہ پنجابی مرید او بود و فرقہ ستہرہ ساہے کہ چوبہاے تراشیدہ رنگین در بازار و کوچہ نواختہ و بفقرات مسجع زبان پنجابی و شاہجہان آبادی زمزمہ نمودہ تحصیل قوت نمایند و تا وقتیکہ یکفلوس یا یک انار آرد یا ہر چہ اول طلب کنید نگیرند از پیش دوکان یا خانہ شخص نروند گو تیغ بر سر آنہا بارد و ہر گاہ آن ہر دو چوب بر یکدیگر زنند اول ہر دم دُندی نانک شاہ بگویند از پیروان او بلکہ از مخترعات او ہستند سکھان را حق پرستی بکسر غلط کردہ ہمت بتسخیر ملک و تاراج شہر و برگنہ و دہ و رہ زنی بر گماشتند اگرچہ در وقت تیغ بہادر ہم ہمین اتفاقات داشتند لیکن ایقدر شورش نبودہ است الحاصل حالا از مدتے تمام ملک پنجاب تا بدریاے اٹک و انیطرف تا بملتان و از کنار ستلج تا بکنار سواے پنجاب کہ چہل و ہفت کروہ از شاہجہان آباد فاصلہ دارد ہمہ در تصرف اینفرقہ است و سرداران جلیل القدر شان بیشتر ردیل انداز قسم نجار و چرہ بینہ ساز و جاٹ ہمیشہ با تلیان کش دشمن اندرونگ اسبو میبوسند و حلوای نیاز شاہ نانک را گرو و اگراہ گویند یعنی کز غان مرشد کز غان از روی مجاز ظرف بجاے مظروف یعنی حلوا گیرند و قاعدہ اینہاست کہ ہر گاہ در ملک کسی شورش نمایند حلوای نظر مرشد از و طلب کنند یعنی از و سوال کنند کہ اگر بخواہید کہ ملک شما از صدمہ خوافر خیول سپاہ شاہ نانک محفوظ بماند چند لکر روپیہ براے پختن حلوای نذر بابا نانک بما بدہید و الا فساد عظیم بر پا خواہد شد و سلام علیک اینفرقہ بلفظ واہ گرو دی فتح باشد و اگر کسی را در شہرے بستہ زر از و طلب کنند و طرف ثانی اظہار افلاس نماید بعد طے مدارج از لکر روپیہ الفصال معاملہ صورت می بندد و شخصیکہ از اینہا در جنگ حریف زخمی شود و از نجا کوچ اتفاق افتد آنرا زخمی بابا وجود امید بہ شدن در انبار ہیمہ گذاشتہ آتش و ہندہ ہر چند واویلا کند مسموع نیست و در نوبت البتہ قریب دو لک سوار از اینہا در پنجاب و اطراف دیگر بودہ باشد و سواے فوج کہ آنرا دل با فتحہ دال مہملہ و لام ساکن نامند در پنجاب عدد سکہ بالوف الوف رسیدہ زیرا کہ ماست فروش و قنادی و علاف و بقال و دلاک و قصار ہمہ مودر سر دارند و واہ گرو دی فتح گفتہ باہم برخورد نمایند و بر پنجاب موقوف نیست در تمام ہندوستان از شاہجہان آباد تا بکلکتہ و حیدر آباد و چنا پٹن چوق چوق از ینفرقہ بہم میرسند لیکن بیشتر در بازاریان و کمتر در اشراف و پنجاب عبارتست از زمینی کہ در میان پنج نہر کہ آنرا در یا ہم گویند واقع شدہ نام آن ہا را انیست ستلج بعد از ان بیاہ من بعد راوی کہ در لاہور جاریست باز جناب کہ سوداگران کشمینہ بسواری رسنہا در دہل نشستہ ازان بگذرند دیگر جہلم کہ در شہر کشمیر ہم روان شدہ و کشمیریان آنرا بحجت بکسر ہاے نازی و فتح ہاے ہوز و سکون تاے قرشت خوانند تمام شد احوال سکہ از نجا گذارش داد میشود کہ بعد مردن نواب سعید الملک رستم ہند و عزل صوبہ داران کہ باختیار آداتیہ بیک خان بود از چند روز شاہزادہ تیمور شاہ با سرداران سردار جہانخان در لاہور جلوہ افروز و سادہ فرماندہے بہ نیابت پدر بزرگوار خود شاہ شاہان احمد شاہ ابدالے بود و سکھان بظاہر مطیع او بودند و در باطن دانہ خصومتش در زمین دل می افشاندند گاہی دو سردار در اظہار خلوص ارادت نمودہ مورد عنایت میشدند و دو سردار دیگر بازار فتنہ را گرم میکردند مخفی نماند کہ بعد از ورائی ہیچ فوجی بسکہ تیر سر جوانہای قوی ہیکل شیر اندام کہ اگر لکد شان باسپ بتپاق ولایتے رسد یقین ست کہ ہماندم بمیرد در ینفرقہ بہم میرسند بندوق شان بر نہصد قدم مجرا آدم میگیرد و ہر یک از اینہا دو صد کروہ راہ بالاے سپ طے میکنند ظاہرا اگر چنین نمی بودند چگونہ با فوج ولایت در جنگ عہدہ برآے شدند آخر فوج درانی ہم برش تیغ سکہ را تسلیم نمود و بقول اہل تحقیق جماعتی کہ مابین شصت و پنجاہ سال یا کمتر این بنظر مے آیند ہمہ اولاد افاغنۂ ابدالے ہستند زیرا کہ ابدالیان در وقت ورود شاہ ظفر دستگاہ احمد شاہ

در پنجاب و غلبه او در آنملک بر قدر که دست شان رسید باز نهاے سکه در تحصیل لذت مباشرت کمی نکردند پس اولا و بکه از بطن شان وجود گرفتند همه در حقیقت نطفه ابدالی بوده اند گو منسوب بدیگران شده باشند این راهندوان پنجاب خوب میدانند الموجز آوینه بیک خان هم یکطرف نگس از چهره تیمور شاه و جهان خان میراند و یک طرف کرد از ریش سکه نگان میداد و باین صورت صبح و شامی میگذرانید چون دید که سکه از و منحرف است و جهان خان هم نمیخواهد که او را از پادر آرد و درین درین تدبیر اندیشه را صرف کردن گرفت که بنوعی تیمور شاه را از پنجاب روانه کابل سازد و سکه را هم در شعب جبال بگریز اندر همین اندیشه چند شب را روز کرده بود که از وقائع اخبار دو هلے آمد آمد گفتا تهو راو شهور برا گهو پسر گوچک باجی راو پسر بالاے بشنونا تهو بجمعیت یک لک و سی هزار سوار جنگ آزموده جفاکش بدریافت رسید خان معزی الیه خطی بر گفتا تهو راو بدین مضمون فرستاد که از کنار ستلج تا کنار دریاے اٹک احدے نیست که روبروے فوج دکن نام استاده شدن در میدان بگیر د شاهزاده تیمور و جهان خان با جمعیت قلیل در لاهور نشسته اند و شاه والاجاه احمد شاه خود ش قصد مشهد مقدس رضوی علے عاکفها التحیته والسلام دارد خدا داند انجا چه پیش آید و سرداران سکه از نام مرهٹه سیلز ند اگر بخاطر شریف برسد تشریف بیارند که زمین این ملک مشتاق جولان مادیان دکن ست از من خط ضمان بگیرند هیچکس مقابله با شکر دکن نمیتواند کرد و اگر کسے دست و پا بجنبانند من ضامن میشوم را گهو چون خط خان موصوف را دید و به مطلبش وارسید زود تر لشکر برانگیخته مطمح منازل نمود و نزدیک به لاهور آمد تاریخ ورودش در لاهور هزار و صد و هفتاد و یک هجری ست

ذکر ترقی کردن نجیب خان عمر خیل

چون نواب والاجناب صفدر جنگ بهادر از شاهجهان آباد باوده مراجعت فرمود نجیب خان از جمعیت انوس خود ستمد عالیه نواب عماد الملک شد و روز بروز ستاره اقبالش مائل اوج بود رفته رفته در وقت حضرت عزیز الدین عالمگیر ثانی نوبت بآن رسید که مالک بست هزار افغان شد لیکن چون قریب بست و پنجهزار مغل هم ملازم رکاب نواب موصوف بود روز افغانان نیز رسید که او را از پاے در افگنند بالآخره نواب عماد الملک با رساله داغ سین در آویخت و آنچه از دست شان دید مشهور ست و بازکه بایمان موکده از آنها نجات یافت پنجهزار روهیله بار او پنجانه پادشاهی بر آنها فرستاد تا بندی کشته و اسیر و برهنے آواره دشت غربت شدند و با نواب موصوف از الوس یک کس نماند و افاغنه او را در میان گرفتند بعد ازین صبح نجیب خان رشک صبح نوروز شامش غیرت شام برواله شد چون نسیم عنایت ایزدی بر شقه لواے دولتش وزیدنے داشت در عوض سپاه داغ سین هم روهیله بار اجمع کرد و با افاغنه علی محمد خانی یکدل و یک رای گردیده دختر نواب علی محمد خان را بجهت عقد پسر کلان خود ضابطه خان در آورد و در باستی خود پیدا کرد اطاعت عماد الملک مرکوز خاطری بود و کر هیچ التفاتے چون حضرت جهان پناه قدرت دستگاه را در هزار و صد و هفتاد و دو بالا باش خان شقی و باقی بیگ خان بلخی باشاره مهدی علیخان کشمیری که مشیر امور دولت نواب موصوف بود کشته جسد مبارک را از بالا به پائین انداختند و شاهزاده را از اولاد کامبخش این خلد مکان بر تخت جهان بانی جا داده ملقب بشاهجهان ساختند نجیب خان آقای خود را در معاملات ملکی و مالی نارسا یافته دستش خالی از نقد دیده هر روز بر نگ دیگر صورت فرنازه در مرات ظهور منطبع ساختن شروع کرد و از نجمت که عماد الملک باغوای بعضی کوته از یشان عاقبت نا فهم سکنه شهر را هم خنجر بیداد بر گلو رانده بود و خدم و تبع پادشاهی هم از دگر و کدورت بر دامن

دل داشتند وضیع وشریف با نجیب خان پیوستند روزی جمیع متوسلان حضور اقدس اعلی بار و هیله ها متفق شده بتقاضای تنخواه خود بر نواب هجوم کردند او چون سوای خدا چیز دیگر با خود نداشت ازین بیم که مبادا در وهیله ها مانند رساله داغ سین اورا گیرند و گرفتار بلای سازند از شاهجهان آباد برآمد نجیب الدوله نوشت که اگر از یک پدر و مادر وجود آمده باید که خانه مرا تاراج بکنی نواب بیچاره در پنجبال بود که نجیب خان درجواب شقه اش عرضی متضمن عدر تقصیر والتماس تفیضه رسالخواهد داشت چون طرف ثانی طبیعت افغانی داشت بجز دریافت مضمون شقه روهیله ها را حکم کرد تا در حویلی نواب سعد الله خان وزیر شاهجهانی که مسکن اقطاب موصوف بود در آمده هرچه از نقد وجنس و اسپ و فیل و توپخانه یافتند به بهانه تنخواه خود بغارت بردند از کوچ نواب از شاهجهان آباد روانه فریدآباد که از یکدو روز فرودگاه او شده بود و بعید و دوازده کروه از شاهجهان آباد واقع ست کردند سن بعد در شاهجهان آباد حکم نجیب خان برآنست یاد بروان شد آدمی یک طرف و نواب عماد الملک بکمال حسرت واندوه قلعه بهرت پور را القصد خود مشرف نموده سورج مل جاٹ بکمال شگفتگی پیشانی استقبال کرده اورا در یک حویلی وسیع امیرانه فرود آورد و او بلا این سورج مل همان سورج مل ست که چندی پیش ازین عماد الملک بهادر با لشکر بعید و توپخانه بگرفتن قلاع و تسخیر ملک او از شاهجهان آباد آمده بود و مدتی با طرف ثانی جنگ داشت بیت جهان ای برادر نماند بکس دل اندر جهان آفرین بند و بس و مکن تکیه بر ملک دنیا و پشت که او چو نتوسیار پرورد و کشت عزیزے میگوید که باعث خرابی عماد الملک مشوره میر مسلمان نامی که صدر الصدور و مخاطب بجلال الدوله بود شد اختصار سخن اینکه پیش ازین نجیب خان در هزار و صد و هفتاد و یک هجری از بیم رگهناتهه راو بسکرتال که جائیست برای مصئون ماندن شخص از آفت فوج عدد گریخت سکرتال با سین مهمله مضموم و کاف تازی ساکن و دوای مهمله ساکن و تای فوقیت والف ولام تفلیست هندی نجیب خان در وقت خروج خود و قلعه برای روز بد ساخته بود یکی پتهر گڑه که به هردوار نزدیک ست و شهر متصل آن قلعه مشتمل بر کاکین پخته و باغهای وسیع و دلچسپ میوه دار آباد نموده موسوم بنجیب آباد کرده هیچ میوه از میوه های خوش مزه هندیست که دران شهر و نواحی نباشد و ازان باین درجه که یکفلوس را قوت بیدانه آدم قوی نمیتواند خورد و دوم سکرتال که در میان گنگا و جمنا واقعست لیکن بقود و امتعه اش و نجیب آباد بود و ازینجهت که از شاهجهان آباد که از رسیدش فتنه تازه بجای گیاه میروئید این طرف گنگا افتاده بود و قریب لک افغان از کنار گنگا تا آنجا اقامت داشتند بدیهی ست که لک افغان را کشتن و آنجا رسیدن غیلے متعسر بود و سکرتال بمنزله کابل بود یعنی بنوعیکه صوبه دار کابل بقوت فوج و بستن راه کوه مانع آمدن قشون ایران بهند میگردید و ازینهمه بیشتر بلا را بر سر خود میطلبید نجیب خان هم از سکرتال بزعم خودش راه مرور حریف در ملک علی محمد خان بسته بود لیک تحریر اینکه بعد رفتن نجیب خان از دهلی سکرتال و تاپیل و جهنکوجی برادر زاده اش پسر جی پای سنهدیه که اورا بلبکرهای راجه جودهپور کشتند ار گهناتهه راو با غارت او جدا شده سکرتال را معاصره نمودند و محرک این سلسله و طراح این بنیا سورج مل بود بلبکره با پای مفتوح و لام ساکن و تازی مفتوح و کاف تازی ساکن و رای مهمله مفتوح و های هوز ساکن مراد از شخصی چندست که از طرف راجهاے راجپوتانه جاگیر و نقدی بطور پاهواری برائے آنها مقرر و هیچکارے از سرکار آقا تعلق یا آنها نداشته باشد هر جا که خواهند بشینند و هر وقت که خواهند بخوابند بیرای سلام راه رهم اگر ول رخصت دهد بعد سالی یا ماهی برونده والا مختار اند احدی تعرض بحال شان ندارد و در جنگ هم شریک سپاه نمیشوند و این همه رعایت که از سرکار مے باشد ازین سبب ست که کارستان از دیگری نمی آید و آن اینست که هرگاه دشمنی روز راجه سپاه نماید و از فوج او دفع خصم متصور نگردد آنوقت بلبکر با اطلبیده بکشتن او فرمان دهد تا کارش تمام کنند و خود نیز گردن بر تیغ عدو سپارند گویا روز اول سر خود را میفروشند و از مشتری گرفته امانت با خود میدارند پس روزی امانت را بمالک تفویض بنمایند یعنی بکار او می آیند و کشتن شان سردار را نگهای مختلفه دارد گاهی بصیغه وکالت از طرف شخصے پیش حریف او رفته طرف ثانی را

مشغول بحرف وحکایت سازند وکارداز زیر جامه تا ته بند برآورده از گلویش بگذرانند یا به پهلویش حواله نمایند وگاهی بخوبی شده
مهم خود را با نصرام رسانند وقتی دکان صرافے بدروازه خیمه خاص یا زیر قنات کشاده نشینند وبعد نصف شب یا بیشتر دو کس
باهم خنجیده هر دو سر وپا برهنه از طرف دروازه یا زراه دیگر سر کن وبرکن وگریه کنان بخیمه او داخل شوند ونزدیک تر رسیده کارد ها
پنهان شده را از ته بند ها بکشند وبشکمش یا جای دیگر فرو کنند الغرض دکنیان بهار عیش نجیب خان را خزان ساختند
روز بروز حالش بدتر از روز دیگر بود آخر چون غله در قلعه نماند ولتوقع آن بعد ازین منقطع شد وراه برآمدهم بسته شده نزدیک
بود که از قلعه بیرون آمده کشته شود یا باسیری رود یا در قلعه زن ودختر ودیگر علاقه دران محلسرا را دربار وت نشانیده آتش داده بعد
ازان خود را نیز هر یک بشمشیر یا خنجر ملحق بآنها نماید هر چند برای نگاهداشتن کوچ نجیب آباد به از سکرتال بود لیکن چون بهادران
صاحب عزم را بیم کسی انیقدر در دل جا نمیگیرد وسوای این مفارقت زن ودختر وپسر هم گوارا نمی باشد او نیز بر دگیان عصمت
را از خود جدا نمی پسندید بنجوا تر رسیده که چند شبی ازین اندیشه خوابش نبرد که فرداچه خواهد شد روزے بکمال یاس وحسران
دل بمرگ نهاده منتظر آن بود که جنوبیان بقلعه در آیند وخان مغزی الیه نسوان بیگناه را گشته خود شیرانه ودلیرانه بارفیقان و
برادران بر مخالف بزند ومراعات شیوه مبارزت بکار برده متاع عمر گرامے را حواله بآب تیغ وسنان حریفان نماید در
همین اندیشه بود که نواب فلک شوکت شجاع الدوله بهادر باسی هزار سوار شیر صولت از در شکار ولبست ودو هزار پیاده
ببندر هفت کروه از سکرتال آنطرف دریا وارد شد وخطی بنجیب خان متضمن تفصیل سپاه خود وآمدن بکوکنا نوشته
بصحابت ناقه سواری روانه فرمود خانمزبور ازین نوید جان بخش تازه خود را گم کرده نمیدانست که در خواب است
یا بیدار کارش از فرط خوشدلی بآن کشیده بود که مرغ روحش از قفس عنصری بال نشاط پرواز نماید لیکن چون مقدار
آن بود که قامت اعتبارش بعد ازین بخلعت امیر الامرائے مزین گردد واز بلاے شادی مرگ شدن محفوظ
ماند پس بطمانینت خاطر برخاسته دوگانه شکر مقدم فیض توام نواب والاجناب درگاه صمدیت
ادا نمود ومرهٹه چون خبر ورود موکب اختر عدد شش را شنیدند زود وکیل فرستاده باغ سبزے بآن
امیر والامرتبت نمود لیکن چون مردان معرکه مروت وشیران نیستان فتوت بفریب روباه ازجا نرفتند
وکیل مرهٹه جواب صاف یافت ومایوس شده برگشت بعد ازین روهیله ها بنجیب خان
یکے هزار شده بیرون قلعه آمدند دست وباز وکشاده کارزار کردند مرهٹه چون دیدکه حالا کارے از
پیش نمیتوانیم برد وپیش شمشیر مغل تیغ من نخواهد برید همینکه صورت قرلباشان رکاب نواب ممدوح از دور دید میدان
خالی کرده راهیکه آمده بود باز بهمان راه قدم گذاشت نجیب خان از بار احسان چنان خمیده که مادام الحیات سر نخوت
پیش آنولا قدر برنداشت هرجاکه مے نشست وقته رفته شکر احسانش بر زبان داشت همیشه اورا آقا وخود را
غلام ونوکر میگفت گاهی همسر پیش در خیال او نمیگذشت اگرچه نواب والاجناب بعد ازین بخیال آنکه او نیز امیر الامرا شده
بود خط برائے او مینوشت شقه نمی نوشت لیکن او عرضی همینوشت او را همین لایق بوده ونواب والا قدر را هم
همین می زیبید زیرا که رتبه ناسپاسی عیب کلیست بیت آدمی را چشم جان نگرد از خیال پری دوی بگذرد بالجمله
نواب والاجناب روهیله ها را عذب البیان شکر ساخته بلکه نوعراجت فرموده ازینجا باز برد گررا گھومیروم
انیست که چون بلاهور رسید روسار سکنه خود را لقاءش ندیده ملک را باد واگذاشتند وچون در کوهستان متفرق شدند
مرهٹه ها متعرض بحال خود نیافته تا کنار دریاے اٹک هادیانها را بجولان در آوردند بعضی را ویران تا قلندکه شانزده
تیمور وسرداران سرداران جهانخان پیش از ورود سپاه وکیرو وانه کابل شده بودند وپاره چنین گویند که بعد از عبور سفوخ

از شنیع حرکت باز نطرت کردند وسبب آن کمی قشون در لاهور وکثرت سپاه مخالف شده زیرا که در رکاب شاهزاده زیاده ازده
هزار کس نبود آنهم جا بجا متفرق در حضور همین سه هزار آدم بوده اند ظاهر است که سه هزار مامات الوف چه میتواند کرد بالجمله
چون شاهزاده والاجاه بخدمت پدر بزرگوار شرف اندوز شد شاه ظفر پناه را ناثره غضب بر کانون سینه باشتعال در آمد
پس عزیمت بشهدرا بحکم کل امر مرهون باوقاتها موقوف بروقت دیگر گذاشته عنان را بانیطرف منصرف ساخت
وکوچ بکوچ با شصت هزار سوار خود را به پشاور رسانیدند وکنعان تیره روزگار حالات متهور وجلادت فوج در اموج اورا
بلد شده خواب وخور بر خود حرام کردند وسوای گریز علاجے ندیدند با اینهمه کثرت یکدست مهره بطاس انداختند واز بیم
که اگر از یکطرف شاه شاهان درین ملک نزول اجلال فرماید واز طرف دیگر سپاه سکهه که در کوهستان متلاشی شده اند
بیایند آنوقت مهره را از شش شدر بر آوردن خیلی آب خواهد برد جنگ ناکرده پا بدامان مرتعش بدهلی معاودت نمودند
ونزدیک براهون رسیده از دینه بیگ خان بست لک روپیه برائے مصارف ضروریه طلب کردند خان مزبور جواب
داد که مبلغ حاضر نیست بظاهر خود این بگفت ودر خانه رسیده خطوط بسرداران سکهه روانه کرد که این پری شولها جگر را خسته
انداگر زود تر خود را باینها برسانید بے زحمت نقود ومتعه بسیاری بدست شما خواهد آمد وخطوط مذکوره را روانه نمود خود
بطرفے در رفت آنها چون این احوال شنیدند عنان گسسته از آنجا گریختند وسکهان انیطرف آب ستلج هر قدر که
بخت مساعدت کرد از هنگاه شان متمتع شدند یعنی از احمال واثقال شان انچه از پیش نظر گذشت باطمینان خاطر تاراج
کردند شاه ظفر پناه چون پای استقلال مخالف از جان عرصه یافت چندی در پشاور رنگ اقامت ریخت القصه انجهو
از آب تیغ مبارزان اسلام ترسیده هیچ جا آب نخورد وبخط ستقیم روانه دکن شد وجنکوجی تا از قلعه سکرتال مفارقت
نگزیدند مراجعت راگهوا زلاهور پیش از ورود موکب ظفر پیوند نواب شجاع الدوله بهادر در ملک افاغنه بکوبک نجیب خان
روداده بود منقول ست که نجیب خان بعد حصول نجات از بلاے جان ستان مرهته عرضداشت مشتمل بر بیان
شکر عنایت نواب والاجناب بحال خودش که تشریف آوردن او در سکرتال دلیلے قاطع وبرهانے ساطع برین دعاست
ودیگر خویهاکه در ذات شریفش از ازل مجتمع بود بحضور شاه شاهان نوشت وبعد ملاحظه این عرضداشت سه چیز بخاطر
برانتهاض الویه علیه بهندوستان شدید یکی توشمالی جنود بیان بدهناد دوم قوی نمودن پشت نجیب خان دیگر روساے
افاغنه سوم دیدن نواب عالیجناب چون شاه خودش مرد میدان وصاحب عزم بود ازین حرکت که نواب شجاع الدوله
بهادر بے پیچ پاس اسلام بخاطر داشته ناموس افاغنه را از کفار محافظت نمود بحکم آنکه **بیت** کبوتر با کبوتر باز با باز
کند هم جنس با هم جنس پرواز بسیار خوش داشت واز یقینیات ست که جای او در دل شاه والاجاه زیاده
از دیگر امیران هندبود انچه بالاوکرو بانیچکس نکرد بیان هرچه از خیر قوه بفعل آمد بجای خود خواهد آمد خلاصه اینکه
چون موکب غلبای هند را از نقش نعل افراس شمال تک هلابستان ساختند ومجنکو وعمویش وتاپیل را در
یکسه یورش مانند اقبال شان برگردانیدند ونجیب خان ودیگر روساے افاغنه مثل حافظ رحمت خان ودوندے
خان ودلاسوداران بخشی وفتح خان خانسامان یکبیک سعادت زمین بوس دریافتند لیکن نواب شجاع الدوله بهادر
از دو جهت یکی آنکه زمینداران ملکش سر نخوت بلند کرده بودند وتنبیه شان مرکوز خاطر عاطرش بود دوم اینکه بدرش
در سهرند شاه را از کرده پشیمان ساخت یعنی آمدن هند لغو شد وبرجعت قصدے برگشت پیداست که درچنین مقام تا
تصفیه دلخواه مشتمل بر اجلاف وایمان وعهود ومواثیق بتوسط اهل حق صورت نه بندد چگونه تلافی دوکس جلوه ظهور
ظهور دهد از جای خود حرکت نکرد هرچند ملازمان شاهی اشتیاق حضور امنقوش لوح ضمیر نجیب خان فرمودند لیکن چون خاطر بور هم

از تصیر برانش بود و پیش از درستی عهد و پیمان مجوز حرکت او نگردید تا آنکه چند ماه منقضی شد و فوج شاهی قلعه گول را که بنا کرده ثابت خان بود و بعد وفات خان مزبور از مدتے تعلق بسبوج مل جاٹ داشت بلکه راجه مزبور اسمش از ثابت گڈھ سبدل نام گڈھ ساخته بود و دیوقت ببل گڈھ شهرت دارد یعنی از روزیکه نواب نجف خان مرحوم قلعه مزبور را از دست ملازمان جاٹ که بعد رفتن فوج شاهی بکابل باز بدست اینفرقه افتاده بود برآورده موسوم به علی گڈھ نمود و تا امروز بهمین نام مشهور است گرفتند مدت محاصره آن بست و چهار روز بود و ثابت خان جعفر بیگ نام داشت و وقت حضرت خلد مکان برفاقت کوتوال با دیگر دربیاریهای چهوتره بسرکرده سولدش کول بود از مذهب ببل و یافته میشود که بزرگانش تورانی بوده اند هر چند اعتقاد و معتقدات بر سکونت تخلف دهره و ملکی نیست لیکن نظر بقلت و کثرت از لفظ ایرانی امامیه مذهب مستفاد میشود و از تورانی سنی بالجمله در عهد دولت حضرت فردوس آرامگاه کارش رونق گرفت و دستاجر بر گنات متعلق جیب خاص شد گاهے ملک دو کرور روپیه و اجاره داشت و گاهے کمتر ازین لیکن از رو برکنه ثابت خان بعهده مقرر شده بود و هیچ وقتی ملک کم از پنجاه لک پیش خود نداشت اگرچه ثابت خان داخل زمره امرای پادشاهی نبوده است لیکن مردے بود متصف بصفات حمیده زور و قوت اینقدر داشت که فیل را از دو قویتر نتوان گفت آدمی خود و جنب او حکم مورچه پیش فیل داشت و تهور و جلادتش باین مرتبه بود که از شنیدن قصص او مو بر تن شیران میدان بهاز زرت راست میشود و سخاوتے داشته است که هندوان بر گنات او را راجه کرن میگفتند کرن باکاف تازی مفتوحه و رای مهمله مفتوحه و نون ساکن برادر بزرگ اجن ست که هندوان او را ابن الشمس مے نامند و در سخاوت هیچکس را زیاده از و نمیدانند و نیز خان مزبور اینقدر خود شناس بود که هرگاه محتاجے را بحال تباه سیدید ایام فلاکت خود را یاد کرده بشکر کریم بنده نواز بسیه داخت و بقدر ضرورت حاجت او را روا میکرد باس اسلام باینقدر توجه داشت که روزے در مجلس او ذکرے میرفت از راجه جی سنگه سوائے کچهواهه شخصے گفت که سبب مجتبی که باین مذهب خود دارد امید دارد که مسلمانے قدم بر فرش او گذارد و معانقه یکطرف اگر دست مسلمان بچیزی میرسد تا آنچیز را خوب نشوید دست بآن نمیرساند و هر گاه در شاه جهان آباد مے آید و موافق رسم و عادت معانقه با امرا دست میدهد مجبور بخود پسندیده اینحرکت میکند لیکن در خانه رفته آن ثبات را که وقت معانقه در برابش میباشد کنده بکناس مے نخشد و خودش بعد غسل باب کثیر رخت دیگر پوشیده بر مسندی نشیند و این معانقه با هر امیر و زاده نیست بیشتر اکتفا به گفتگوی زبانی مینماید بلکه ایندولت مخصوص بوزیر الممالک و اولادش و امیر الامرا و پسرانش و چند کس دیگر است ثابت خان این احوال را شنیده گفت که بنجا طر چنان میرسد که این کافر را مسلمان بکنم البته از صدور این عمل نام من تا روز قیامت بر صفحه روزگار خواهد ماند آنصاحب که در مجلس او بود ناقل اینحکایت بود و لمحه تحیر غوطه خورد زیرا که مثل ثابت خان و صدکس بلکه زیاده ملازم راجه مزبور بودند بالجمله زمانه سپرے شد و ثابت خان در همین تدبیر بود که این مهم را بانجام رساند لیکن هنوز راه کوچه مقصود را بلد نگشته بود تا بالآخره در آن ضلع اشتهار پذیرفت که راجه مزبور برای غسل گنگا بکنار گڈھ مکتیسر آمده است گڈھ باکاف فارسی و دال ثقیل هندی و های هوز غالب شده و دال مذکور بمعنی قلعه در هندی استعمال می یابد و مکتیسر با میم مضموم و کاف تای ساکن و تای قرشت و یای مجهول و سین مهمله مفتوحه و رے مهمله ساکن نام معبر نیست از معابر گنگا هر سال هندوان از بلاد قریب و بعید برای غسل بکنار معبر مذکور می ایند عدد این جماعه بیش از شمار محاسبانست القصه خائف بور آمدن او را در ان ضلع لطیفه لاریبی شمرده بجاسوسان گفت که خبر رود راجه منزل بمنزل بما رسانیده باشند چون راجه مزبور از غسل و خیرات فارغ شده برگشت و خبر بجان جلادت نشان سید روزے با پانصد سوار کار آزموده راه گرفته در کوه دال طویل و عمیقے که آنرا بهندی بیر نامند

و سر راه را جمع بود استاده شد گویند که راجه مزبور قاعده داشت که از خوف گرد و غبار زیاده از چهل پنجاه سوار گرد فیل او نمیبودند
باقی همه بطور خود راه میرفتند بیچاره غافل از گردش سپهر مشعبد با جمع قلیل بسواری فیل داخل میشد و مقابله با حریف که در کمین بود روداد
سواران خان مزبور رفیقان را صرا یکطرف کرده فیل او را در میان گرفتند راجه ایحال را دیده خیلی مستعجب شد لیکن نفس
کشیده زیرا که در نفس کشیدن انقطاع نفس متصور بود من بعد خان مشار الیه بکمال ادب از اسب فرود آمده سلام بر او کرد و
هفت اشرفی پیش کشید راجه هم فیل را نشانده او را پیش خود طلب کرد بلکه خود از عماری خم شده دست و زار کرد که دستش
گرفته بالا کشد ثمامت خان چون دید که مورچه فیل را نمیتواند کشید دست بدست او نداده بذات خود دست تجنبه عماری رسانیده
بالای فیل رفت و با راجه معانقه و تلخواه کرده خواص او را اشاره کرد تا فرود آمد و خود شش در خواصی جا گرفت راجه مغلوب گفت
که شما برادر من هستید نشستن شما در برابر من مناسب نیست خان مزبور جواب داد که من نوکر مهاراجه ام بحکم اینکه ایاز قدر خود
بشناس نمیبیند که از حد خود تجاوز نمودم معلوم میشود که راجه پیش از این سخن ثمامت خان را که در مجلس خود گفته بود که
چنان میخواهد که این کافر اسلمان بکتمار کسی نشنیده بود و او را اگر مقدر دانسته اندیشه بخاطر نداشت و قتیکه مقابله
واقع شد گمان نبرد که بهمین اراده آمده است و از نیجهت که سوار انش را رانده رفقای حریف گرد فیلش حلقه زدند اندیشه بر باد
شدن ایمان برق چشمش گرفت خلاصه اینکه عذر ها پیش کرد همه نامسموع افتاد خان مزبور او را بانجمه خود در آورد و در بسند
بشانده پنجاه و یک کشتی از پیشمینه و رخت سفید و چهار خواجه از جواهر بملاحظه او در آورد و در وقت رخصت گفت که از من اینقدر
سوء ادب برای پاس اسلام صورت گرفت نشنیده بودم که ملازمان عالی مسلمان را بسیار ذلیل و معانقه با نیفرقه
ننگ خود و میدانند خوب هر چه شد شد حالا التماس بنده اینست که بار دیگر تنها با جمع قلیل سوار شده راه نباید رفت
چرا که امروز تاج سر هندوان ذات والا صفات شماست نمیبیند که باین بی خبری راه بروند اگر من اینوقت پاس عظمت
و جبروت شما نمیکردم کباب گوشت گاو بدهن شما میگذاشتم از شما چه می آمد آینده خود داری ضرور ست راجه موصوف
کلمه چند مشتمل بر اهلیت و آدمیت او بزبان آورده مرخص شد تمام شد داستان راجه جی سنگه و ثمامت خان از نجا چنین
گوش باید کرد که پیاده های او آنقدر شتق قطع مسافت کرده بودند که تنی شصت کروه راه بسواری فیل طی کرد و یک
پیاده از دوازده هزار کس در راه نماند و همه همراه فیل او بودند ثمامت خانیان منسوب باو هستند تمام شد احوال ثمامت
خان نیز باز همان حکایت است و همان حالی یعنی چون جوانان قشون شاهی قلعه را از دجن سال یعین که از طرف سوبهل
انجامی بود گرفتند حکم قشلاق شرف نفاذ یافت ذکر بر آشفتن بالاجی مشهور بنانا از خبر ورود قشون شاهی
بکمک فاغنه و فرستادن یک لک و نود هزار سوار و چهل هزار پیاده گاروی که سردارشان ابراهیم خان
نامی بود بسرکردگی پسر بزرگ خود بسواس راو و سپه سالاری پسر عم خود سداشیو پندت عرف بهاو
و بعد چندی روانه شدن خود شان از دکن با سه لک سوار جنگی کار آزموده باراده انشاندن
بسواس راو بر تخت سلطنت هندوستان منقولست که چون خبر ناکام برگشتن راگهوا زالاهور و گرفتن
جنگود و تا پیشل و مفقود الخبر شدن شان بگوش بالاجی رسیده با وجود مناسبت با کتاب علم هندی و آدمیت و
فروتنی که با و نسبت می دهند نفس سبعی بر و غالب آمد و بهاؤ را طلبیده دست پسر کلان خود بسواس بدست او داده
گفت که بیران برادر زاده خود را هندوستان و با امرا و غیر افاغنه موافق شده پنج اینفرقه بر کن من هم از عقب تو با فوج
سنگین روان میشوم بعنایت سری بهوانی جی آنجا میرسم تا قندهار خالی میکنم و تمام افغانان بر روی زمین نمیگذارم بعد ازان یکدو مسلمان که باقی میماند مثل جعفر علیخان و شجاع الدوله آنها را نیز اگر اطاعت دلخواه نخواهند کرد او را

دست او بار میسازیم واگر گردن بریقه استقبال فرمان میسپارند مانند کبوتران پر بریده نگاه میداریم من بعد بسواس را و را بر سریر خلافت در دهلی جا داده خود بزیارت اصنام و سعادت سیر دم بها و گردن تسلیم خم نموده ما جمیعکه مذکور شد همراه بسواس را و روانه شدا گرچه ظاهر مالک سند بسواس او بود لیکن حکم حکم بها و بود و بالاجی را سوالی رگهناتهه را و بندت که برادر کوچک اعیانی او بوده برادری دیگر بود حلاتی از بطن بولی میسانی نام بشن سنگه او نیز درین سفر همراه بها و بود و بها و ازین وسوسه که میبادا هندوی از راه سهو آب از ظرف او بخورد و ایمانش از دست رود او را مسلمان نموده مخاطب بشمشیر بها در گردانید علی بهادر که دو دلیل کنند مرد پسر شمشیر بهادر مذکور است که در جنگ بها و باشاه کشته شد و بدهلی مدفون است بالجمله بها و با سپاهیکه مذکور شد در هزار و یکصد و هفتاد و سه بهندوستان آمد گویند که غرور دولت و تعصب بسیار داشت از نقلهای تعصب او یکی اینست که چون در متهرا آمده مسجد عبدالنبی خان را که برهمنان متهرا عقیده راسخ باو دارند مشهور است که نبی جی تم من متهرا سوئی یعنی ای نبی جی بیچو شما متهرا ویرانه مخص ست دید بسو جل جات گفت که من در مقدمه شما سخت حیرانم که شما چگونه تا اینوقت هندو نهاده اید چرا که اگر عقیده شما درست می بود اول خرابی بر سر این مسجد که چنین معبد شریف در نات شهر واقع شده است می آمد سو رج مل عرض کرد که مهاراجه بها در سلامت ملک هندوستان حکم کولی دارد که امشب در کنار زمینست و فردا در آغوش عمر و اگر بنده را یقین کلی حاصل شود که ایملک ابقای حیات من از تصرف من بدر نخواهد رفت این مسجد را بنجا برابر میکنم لیکن ازین جمله فائده برمی خیزد که امروز من این را خراب بکنم و فردا مسلمانی بر نیملک دست یابد و عوض این مسجد بتخانهای بزرگ را نهدم ساخته چهار مسجد دیگر تعمیر نماید حالا اگر جناب مهاراجه بهادر تشریف آورده اند اختیار بدست ملازمان عالیست تامل کرده گفت که بعد فتح برین افغانان هر جا که مسجد خواهد بود بالا برسرش نازل خواهیم کرد المختصر بها و از متهرا کوچ کرده بدهلی آمد و سیف الدین محمد خان برادر عاقبت محمود خان کشمیری که آتالیق نواب عمادالملک بود و شاه و نخان آفریدی او را بایمای نواب مزبور کشت باخواجه عصمت الله خان پسر خال نواب قمرالدینخان وزیر منفور موافق شده هر دو بها و را بران آوردند که حضرت شاهجهان را بدارالامان اعتکاف نشانیده مرزا جوان بخت جهاندار شاه را بولیعهدی پدر بزرگوار یعنی حضرت فردوس منزل برسند فرماندهی جاداده و جناب حضرت زینت محل را که مادر پدر حضرت ظلسبحانی بوده اند مختار مهمات جهانبانی ساخت یعنی حضرت فردوس منزل را در آلآباد شاه مستقل دانسته خلیف مهین ارشد آنحضرت را در شاهجهان آباد ولیعهد قرار دادند بعد ازین بها و از شاهجهان آباد برآمده فوج بر سر قطب شاه روهیله که مردی بود صاحب عزم و جزمی فرستاد و از گردش فلکی نه از راه نامردی بیچاره بدست مرهٹه گرفتار شد شنیده شد که چون او را پیش بها و بردند دست بگردن بسته آوردند بها و گفت ای قطب شاه نامرد آن تهور و جلادت تو چه شد که سپاهیان ما ترا با نحال تباه و بسته کشان کشان نزد ما رسانیدند گفت که ای کافر بی پیر من نامرد میستم این بی پیر ها مرا در بیخبری بدغا گرفتار کرده اند اگر مرد میخواهی جلادت مرا تماشا کن باید که بمسته شاره کنی که دست و پای مرا بکشاید و شمشیری بدست من بدهد آنوقت هر کس از لشکریانت در شجاعت و بسالت ضرب المثل باشد بجنگ من بفرست به بین که من چه میکنم و او چه میکند و بر یک کس موقوف نیست اگر هزار کس و لاور را هم بجنگ من میطلبی این نیست که آهنا آب چشم مرا بگیرند هزار را برابر یک کس میدانم بها و گفت سخت حرامزاده که هنوز از باده گوئی و لاف بیجا دست برنداشته گفت ای کافر بی پیر لعنت خدا بر تو باد من سسلانم انیهم حرفی بود که از زبان من بر آمد والا من طالب عافیت از کافر نیشوم انشاالله العزیز القدیر الجبار در عوض خون من انچه بر تو خواهد آمد خواهی دید بها و از نیحرف در غضب شده حکم کرد تا کارش تمام کردند انچه با بشاه و الاجاه میرسید و جائیکه بود و هما نجا بود و هر چند عدو لشکریان

بهاؤ همیقدر بود که بشمار درآمد و سوای ملهار راو و نانا پیشوا هفتاد هزار سوار شمرده شده و همچنین بزعم افاغنه هندوستان پنج لک سوار بود و هست ازبسکه افاغنه روهیله ازین سبب که عادت بسواری هیچ نداشتند از نام مرهته برخود میلرزیدند کثرت لشکر مخالف را نشنیده حواس او باختند شاه والاجاه هم چون بیخبر از حال فوج دکن اطلاع نداشت و افاغنه هندرا با نصورت هراسان دید بجای خود در بین جنگ اندیشه میکرد لیکن چون پادشاه صاحب عزم و حکم بود و قشون بی اندیشه از آتش و آب باخود داشت اصلا بیم مخالف در دلش جا نگرفت مگر برای اتمام حجت این نخبت که مدتی مقرر بود و بر پوست تخمه می نشست شخصی را بر سم سفارت نزد بهاؤ روانه کرد و پیغام داد که قشون ظفر مقرون فی هن نشین شان نمود حرف مصالحه با نصورت در میان آرد که از سرهند ابنطرف در تصرف مرهته و باقی از آنجا تا کنار آب ملک هندستان زیر نگین شاه والاجاه باشد ایلچی بعد ابلاغ پیام این پاسخ شنید که ما را نیز اصرار بر قتال نیست اگر شاه برین راضی شود از نجا تا کابل بالگذارد و از کابل آنطرف بخوشی حکمرانی نماید البته قبول میکنم و سوای صلح کجا هنوز شاه را خبر از چالاکی و یانهای دکن نیست برتیز قدمی اسپ ولایتی نازان است بیچاره کجا شنیده باشد که ده هزار سوار دین لشکر با نصورت است که یکیک کس از نها تنها با صد سوار مغل و افغان جنگ بآسانی میتواند کرد و حریف را بنوک نیزه بزمین میتواند غلطانید و بعد یاوه گوئی نرمکداس پندت را که در عقل و دانش افتخار دکنیان بود همراه ایلچی شاه والاجاه بحضور پادشاه ممدوح فرستاد پندت مزبور چون صورت دربار پادشاهی و مجمع شیران دیدنقشش از بیم ساقط و حرکت از دست و پا مفقود شد لیکن دل را قوی کرده کلمه چند بعرض رسانید و بعضی اُستادهای حضور خواستند که او را گرفته مُهر الماوانمایند چون گفتن ایلچی خلاف رسم و آئین است انچه در خاطرشان گذشت پیرایهٔ طور نگرفت بالجمله پندت مزبور لقد جان از دست رهزن اجل مصئون و اشتن مغتنم دانسته پیش بهاؤ رسید و شاه والاجاه برای آوردن نواب شجاع الدوله بهادر نجیب خان را مرخص فرمود و پیش از رفتن خان موصوف وکیل مرهته بخدمت نواب والاجناب حاضر شده بود مضمون خط بهاؤ که برای نواب مذکور آورده بود این بود که ما و شما هر دو تیرِیک ترکشیم آبادی خانهٔ پادشاه هند را میخواهیم و افاغنه یکقلم دشمن جان و مال و ناموس اهل هندوستان اند و مسلمانان اینجا را بدتر از اهل هند و میدانند و از امرای هندوستان کسیکه بودن او خلاف طبع اینفرقه است شما هستید باقی همه باهم یکدل و یکرای لیکن برای سربسر نداحمد خان اگرچه امارت او از سبب پادشاه هند است لیکن بپاس همقومی شریک ایشان خواهد شد فرض کردیم که اگر خلاف عقل زمانه پادشاه موافقت کرد و بر لشکر دکن افاغنه غالب آمدند آنوقت ورود پادشاه و امرای رکاب بی خواهد بود شما را که خواهد پرسید و هزار امیر و لایتی یکایک امیر هندوستانی چه پیش میتواند برد و پادشاه هندوستان چه خواهد کرد و کجا خواهد نشست مارا مر کوز خاطر و مقصود اصلی استیصال افاغنه است که بحمایت شاه سرغرور شان از خاک لاملاک درگذشته است و بعد ازین آبادی خانه امیر تیمور صاحبقران مغفور است که اولاد ش بدر یوزه گری برآیند و دیگرے بجای آنها ننشیند اگر شما هم با ین نمک ایخانه لحوظ داشته رونق کار دولتخواهی بی تامل شریک ما باید شد اگر خدا راست مے آرد بعد از فتح بر مخالف سلطنت را بر شاه عالم پادشاه غازی و وزارت بشما ارزانی داشته حصه برای خود مقرر میکنیم و ورا نهٔ دکن میشویم غرض از شریک شدن شما با ین نیست که در لشکر ما آمده جنگ با شاه و افاغنه بکنید بلکه بودن فوج هندوستانی را نزد لشکر خود باعث خرابی میدانیم بهتر اینست که شما در ملک خود تشریف داشته باشید و بر نوشته شاه عمل بکنید و عهدی که میانه سرمیت مهاراجه باجی راو بهاؤ و نواب غفران پناه نواب ان الملک بهادر بود بر عام و خاص ظاهر است پس با اینهمه محبت و موالات قدیم با نسا ختن و برغم با دیگران پیوستن بعید از انصاف مینماید القصه چون نجیب خان در مهدی گهاٹ ملازمت نواب عالیجناب حاصل نمود اول رقم شاه بدستش داد و من بعد بیان بیانی از اول تا آخر از ذکر جناب نواب خطوط بهاؤ با و نمود نجیب خان گذارش کرد که این نوشتها همه دام تزویر است حالا جنگ کفر و

واسلام است جناب سامی را شه یک شاه باید شد آن امیر والا مرتبت فرمود که ما نه اینطرف میرویم نه آن طرف اگر فتح بر لشکر مرهٹه شد
ازین نوشته ترشح مینماید که متعرض حال ما نخواهد شد و اگر فلک بکام شاه برگشت آنواب خواهیم فهمید ما راجه فرور کرا رام خود انواع
گفته گرفتار یلاشویم بخدا که جنگ یا مرهٹه و کشته شدن هزار بار به ازانست که در قشون شاه چشمک زنی ابدالیان درحق خود مشاهده
نمائیم مردم را از دو جهت یکی اینکه هندوستانی واقع شده ایم دوم اینکه مذهب ما یکیست واریم در سرکردهای قشون شاهی بسیر بردن نمیلے
دشوار است نجیب خان التماس کرد که آنجناب را با سرکردهای قشون چه سروکار خدا شاهد است که اگر شاه خودش نگاه تند در ملازمان
عالی به بیند هر دو چشمش بهمین دو انگشت برمی آرم اگر این نکنم باید از صلب پدر خود بناشم قریب یک و نیم لک افغان البته در
هندوستان هم خواهد بود آنجناب هرگاه بے ملازم و مطیع خود متصور فرمایند اگر دیگری واسطه میشد و ملازمان ما الاشریف نمی بردند
راجای شکونبود حالا که خود باعتماد الطاف و عنایات عالی آمده ایم امیدوارم که سخن من از پا نیفتد حالا یک کار ازین دو کار باید کرد
یا روانه باید شد یا این خبر است واین گردن بدست خود باید برید اگر حکم شود خط محل بهر خود نوشته بدهم نواب الاجناب چون این
امر اورست و درست دور جاده دوستی خود ثابت قدم میشمرد و قتیکه آنهمرا او درین امر بیش از حد و نهایت دید راجه بینی بهادر را
بخدمت صاحبزاده بلند اقبال مرزا امانی یعنی نواب صف الدوله بهادر منغور که دران ایام دوازده ساله بود مختار مهمات مالے
وملکی ساخته باسی هزار سوار و ده هزار پیاده روانه لشکر اسلام شد ذکر حسب و نسب راجه بینی بهادر انیست که در
وقت نواب برهان الملک یکسال پیش از ورود شاه شاهان نادر شاه بهندوستان بینی پرشاد نامی برهمنی از سکنه بیسواڑه
از چندی در خدمت راجه رام نرائن آمد و شدی داشته چون آثار عقل و رشادت از جبین او یافته میشد راجه را با برهمن مسطور محبتی بهم رسید
او را داخل رفقا ساخته خرید و فروخت اجناس از قسم ثوب و سقرلات و بعض کارخانجات بر آو گذاشت و برهمن مزبور
بسبب بدیگران بکفایت و بانت کل سرانجام اینکار میداد و روز بروز در دل راجه جای خود میکرد و مورد اعتماد روز افزون
میگردید راجه او را از خلقه رفقا بیرون آورده داخل ملازمان کرد و بعد چندی که هردی نرائن پسر کوچک رام نرائن برآگد خدائی
لاهور شد بینی پرشاد را همراه او مختار الخراجات کرد برهمن مزبور آن شادی را بکمال کفایت و خرسی چنانکه باید بانجام رسانید
یعنے انچه سرانجام آن در دو هزار روپیه متصور بود در هزار روپیه صورت بست خلاصه اینکه چون از لاهور بازبه لکهنو
آباد بینی پرشاد مالک بنجهزار روپیه نقد بود بهینکه انجا رسید اندوخته خود را در شادی و خرآمشائی صرف کرد و از بیخبرت اعتقاد
راجه و حضار مجلس راجه درحق او بیشتر شد و انقصه در تمام شهر شهرت گرفت راجه مهانرائن که پسر کلان راجه رام نرائن بود
نواب الاجناب شجاع الدوله بهادر بود او را از پدر گواخود درخواست نمود گفت که امیدوارم که بینی پرشاد را بمن مرحمت
فرمایند راجه هما نوقت او را بخدمتش فرستاد و مهانرائن او را در خلع نموده داخل زمره مصاحبان و مشیران ساخت
ازان روز در مهاجنان هم برای او عزتی بهم رسید چون مهانرائن در آن روزها سوگ نامی و نوش هیچ نمی فهمید شنیده میشود که
تمام شب رقص و سرود و عیاشرت میکردند و یک لحظه نمیخوابیدند و در دانه بعد یکپاس روز از طعام فارغ شده دراز میکشید
تا شام خواب میکرد از نجیت بیشتر مقروض میبود و نواب الاجناب هم از و خوش نداشت لیکن چون خانزاد پدر و شیوه
والا قدران طینت است با اینهمه قصور و نارسائی او دیگرے را بمنصب دیوانی مخلع نمیفرمود در فته رفته رنق و فتق مهمات
سرکار راجه تعلق بهمین داده موصوف گرفت و سوا الجواب حضور هم علاقه با و پذیرفت مهانرائن بیشتر شراب خورده مست
لایعقل بروی فرش میغلطید یا در اثر جوجه بخوابید هرچه میکرد و بینی پرشاد میکرد در وزی بنواب الاجناب ضرورے واعی شده
سه لک روپیه از مهانرائن طلب نمود راجه مزبور عرض کرد که سه روز امید وار مهلتم روز چهارم زر مطلوب خواهد رسید نواب ممدوح
فرمود که ما را امروز در کار است مهلت سه روز چه معنی دارد راجه دو قبجان شراب خورده پیش از دنیا و مافیها شد و سه بار

که چه بدار حضور برای تقاضای زر آمدا و را بر روی فرش افتاده یافت و بین بعرض بندگان حضور رسانید نواب الاجناب
بر سر غضب آمد چون از سبب علوی همت و سخاوت بنی پرشاد عمله و مار یا رسوا فق بود بخصوصی بخشود و عرض کرد که ما نزاین
خود این حال دارد و زر امروز مطلوب ست میترسم که این دخت چگونه تمخر خواهد داد لهذا اصلاح قدوی انیست که به بینید پرشاد
ارشاد شود که زر در حضور بیارد تا والا مرتبت را این مشوره پسند طبع بلند افتاد و بنی پرشاد را بحضور طلب فرموده برای
سرانجام نمودن زر معلومه فرمان داد طرفتانی معروضداشت که زر تا شام بحضور میرسانم لیکن سود مبلغ سر هزار روپیه
قرار خواهد یافت اینقدر ارشاد شود که مبلغ مذکور سود آن کے بما جنان مرحمت خواهد شد ارشاد شد که بعد دو ماه طرفتانی
بار عرض کرد که اگر بر گنه فیروزآباد و کهیش فلان فلان تفویض شود زر سرکار بموجب قساط خواهد رسید و اضافه هم میدهد
و مبلغ امروز هم بآسانی بما جنان خواهد رسید نواب فلک شوکت ملتمس او را پذیرا فرمود و هما نوقت بخلعت سرفرازی گشته مبلغ مذکور
خلعت پوشیده وقت عصر مبلغ مذکور بحضور رسانید و سود و الطاف زیاده از انچه بود شد و بی اجازت مهاراین روانه
پرگنه گردید و زر ها بحضور فرستاد و میانه مشیران عمده ترقی بمنزلت رفته ملکی که در تنخواه رساله داران مغلیه بود از دست
فلان برآورده جا بجا عامل حضور روانه ساخت و خود ش از مرتبه دیوانی در گذشته بنیابت بندگان عالی و مختاری کل بلندی یافت و
مهاراین خانه نشین و معمور و کتاب شد لیکن انچه اندوخته با خود داشت که اگر صد سال از پیش خود میخورد و باز هم یکدو فیل و صد
دو صد آدم را کافی بود چند روز خود معاتب بود لیکن باز بسفارش نواب عالیه والده ماجده نواب والا قدر جاگیر جهل هزار
روپیه برای او مقرر شد و تا بقای اساس جود آنجناب و زش عید نوروز و شب لیلة القدر بود از نجا باز همان مطلوب و والاست
یعنی روز یکه خبر ورودش متصل تمشون شاهی بمسامع بندگان جاه و جلال شاه گیتی پناه رسید شاهزاده تیمور شاه را باستقبال آن
امیر معظم روانه فرمود و دران روز ها بانکه های ریش تراش همه ریش گذاشته بودند الا شیخ فصیح الزمان لکهنوی مشهور بمالک
فصیح الزمان بانکه و لکهنو همیشه صاحب ریش بود روزیکه همراه رکاب نواب ممدوح داخل شکر شاهی شد ریش را تراشید
و هر کس که از وی پرسید که قبله در بانکه ها ریش بهتر اشیدند جنابش جامی در میان آنها با ریش و سبلت میگشتند و انجا
که همه بانکه ها ریش گذاشته اند ملازمان شریف ریش بهتر اشند برای خدا باید گفت که درین چه حکمت ست کار دانا خالی از سببی
نمیباشد فعل الحکیم لا یخلوا عن الحکمة میگفت که کار بانکه خبگمیدنست و انرا بهانه باید پس انجا بهانه برای جنگ در بانکه دار شکر
گذاشتن بود و انجا بالعکس زیرا که بدالیان و قزلباشان درین شکر مزاحم ریش تراشان اند تمام شد قصه فصیح الزمان
حال مرزا عاشور بیگ هم همین بود و مرزا عاشور بیگ تورانی بچه بود و ملازم حضور با لجمله نواب الاجناب سعادت زمین بوس یافته
دریافته لکروپیه پیشکش قدمبوس که معمول و مرسوم بود بحضور گذرانیده و مخلع گشته داخل و تاق دولت گردید و تا یکه جمیع عمایدین هندوستان
سوای نواب نظام علیخان بهادر ابن نواب نظام الملک آصف جاه مرحوم و جعفر علیخان صوبه دار بنگاله در رکاب شاه ظفر
پناه یکجا شدند سورجمل جاٹ به بهاو گفت که حالا جنگ بطور دیگر ست همه مسلمانان هندو رهند قبا بافته اند بهتر انیست که بنده مرخص
شده در ملک خود برود تا از انجا غله را بلشکر ظفر پیکر کن میرسانیده باشد بهاو را این گفتگا پیش پذیرای گوش هوش شد و سورجمل را
مرخص کرد و راه داد باکشن که مدتی رفیق سورجمل بود میگفت که سورجمل بجای خود میباید و میگفت که بهاو و بسواس را دهره و
کشته خواهند شد و لشکر ایشان خاک بر سر خواهد بخیت ابدالیان و دیگر افاغنه هند همه را طعمه سیوف آبدار خواهند ساخت چرا
گرایین سیه روز آن تیره رای یکقلم گرفتار غرور و حماقت اند و آنها کار آسوده و عاقبت اندیش یکی از دلایل او بام مثله انیست
که مثل من شخصی را از خود جدا کرده ند حالا اگر صد بار از زمین تا آسمان روند بدست آنها نمی آیم و قاعده خود رفته می نشینم اگر دینوقت
دو کرور روپیه از من در لشکر طلب میکردند من غیر از زین چه میکردم که مبلغ برای ایشان میطلبیدم اگر خدا نخواسته باشد که

بعد ازین یکفلوس از رسن طلب کنند نیست و سوای این چهل هزار آدم سوای فوجی که در ملک و قلاع است همراه خود دارم احدی از عقلا این کار نمیکند که شخصی با که ملک یکنیم کرور و نصف او پنج شش کرور روپیه در خزانه داشته باشد او را بهیچ وقت جنگ شریف قوی با ینفوج جنگی از خود جدا نماید این عاقبت نا اندیشها همه شما سزای باد باست قصه مختصر سورجمل بقلعه ڈیک آمد و جنگ شاه با مرهٹه شروع شد و آنچه از قدرت الهی بظهور آمد بر همه کس ظاهر است یعنی اول گوبند مرهٹه بدر بالا دهر ناظم کالپی و ساگر و گنگا دهر ناظم جالون پدر گوبند پندت عرف ناناکه بالفعل در جالون باطاعت کپنی بهادر شب را بروز مے آرد برای بستن راه برغلهٔ و شورشات بجیت سی هزار سوار بعهد چهل کرده از لشکر شاه فرود آمد و هزار و هشت صد سوار بحکم شاه ظفر دستگاه سرش را بریده آورند و هر یک از قشون پنج سر مرهٹه را بحضور بردند و بطرف یمین و دو بطرف یسار زین آویخت و یکی دیگر بر نوک نیزه و قتیکه این سرها بحضور رسید حکم شد که باغ اینها را بیرون و باز در سیاه منادی شد که هر که سر مرهٹه بیارد پنجروپیه انعام از حضور خواهد یافت ظاهر است که دربدن دماغ کشتها همین حکمت بوده است که مبادا کسی شهرت انعام را شنیده سرے از همین سرها برداشته بیارد و از نیجهت اینها را معلم بعلامتی کردن بعد بهاؤ و بسواس را و مرهٹه هر دو کشته شدند و مرهٹه از پا در آمده راه فرار پیش گرفت ابدالیان و روهیله با تیغ کشیده و نبال شان گرفتند هر طرف که نظر کار میکرد همین انبار کشته بود و دیگر هیچ تا شصت کروه خون مرهٹه از زمین جوش میزد درین جنگ راو ملهار با نجیب خان عهد کرده بود که اگر فتح از راست تعرض بحال شما نخواهم کرد و اگر فتح نصیب شما شد باید که شما هم با من سر و کار نداشته باشید نجیب خان هم برهمین مستعد بود درین هیچ شک نیست که هر دو با هم مربوط بوده اند و دوستی نجیب خان با ملهار راو از جنگ کوچی هولکر پیدا و ارادهٔ اش با نجف خان بحمایت غمزف الدوله امیر الامرا ضابطه پسر نجیب خان شاهجهان آباد ظاهر است المختصر مرهٹه از تیره بختی خود هلاک سیاه نشست قریب بست هزار آواره شده در ملک راجپوتان و جاٹ رفتند و مدتے سر و پا برهنه بگدائی گذرانیدند آخر سورجمل رحم آورده هر یک را یک کنبل مود و روپیه خرچ راه داده بدکن روانه ساخت راجهانیز همین بعمل آورد نزدیک ده دوازده هزار را از سرکار نواب شجاع الدوله بهادر فی نفر دو روپیه مرحمت شد تا اقتان و خیزان بطرف کالپی رسیدند و ابراهیم خان گاردی را هم با دیگر رفیقانش کفن از سرکار نواب ممدوح رسید و کسانیکه بادیان آنها دفنده بردند هلاک تر از امثال خود بوده بعضی بنجاه کروه طی مسافت نموده زیر درختان بضرب گلهٔ تفنگ قزلباشی با افغانی بخون خواهیدند و بندی باب تیغ دلاوران اسلام گردد از سرور شستند مهاجی پٹیل سندیه هم همان روز زخم دریا خورده بود و برادری او که بارانا خان شهرت دارد در همان میدان قرار پذیرفته با لجمله مهابت سیوف متشونیان القصد دل مخالف چاگرفته بود که تا امروز اگر مرهٹه بی زبان از بترس جسته با مر منجر طرح جنگ اندازد ممکن نیست که با فوج ولایت مقابل شود و اگر بسمان در گردن یکی از مرهٹه ها کمند نموده و تیغ بدست سر آن رسن بند و قزلباشی با درانی بازو در پیشش در آید عجب نیست که درخت را از بیخ کنده بهوا پرداز نماید القصه بعد ظفر یافتن شاه والا جاه از بیجیت که دختر حضرت فردوس آرامگاه هوسوسه بحضرت بیگم از بطن صاحبه محل صاحبه بحباله نکاح خود حرص در آورده و شاهزاده عالمیان مهد علیا بنت حضرت عالمگیر غازی را به پسر خود شاهزاده تیمور عقد بسته بود سلطنت بر حضرت فردوس منزل که در آلاباد تشریف داشتند مقرر شد و مدت سلطنت شاهجهان هم که به یک سال نکشیده بود باستین جلوس آنحضرت انصرام پذیرفت و نواب شجاع الدوله خلعت چار قب وزارت آنحضرت در حضور شاه فلک دستگاه پوشیده بنجیب خان خطاب نجیب الدوله امیر الامرا بخشی الممالک هند گله گوشه مباهات بآسمان شکست و ملک نوکه بعد از جنگ مرهٹه خالی شده بود باینصورت انصرام پذیرفت که سوای ملک قدیم افاغنه علی محمد خانی آن طرف فیروزآباد بفاصله یک فرسخ که دو نیم کروه باشد افاغنه از طرف دو ندیمان نشستند و تا سرائے مرلی دهر اختیار ایشان بود و از مرلی دهر تا بهفتیا

حافظ رحمت خان در تصرف خود داشت بلکه در یکدو پرگنه آنطرف جمنا هم که بملک امیر بهند تعلق دارد نیز عمل کرده بود باقی شانزده پرگنه نواب احمد خان پیش نواب موصوف ماند شنیده شد که شاه نواب شجاع الدوله بهادر اخیلی دوست میداشت و از انجهت بوجوه متعدده در صدد تحقیق صورت ظهور و اراده امیر بهند با همزه مفتوح و تای تقیل هندی و یای مجهول و رای مهمله ساکن و بای تازی و یای غائب شده و بای تازی مکسور و نون ساکن و دال تقیل هندی ساکن نام مکانی ست آنطرف دریای جمن مقابل شهر اناوا یکی سیه پوش شدن نواب والا قدر بست در محرم الحرام و گذشتن باجماعه سیه پوشان از پیش در خانه بادشاهی باین هیات که هریک از انها سر و پا برهنه علم بردوش گرفته سر و سینه میزدند نواب هم بهمین صورت شریک حال انها بود لیکن انچه گفتند زیر لب گفتند صدا بلند نکرده بودند مگر واقعه و نوحه بر ملا بود و در نهاد اراده داشتند که برآنها بریزند شاه والاجاه آب چشم شان گرفت تا ازین عمل باز ماندند دیگر قصه زن یوزباشی لشکر شاه و آن برین منوال است که زنی بسن بست و دو سال از سکنه پنجاب پیش یکی از یوزباشیان شاهی بود چون موطن و مولد زن مذکوره هندوستان بوده است دلش بسفر ولایت راضی نبود و بجای خود اندیشه میکرد که چگونه از دست آن یوزباشی نجات یابد و بهندوستان بماند بعد چند روز دعای آن بیچاره مستجاب شد یعنی پیرزنی او را بطریقیکه توانست پیش عبد العلیخان پسر منزل نواب والا قدر که از زمره غلامان کوچی سرکار فیض اثارش بود رسانید یوزباشی مزبور چون او را تاق را خالی از محبوبه دید زمین تا آسمان در چشمش تاریک شد و خیمه بخیمه جستجو کرده میگشت رفته رفته خبر باو رسید که زن که پیش عبد العلیخان بود دوازده دوازده روز برای اینکه سبادا آن یوزباشی از نیقدر مه آگاه شده کمر بکشت و خون بر بندد باشاره خان مشار الیه بلکهنؤ روانه شده یوزباشی انقصه را ذهن نشین سردار سرداران امیر الامرای شاهی سردار جهان خان کرد جهان خان ازین سبب که اشرف الوزرا زبدة الامرا شاه ولیخان برادر زن سردار مزبور باو الا مرتبت دم دوستی میزد و نواب والا جناب سپهر رکاب هم با او خوش میداشت در گوش یوزباشی گفت که فردا هرگاه شجاع الدوله بهادر از حضور پر نور بیرون آمده در پیشخانه بنشینند و عبد العلی خان همراه باشد دست در کمرش حلقه بکن و مگذار که یک قدم راه برود تا نگه ترا طلبیده همین جا دستش بدست توسپارد نوریاشی بحمایت سردار مومی الیه فردا که نواب ممدوح از حضور مرخص شده به کشکخانه رسید دیده کمر عبد العلیخان را محکم گرفت و تقاضای زن شروع کرد خان مزبور بطرف نواب دید آنوالا قدر هرچند باشاره منع یوزباشی کرد که اینکار نکن لیکن چون آن مرد که چشم و کلاه داشت حرف او را نشنید و خواست که عبد العلی خان را کشیده با وثاق خود ببرد نواب والا جناب را بحکم الغضب قطعة من النار از گرمی دل مغز استخوان سوخت پس از بام تمکین فرود آمده خواست که دست عبد العلی خان از دست او جدا ساز دیوزباشی انجناب را هندوستانی تصور نموده مغل حمدونه نگاه تیز بان امیر والا مرتبت که زعمره شیر از بیش آب میشد کرد و با هم اکتفا کرده دست عبد العلی خان را رها ساخت و با انجناب چسپید نواب فلک قدر او را بیک سیلی بزمین غلطانید و لگدی بران اضافه کرد و بین اثناده دوازده مغل و افغان قوی هیکل با غواے جهان خان فریاد برآنگیختند که یوزباشی حضور را چرا زدی و بطرف او دویدند بندگان نواب دست بشمشیر گذاشته فرمودند که هان ایستاده از دور گفتگوی آدمیان بکنید اگر نزدیک تر خواهید آمد بانجا حرف خواهید زد انچه در عمر خود ندیده آید خواهید دید یکیکه خمارا شاه کرده است مرد که چرا خودش نمی آید از ین چشمک زنے مثل زنان فاحشه چه میشود اگر مرد است این گوے و این میدان والا باشاره کار گرفتن از هیزم مے آید درین عرصه اشرف الوزرا شاه ولیخان و دیگر سرکردگان آواز او را شنا خته

در رسیدند و آن مغلما دیوزباشی را بکطرف بردند و آنجناب را نیز بدیوخانه بحوالی حمام روانه شکر خودش نمودند جهان خان اینها را شنیده دو دم نزد اگرچه بسیاری خود مانند مار برخود بسیار پیچید بعد ازین نجیب الدوله بخدمت نواب والا جناب رسیده گذارش کرد که سید و دلگاب افغان شکار آنجناب است خاطر مبارک جمع باید داشت نواب فرمود که مارا بکسی نیز جنگ نیست اگر مارا کسی بی هیچ خواهد آزرد مجبور دست و پا خواهیم جنبانید سور چه هم که زیر پای فیل می آید دست و پا میزند ما در رود و من خود آدمی زاده هستیم المختصر شاه والاجاه آن یوزباشی و مغلما را که بحمایت او آمده بودند آنقدر شلاق کرد که در زیر جامه رسیدند و جهان خان را نیز معاتب فرمود لیکن چون بحسب ظاهر گناهی بر و ثابت نبود بهمین زیر چشم اکتفا رفت من بعد نواب والا مرتبت را بحضور طلبید دشت او غرمداست بدین مضمون بتوسط نجیب الدوله فرستاد که غلارا از طرف سرگردگان غباری در خاطر نشسته است و اطمینان بهیچ وجه صورت نمی بندد هرچند میدانم که سایه عنایت حضور اقدس همراه غلام هست لیکن دل نمیخواهد که نوبت بکشت و خون رسد گو از طرف فدوی نباشد باز هم در شکر والا شاهنشاهی باعث این حرکت شدن بے ادبیست امیدوارم که خلعت رخصت از همین جا پوشیده مرخص شوم شاه والاجاه التماس او را پذیرا فرموده خلعت فاخره با جیغه مرصع و مالائے مروارید و شمشیر و سپر و اسپ بتجاق بایین خواهر نگارها نجا فرستاد و نواب گردون وقار کوچ بکوچ خود کرد و سوائے این عنایت شاه بحال او تا کجا بیان کرده آید که با یانے ندارد روزے شاه ظفر پناه سیر سور چال سیکرد ناگاه گذرش بر بانے افتاد دید که جماعه از فقرائے کون برهنه پیش و پس هر دو و اد ران باغ فرود آمده بعضی نشسته اند و بعضے خوابیده و بعضے استاده و درانیا این حال را مشاهده نموده متفکر حکم بودند که هر وقت شاه بفرمایند آنها را زیر تیغ بیدریغ کشند شاه والاجاه را نیز همین بخاطر گذشته بود که بر تخت خون شان فرمان دهد لیکن چون شخصی بعرض رسانیده که این بے سر و پا رفقای همت بهادر و امراد گر که ملازم شجاع الدوله بهادر اند هستند بپاس خاطر او عنان را ازان طرف برگردانید و بقتل آنها حکم نکرد پس داخل سراد ق عظمت و جلال گشته و نواب موصوف را طلبیده فرمود که امروز ازینجماعه کون برهنه را بپاس خاطر تو معاف کردم اگر بار دیگر در شکر خود خواهیم دید همه را بقتل خواهیم رسانید بهتر آنست که اینها از موکب همایون دور تر فرقه دوے آمده باشند کافران چقدر بقید شده اند که رو بروی مسلمانان پیش و پس برهنه میکردند نواب آداب تسلیم شکر بجانی تقصیر شان بجا آورده چون بخیمه خود آمد همانوقت همت بهادر و برادرش را طلبیده حکم باخراج شان از لشکر خود کرد و همت بهادر و امراد گر بر دو برخود لرزیده آنها را از گرد خیمه خود راند ند این مهربانی هم کم نیست والا دولک نانکه در دو ساعت بخون خود میغلطیدند گویند در همین از سنه که نواب در لشکر شاهی بود محمد قلی خان بعلت ارسال عرضداشت متضمن استخلاص خود بحضور شاه ظفر و سنگاه احمد شاه ابدالی از لکهنو بقتل رسید تمام شد قصه جنگ بهاؤ و بسواس راؤ ذکر برآمدن بالاراؤ از پونا با هفت لک سوار و پیاده بارادهٔ جنگ شاه والاجاه شاه شاهان احمد شاه ابدالے و نشانیدن مادهو راؤ پسر او سط خود را بر تخت سلطنت هندوستان بعد وصول خبر کشته شدن بسواس راؤ و بهاؤ

چون مالاراؤ هنگام روانگی بهاؤ و بسواس را و هندوستان وعده رسیدن خود با فوج سنگین و نبال شان کرده بود و از سبب بعض موانع سفر او در تعویق افتاد همین نیکه کشته شدن بهاؤ و بسواس راؤ قرع سمعش نمود سر را بزمین رو دخون از دیده اش باریدن گرفت من بعد خود را بهوش آورده با شیران دولت استصواب کرد که هندو را برو سے مسلمان تکیه نمیباید و انیطائفه لائق اعتماد نیستند دید که همه مسلمانان متفق شده پسر و برادر مراگشتند و خانه من بیچراغ ساختند شجاع الدوله بهادر را که ما از خود سید انسیم او هم شریک آمنها شد آخر مسلمان بود پاس مذهب کرد و فاقتیکه ملهار راؤ با پدر ش کرد همه از خاطر شست اگر فوج دلکن با صفدر جنگ نمی بود تا صد سال هم برافاغنه ظفر نمی یافت لیکن

می آید جای شکایت از ماست که برماست حالا بهتر ازین مصلحت بنظر نمی رسد که هندوان و روسا زمین باهم عهد و میثاق بسته
تیغ افاغنه را برکنند بعد ازین هرجا که تخم مسلمانان بیابند زیر پای اسپ بالند انچنانکه گفته مغلوب و براجهای گویند دیوندی و
ماڑواڑ و بنگرو بجاپای دیگر در زمینداران فرستاد همین مضمون که از ملک خودشان فوجها گرفته ستعد جنگ مسلمانان
و منتظر رسیدن او در دهلی باشند هرگاه بیاید شیرپاک شوند من بعد از جا بجا سپاه را طلبیده سه لک سوار فراهم کرده در
زمان قلیلی بقدد و لک سوار و پیاده دیگر ملازم نموده روانه شاهجهان آباد شد چند منزل قطع کرده باشد که نواب نظام علیخان
پسر نواب نظام الملک اصفهاه از بنارس با فوج گران رسیده پونا را آتش زد و اموال سکنه انجا بلشکریان معاف فرمود آنها
بتوقع منافع کثیر و بران شهر ریختند و جمع غفیرے را کشته اموال جمع باشندگان آنشهر را که مملو از زر خطیر بود تاریج کردند
بالا را و برین ماجرا وقوف یافته بجواس شد و به پونا مراجعت نموده وکیل بحضرت نظام علیخان فرستاد مضمون خط
شکوه آمیزش این بود که ما مردم خود را ستون ایوان دولت آصف جاه مرحوم میدانستیم و خانه آصف جاه را برو
زبد سفر مناص خود لیکن تا امروز از بازی آسمان غافل بودیم نمیدانستیم که آتش بخانه ما از دست اولاد آصفجاه در
خواهد گرفت اگر از اول آگاه میبودیم تواضع و قمع ملازمان سامی چندان و شوار نبوده است حیف که قدر دوستی انشناختید
نواب مرحوم در جواب نوشت که ما خنده بدیوار دوستیها نکرده ایم بلکه بنای محبت روز بروز محکم میکنیم لیکن هرکس
با دین خود مجتهدی دارد و ای بر کسیکه مهر دین مرخاطرش جا نگرفته اگر احمد شاه ابدالی برای گرفتن پونا می آمد من بصورت
شریک شما بودم لیکن وقتیکه این سخن بر زبان شما رفته باشد که دوستی مسلمان بکار نمی آید و محبت اینها
اعتماد را نشاید حالا باید که هندوان همجا شده مسلمانان را بهر نامی نام بر روی زمین نگذارند و راجها را نیز میخواهند که دوعن
قار مالیده باخود اتفاق سازند خاک بر سر من که مسلمان آفریده شوم و در سیدر آباد نشسته تماشا بکنم که شما مسلمانرا از
پا در آرید و نام و نشان مسلمان را از روی زمین محو سازید انصاف شرط است قصور از کدام طرف است یا از انطرف بالاجی را چون جواب خط
رسید بجا و خود سکه بر زد و بهمان نزدیکی از خم فرزند دلبند حیات سپرد و از اجل بسعادت رسیده که بالاجی
آدم بسیار خوب بود هرگز در گرد او نمیگشت خدا داند این حرکت چگونه از و صادر شد و یا خت تمام روز اطفال را در س
سنسکرت میداد هر طفل خواه مسلمان خواه هندو مقبول نزد او بود هرگاه در آن مدرسه وارد می شد خرج نان و پارچه و
کاغذ و قلم و دوات میداد همه از طرف بالاجی بود و از بعضی روایات بوضوح انجامیده که بهاؤ در سفر دیگر شمشیر بهادر
را مسلمان کرد و چون ازان سفر به پونا مراجعت نمود بالاجی بر بهاؤ برآشفت و روبرو طلب نکرد و تا یکماه پیش حضار
مجلس شکوه او بر زبان داشت که این هرزه چانه جرئت برادر مرا مسلمان کرد تمام شد این داستان از نجا باز
همان مطلب است یعنی چون نواب والاجناب شجاع الدوله بهادر بملک خود تشریف ارزانی داشت الوف نفوس
وصنوف دیعیات در سایه دولت و عنایتش بیشتر از بیشتر در چار راحت شدند از عدالتش نقل میکنند که روزے
سفلے اسپ سید و انبدو پیرزنے از انطرف میگذشت دفعتًا اسپ از پشت سرش رسیده او را بکالی زد که همانوقت
بر زمین افتاد و مغل پروا نکرده در رفت بعد یکدو ساعت پسر آن پیرزن و چند کس دیگر او را بالای چارپائے
گذاشته بدر دولت نواب وزیر الممالک بهادر بردند اتفاقًا همانوقت ملازمان بالی او برای سیر سوار شده بودند از دور نظر بران چارپائی
افتاد ارشاد شد که اینها کیستند آنها حقیقت حال را معروض داشتند حکم شد که همراه سوارے بروند و جائے
را که اسپ سفلے را آنجا برین سرزن لگد انداخته است نشان بدهند آنها همراه سواری آمده جای مذکور را نشان دادند
جناب نواب فیل را همانجا نگاهداشت و از باز اریان استفسار نمود که سوار مذکور از کجا بکدام سمت رفته بود آنها عرض کردند

که فلان طرف رفته بود بجاسوسان حکم شد که همان طرف رفته بعد هر چند قدم از بار اربان پرسند و اگر از راه کوچها رفته است اول از هر کوچه که گذر کرده باشند پرسیده بکوچه دیگر در آیند و از آنجا باز هم پرسیده پیشتر بروند و بهر صورت که اتفاق افتد مسکن و نام در رساله آن مغل تحقیق نموده بعرض رسانند جاسوسان بموجب حکم چار طرف دویده در یکپاس برگشتند و نام و نشان مغل دریافته عرض کردند تا اینوقت سواری هیچجا بود نواب والاجناب بعد دریافت احوال حکم باحضارش فرمود چون فرستاده های حضور رسیدند سواران رساله او مسلح شده گفتند که تا سرهای ما بریده نمیشود این آنجا نمیرود نواب صاحب کمر بها محکم بسته اندیشه برای پیرزنی که از هفتاد سال در گذشته باشد کشتن مغل جوان کار آمدنی کجا روا است هر کس پاس قوم خویش و خاطر داشته است اگر نواب مراعات قوم نمیکنند نکنند ما خود بهر صورت پاس برادری منظور داریم و سوای این بیچاره مغل هیچ تقصیر ندارد او خود اسپ را میدواند پیرزن خود شرچرا کناره نکرد که پامال شد اگر عمدًا اسپ را بر سر این آورده باشد گناه از مغل است والا هر چه شد و بیخبری شد گناه آنست که دیده و دانسته از کسی سر نزند و هر چه در عالم بیخبری از انسان سر میزند داخل حساب نیست ما را از ذوات جناب جناب عالی توقع آن بود که اگر مغلی عمدًا هندوستانی را خواهد گشت نواب قصاص او طلب نخواهد فرمود این نمیدانستیم که در عرض عجوره نود ساله که از حماقت خود پامال اسپ شده باشد مغل جوان را بجلاد خواهد سپرد و فرستاده ها از انجا برگشتند و آنچه از مغلها شنیده بودند معروض داشتند بحر شنیدن آتش قهرش چنان مشتعل شد که دو دوش بکبند گردون پیچید پس فرمود که یا امیر المومنین صلوات الله علیه که پیر ست تا وقتیکه آن مغل اینجا نمی آرند از اینجا حرکت نخواهم کرد کوکیسال بگذرد و رغبت باب و طعام هم نخواهم کرد این گفتوها برای این بود که در آن وقت مغلیه ها قوت داشتند و فوج دیگر زبردست تر از اینها نبود بالجمله یکپاس روز برآمده باشد که سواری در بازار رسیده بود ازان وقت تا یکساعت از روز باقی مانده بهانجا توقف بعمل آمد آخر مغل را بحضور آورند و حواله جلادش کردند تا عضو عضو بدنش را ببرد و تا وقتیکه جلاد مغل را پاره پاره کرد سواری برگشت و نواب والا قدر بدیوانخانه آمده دست و شست و بعد گذاردن دوگانه شکر بر سر مائده نشست همچنین ما همان ناهی اخوان که در جلادت سهم و عدیل نداشت و حیلی اشر الناس بود و نواب هم با وصف اینحرکات او را دوست میداشت روزی شخصی او را گشت و باجوبدار حضور رد آویخت و شمشیر کشیده بر دو و بدنواب سپهر جناب دو سه روز تغافل ورزیده بغلامان حبشی اشاره بقتل او کرد آنها حسب الحکم اول بدنش را بگلهای تفنگ سوراخ کردند بعد ازان سرش را ببریدند پیداست که صاحب حکم هیچ چیز را در دنیا دوست تر از حکم نمیدارد و پسری که فرمان پدر نمی برد روزی بحکم پدر سرش جوالله تیغ میشود لیکن این رسم را بر شاهان و صاحبان حکم و عزمست که بنا بر مصلحت رعایا معدلت بعمل می آرند والا در فرق دیگر بعض از محبت فرزندان چه بلاها که نمی بینند المختصر بعد جنگ مرهته نواب والاجناب راهوای سیر ملک بوندیل گهنڈ و دیگر بلاد نظر جهنا در سر گرفت و با لشکر قیامت منهب در هزار و یک صد و هفتاد و پنج وارده دولت شرف افزای آن ضلع شد اول که بکالپی اتفاق ورود افتاد جاسوسان بعرض رسانیدند که نهصد چاه پخته درین شهرست بعضی در میان آباد و بعضی بیرون شهر لیکن هیچ از اینها آب ندارد حکم شد که بیلداران و سنگ تراشان بروند و هر قدر که از خس و خاشاک و قاذورات در چاهها باشد برآورده تا وقتیکه آب برآید پس برطبق ارشاد حضور آبازند کوره هر قدر که عدد آن تقدیم ذکر یافت در یک هفته چشمه آب شیرین گردیدند و تا این وقت همین حال دارند مگر بعضی ازین خبرے که در برانه افتاده است خشک شده بالجمله راجه پهار سنگه پسر جگت راے این خبر حال بوندیله شرف ملازمت دریافت پهار سنگه برادر کلان اعیانی کیرت سنگه پدر گمان سنگ و گهمان سنگ بود راجه مزبور حیلے دست و بازدے قوے

داشته و تیر هم خوب می انداخت کار شیر یک تیر تمام کرد و ما کهن جی پدر لوتی از جن سنگه هم رفیق او بود و دیگر راجها از ترس ملک را گذاشته در قلع نشستند و هند و پت پسر مهاسنگه پسر هوشیار و شاه پسر کلان چترسال بوندیله که معدن الماس در ملک اوست و ملک نود لکه روپیه در تصرف او بود هفتاد هزار سوار و پیاده فراهم آورده به برادران نبی اعمام یعنی گمان سنگه و گهمان سنگه نوشت که بالفعل در قلع با استقلال نشسته باشید و برنوشته نواب وزیر الممالک هرگز بازی نیابید خورد و حرکه نواب موصوف صاحب عزم و حکم است هرگز ریاست شما را نخواهد پسندید آخر جاگیرے برای شما مقرر خواهد کرد پس اولی آنست که بجاے خود نشسته اسباب جنگ مهیا دارید اگر مزاحمت بحال ما نمی کند ما را سروکار نیست با هر کس که خواهد بجنگد و ملک مرثیه را هر قدر که خواهد بگیرد و اگر متعرض حال ما نشده بر سر هر کس که لشکر کشد خواه اول در ملک من بیاید خواه در ملک شما سوائے پهاز سنگه که با وے رفیق شده است باید که همه یکدل و یکجا شده با او طرح محاربه به بیندازید فتح و نهزیمت هر دو باختیار خداست آنها چون خود را مرد مقابله آن امیر والاشان نمیدیدند واز بیم فوج قلزم موجش بر خود می لرزیدند مجبور با هند و پت ساختند المختصر نواب والاجناب چند فرسخ آنطرف از صوبه که برگ سبز یکه و بهن سرخ میکند در آن جا خوب بسم میرسد تشریف فرما شده معاودت بمالک خود شش فرمود از ینجهت که بلبهدر نامے از قوم راجپوت که مردم متهور و سرآمد شرارت پیشگان بود قریب سی هزار آدم باخود متفق ساخته غارتگری در صوبه شروع کرد و عمال را از دستش جان بلب رسیده بود چون جناب نواب گردون وقار در صوبه آمده فوج بر سرش روانه نمود و جمعیت او از آوازه فوج برهم خورد با چند سوار گریخته راه جنگل پیش گرفت و در کدام وهی یا قلع خامی متواری شد مخفی نماند که جناب وزارت مآب را حاضر نشدن هند و بت و منع کردن او برادران نبی اعمام خود را از ملازمت منافی طبع عالی بود منخواست که سزای او بدهد یعنی باز بنفس نفیس خود دران ضلع رونق افزا شود و درهمین اراده بود که راجه هت بهادر بعرض رسانید که بر سر زمینداری بورش آورد و غلبان مرتبه بلند ملازمان عالی نیست تدبیرے بخاطر غلام رسیده هست که دفع دشمن بآن خیلے آسان مینماید ارشاد شد که آن تدبیر چه تدبیر هست عرض کرد که کرامت خان نام افغانے تانکه طور باشنده فتحپور متصل کوره همان آباد که از قدیم ملازم و پرورش یافته خانه هند و بت هست بر سر حرفی با راجه مزبور در افتاده بفتحپور آمده هست اراده وارد اگر بنده خان شمار الیه مرد لیست اشجع الناس و زورد ست و با هم بسیار دارد اگرچه نمک هند و بت خورده بزرگ شده و در صغر سن باهم همبازی بوده اند لیکن حالا دلش همین میخواهد که دست و بازوی خود را به بوندیله ها نشان بدهد اگر ارشاد شود معرفت غلام بهره اندوز ملازمت گردد امید وارم که مهم هند و بت با و تفویض شود و فدوی نیز همراه او خواهد رفت انشاء الله العزیز الحکیم باقبال جناب عالی هند و بت را اسیر نموده بحضور پر نور مے آریم جناب نواب ممدوح بهت بهادر فرمود تا کرامت خان را بملازمتش مشرف ساخت خان مزبور بعنایت خلعت هفت پارچه و جیغه و سرپیچ مرصع و مالای مروارید و با لکی جهالردار و سپر و شمشیر و خطاب بهادری و مختاری و دستخط از یکروپیه تا پنجهزار روپیه سرمایه افتخار بهم رسانید و باتفاق بهت بهادر که هنگی بست و پنجهزار سوار و پیاده بود در هزار و صد و هفتاد و شش بحری روانه بوندیل کهند شد هند و بت اول نام بهت بهادر را شنیده در مجلس خود گفت که سبحان الله این کون برهنه هم چقدر با وردکلاه دار دکه بجنگ نامے آید فلان بوندیله را میگویم که او را و دستگیر کرده بیارد و تتیه کنان گرفته شنید بشتاب شد زیرا که او را زیاده از برادران اعیانی مشمرد اگرچه میانه هر دو ران شکر آب واقع میشد لیکن باهم گشت و خون روا نمیدارند القصه چون متواتر آمدن خان شمار الیه قرع سمعش نمود دانست که نامزد کشش در جنگ نباشد لاز فوج بهیچ نیتوانند شد لاجرم سپاه را از چار طرف طلبیده هشتاد هزار آدم جمع کرد و از جهنا و نیا که دارالملک مارتا و

او بود بیرون آمد و همت بهادر و کرامت خان نیز در رسیدند روز دوم جنگ شروع شد بونه یله از بسکه همت بهادر را بهان محض سپر انستند و ازین حرکت که او مهم بپندیدن گشنده خود گرفته آتش به نهاد و شان زد گرفته بود جلو بر لبوش رسیده جمعی را بنوک نیزه از صدر زین بر بودند و بسیار سے را با ب تیغ ابدار کرد از چهره نشستند بالاخره همت بهادر خوش تاب مقاومت نیاورده عنان تاب شد و کرامت خان تنها در میدان ایستاده اند زیرا که زیقاش نیز بارز قضای همت بهادر روا زمیدان برتافته بود و مدخان مزبور چون و حضور دو طلب کرده بود و نیز در جلادت همچشمی با عموی خود رحم خان که او هم رفیق هندو بیت و شریک انجنگ بود داشت غیرت او تقاضا نکرد که برگرد و شیرانه سپ را میدان تاخت و عنان راست کرده قصد فیل هندو بیت نمود گویند تا رسیدن بفیل هندو بیت نوزده گلله بندوق باو رسید از انجمله یک گله پهلوی ایسر برآمده بود و یک دیگر شقیقه رسیده جا نجا مانده و دو گلله هم بسینه خورده بود همچنین در تمام بدنش زخم گلله بندوق بود و بعضی پوست مال رفت و بعضی در بدن نشسته خبر استخوان طرگرفت و بعضی ازین طرف در آمد و ازان طرف برآمد آفرین بر مادری که چنین پسر زاید که با وجود این زخمهای کاری که یکے ازان آدم را زنده نمیگذارد و با یکدو نفس باقیمانده جرات کرده خود را نزد یک فیل هندو بیت رسانید چون کارش از اول تمام شده بود نگاه حسرت آلودی در کرد هندو بیت را اشک از چشم جاری شد رحم خان عموی او گفت که مهاراجه بهادر چرا گریه میکنند سزا ایش همین بود ایتمرد که بزنام کن خاندان ما سبب مدالعمر ننگ شخصی خود و بر سر حرفی و مع شده رفتن و با مر صاحب فوج شدن بجنگ او آمدن که دوم آدمیت بست خاک بر بن زندگی و حیف بر بن شجاعت کسیکه پاس و لیست نمود و ندارد و انجامش همین بست گفت خان صاحب من از مجنت که با کرامت خان بنیاد دشمنی نهاده بودم و اختیار در دست نماند بیطاقت شده گریه در آمد القصه کرامت خان بجان رحمها که مذکور شد سر بر بوس زین نهاده جان بجان آفرین سپرد انا لله و انا الیه راجعون بعضی سرداران بونه یله هندو بیت گفتند که گوشت این حرامخوار استخوانش بسگان باید خورانید رحم خان را عموی او پیش از خطاب درست شده گفت ای کلانمرد و بعد مردن او این گفتگو امید نیست در زندگی او هیچ یکی از شما قدرت آن نداشته است که بر روی او حرفی بزند مهاراجه بهادر و بینعت او هستند و من بجای پدر شما بوده ام هر چه خواسته باشم بگویم شما از نفس خواهید کشید همین وقت بر عافیت خود گریه خواهید کرد هندو بیت نیز سرداران را زبر و زبر نموده نقار چیان را از نقار یانه کوفتن منع کرد و دشنام داد که تا سه روز نقار خانه نوبت نه نوازند بلکه را جه چیزم رغبت نخورد گویا که برادر اعیانیش کشته شده بود الحاصل هندو بیت در شهر خود بفتح و فیروزی داخل شد و همت بهادر با چهره عرق ریز خجالت بخدمت نواب والاجناب شرف ملازمت حاصل نمود و ابیات تکبر آمیز نهاراجه ای پسر که روزی زد دستش در آی ای پسر ۱۲ مرا در اسد کبر یا دمنی ۱۲ که ملکش فنیست و ذاتش غنی ۱۲ ذکر حرکت فوج قلزم موج نواب سپهر جناب بفرخ آباد و بیرون آمدن احمد خان بقصد جنگ از شهر نذکور و از روایات صحیحه انیست که میانه نواب والای بندگان جناب وزارت مآب و امراو گرگه زبدهٔ مقربان بود مساله آبے شده و طرفداری بودن خود و حضور سپه لشکر محض دیده روا نگی خود بملک راجها قرار داد و همین بعلل آورد و یعنی با خیل و خدم و جمیع احمال و انقال حرکت بان طرف کرد و هر گاه بفرخ آباد رسید بیرون شهر در باغها فرود آمد و معروف فخر الدوله آنجنبی ملازمت امیر الامرا نواب احمد خان بهادر غالب جنگ حاصل نمود نواب ممدوح بمقتضای فتوت جبلی اورا از رفتن بجای دیگر باز داشته ملازم خود ساخت هر چند میشران عرض کردند که چنین کس را نگاهداشتن کار بندگان عالی نیست زیرا که آمدنی ملک همین فوج قدیم را بس نیتواند شد امرا دگر را که بقدر نصف فوج حضور همراه دارد و نخواه از کجا خواهد رسید نواب موصوف فرمود که خدا کریم است جائیکه این قدر مردم مقسوم خود میخورند این بیچاره هم خواهد خورد از من نمی شود که شخصی امیدوار بوده در شهر من

بیاید و من او را جواب بدهم هر چه بقدر بهت خواهد شد فکر امور نا دیده که تعلق بعالم الغیب دارد بیجا است با جمله چون امراو گرد رفیع آباد
اقامت کرد برادرش بهت بهادر خطی باین مضمون باو نوشت که بانواب شجاع الدوله بهادر که دلیعت قدیم و مارا از طفولیت در
مهد لطف و عنایت پرورش نموده سه که فرو گذاشته رفتن و ملازمت احمد خان که نوبت مداخل ملکش گاهی بتهی لک نکشیده اختیار نمودن
طرفه کاریست شاید از نجا تا ملک راجا بزنگاه زهر نا لست امراد گر در جواب آن تحریر آورد که من احوال نواب احمد خان را از اول
میدانستم این قدر نادان نبوده ام لیکن برای چند ماه عمدا بر غم شجاع الدوله توقف نموده ام اگر از سر کار این انغان چیزے بقدر
قسمت بمن خواهد رسید خواهم گرفت والا بیچاره چه مقدور دارد که دعوی تنخواه خواهم کرد گر در راجپوتانه سیر فتم از شجاع الدوله بعیدی افتادم
و مرکوز خاطر انیست که نواب ممدوح دریافت نماید که قدر و منزلت فلانی مخصوص بمین خانه نبوده است صاحب عزمان هر جا که بروند
همه جا معزز اند چرا که جواهر گران بها را هر کس با سیدنفعی میگیرد و چون همت بهادر با شجاع قلی خان مرحوم یعنی میان عیسی محبت باطنی
بود و خود را دست گرفته امید آنست خط برادر خود را با و نمود و مضمونش فهمین نشین کرد و غرضش از نمودن خط اظهار ترفع برادر
یا تفضیح او نبود بلکه بر حماقت او متاسف شده میگفت که چه قدر دور تر از عقل و شعور افتاده است که خود را حریف چنین آقائے
زبردست قرار دهد شجاع قلیخان جوان عاشق نواب بوده است تاب اخفا نیاورده انچه از همت بهادر شنیده بود بعرض
جناب عالی رسانید نواب وزیر الممالک بهادر را فرو خته شده بنواب احمد خان نوشت که این ناسپاس حق
نشناس را بمجرد دیدن این مکتوب از فرخ آباد بدر باید کرد و الا نبائی دوستی را آب خواهد گرفت و آتش فتنه بلند خواهد شد
طرف ثانی از این فقره که مذکور شد مانند موم بر سر آتش تاب خورد و در جواب نمیقه جناب وزارت مآب بقلم آورد که من سوائے
خداوند عالمیان که غفار و ستار و کریم و غفار است از احدی نمی ترسم هزار اراده که کمنون خاطر شریف باشد باید کرد تو تر از قوه بغل
آزمند من امراو گر را خط و هندوی نفرستاده طلب نکرده ام خود بخود آمده است و حالا که آمده باشد جواب دادن چه معنی دارد من نه اینقدر
تنگدل واقع شده ام که کفایت خود اندیشیده کسی را که امید وار و تمام بدروازه من رسیده باشد مرخص نمایم و نه بیم
آنصاحب در خاطر من تمکن است که باین قدر تهدید او را از شهر خود بیرون بکنم و قتیکه این نوشته را نواب سپهر جناب ملاحظه فرمود
همانوقت حکم روانگی پیش خیمه بطرف فرخ آباد شرف نفاذ پذیرفت و کوچ در کوچ قنوج را که دران ایام علاقه با حمد خان داشت مضرب خیام
جاه و جلال ساخت گویند که احمد خان جواب خط نواب گردون وقار روانه نمود ارکان دولتش امراو گر را بطور خود فهمانیدند که شما
نام خدا صاحب فوج و حشم و سردار نام برآورده هستند هر جا که خواهند رفت خریداران شما پیدا خواهند شد و در هر خانه برای
شما احتمال ترقی ست الا انجا اگر اینقدر رهبات هم درست نماند غنیمت است ترقے معلوم و نواب صاحب ما مجنون اند اگر
شجاع الدوله قصد این طرف بکند کیست که مقابله با او تواند کرد فرض کردیم که ما همه بر سر غیرت آمده در رکاب
آقائے خود کشته شویم باز چه فائده خدا شاهد است که خرابی خانه بنگش را بر زگ و کوچک بگردن شما خواهند بست
و یقین است که شما هم درین جنگ شریک ما بوده کشته خواهید شد لیکن باین صورت کشته شدن چه لطف دارد
که آدم خود را بدنام نماید برای ما همین طمعه تیغ اعدا شد نست و برای شما سوائے خان دادن و دو بلائے عظیم باقی نمیماند یکی مقابله
با ولی نعمت خود یعنے شجاع الدوله و دیگر تخریب بنائے دولت بنگش پس صلاح ما انیست که شما خود از نواب مرخص
شوید امراو گر این مشوره پسندیده عرضی متضمن همین مضمون بنواب احمد خان نوشت و شقه در جواب بدین مضمون
رسید که اگر میمانید و صد شجاع الدوله بیاید شما را از خود جدا نمیکنم خانه ما خانه شما ست و اگر میروید زنجیر پائی شما نکرده ام خدا
حافظ و ناصر امراو گر بر بن مضمون وقوف یافته از فرخ آباد کوچ کرد و با کبر آباد روانه شد هنوز زیاده از یک منزل طی نکرده بود که خبر
ورود موکب ظفر قرین نواب وزیر الممالک بقنوج گوش زد نواب احمد خان شد همانوقت شقه و پروانه بهر گنات فرستاده

فوج خود را که جا بجا متعین بود طلب نموده و شقه با مراد گریم فرستاد که زود برگردید که حریف بر سر رسید گشتائین بمجرد دیدن شقه مراجعت نموده خود را بفرخ آباد رسانیدند و احمد خان بفاصله هشت کروه از فرخ آباد در برابر خدا گنج داخل خیمه شد غریبے نقل میکرد که اگر نواب و وزیر الملک در قنوج توقف روا نمیداشت احمد خان و سردارانش همه مقتول و دستگیر فرخ آباد میشد لیکن ازین سبب که تا خدا نخواهد هیچ نمی شود نهضت رایات ظفر طراز پاس خاطر نواب نجیب الدوله به تجمیل تمام صورت نه بست زیرا که نواب الامرا موصوف به آنجناب نوشته بود که تا رسیدن بنده از جای خود حرکت نباید کرد و القصه در ایام متوقف بودن نواب سپهر جناب در قنوج افاغنه علی محمد خانی فرصت را غنیمت شمرده جمیع سرداران با هشتاد و نود هزار سوار و پیاده از راه اناوه خود را بلشکر نواب احمد خان ملحق ساختند و آمدن نجیب الدوله را از سبب بعضی امور ضروریه دیر کشید خلاصه اینکه حریف را از رسیدن افاغنه پشت قوے شد و دلیرانه کوچ بطرف قنوج کرده چون سرداران روهیله با جناب وزارت مآب هم رسم رسل و رسائل مسلوک داشتند و بحسب خط هر دم از درستی آن جناب میرسیدند باعتماد و تحریر و تقریر شان نواب سالار جنگ مهاور برائے طی مدارج گفتگو مرخص شده بلشکر افاغنه وارد شد و بعد ابلاغ پیام نواب سپهر جناب و استماع اجوبهٔ نامناسب شان چون خواست که بموکب ظفر طراز برگردد جمعی از روهیله ها باشاره دوندیخان پسر عم حافظ رحمت خان خیمه او را در میان گرفته فرود آمدند نواب موصوف بفراست دریافت که او را قید کرده اند درین اثنا نجیب الدوله هم از شاهجهان آباد سریع از نسیم برروے آب رسیده شنیده شد که از روز یکه در عمل احمد خان داخل شده بود زراعت ها را پامال سپاه میکرد و ده ها را آتش میداد و قصبه ها غارت می نمود چون اینجا آمد مابین لشکر نواب و زیر الممالک و افاغنه خیمه زد احمد خان دو صد و پنجاه خوان طعام در یک صد و بست پنج سبد بطریق ضیافت فرستاده پیغام زبانی باین صورت تفویض واسطه کرد که بعد سلام بنواب نجیب الدوله خواهی گفت که نواب احمد خان گفته است که این خوانها دعوت آنقدر صاحب است و ملک من دعوت فوج شما هر چه کردید خوب کردید برادران همیشه با برادران چنین کرده اند امروزے نیست نجیب الدوله نبیاجی گفت که بنواب خود بعد سلام بگو که نجیب الدوله میگوید که اگر پدر من با شجاع الدوله بهادر قصد جنگ خواهد کرد سر او را انتظام خواهم کرد و برادری و همقومی چه عرضه دارد و بخدمت نواب والاجناب عرض کرد که بنده را آمدن این افاغنه کمک احمد خان هرگز در ضمیر نبود آنجناب را از جنگ باز نمی داشتم لیکن چه کنم در تدبیر خطا واقع شد حالا هر چه صلاح دولت باشد به بنده ارشاد شود اگر جنگ پیش نهاد خاطر عاطر است از همه بیشتر بنده برای فداشدن حاضر است لیکن چون روهیله ها همه آنطرف رفته اند یقین است که لشکریان بنده من بجنگ درنخواهند داد اگر منهزم بنده را با احمد خان جنگ رو میداد دست و بازو میکشادند حالا که روهیله ها با او متفق اند جنگ کردن آنجماعه با انها خلاف توقع است و نیز اگر بطور خود با انها نیز منیمگنند لیکن اکنون که قدم ملازمان عالی در میان است و این جماعه از بهت تخالف قومیت و مذهب خصوصتی با آنجناب ندیده و دانسته قصور خواهند کرد اگر خلاف مرضی مبارک بنا شد سرداران روهیله را نفرین کرده براه راست بیارم و باین شرط که امرا و گرد رفرخ آباد نمانند مصالحه با احمد خان نیز قرار بدهم نواب فلک شوکت فرمود که مارا هیچگونه از سپاه روهیله اندیشه در خاطر نیست بالله که اگر پاس خاطر شما واسطه نمیشد روزیکه برادرم سالار جنگ نهاد را از آمدن اینجا منع کرده بود نه برای اینها میدادم لیکن چکنم از دو جهت مجبورم یکی پاس خاطر شما که در میان اینها بیشتر اقربای شما هستند دیگر ازین سبب که اگر من بر سر آنها بردم برادرم کشته میشود نجیب الدوله گفت که قید کردن سالار جنگ دلیل عین آنجماعه است یقین کلی است که از فوج جناب عالی ترسیده انکار کرده اند میدانند که نواب زیرا ازین اندیشه که برادرش

گشته خواهد شد مجبور شده بصفیه قرار خواهد داد انیم همین مینماید که پادشاهی بکشتن امیرے فرمان دهد از اتفاقات پسران
بادشاه تنها بدست آن امیر گرفتار شود و او برای خفظ نفس و غرض خود وش آنشاهزاده را از خود جدا کند تا عهدنامه بهر بادشاه
باحدان و ایمان هو کرده شرعیه بگیرد بالجمله نجیب الدوله بهادر در اوتاق پدر زن خود وش فیخان آمده گفتگوی خشونت آمیز در باب شانیدن
نواب سالار جنگ شروع کرد طرف ثانی درخشم شده گفت ترا ننگ افغانے باقی نمانده است سیخواهی که شجاع الدوله احمد خان را بکشد ناموس
افغانان بدست مغل گرفتار شده بر باد رود و نجیب الدوله از یحرف نزدیک بود که یحمله یاسقال او را بگیرد لیکن چون پدر زن منبر له
پدر بسیار شد ادب انگذاشت که این عمل یکبند پس ساعتی غضب را فرو نشانده گفت که ای احسان فراموش کن از خدا نترس این شجاع الدوله
همان شجاع الدوله است که صیانت ناموس افغان در سکر تال از دست کفار مرهٹه کرد والا ازین پیشتر از دست هندو یا نامی از ناموس
باقی نمی ماند و ندیخان سر نجالت بگریبان فرو برده گفت که ما برائے تصفیه آمده بودیم نه برائے جنگ و هرچه شد شد حالا
هرچه صلاح شما باشد بعمل آرید نجیب الدوله گفت که شما احمد خان را بفرستید که مرا و گر را نگاه ندارد و من سالار جنگ را گرفته
بخدمت نواب صاحب قبله سپرم همین تصفیه است طرف ثانی قبول کرد و سوار شده پیش احمد خان رفت و نجیب الدوله
سالار جنگ را گرفته دست او را بدست نواب سپهر جناب سپرد و گفتگوئی که با و ندیخان درمیان آمده بود بی کم و کاست
گذارش نمود جناب وزارت مآب فرمود که درین مهم چهل و پنج لکر و پیه صرف کرده ام این زر از احمد خان خواهم گرفت
نجیب الدوله گفت که تمامی ملوکات او را که قریب فرخ آباد اند نوج جناب عالی تاخت و هر قدر که روپیه هلی بود همه را بنده بتاراج
داد او خود نزدیک است که بے اجل بمیرد حالا جناب عالی هم بپاس خاطر این بنده دست از و بردارند او در وه لکهه روپیه پائین
نمیگذارد و با سکندر زد والقرنین پشت چشم نازک میکند و جناب عالی کرورهای بخشند آن بیچاره را باملازمان چه نسبت و
کدام بهسری ملخص آنکه امرا و گر بطرف اکبر آباد رفت و احمد خان بفرخ آباد روانه شد علی محمد خانیان راه ملک شان پیشگرفتند
من بعد نجیب الدوله بهادر کوچ بر کوچ متوجه الاجناب سایه رحمت بر سر سکنه لکهنؤ انداخت اینهمه آمد و رفت در هزار و صد
هفتاد و یکهجری اتفاق افتاد چون از برگشتن همت بهادر از بوندیل کهنڈ تبییه هندو بت و دیگر سرکشان بوندیله جاگزین خاطر
والایش بود چند روز بدولتخانه آسوده متوجه سامان سپاه شد و قتیکه ازین مهم طمانیت کلی دست داد معامله تازه پیش
آمد یعنی خبر رسید که قاسم علیخان عالیجاه ناظم صوبهٔ بنگاله از صاحبان عالیشان انگریز بهادر بنهریت خورده پناه بان الاقدر
آورده و میخواهد که بدستگیری آن امیر والامرتبت باز بر ملک خود مسلط شود **بیان حسب و نسب قاسم علیخان و
کیفیت ترقی کردن او به نظامت بنگاله** امنست که در مشهد مقدس رضوی علی ساکنها التحیة والسلام مردے
بود مشهور بمیر بوعلی پوریانشین و او را پسرے بود میر باقر نام محلی بحلیهٔ فضل و کمال محسود جمیع علما معاصرین لیکن این
میر باقر غیر میر باقر داماد اشراق تخلص است و میر باقر مزبور پسرے داشت خیلے رسید و صاحب طبع خالص تخلص او بود و
مشق شعر از محمد قلی سلیم طهرانی داشت از و ست **ابیات** نه همین ناله بدنبال تو بلبل برداشت * رفتی از باغ سبو
غنچه قدح گل برداشت * چقدر غنچه شود گل که دهان تو شود * تا کجا تاب خورد سوسن تو شود * آنکه شد سینه خالص پدرش
ناوک تو * اینقدر باش که فرمان کمان تو شود * غماز مزبور بعد چندے به هندوستان آمده رفاقت صوبه دار گجرات
در وقت حضرت خلد مکان اختیار نمود و ناظم صوبهٔ مذکوره رشادت و قابلیت او را دیده دختر خود را بحباله
نکاحش در آورد چون او را پسرے نبوده است بعد از وفات او همین خالص مشهدے که بسید امتیاز خان بهادر
مخاطب شده بود صوبه دار گجرات شد این قاسم علی خان پسنزاده همان سید امتیاز خالص مشهدے
صوبه دار گجرات ست و نیز مخفی نماند که خواهر علائی مهابت جنگ ناظم بنگاله در عقد جعفر علی خان بود و از بطن

ان عفیفہ یکپسر موسوم بمیر صادق مشہور بمیرن و یک دختر بوجود آمد احوال میرن نحوظ ہر سہ و آن دختر ہ زوجہ قاسم علیخان بود
القصہ قاسم علی خان بعد خواہر مرگ شدن میرن از صدمہ برق نائب پدر زن شد و بعد چندی بار وسای انگریز موافق شدہ جعفر علیخان
را گرفت و خود مالک الملک و صاحب حکم گردید قاسم علیخان عجب مردے بود کہ چنین کس باین صفات گاہی از مادر گیتی نزادہ
نہ کسی تبلوّن طبعش میرسد و نہ تظلم او اگر کسی روبروی او مستہ بکون خشخاش میکرد یا پشہ را در ہوا رک میزد پیچ نمی ارزید
قوت واہمہ اینقدر بر و غالب بود کہ دوست را دشمن میساخت چیزہای چندبرای ہر کس می تراشید از انجملہ یکی این ست
کہ مہر شخصی را از عمامہ ملازمان خود برائے دیدن میگرفت و آن را بسیار پسندیدہ میگفت کہ من ہم مہرے بہمین خط میخواہم
فردا خواہید گرفت طرف ثانی چون خبر از کار و بارش نداشت سکوت می ورزید و قتیکہ مجلسیان مرخص میشدند
چند لفافہ بریدہ بر ہر لفافہ آن مہر امی نہاد و روز دوم مہر را بمالکش میسپرد و دو سہ ماہ تغافل زدہ چند خط از طرف آن
شخص مثلاً یکی برای پیشوای دکن و یک دیگر برای حیدر نایک و ہمچنین برای والاجاہ و نواب شجاع الدولہ بہادر و سہ داران
افاغنہ بمضامین مختلفہ میساخت لیکن آن جمیع خطوط یکی می بود و آن اظہار غفلت و دلون قاسم علیخان و تحریف طرف ثانی
بعزم بنگالہ و بیان خلوص خود و خدمت او بمشارکت چند سردار دیگر بودہ ست و نیز کسی را کہ در راہ از بانکہ ہای غیر ملازم او
از ہپ فرود آمدہ سلام نمیکرد زیر چوب میکشید و عبارت ہندیہ در عبارات رنگین فارسی بر طرز بہار دانش
ادا میکرد و آنرا بزعم خود اردوے شاہجہان آباد قرار میداد و مانند این عبارت کہ در پلول باشخصی ادا کردہ بود بر سر کعبہ
کہ جسدن سے کہ شہباز زرین بال آفتاب عالمتاب آشیان مشرق سے سر نکالتا ہے اُس دن سے تا الی الآن تک آپ
ساطوطی شکرستان فصاحت اور عندلیب شاخسار بلاغت بہار بوستان سخنوران ہندوستان جنت نشان
مین پیدا نہین ہوا لیکن افسوس صد افسوس کہ اس فردوس کی امیران طوبی مثال برگ ریزان صدمات
مرگ و آفت و صرصر بہمنی حوادث اور بلیات سے سب کے سب پامال ہو گئی وہی لوگ تو نا چران دیار قابلیت کی
متاع گران بہا کی نقد دل و جان سے خریدار تھے کسکی اگی سر زمین کسی زمانہ مین کسیطرف سے ایک سپاہی بھی اگر
دلی مین آئی تھی اور اُسکا تلوار بھی نوٹا ہوا ہوتا تھا اور جوتی بھی پانون مین ثابت نہوتی تھی تو ہر شخص اچھے اچھے
طعام اُسکے واسطے لاتا تھا اور طعام کے سوا فصل کا میوہ کبھی کوئی مٹکی کے برابر بڑے تربوز اور کوئی بڑے بڑے
خربوزے لیکر آتا تھا ابتو ایک کیسلی پان بھی دیتے نخشخشک ہوتی ہی مین بڑے بڑے دلی والون سے بنگالہ مین
سناہون آگے لاکھہ روپیا نقد کردے ڈالنا ایک بات اب دو آنا پیسا تو کوئی کسو کے دے تمام شد
عبارت قاسم علیخان آن عبارت رنگین عیب اور اپوشیدہ میداشت والا زبانش ہمین بودہ کہ در تعریف خوش
سلوکی دہلویان زمانہ سابق از و ترشح نمو داند کے لفظ تا الی الآن نک الملاحظہ کردن ضرور ست این ہم کم از شب لیلۃ القدر
کی رات و آب ما را الحیات کا پانی نیست و نیز با ازواج خود ہمیشہ دشمن بودہ ہر گاہ خود بخود با یکی از آنہا کدورتے در خاطرش
جا میگرفت در تصور خود او را بکنار شخصی خوابیدہ میدید و حوالہ بکار میکرد و پیشتر متوتق میساخت کسیکہ در عالم افلاس
در پلول سہ زن بیگناہ را خفہ کردہ کشتہ باشد خدا داند کہ در ایام حکومت خود چہ خونہا کردہ باشد القصہ چون قاسم علیخان
را بپاداش ظلمش ہزیمت بعد از ہزیمت از صاحبان انگریز میہا در نصیب شد و دیگر تاب مقابلہ در خود نیافت با دل پر از امید
خود را پیش جناب وزارت مآب رسانید ہر چند از سبب جوادی خود کہ در جبلت او بود زرہا صرف کرد و در جنگ صاحبان
والا شان ہم کرورہا از خزانہ او بیرون رفت باز ہم سہ صد و ہشتاد و پنج فیل حامل خزانہ او بود کہ ہمہ اش رو پیہ و اشرفی
و صنادیق خواہر بودہ ست در لشکر او دلاک و سقا و قصاب ہم فیل در سوارے خود داشتند در ابتدا نواب والا جناب

مقدم او را مغتنم شمرده بتوقیر تمام پیش آمد عزیزی نقل میکرد که نواب موصوف دو تومان از آب رو آن که بجناب وزارت مآب داوند و داوند و هزار و هفت صد روپیه در ژپاکه خریده بود بلحظ آنکه بعد لے مدارج قبیل و قال سررشته کلام برین انقراض یافت که وقتیکه ملازمان نواب وزیر الممالک در جنگ انگریز بهادر شریک نواب موصوف باشند لکهه روپیه روز کوچ و پنجاه هزار روپیه روز مقام بگیرند و هر گاه این هم بانجام رسد و ابر بنگاله مسلط نمایند سه کرور روپیه نقد وصوبه عظیم آباد با جمع نام که نود و پنج لک روپیه دران ایام بوده هست بصاحبزاده بلند اقبال مرزا امانی صاحب یعنی وزیر الممالک نواب آصف الدوله بهادر مغفور تواضع نماید نواب والاجناب ملتمس او را بگوش قبول جا داده کمر بر فاقتشن چنانکه بایست و شب و روز مصروف آن بود که نبوعی او را با پدر بسند و حکومت بنگاله جا دهد لیکن چون طبیعت او مصروف واکویه دنیا بر آوردن بود و ضرب هر کس میگرفت باین همه جوشش با ملازمان نواب وزیر الممالک صفائی باطن نداشت و بالا بالا بتوسط رضا علی خان مشیر الدوله عرائض بحضور فیض گنجور حضرت ظل سبحانی مبین مضمون فرستاد که فدوی جان نثار شکر شجاع الدوله بر همه زده همه را از خود می سازد و او را میگرد و بعد ازان بالفعل یکصد کرور روپیه و پنجاه لک روپیه را جوابر پیشکش حضور مے نماید لیکن باین شرط که خلعت وزارت بنام مرحمت شود و سند صوبه او وه هم بنام فدوی مزین بدستخط خاص گردد من بعد سایه عنایت بر سر خانه زاد افگنده همت علیا بهم فرنگیان بر گمارند انشاء الله العزیز بعد فتح دو کرور روپیه هر سال پیشکش بحضور والا خواهم رسانید بعد نظم و نسق بنگاله یکی را از معتمدان خود انجا گذاشته خود در رکاب سعادت بشتابم بهمان آباد خواهم رفت و ممالک محروسه را که بلهار ستانیست مشتمل بانواع ریاحین و لفریب از خس و خار وجود تقیم الیم یعنی جاٹ و روهیله و سکهه پاک سکهه پاک ساخته خود مثل وزرا مقیم آستان دولت خواهم بود و جنوبیان را هم بر سر حساب خواهم داشت قضارا مضمون اینعرائض مفصل بنواب مدار الدوله رسید بلکه یکدو عرضداشت هم بدست آمد نواب موصوف از راه دلخواهی آن سند بهار انجد سب سپهر جناب فرستاد نواب و وزیر الممالک از دریافت این احوال از جا رفته در صدد برهمی کارش شد و بتدریج سمر و را که بساط شکرش دران ایام بود از خود کرد و همچنین چند کس دیگر را بوعده جاگیر در رساله بدام فریب کشید من بعد روزے او را گرفته بپیه فتح علیخان برادر زن نواب برهان الملک غفران منزلت سپرد و این فتح علیخان پسر طالب محمد خان آصف جاه است که ذکرش تقدیم یافت و بدامادے اسمعیل خان کابلی شهرت داشت بالجمله فتح علیخان نواب عالیجاه را بر فیل خود سوار کرد و خود را در خواصی نشسته در خیمه خودش آورد و هر چند نواب موصوف خان مزبور را پهلوے خود جا میداد قبول نکرد و گفت ایازقدر خود بشناس بالآخره او را همشیره زاده خودش ابو الحسن خان تفویض نمود او چون مروت و اهلیت نداشته است بنواب موصوف گفت که جواهر و خزانه که از من بود همه پیش نواب وزیر رسید من خود بهمین یک بینی و دو گوش در قید نشسته ام ابو الحسن خان برای اظهار جبروت خود در یاران و یک گلاسے پر از آب و بر سر آتش گذاشته بر گردن و دوش ملازمان حکم کرد که نواب بیچاره را در دیگ به نشانید درین اثنا یکی از حاضران کوچکدل بحال نواب موصوف متاسف شده میر فتح علیخان را ازین حال آگاه نمود خان مزبور ابو الحسن خان را بسیار نفرین کرد و نواب مزبور را گرفته بخیمه خود آورد و عرض کرد که من این بیچاره را انیقدر خدا نا ترس نمیدانستم که درین حالت از ملازمان عالے جواهر و خزانه طلب خواهد کرد و الا هرگز این کار نمیکردم که ملازمان عالی را باو سپارم بلکه گمان غالب این بود که پیش از دیگران در خدمت خواهد دوید و دل جوئی ها خواهد کرد نواب عالی جاه در حق او دعاے خیر بزبان آورد و گفت که حالا نواب وزیر الممالک بهادر از من چه میخواهد هر چه بساط داشتم گرفت اگر گشتن من مرکوز خاطر است بسم الله و اگر جان بخشی منظور است پس بفرمایند

ناہر طرف کہ خواستہ باشم بروم میر فتح علیخان این ہمہ حالات را معروض جناب وزارت مآب داشتہ حکم ترخیص برای
او حاصل نمودہ مسکین با ولد و حلایل و دیگر عیالی کہ با نیامدہ بود میر موصوف را دعا و ثنا او اکردہ قدم براہ گذاشتہ متواتر
دریافت شد کہ مستقیم سفر نکبت اثر اورا بہ افاغنہ علی محمد خانی آوردہ بالجملہ نواب والاجناب بعد فارغ شدن ازین
مہم ہمت بہ تسخیر بنگالہ و جنگ با صاحبان عالیشان برگماشت چون قاعدہ و اندیشمندان عاقبت بین ست کہ تا سر رشتہ
صلح و صفا بدست آمدن صورت امکان دارد گریز انگیز میدان محاربہ و مقابلہ نمی شوند و صاحبان ممدوح بخلاف اصناف
دیگر بدانای شہرہ آفاق اندریراکہ در رہبر ولایت آدم عاقل و ابلہ و شجاع و جبان بہم میرسد عاقل را عاقل و ابلہ را ابلہ میگویند
ہیچ نقطہ نیست کہ تماشیل [illegible] الا و فرقہ یکی یونانیان کہ بتعقل و حکمت ضرب المثل اند اینکہ فلانی
افلاطون ست یعنی دانای روزگار ست درین مقام لفظ افلاطون مجنے دانا استعمال کردہ میشود و دیگر اہل فرنگ کہ این
صاحبان نیز بدانایان فرنگ شہرہ یافتہ اند والحق کہ آدم ہیچ اقلیمی بفہم و فراست آدم فرنگ نمیرسد و بیشتر ہم سوائے
یونانیان ہیچ فرقہ را درین مقام بر ایشان ترجیح نبود ازین عبارت تراوش نمی نماید کہ آدم دانا در ملک دیگر پیدا نمی
شود بلکہ غرض راقم آثم انیست کہ جای دیگر دانا بقلت ست و نادان بکثرت و در ولایت ایشان دانا بیشتر و نادان
کمتر پس حکم بر اکثر ست نہ بر اقل لہذا برای دفع وخل مدعی نخست وکیل بخدمت نواب وزیر الممالک مہادر
فرستادند نوشتہ بودند کہ ما را با ملازمان شریف و اجناب را با ما ہرگز سر محاربہ نبودہ ست و اینقدر حرکت کہ از جای
خود بدلاوران رکاب دولت اتفاق افتاد با غوای قاسم علیخان بود الحمد اللہ کہ حال طینت او بر ملازمان سابق
ظاہر شد نواب موصوف باطن خوبی ندارد ہر جا کہ خواہد رفت گرفتار ہمین روز خواہد شد چہ آنکہ مرد بیست مجنون تملون
الطبع محسن کش اول با جعفر علیخان کہ بجای پدرش بود و از دولت او بپایہ امارت رسید بدنما پیش آمد من بعد عہد و پیمانی
کہ بجا داشت بقلم خط بران کشیدہ خون بیگناہی چند ازین فرقہ بزمین ریخت و با این احسان کہ نظامت بنگالہ
از قوت دوستی و روز موافقت مایافت ارادہ داشت کہ اثرے از ما درین ملک باقی نماند و حالا کہ بآن جناب رجوع
آورد و ملازمان عالی بنوعی کہ امرائے والاقدر روسائے جلیل الشان با امثال خود بروز بد ساوک ورزیدہ اند
باو پیش آمد قدر این دولت خداداد ندانستہ موشک دوانیہا شروع کرد چون اقبال جناب والا بہترین جا سوسان
و اکبر ارباب مشورہ ست زود تر حقیقت او بر ضمیر خدام والامقام منکشف شد و سزائے او دادند حالا از راہ فتحنامہ
گذارش میکنم کہ صوبہ عظیم آباد را کہ او بنام صاحبزادہ مقرر کردہ بود از ما بگیرند و بعد ازین ہر صد آنم کہ بیمانہ ہمدگر میمانے
محبت و اتحاد استحکام پذیرد یعنی ہر کہ دوست آنجناب ست ما نیز با دو دست خواہیم بود و ہر کہ از نخوست طالع
خودش دشمن ملازمان عالی ست ما را ہم تشنہ خونش تصور باید فرمود و سوائے این ہر طرف کہ جنبش فوج
دریا موج رود بدون تکلف ما را از آن خود دانستہ از مافی الضمیر خود آگاہ فرمایند تا خدمتے دران مہم بطور رسانیدہ
شود تمام شد پیغام انگریز بہادر چون در آنرو رہا راجہ بینی بہادر نائب حضور و مختار مہمات ملکی و مالی بود در آمدن
وکیل و خطوط صاحبان ہمہ بوساطت او تعلق داشت او نیز ہمین میخواست کہ تصفیہ باہم رود ہد و غرضش ہمین
بود کہ صلح بعنوان شایستہ اگر رود ہد بہتر است کہ جنگ دو سردار و دو زر مخواہی در صورت مجبوریست و در حقیقت
دولت خواہے ہمین بود لاکن بعضی راہ یافتگان حضور بندگان عالی چنان بذہن جناب عالے جاگزین ساختند
کہ ازین مصالح رفع شر دو نخواہے آقا نبودہ ست بلکہ امتحان شجاعت آن جناب میکنند و میخواہند کہ بعد درستی عہود و
مواثیق میانہ صاحبان و جناب وزارت مآب جناب عالی را بران آرد کہ مغلیہ و دیگر فوج سواران را یک قلم

برطرف بسازد و در عوض آن چند پلٹن تلنگه انگریزی در حضور باشد و خود هر جا که گاه گاه رود همین پلٹن تلنگه باشد و کس هیچ سن بعد خود با انگریز
بهادر متفق شده مالک الملک فی صاحب حکم گردد و رفته رفته آن جناب را بسیار حال مخلص گردانند خلاصه هر قدر راجه درین باب عرض
میکرد از مقتضای تقدیر همه بالعکس بمرآت خاطر جناب علی نقش می بست و راجه درین بات بجای نمیرسید ناکن
درین مدت بر صاحبان عالی شان هم روشن شد که راجه تمنای صلح دارد و درین سبب از راجه خوش داشتند راجه چون دید
که نواب بر صلح راضی نمیشود از فرط دلتنگی بی از دائره ادب بیرون گذاشته او را از آتش خانه قزلباش ترسانیدن گرفت و احمد
خود بجا و زور زیده حرف میزد میگفت که ازین یاران که روز را در رقص و سرود و شب سیر ساتند و شب را تا روز بهین بیش و عشرت
میگذرانند و کارشان جز این نیست که سخنی را که بدانند نام میتوان کرد و در دو ساعت بخوبی بر آب و تاب میگذرانند و سنگ نزه را که
بر فرش حضور است بر لعل بدخشانی متفوق میدانند و با قوت آبداری را که پیش دیگریست با سنگ سیاه برابر میگیرند و چنین
تخواهد شد چرا که این بیچارها همیشه در خسنها نا خوابیده از آفتاب میدان مردان ندیده اند پوشیده نماند که در ضمیر راجه چنین
ضمیر نواب مرزا علیخان و سالار جنگ و میر نعیم خان و دیگر یاران بوده اند بالجمله نواب والا جناب انچه از راجه شنیده بود همه
را بنواب سالار جنگ ظاهر نمود و نواب موصوف عرض کرد که سخن این هندو را مقرون بصدق نباید دانست زیرا که این شخص
باطن صاف ندارد و خدا داند که انجام این صلح چیست حالا صلاح دولت همینست که هر چه باد با باد جنگ باید کرد آتشخانه قزلباش
را و قتیکه کار آب شمشیر بهادران مغلیه خواهد افتاد آنوقت راجه را قدرت خدا داد تطر جلوه گر خواهد شد جناب وزارت
مآب حرب را بر صلح مرجح شمرده راجه را ازین گفتگو منع کرد راجه بانگریز نوشت که من از روز خیرخواهی در آمده نواب را بسیار
فهمانیدم لیکن چکنم که آفتاب دولت او را وقت زوال نزدیک رسیده امیدوارم که بنده را بر صورت دولتخواه کمپنی بهادر
تصور فرمایند یقین بنده است که از نواب درین جنگ کاری بر نخواهد آمد ملک نواب صاحبان عالیشان مبارک باشد
من هم شریک دولتم لاکن این حکایتها حرفیست از شرفا این امر نهی آمد و راجه شریف قوم خود لاکن بی یه تحقق نا برده این چنین هیزم بندیها
شعار دارند والا البخرف اصلے ندارد و قصه مختصر که در هزار و صد و هفتاد و هشت در بگسر نائره قتال زبانه کشید خطوط بعضے نفس
ناسان تیره باطن که بساط شکر بودند بانگریز بهادر رسید هر کس مضمونے جداگانه بقلم سپرده بود یکی خود را برادر زاده نواب
برهان الملک نوشته و دیگرے چیز دیگر همچنین هر یک بجای خود نکته و سندرا راسته بود پیش از انکه معاودت جناب وزارت
مآب صورت ظهور بندد بعضے یاران در فیض آباد و جاهاے دیگر باین گمان که شجاع الدوله سواے مرزا علیخان و سالار جنگ
و میان عیسی و میر نعیم خان رفیقی و همدمی ندارد و هیچ یک از نهامرد کارزار نیست و تمام مغلیه از آن ماست کوتوال سرکار را شلاق
و نشان را سرنگون کردند کوچه بکوچه منادی شد که هرستم رسیده که وقت فریاد نام شجاع الدوله بهادر بر زبان خواهد آورد و زبانش از
قفا بر آورده خواهد شد بالجمله میر باقر بنی روز اول خوب جنگید و خطی هم از و بسر کار انگریزی بهادر نرسیده بود و از اتفاقات
دو انگریز خوان خوش حسب پاکیزه نسب از دودمان عمده برای کسب هوا یا سیر از لشکر خود بر آمده در صحرا بسواری گهے
میگشتند و بار سالله میر باقر خان دو چار شدند مخلصا بگمی بادر میان گرفته آنها را بحضور نواب سپهر جناب آورده
ممدوح چون حکایت ظلم نواب قاسم علیخان بر اساری انگریز بهادر شنیده بودند وقت رسیدن بحضور امید شها خاطر
داشتند لیکن از انجا که عالی ظرفان فراخ حوصله در چنین حال انچه با دوست باید کرد زیاده ازان با دشمن میکنند و قزلباشان
قدر عالی روا نمیدارند جناب عالی آنها را بکشاده جبین و شیرین زبانی مستمال و قوے دل ساخته در خیمه جداگانه بفرش
فرش و پرده و پلنگ پایه نقره جاداده و بآن اجناب از شراب که اگر در خانه یک شیشه از شرابهای یافتنی صاحب خانه
محبوس و خانه اش را آتش میدادند بیکی از ملازمان بساط دولت ارشاد شد که از طعمه لذیذه و دیگر فروریات که شراب هم در آن

داخل است برای آنها علی الدوام مهیا داشته باشند وزر نقد هم هر قدر که در کار شود از خزانه برسانند و در تمام روز یکبار خود زان خیمه تشریف ارزانی میفرمود و یکبار آنها را می طلبید و لولیهای نامی را که در نغمه و رقص ممتاز بودند قدغن شده که هر روز سه طائفه بر سبیل بدلیت دران خیمه حاضر باشند المختصر آن هر دو کس تا بتدریج انس و الفت با جناب بهم رسانیدند که صحبت برادران خود از یاد شان رفت چند بار نواب سپه جناب با آنها گفت که هر گاه خواسته باشید باین شایسته ترخیص بعمل آید آنها در جواب عرض کردند که ما را صحبت جناب عالی برابر هزار سلطنت است اگر از ینجا خواهیم رفت از حسرت خواهیم مرد الملخص آنها بطوع و رغبت تمام نه بجبر و ستم در شکر ظفر اثر اقامت گزین بودند شیت ایزدی چنین تقاضا نموده بود که کار پردازان سرکار دولتمدار کمپنی بهادر و معتمدان این آستان دولت نشان باهم یکدل و یک زبان گردیده ممالک محروسه هندوستان را از فتنه و فساد پاک نمایند تا جمیع عباد الله با وجود تباین اوضاع و تخالف ملل باهم ملل باهم عهد و اتفاق بسته در زیر سایه عنایت فرمان روای عادل شبه بهار ابعیش و نشاط بروز ارند از بیوفائی سرداران سفلیه و انحراف بینی بهادر از جاده مستقیم دوستی و لی نعمت مراجعت کرده بسمت مغرب رود اد و شجاع قلی خان خود را فدای راه خداوند نعمت کرد چون نامش عیسی بود خود را زنده جاوید گردانید و شیخ غلام قادر هم مشیخیت را نگاهداشت گلهٔ بندوقچی پیوستران جناب عالی هم رسیده بود القصه صاحبان عالیشان بسمت دهلی داخل لکهنؤ شدند و نواب والا قدر بمشورهٔ عنایت خان پسر حافظ رحمت خان که با پنجهزار سوار و پیاده در جنگ شریک آن جناب بود عنان عزیمت به بریلی معطوف فرمود و مرکوز خاطر در یا مقاطر آن بود که اگر روهیله ها تن برفاقت در دهند باز طرح جنگ با صاحبان و الا شان انگریز بهادر اندازد لیکن چون سوای حافظ رحمت خان که طینت نیک داشت احدے از روساے افاغنه با و نگرویدند بلکه خیال فاسد در دل داشتند خاطرش را از رفتن آنجا شگفتگی حاصل نشد بلکه بیوسته در مقام خطر بود چند بار افاغنه خواستند که بر سراو دولتش بریزند لیکن ازین جهت که هنوز هم هفتاد هزار سوار و پیاده در رکاب داشت بجائے خود مشورها میکردند انچه روز قرار میدادند شب از بیم لشکرش بعمل نمی آوردند بهر صورت حافظ رحمت خان شریک آن جماعه نبود و دندے خان را ازین حرکت باز میداشت روزے افغانے با شخصے از لشکریان جناب عالی بی هیچ در اویخت و زبان بشتم و اگر دست ثانی بکدیگر تغافل ردچون دید که دست برنمیدارد بچوبدستی دست و پایش را خورد و کرد آن مرد که در الوس خود رفته زر مالی بنیاد مهاد روهیله ها از هر طرف دویده قریب سی هزار کس فراهم آمدند و خواستند که خود را بر سپاه نواب وزیر الممالک بهادر بزنند دوندے خان هم شریک آنها بود چون انخبر بسمع ملازمان جناب وزارت مآب رسیده حکم عالی بسردران شرف جریان پذیرفت که در رساله ها قدغن کنند که سپاهیان مسلح شده آماده جنگ باشند نشنود که روهیله ها بانها غافل یافته کار خود بکنند حافظ الملک برین ماجرا وقوف یافته عنایت خان را بخدمت نواب فرستاد و خود در قول افغانان آمده سرداران را از هر جنسی نشان داد و به دوندیخان نیز هر چه مناسب بود گفت تا کمر بار او اکردند فتنه فرو نشست سدا سکه نامی آنوقت در حضور بود نقل میکرد که من تبعق نظر صورت نواب شجاع الدوله را سپیدیدم خدا گواه است که رنگش سرخ بود و شیرانه بر مسند نشسته حرف میزد و از طرز کلامش می تراوید که همهمات اجماعی افاغنه را دو هزار کس از لشکرش برهم می توانند زد با لجمله این هنگامه از یکپاس روز گذشته تا نماز عصر گرم بود بعد اطفاے این شعلهٔ آسمانے حافظ رحمت خان بحضور رسیده گذارش نمود که بنده را با این جماعه عهده برآشدن دشوار است امروز بهر صورت که شد اینها را ازین عمل باز داشتم لیکن روز دیگر خدا داند چه پیش آید این فرقه آشنائے پدر خود نیستند من با اینها چه می توانم کرد پس بگمان بنده تشریف داشتن ملازمان عالی درین ملک قرین صواب نیست بهتر انست که بفرخ آباد قدوم رنجه فرمایند

بنده هم در رکاب حاضر است هرگونه مشوره که پیشنهاد خاطر عاطر خواهد بود همانجا خوب است زیرا که نواب احمد خان هم مرد دانا و کار آزموده و امیر این امیرست هرچند با نواب جنت آرامگاه صفا نداشت و با ملازمان عالی هم سبیل رسل و رسایل جاری نیست لیکن هرگاه آنجناب خود بنفس نفیس کلمهٔ اخراشش را منور خواهند فرمود و یقین کل است که قدوم میمنت لزوم ملازمان عالی را از یمن غیر مترقبه شمرده مراسم مهمانداری بآئین شایسته و طریق بهین تقدیم رساند و بعد ازین بمشوره‌های نیک رهنمونی کند بلکه خود هم عجب نیست که با الوس کمر برخاقت بربندد و نواب وزیر الممالک عماد الملک بهادر هم که از صغر سن و دم اخوت با آنجناب میزیستند ایشان هم در ینوقت اگر شریک حال خدام عالیمقام شوند استفادی ندارد و نواب وزیر الممالک بهادر را این مصلحت پسند طبع بلند افتاده و علم نهضت بفرخ آباد برافراشت لیکن اول حافظ رحمت خان روانه شد بعد از ان جناب معالی خلاصه اینکه نواب امیر الامرا احمد خان بهادر غالب جنگ باستقبال آمده آن جناب را با عزاز و اکرام و توقیر تمام بفرخ آباد آورد و لوازم دعوت که لائق مرتبه خودش و شایان شان آنجناب بود بهمه نهج ظهور رسید بعضی معتبران که دران ایام مقیم فرخ آباد بودند و راهے بدربار هم داشتند نقل میکنند که بعد مراجعت نواب سپهر جناب از بکسر و عطف عنان به بریلی افاغنه فخر الدوله که بخشی احمد خان و غلام پدرش پور روزے بعرض ولی نعمت خودش رسانید که ملک شجاع الدوله خالیست عمل انگریز بهادر جابجا صورت نه بسته اگر حکم شود شاه آباد و خیر آباد و محمدی و غیره را بهمان کیفیت کرده انطرف لکهنؤ است بقبضهٔ اقتدار خود در آریم نواب موصوف خواجه میرک جان کمال دختر زاده هاشم علیخان دیوان نواب آصف جاه مغفور را که ملازم او بود و رابطه با دانش صحیح داشت طلبیده و درین باب سخن بمیان آورد خان مشار الیه عرض داشت که در ملک خالی عمل کردن چندان دشوار نیست لیکن انچه کت سوجب بدنامی خداوند نعمت است چرا که حریف را در وقت ضعیف شدنش روز خود نشان دادن شیوهٔ مردان نیست هرکس که این مشوره بحضور گذارش کرده است رای او علیل و طبعش بر سر فساد بوده مردیست بیخبر از انجام کار ها عجب است که او ملک شجاع الدوله را خالی دانست و این ندانست که صاحبان عالیشان انگریز بهادر که هنوز بقدر عر قهار سخته اند چگونه روا خواهند داشت که شخصی از میدان برخیزد و لی سعی و تردد مالک الملک شود اینهم نزدیک بهمین ست که شخصی از صبح او چاغے گرم نماید و تا شام طعامی پخته شود و دیگرے بالا بالا آمده و یک پیاله از سر او چاغ بردارد و اینهم یک طرف نواب شجاع الدوله هم با وجود برهمی لشکر هفتاد هزار سوار و پیاده در رکاب دارد اگر انطرف برگردد رشا و شود که از انجا که بمقابله او میتواند برخاست آنجناب را حق تعالے بعنایت خود صاحب نام نیک و بمردانگی شهره ایام گردانیده اینگونه مشوره با پسندیدن بعید از عقل سلیم و فهم کامل است نواب موصوف بر رضانت رای خان مزبور آفرین کرده مرخص نمود القصه بصلاح نواب عماد الملک چهل هزار روپیه یومیه روز کوچ و بست هزار روپیه روز مقام برای راولها رسول لشکر که چهل پنجاه هزار سوار مرهٹه با خود داشت از سرکار نواب سپهر جناب مقرر شد و نواب عماد الملک را همراه گرفته متوجه کوره جهان آباد و غندازان طرف انگریز بهادر هم در رسید تجدید شهباز قتال رسمین زرمگاه را وزیر برگرفت چون اراده اول متعلق بآن بود که صاحبان والاشان انگریزه بهادر و نواب والاجناب دست بدست هم داده هر جا که در گلستان همیشه بهار هندوستان سنگریزه فتنه و خار آشوب بنظر در آید بر چیند مرهٹه با تاب گله توپ نیاورده روانه میدان برگردانیدند لیکن راولهار بر غضب شده گفت که بالکی مراد بنجا بگذاز دمن کشته خواهم شد لشکریان نواب وزیر در جنگ تعجیل بکار برده لشکر مارا هم زدند والا من بطور خود جنگ میکردم درین اثنا نواب عماد الملک بهادر و جناب وزارت مآب مدوح هر دو پیش راو مزبور آمده گفتند که خود را عمدًا احواله بملک الموت کردن چه ضرور ست بیائید با خواهم جنگید فتح و نصرت از طرف خداست اختیارے نیست راو موصی الیه چون دید که آن دو یاقوت شاهوار معدن امارت و دو گوهر یمین صدق وزارت بر شرشه

نشسته و اندسراز فرموده شان بازدون مناسب ندیده گفت تا پالکی او را برداشتند درین جنگ خیمه و نقد و جنس نواب عماد الملک نیز هر قدر که اندست برو رسیله بانجیب خالی باقیمانده بود مملوک سپاه انگریز بهادر شد الحاصل بعد مشاهده جنگ انگریزی کره بعد او کی مقابله با این جماعه سوای فوج ولایت عسیر بلکه ممتنع نمود و تدبیر اینکه مشیران از قبیل طلبیدن سکهان و جمع نمودن فوجهای دیگر از قسم روهیله و مرهته معروض داشتند بخاطر جناب عالی جانیافت رای ملازمان عالی قرار برین یافت که در شاهجهان آباد رونق افزا شوند زیرا که دران ایام خواهر سنگه خونخواه پدرش سورجمل گشته نجیب الدوله را در شاهجهان آباد تنگ گرفته و او بر سبیل توالی عرائض بحضور شاه شاهان احمد شاه ابدالی فرستاده ملازمان شاهی را از کابل حرکت داده بود و جواهر سنگه آمد آمد تشویش شنیده بتوسط راو ملهار بانجیب الدوله مصالحه کرد و بدیک برگشت لیکن شاه و الاجاه بخیال تحصیل زر ها از هندوستان معاودت بمالک خود روا نداشت و راست بخط مستقیم خود را بشهر ندرسانیده بود چون آوازه ترکتاز سپاه درانی در پنجاب و کوچ هر روزه بطرف دهلی بسمع بندگان نواب والاجناب هم میرسید شان صاحب عزمی بران میداشت که در شاهجهان آباد رفته معرفت نجیب الدوله عرضداشت متضمن بیوفائی روزگار و حق ناشناسی سرداران سپاه خود شان و درخواست فوج بکومک خود و عده الوصال پیشکش دو کرور روپیه نقد سوای جواهر گران بها و اقمشه نفیسه بعد دخل بجا نانکه باید در ملک روانه حضور نماید و با این فوج و حشم که نجیب الدوله هم در رکاب و جمعی از قشون پیشین پیش باشد و سوای فوج قدیم که پنجاه یا شصت هزار سوار و پیاده هنوز باخود داشت هر قدر که بهم رسد سوار و پیاده هنوز باخود دخت هر قدر که بهم رسد سوار و پیاده را نگاهداشته بازبنای محاربه با صاحبان عالیشان بگذارد این تدبیر بخاطرش احسن تدبیر بوده است اینکه نجیب الدوله از حکمش تخلف نمی ورزند شاه والاجاه هم چون او را بسیار دوست میداشت بمجرد رسیدن عرضداشت فوجے بکومک او روانه خواهد ساخت القصه بعد ریختن کرده این تدبیر بر ورق دل آن دوانگریز را که ذکر آنها تقدیم یافت هر دو را چهار چهار راس اسپ خاصه دو دو زنجیر فیل و خوانچهاے جواهر قیمتی و یک یک پدره اشرفی داده بلشکر خود شان مرخص فرمود آنها با دل برانده از جداے آنجناب چون بلشکر خود رسیدند و سطور مدایح آنجناب بر صفحه بیان نگاشتند صاحبان عالیشان را اشتیاق صحبت سراپا برکت آن امیر والامرتبت از جا ربود و آن هر دو کس را واسطه ساخته رنگ ملاقات ریختند جناب وزارت مآب بپاس خاطران دو انگریز والامرتبه و نیز از نجبت که صداقت و فتوت و درستی عهد صاحبان عالیقدر شنیده بدرجه یقین رسیده بود مشوره با افضال ایزدی نموده با چند کس از مصاحبان دمساز و فدائیان همراز قصد دیدن سرداران معظم الیهم کرد آنها چون خبر مقدم فیض توام او را بلشکر خود شان شنیدند بیرون لشکر باستقبال آمده موافق عادت و آئین فرنگ کلاه از سر ها برگرفتند و بکمال مسرت و نشاط که در ورق کنجایش پذیرفتن نیست شگفته و شادان آنجناب را بخیمه خود در آورده و ساعتی نفس راست کرده بدینصورت بر سر سخن آمدند که ما را بیشتر هم اراده جنگ با ملازمان عالی نبوده و حالا هم نیست خدا شاهد است که هیچ امیرے بمروت و فتوت آنجناب ندیده ایم بلکه نشنیده ایم لیکن از بسکه قاسم علیخان نمک حرام عهد کرده خرابها بر روے کار آورد و در عوض نیکی که با و کرده بودیم بدیها بما کرد و در قطع و قمع ما عرفها ریخت از جناب عالی خائف بودیم اکنون معلوم شد که زمانه از وجود مردم خالی نیست درین وقت امیر یکه مراد است آنجناب هستند زیرا که مرد عبارت از ریش و سبلت نیست بلکه مردها است که وقت غالب آمدن خود بر عدو رحم بر طرف ثانی آرد و هنگام ترس خود بیاد شاه هفت کشور سر فرو نیارد و شجاعت که مراد از استقلال و ثبات قدم در مصائب است مخصوص بهمین مرد انست و این صفت سوای شریف النسب در صنف دیگر یافته نمی شود و شمشیر زدن خصوصیت بشر خاندار و از ازل هم دست و بازوے توے داشته اند و دارند و شرافت دو قسم است یکی میراثی که مثل سلطنت از پدر به پسر منتقل میشود همچنین ز دیگر کسی که شریف از صحبت امرا ذل و اختیا

نمودن عادت شان ویل میشود وزیل از اثر تربیت شرفا و اتباع شان در افعال شبانه روزے شریف میکرد پس بر بد عهد بیمروت مردم
ازار مسکین کش رذیل و نامرد هست و هر صاحب مروت خدا ترس خاطر نگهدار مظلومان مرد هست مثل آنجناب بلند و شاید قدے
برین دعوی ازین دو انگریزیکه در من ناخریده بنده ملازمان عالی هستند داریم از هر بیت و ظرفه که عوارض اند جوهر مردانگی ایشان و نقصان
نیست لیکن عرض شرطیست بعرض ملازمان رابانتج و هر بیت هر دو کار شیست در استقلال ملازمان عالی احدے تامل ندارد و دین ایفدر
که بمنصه ظهور جلوه گر شد از بیوفای سپاه و اخوانست هر چه شد شد گذشته را صلوات حالا سیخواهم که ملازمان عالی خود را از ما و ما
از خود دانند و با هم چون بادام دو مغز سیکے شده دشمن آنجناب را بسنر ارسانیم و دشمن ما را خدام حضور حواله تیغ دودم فرمایند
المختصر چون تقریر صاحبان بانجا رسید خطوط سرداران سرکار فیض آثار که بآنها رسیده بود و تفویض آنجناب نموده جناب فدوی
آب هم دل از کف داده این گفتگو شده انچه مناسب وقت بود فرمود و عهد و پیمانے که تا امروز ستون سقف این دولت
است بعمل آمد من بعد کشتهای شیاب نفسیه و جواهر آبدار که در حضور چیده شده بود گرفته مراجعت نواب سپهر جناب با وفاق
دولت خود اتفاق افتاد گویند که چون در کوژه اسباب نواب عماد الملک همه بغارت رفته و رفاقت هم بطور برادران عیانی
جلوه ظهور گرفته بود ملازمان نواب فلک شوکت ملک پانزده لک روپیه بلا شرکت غیرے برائے مصارف نواب موصوف
از ملک خود جدا کرده فرد مکانات مذکوره نزد او فرستاد طرف ثانی قبول نکرد چند روز خود بعد تشریف آوردن جناب عالی
در صوبه آمد و رفت مکاتیب بود و یکبار دو فیل بچه کوچک هم یکے برائے نصیر الدوله که پسر نواب ممدوح از بطن عالیه
سلطان بیگم عرف گنا بیگم بنت نواب علی قلیخان بهادر ظفر جنگ داغستانی متخلص و الله مولف مذکره ریاض الشعراست
و یک دیگر بنا بر سکلی جاه که والده ماجده اش عمده بیگم بنت نواب معین الملک بهادر رستم هند رفته بود و از بخت که برائے
اطفال بود و واپس هم نشد لیکن بعد مرور مدت قلیلی این رسم بر هم خورد آمدم بر احوال دیگر چون خطوط سرداران
مغلیه بدست نواب والا جناب افتاده بود و در دل صفا منزلش قدرے برائے اینها نماید لیکن بمقتضائے
علوی همت و پاس فتوت وظیفه که برائے این جماعه مقرر بود بر جا داشت بعد چند روزے موسو یخان داماد نواب
سیادت خان برادر بزرگ نواب برهان الملک بهادر غفران منزلت و محمد علیخان برادر کلان مرزا رحیم خان با آنکه نقوشے
خطے از آنها درین خطوط نبود و بروایتے آنها نیز شریک دیگر برادران بودند العلم عند الله معرفت نصیر الدوله در رسنی
جواب و سوال بحضور حضرت فردوس منزل نموده بالله آباد رفتند و سید محمد خان و مرزا رحیم خان وغیره هر چه بر آنها مقرر بود می یافتند عبد المطلب خان هم چند روز در لکهنؤ متوقف بوده همانجا رفت بالآخره جناب عالی بعد بست و
یکماه از محمدے هزار سوار را همراه گرفته جلوریز بلکهنؤ آمد و در کوه دال طویله که بطور نهر خشک در برابر منڈیاون واقع بود
تجمل سوارے گذاشته خود با دو صد سوار بسوارے فیل و خیمه راجه بینی بهادر که بانها رجهان صاحبان که از سابق
پارچه خارخار داشتند حالے خاطر والای جناب عالی شده بود که او بزعم خود بحمایت صاحبان انگریز بهادر و قوت مغلیه
و چند هزار هندوستانی و توپخانه بخود مے نازد و نیابت بحسب ظاهر بر دیگرے قرار نیافته بود غافل از نیکه عهد نامه
جناب مستطاب وزارت مآب ناسخ آیات خیالے مولی الیه که صاحبان عالیشان را حامے خود می پنداشت گردیده
است و رشدت گرما که هنوز دو پاس نزده بود ند نزول شرف ارزانے داشت راجه زود از خرگاه بیرون دویده شرفیها
نمود آنجناب دست راجه گرفته درخیمه آمدند راجه آنجا هم اشرفیها گذرانیده بود بعد ازان ارشاد شد که سخت
گرسنه ام هر چه در رسوئی باشد بیارید راجه عرض کرد که او جاغنا از ویر سرست اگر حکم شود چیزے از بازار
بیارند نواب فرمود که پرسیدن چه ضرور است راجه آدم به بازار فرستاد پانزده سیر شیرنی و پکوان و شیرمال قمافنان

بامور خانگی نواب صاحب سروکار نیست هرچه خواسته باشند بکنند نخواند محمد یلیخ خان این خبر تحقیق رسانیده بحضور پرنور معروض داشت ارشاد شد که من با این برهمن گفته بودم که ترا نخواهم کشت و جناب پیر خود امیر المومنین علیه السلام را در میان واده او را نائب کرده بودم حالا بجای خود حیرت دارم که چه باید کرد اگر این را نمیکنم فساد ها از قوه بفعل می آید و اگر میکشم خلاف نظر صریر سد یلیخ خان عرض کرد که کور کرونش هزار درجه به از کشتن است زیرا که عهد و قسم منحصر است در نکشتن و کور نکردن ازان پیر ولیست نواب والاجناب را اینحرف بدل خورد و بنجا نشار الیه فرمود که برو همین وقت کور بکن یلیخ خان حسب الحکم آمده هرچند راجه الحاح را زیاده از حد در گذرانید سیل در سر و چشمش کشید و از بینائی معطل ساخت تصفیه جناب عالی با صاحبان عالیشان انگریز بهادر در هزار و صد و هفتاد و نه صورت بست و راجه در هزار و صد و هشتاد و یک کور شد ۵ کهن چرخ شعبده حقه بازیست ۲ بچه ازار مردم حیله سازیست ۲ بدنیا چه نازی که پر بیوفاست ۲ زدولت چه لافی که یکسر خطاست ۲ مشو غافل از گردش آسمان ۲ که در آستین فتنه دارد نهان ۲ محمد یلیخ خان انعان بچه دلاز اک سنی مذهب باشنده بارهٔ متصل دهولپور در ابتدای شباب چند روز در فراشان ملازم رای لعلچند کهتری فوجدار اتاوه بود و بعد ازان در شاهجهان آباد بخدمتگاری مسعود خان خواجه سرای بادشاهی زندگی میگرد و آخر با بحضور جناب عالی معلوم نیست که بقریب آمدن او در حضور چه بود القصه چون نواب والاجناب در جنگ بکسر و کوره جهان آباد از قوج سوار بی اعتقاد شده بود پلٹن های تلنگه بروایت صحیح بانقیاد پلٹن پیر بوش ساخته ملقب به نجیب پلٹن کرد سردار شان میر احمد پسر میر کریم الله مصدر بود و مشاهره سپاهی درین پلٹن شش روپیه بیش نبود تلنگه با هندوستانی چقماقی داشتند و در نجیب پلٹن بطور هندوستان یعنی بدود رشته باشد را آتش میدادند لیکن سرعت این بندوق با بیش از چقماقی بود و اینهمه خوبی از باعث قواعدیکه میر احمد با نها یاد داده بود بوده است یعنی بر آنند که این قواعد در اصل ایجاد محمد نقی خان کوزه کلانیست که در وقت نواب نهایت جنگ بتفنگچیان خود شش آموخته بود و پاره برین رفته اند که قواعد مذکوره مخصوص میر کریم الله پدر میر احمد است کوره کلان بکسره اضافت کوره بکلان نام جائیست در ایران درین پلٹن آدم رذیل از قسم تصارو و سبزه فروش و هرچه مثل آن آنجا یش نداشت و اگر در بی جبرے نوکر میشد بعد حصول وقوف بر احالش او را برخصت سوار میکردند بانجام میکشیدند بخلاف پلٹن تلنگه که دران آدم هر فرقه بود شنیده شد که تلنگه القدر از نجیب می ترسید که پنجاه تلنگه صورت دو نجیب از دور دیده میگریختند گاهی که منازعت با هم رو داده است و چهل تلنگه و صوبه دار شان که مالک یک کمپنی باشد یکطرف بوده اند و سه نجیب یکطرف تلنگه غیر از میان صاحب خطابه نکرده است و نجیب سوای فحش عرضے حرف نزده و در پرگنات هم کار یک یک کمپنے تلنگه میکرد یک پلٹن نجیب زیاده ازان میکرد نواب والاجناب از غرور نجیبان که مال بسته راه میر فتند خوش نداشت مشاهره آنها برابر تلنگه هم مقرر نکرد اگرچه در دل بتکور و جلادت شان بیش از دیگران میدانست و سوای اینها چند هزار پیاده دیگر هم بودند که قواعد آنها نیز بتقلید اینها بود و مثل برق پلٹن که شش هزار کس همراه محبوب علی خان بودند شش هزار نجیب دیگر که بسرگردگے لطافت علی خان شب را بروز می آوردند لیکن نجیب عبارت ازین اشخاص بود که سردار شان میر احمد بود دگر ها نقل اینها بوده اند و قید آدم شریف هم درینها بود حال پلٹن های دیگر حال پلٹن تلنگه بوده است بهر حال تلنگه ها از پیاده های برق پلٹن و پلٹن های لطافت علیخان می پرسیدند لباس برق پلٹن سیاه

بامور خانگی نواب صاحب سروکار نیست هرچه خواسته باشند بکنند مختار اند محمد ایلچ خان این خبر تحقیق رسانیده بحضور
پرنور معروض داشت ارشاد شد که من با این برهمن گفته بودم که ترا نخواهم کشت و جناب پیر خود امیر المومنین علیه السلام را در میان
داده او را نائب کرده بودم حالا بجای خود حیرت دارم که چه باید کرد اگر این را نمیکنم فساد ها از قوه بفعل می آید و اگر
میکشم خلاف نظهور میرسد ایلچ خان عرض کرد که کورکرونش هزار درجه به از کشتن است زیرا که عهد و قسم منحصرست در نکشتن
و کورنکرن ازان بیرولست نواب والاجناب را اینحرف بدل خورد و بنجا نشار الیه فرمود که برو همین وقت کورنکرن ایلچ خان
حسب الحکم آمده هرچند راجه الحاح را زیاده از حد در گذرانید سیل در هر دو چشمش کشید و از مینای معطل ساخت تصفیه
جناب عالی با صاحبان عالیشان انگریز بهادر در هزار و صد و هفتاد و نه صورت بست و راجه در هزار و صد و هشتاد
و یک کور شد ۵ کهن چرخ شعبده باز نیست ۵ بے از ارم و مردم حیله ساز نیست ۵ بدنیا چه نازے که پر بیوفاست ۵
زدولت چه لافے که یکسر خطاست ۵ مشو غافل از گردش آسمان ۵ که در آستین فتنه دارد نهان ۵ محمد ایلچ خان انعان بچه
دلاراک سنی مذهب باشنده بارے متصل هیولپور در ابتداے شباب چند روز در فراشان ملازم راے
لعلچند کهترے نوجدار اناوه بود و بعد ازان در شاهجهان آباد بخدمتگارے مسعود خان خواجه سراے بادشاهے
زندگے میگذرانید آخر با بحضور جناب عالی معلوم نیست که تقریب آمدن او در حضور چه بود القصه چون نواب
والاجناب در جنگ کسر و کوره جهان آباد از قوج سوار بے انتظام شده بود پلٹن هاے تلنگه بروایت صحیح هفتاد
پلٹن پیر بوش ساخته ملقب به نجیب پلٹن کرد و سردار شان میر احمد پسر میر کریم الله مصور بود و شاهزاده سیاهی
درین پلٹن شش روپیه بیش نمیگرفتند که با هندوستانی ها چقاتی داشتند و در نجیب پلٹن بطور رهندوستان یعنی بدون
رشته باشنده را آتش میداد ند لیکن سرعت این بندوق ها بیش از چقاے بود و اینهمه خوبے از باعث قواعدیکه
میر احمد آنها یاد داده بود پیدا شده بود بعضے میگویند که این قواعد در اصل ایجاد محمد تقی خان کوره کلانیست که در وقت
نواب نصابت جنگ بتوپکیان خود شش آموخته بود و پاره بران رفته اند که قواعد مذکوره مخصوص میر کریم الله پدر میر احمد
است کوره کلان سے کسره اضافت کوره بکلان نام جائیست در ایران درین پلٹن آدم رذیل از قسم تصارو و تکه
و بزرے فروش و هرپیشه مثل آن گنجایش نداشت و اگر در بے جرے نوکر میشد بعد حصول وقوف بر احالش او را
برخاسته سوار میکردند بانجام میکشید بخلاف پلٹن تلنگه که دران آدم هر فرقه بود شنیده شد
که تلنگه انقدر از نجیب می ترسید که پنجاه تلنگه صورت دو نجیب از دور دیده میگریختند گاهی که منازعت با هم
رو داده است و چهل تلنگه و صوبه دار شان که مالک یک کمپنی باشد یکطرف بوده اند و سه نجیب یکطرف تلنگه
غیر از میان صاحب خطابه نکرده است و نجیب سواے فحش هرفضے حرف نزده و در پرگنات هم کالیکه
یک کمپنے تلنگه میکرد یک پلٹن نجیب زیاده ازان میکرد نواب والاجناب از غور و تجربه ان که مال بسته
راه میر فتند خوش نداشت مشاهره آنها برابر تلنگه هم مقرر نکرد اگرچه در دل بتهور و جلادت شان پیش
از دیگران میدانست و سواے اینها چند هزار پیاده دیگر هم بودند که قواعد آنها نیز بتقلید اینها بود مثل
برق پلٹن که شش هزار کس همراه محبوب علی خان بودند و شش هزار نجیب دیگر که بسرگردگے لطافت
علی خان شب را بروزے می آوردند لیکن نجیب عبارت ازین اشخاص بود که سردار شان میر احمد بود
دگرها نقل اینها بوده اند و قید آدم شریف هم درینها بود حال پلٹن هاے دیگر حال پلٹن تلنگه بوده است
بهر حال تلنگه ها از پیاده هاے برق پلٹن و پلٹن هاے لطافت علیخان مے برسیدند لباس برق پلٹن سیاه

بود و در میان تلنگه یا سردار هفت کس عمدار و رئیس پانزده نفر حواله دار و دو سردار سی کس یا بست و پنج نفر جماعه دار و صاحب صد کس که یک کمپنی باشد صوبه دار گفته میشد و مالک پلٹن را در انوقت کمیدان یا کاف تازی مضموم و میم و یای مجهول و دال جمله و الف و نون میگفتند و حالا همان کمیدان را کپتان می نامند و در نجیب پلٹن سردار بست و پنج کس را جماعه دار و رئیس پنجاه نفر را نائب تمن و صاحب صد کس را تمندار و صاحب پانصد نفر را الوس دار و مالک پلٹن را سالار میگفتند و مشاهره هر یک ازین عمده داران در تلنگه و نجیب بقدر مرتبه هر شخص بود و در اے این فوج پیاده های دیگر بود از انجمله یک پلٹن که لباس شان از سقرلات سبز بود بجیلنگه شهرت داشتند آنها را با بندوق کار نبود نیزه ها در دست گرفته پیش پیش فیل یا پالکی حضور راه میرفتند سردار شان میان بیت سواے میان بیت صاحب کمپنی بود دیگر دوازده هزار ثابت خان نی المختصر یکصد و سی و سه هزار پیاده از تلنگه و نجیب و ثابت خانے ملازم سرکار فیض آثار بود ثابت خانیان همه تفویض میر نعیم خان بودند میر نعیم خان مصاحب قدیم حضور بود در شاهجهان آباد وقتیکه آنجناب هفده سال داشتند میر مزبور بسن بست و دو سال شرف ملازمت حاصل نموده در زمره مصاحبان سرفراز شده بود میانه همت بهادر و برادرش و میر نعیم خان مزاح هم بود با هم یکدگر را فحش عرضے میدادند اکثر اوقات در حضور هم این صحبت منعقد می شد لیکن هر دو آشنائین باهم ظرافت سر نمیدادند هر دو را مقابله با میر نعیم خان بود آمدم بر ذکر سواران همراه هر دو آشنائین که چندے باجازت آب و خور رفاقت جواهر سنگه جاٹ پسر سورج مل اختیار کرده مالک سی هزار سوار و پیاده شده بودند و در عین ترقی ستاره ایشان میل بهبوط کرد یعنے معتمد رام کشن نامے بیراگے که جواهر سنگه او را مرشد خود میدانست خطوط ایشان که بزعم جواهر سنگه به رگهناتهه راؤ مرثیه عرف را گهو نوشته شده بود گرفته بجواهر سنگه نموده و خرابے بر سر ایشان آمد و از انجا بیک بینی و دو گوش گرفته در بوندیل کهند رسیدند و سواے آستان فیض نشان نواب وزیر الممالک بهادر حواله گاهے ندیده عرضی متضمن عذر تقصیرات گذشته ارسال حضور نمودند و بعد ورود شقه مشتمل بر عفو ذلات و جرائم باز داخل سلک بندگان خاص گردیدند سه هزار سوار بود و هر دو برادر مختار و مخطط بودند هر کس را بهر مشاهره که مے خواستند نگاه میداشتند مشاهره ذات هر دو برادر چهار هزار بود و برای رساله هر یک جداجدا چهل و پنج هزار روپیه از خزانه تقرر داشت بجمله اینکه هر دو برادر نود و هشت هزار روپیه مشاهره ذات و رساله مے یافتند و گوپال پنڈت از برادران راگهو پسر باجے راؤ مشهور هم هزار و پانصد سوار همراه خود داشت و مشاهره او چهل و نه هزار روپیه بود او نیز مختار و مخطط بوده است سوارے این هر سه کس دیگرے صاحب و مخطط نبود زیرا که آنجناب خود شان میدید و مخطط خاص بر اسم هر کس ستر شیخ میفر مود دیگر شیخ احسان ساکن مهم متصل دهلی که پانصد سوار با او بود دیگر مرتضے خان بڑیچ ساکن نمانه پسر مصطفے خان بیرنجک که نوکر مهابت جنگ بود و از آغا بر گشته فتنها در بنگاله پیدا کرد و هیچ نشد همزاه مرتضے خان هم هزار و پانصد سوار بود و مشاهره ذات چهار هزار روپیه لیکن بمرتبه مختارے و مخطط نرسیده بود و یک سوار را هم برطرف نمیتوانست کرد و بے حکم حضور نوکر هم نمیتوانست گذاشت الا هر کس را که میخواست از خانه خود چیزے معین نموده نگاه میداشت همچنین دیگر رساله داران مثل رفیع الدوله سید جمیل الدین خان و گورجے بیگ خان که مصاحب حضور هم بود و میر حبیب الله پسر میر عزیز الله خان پنجاے رفیق آوینه بیگ خان تقدم الذکر موجز اینکه در حال هزار و صد و هشتاد و دو بحرے زیاده از یازده هزار سوار و یک لک و سی

هزار پیاده و سیصد هزار سوار کاره نبود و روز نهم خبر آوردند که از پونا بفیض آباد میرسید و روز دوازدهم از کابل و سواد توپهای خورد و کلان قدیم هفت صد توپ دیگر خانه ساز بحکم حضور در سرمایه متصل علی گذه در فیض آباد بکنار دریا از قالب برآمده بود و موسی سوسن فرانسیس هم ملازم حضور بودند و خدمت رزیڈنسی سرکار فیض آثار کمپنی انگریز بهادر از طرف نواب گورنر جنرل صاحب کلان کلکته تفویض سرفراز الدوله کپتان هاپر صاحب بود که در وقت نواب اصف الدوله باز بهمین خدمت مامور شده کرنیل هاپر گفته میشد بالجمله در همین سال جناب خدیو گیهان یعنی حضرت منزل بر وفق تمنای جناب وزارت مآب برای تماشای شهر فیض آباد که آباد کرده نواب سپهر جناب بود از اله آباد نزول اجلال بشهر مذکور ارزانی داشتند نواب فلک قدر وزیر الممالک بهادر تا یه سلطان پور که فاصله بست کروه از شهر مذکور دار دبرای استقبال شتافته بندگان اقدس اعلی را در لعل باغ که دران روزها باغی بود بسیار وسیع تماشا کردنی رونق افزا ساخته مدت اقامت حضرت قدر قدرت دران باغ سه روز بود من بعد مراجعت بالله آباد شدند اتفاق افتاد تخمیناً نقد و جنس یازده لک روپیه پیشکش شد چون حضرت خدیو آفاق بدولت و اقبال داخل قلاع الله آباد شدند نواب وزیر الممالک بهادر هم بعد چندے در ابتدای هزار و صد و هشتاد و سه از هجرت سعادت بقبیل عتبهٔ سپهر رتبه دریافت و درهمان ایام قرار پذیرفت که نواب وزیر الممالک یمین الدوله بهادر دام اقباله که دران ایام سن شریف دوازده نهایت سیزده بود از طرف والد ماجد عالیجناب بعهده نیابت وزارت در حضور منبع النور بندگان اشرف اعلی حاضر باشند و مرزا حسن علی خان داروغه توشکخانه جناب وزارت مآب و راجه لچهمی نراین مقدم الذکر هر دو بخدمت صاحبزاده بلند اقبال حاضر بوده آنچه حقیقت دربار بادشاهی باشد هر روز عرائض خود بانوشته روانه فیض آباد نمایند جناب عالی یعنی وزیر الممالک یمین الدوله بهادر که امروز خلق خدا از رفیع و شریف در بلاد صوبه اودهه زیر سایهٔ عنایت انجناب در گهوارهٔ امن و سعد عافیت بخواب راحت روز میکنند دران طرف از سنه هم باوصف صغر سن جامع صفات کمال بوده اند ستانتے که در طبع آنجناب است امروزے نمیست از بد و شعور مجلے بجلیهٔ تمکین و وقار اراسته و خط شکسته خوبے نوشتند مشق آنجناب در خط حسین خان علامه بود وزیرا که علامهٔ ممدوح با لیقی و مولوی عبد الحکیم کشمیرے بتدریس ملازمان جناب ممدوح عز امتیاز داشتند القصه در همین سال از جشن طوے صاحبزاده بلند اقبال مرزا امانی که بزرگترین اولادش بود فراغت دست داد تفصیلش اینکه در ابتداء دختر نواب سراج الدوله ناظم بنگاله نامزد صاحبزاده ممدوح بود چون اورا جعفر علی خان کشت و خرابے بآن خانه رو آورد و نواب والاجناب را فکر تزویج صاحبزاده در خاطر بود در فته رفته بخاطر عاطرش گذشت که آن یاقوت گران بهادرج عظمت و وزارت را با گوهر شاهوار عفت و امارت شمس النسا بیگم بنت وزیر اعظم هندوستان نواب خانخانان خلعت نواب وزیر الممالک قمر الدین خان بهادر در رشته ازدواج کشد پس بهمین مشوره بجاے خود راضی شده خوش نظر علیخان خواجه سرا را بشاهجهان آباد مرخص نمودتا امام الدین خان پسر نواب خانخانان را همراه گرفته بفیض آباد آمد همراه صاحبزاده مزبور اولاد و رفقاے نواب قمر الدین خان و بعضی دیگر متوسلان آنخانه مثل سیمان بهر و خواجه سرا و طالب علی خان که غلام سرکارش بود نیز در بلده مذکور رسیدند و صاحبزاده با بن جمع که مذکور شد با شاره نواب سپهر جناب در باغ راجه بنی بهادر که اشرف و ریاست تمام بکنید و مکان پخته دو و سه مکان خام ساخته بود فروکش کرد و بعد چندے علی بیگ خان شتاب جنگ چارپے کاغذی و لطافت علی خان را با فوج قریب هفت هزار کس فرستاده نواب سولاپوری بیگم را که زوجه نواب قمر الدین خان وزیر و والده ماجده نواب خانخانان وزیر و نواب معین الملک رستم هند بود بفیض آباد طلب کرد و در

و در حویلی محمد یاقوت خان خواجه سرا ے کهن سال که در همان ایام جامه گذاشته بود فرود آورد و در همان سال ساعت سعیدی قرار داده شبی عقد آن دو کوکب برج دولت و اقبال و نیرین سپهر عظمت و جلال بست آمدن امام الدین خان در هزار و یکصد و هشتاد و یک هجرے بود و کد خدای صاحبزاده با خواهر عالی قدرش در هزار و صد و هشتاد و سه جلوه ظهور داد گویند که بست و چار لکر روپیه دران شادے بمصرف رسیده بود ذکر آمدن سروران عالی شان دکن که عبارت از مهاجی پٹیل سنیه و توکوجے هول کرو رام چند گنیش و بیاجے باشد از معتقدان روات باستماع رسیده که در آخر سال هزار و صد و هشتاد و دوم سروران مشار الیهم بحکم نزاین راو برادر کوچک مادهوراو پیشوا بالاجے راد شهور بجمعیت هشتاد هزار سوار از دکن بمستقر الخلافة اکبر آباد در رسیدند و جنگ اول با راجه نول سنگه پسر راجه سورج مل جاٹ که بعد کشته شدن راجه رتن سنگه برادر اعیانی راجه جواهر سنگه مسند نشین شده بود و ملک یک کرور و پنجاه و چار لکر روپیه در تصرف داشت واقع شد و بر حریف ظفر یاب شدند و زر دلخواه از و گرفته ملک او را با و داده قدم براه دهلی گذاشتند و نجیب الدوله که مالک دهلی بود در همان ایام در گذشت و پسرش ضابطه خان شهر را خالی کرده بلشکر تال رفت و شاهجهان آباد قحط الرجال دکنیان شد اگرچه هریک ازین سرگروهان ملازم پیشوا بود لیکن بفرمان پیشوا همه تابع راے رام چند گنیش بودند و او را پیشوا می نامیدند بعد چندے چون رام چند گنیش را الملک الموت عنان کشید پیشوا ے بر بیاجے که خیلے متهور و باسل بود قرار گرفت الحاصل دهلی را القبضه اقتدار در آورده ملک میانه دو آب یعنی مابین گنگا و جمنا را که از مدتے بدست روهیله ها بود گرفتند و احمد خان را تیز تر آورند و اینقدر ضعیف ساختند که عاجز تری از و نماند من بعد عرائض علی التوالی بحضور پر نور حضرت قدر قدرت ارسال داشته بندگان اقدس ارفع را برآن آوردند که آله آباد و کوڑه بنبیر الدوله تفویض نموده در هزار و صد و هشتاد و چار متوجه دار الخلافة شاهجهان آباد شدند نواب وزیر الممالک هم از فیض آباد کوچ بکوچ به سراے عالم چندکه فاصله نه کروه از اله آباد دارد رسیده دو کروه این طرف از لشکر ظفر پیکر پادشاهے خیمه زد فردا ے آن با یماے حضرت ظل سبحانی حضرت اکبر ثانے اکبر شاه پادشاه غازے که دران روزها یازده ساله بودند باستقبال نواب سپهر جناب یک دو نیم کروه بیرون از فوج دریا موج آمده نواب وزیر الممالک یمین الدوله که جناب ایشان را دران وقت سال چهاردهم شروع شده بود ستار سپهر بلند بصفو بر سر و جامه مصطلح هند از ململ ڈاکه در بر داشته بودند بالجمله نواب گردون جناب بر بهرے مرشد زاده جهانیان باستان دولت دوران عدت رسیده شرف ملازمت کیمیا سعادت حاصل نمود از حضور فیض گنجور مورد عنایت و مخلع گشته روز دوم مدعو شد بعد رسیدن آنجناب یکهفته دیگر درین سراے عالم چند ضرب خیام دولت و اقبال بود پس از مرور مدت مذکوره سیدان شهزاده پور مخیم سراے عظمت و اجلال گردید و بهمین آئین منزل بمنزل سیر کنان و شکار افگنان بکانپور که مسکن فوج انگریز ے بود و الاشهر و سیعے ست تمام بازار ها ے خوب و دکاکین پخته و عمارت ها ے لچسپ پخته و خام و باغهاے دلکش پر میوه ست نزول شرف ارزانے شده از همین جا نواب والاقدر جنابعالی دام اقباله یعنی نواب وزیر الممالک یمین الدوله بهادر راهمراه گرفته مرخص بفیض آباد گردید حضرت خدو گیتی ستان سنیمت ورود در النصیب منازل واقع شده در راه دهلی ساختند چون بفرخ آباد سید نذا احمد خان ندر قدوم سنیمت لزوم فرستاده از نیامدن خود بدر دولت ابد مدت از جهت غلبه بیمارے عذر خواه شد دو دو روز از ورود موکب همایون آنجا گذشته بود که مسافر راه عدم گشت و پسرش ولیر همت خان

مسند نشین شده پیشکش بحضور فرستاد و خطاب مظفر جنگ یافت بالآخره بعد بست و دو روز از آنجا منضت الویه ظفر طراز
بدهلی صورت بست و بروز عید ماه مبارک رمضان زمین شاهجهان آباد از ورود نیمت آمود حضرت جهانیان گیتی ستان
باز بآسمان فروخت و چند روزے در انجا تشریف داشته مهم ضابطه خان پسر کلان نواب نجیب الدوله پیشینها
و خاطر ملکوت ناظر شد و در هزار و صد و هشتاد و پنج هجرے شاهدره که مقابل قلع مبارک بفاصله یک کروه باکتر انیطرف
دریاے جمن واقع ست مضرب خیم دولت و اقبال گشت ذکر هنگامه ثابت خانیان در فیض آباد و زیر و
زبر شدن آن جماعه انیست که روزے در تبض آباد یکے از جهلنگه با آرد از دوکان بقالے میخرید و درین
حال جوانی از ثابت خانیان بران دوکان وارد شده به بقال گفت که دو فلوس را روغن روبن بده بقال گفت که اندکے
نفس راست بکنید که این سپاهی را آرد بدهم ثابت خانی ترازوی آرد از دستش گرفته واژونه کرد و آرد بر سخیت بقال
نگاه بطرف جهلنگه کرد که این آرد آرد شما بود که ریخته شد جهلنگه هنوز نفس نکشیده بود که ثابت خانی به بقال گفت که ای
زن حلب مرا از جهلنگه کون ناشسته چه بترسانی اگر به نگاه تیز به بینم در از ارسیدید جهلنگه گفت که میان ثابت خانے
آدمیانه حرف بزنید من بشما چه گفته بودم که شما در حق من اینقدر زیاده چا دیدند گفت که ای کرجوزده زن پے کار خود
برو و الاهین وقت بسر امیر سے جهلنگه ازین سخن خیلی تر آمده گفت که مرد که تو خود را چه قرار داده که با بندهاے خدا این
قسم هرزه چانگیها میکنی ثابت خانی شمشیر کنده بر جهلنگه رسید جهلنگه هم تیغ کشیده مقابل شد لیکن چون ثابت خانی
از اول سلاح در دست داشت شمشیرے حواله او کرد که زخمی شده فریاد برداشت تا جهلنگه هاے دیگر از ینحال آگاه
شده رسیدند و آن ثابت خانی را زیر چوب و لکد کشیده یکدو ساعتی در جائیکه بودند نگاهداشته دست از و برداشتند
ثابت خانی در مجمع یاران خود خوش آمده حقیقت حال را شرح داد آنجا عه واقعه طلب بے باصل کار نبرده هر قدر که
بوده مذکر بسته حویلی میان بسنت را که داروغه جهلنگه ها بود محصور کردند میان بسنت از دروازه دیگر گریخته
خود را پیش جناب عالے رسانید و قصه را از اول تا آخر معروض داشت آنجناب بمیر نعیم خان که رساله دار شان
بود فرمودند که آنها را رفته باید فهمانند که باهمدیگر هنگامه آرائی منافی طبع حضور ست بروید و بجاے خود بیاسائید خان
مشار الیه چند کس را که سر آمد جماعه مذکور بودند طلبیده هر چه ارشاد حضور بود ذهن نشین شان ساخت آنها گفتند که ما حالا نوکر
کسی نیستم خاک بر ین نوکرے که جهلنگه هاے کون برهنه ثابت خانی را بمشت و لکد هلاک نمایند و ما از ترس آقا دم نزنیم انقدر
بیغرتے از ما توقع نباید داشت و شما چکاره اند که ما را تعلیم میکنید لیاقت شما پیش ازین نیست که در سخرے از همه پیش برده اند
و نواب صاحب تا الحال وزیر تر لنگه و جهلنگه که در راه کون کشاده میرند حکمرانی فرموده اند کار با ثابت خانیان نیفتاده ست
بخدا ما که تا وقتیکه بر سر هر جهلنگه هزار کفش نخواهیم زد کمر نخواهیم کشاد و شهر را زیر و زبر خواهیم کرد میر نعیم خان ازین خواب الجد وش
ریخ روحانی شده بحضور آمد و انچه طرف ثانی ها گفته بودند بعرض رسانید ملازمان جناب وزارت مآب حکم در تمام فوج شهرت دادند
که جمیع نوکران سرکار فیض آثار سوار و پیاده هر قدر که باشند مسلح شده از دروازه قلعه تا حویلی میان بسنت دار و غه جهلنگه ها
جمع شوند بمجرد رسیدن حکم قضا توام پلٹن هاے تلنگه و نجیب و برق با توپ و رهکله و سواران نیز سلاح بسته ازین سر تا
تا النهر صف کشیدند و صاحب کلان یعنی کپتان هاپر صاحب و دیگر صاحبان انگریز نیز آمده شریک انجناب شدند پس نواب والاجناب
بسواری فیل عماری دار در فوج رونق افزا شده هاز یکدو کس را پیش تشخص داران آن فرقه فرستاد که بر سر حساب شوند آنها
چون باور سر داشتند هیچ نشنیدند و بانی بر فوج دریا موج سر دادند ملازمان حضور را این حرکت افروخته تر ساخت
و فرمودند که این حق ناشناسان نشناس را بزنید بمجرد اشاره حضور دلاوران از چار طرف بر آنها نیزه هاے جلادت آمیز حرکت داده

بندوقہا بر روے سپاہ سرکار عالی خالی کردند و پیش قدمے کردہ بدو توپے کہ سر راہ برائے تہدید شان نصب شدہ بود رسیدند درین اثنا ہر دو گشائمین بالا بالا رفتہ در چہرہ ہائے کہ مسکن زن و فرزندشان بود آتش زدند آنہا دست اطفال گرفتہ بیرون آمدند و از تلف شدن اسباب ضرورے خانگی و بیم سواران راجہ گریہ و واویلہ شروع کردند سواران راجہ متعرض حال شان نگشتہ بر ہر خانہ جدا جدا ریختند ہر چہ بود بغارت بردند ثابت خانیان از بیخ جرأت و ہمت را خیر باد گفتند و در حملہ کہ از طرف سواران مرتضے خان پرتیج و گوپال راو مرہٹہ بعمل آمد پس پا نشدند دلاوران دنبال شان گرفتند پیشترے کہ ارادہ بیرون شہر کردند در خندق افتادند ایشان را ضرب شدید بشانہ رسید و آنرا شکست عظیمی بکمر یکے را باز و از کار رفت و دیگرے را دست از مفصل جدا شد و بعضی در کوچہاے شہر خریدہ پناہ بدم دروازہ خانہا بردند و بندے خود را بعجز تمام روبروے اسپ سپاہیان غلطانیدند و سلاح و توپ ہر چہ داشتند بانہا دادہ برہنہ بطرفے گریختند اگرچہ بظاہر رسالہ ثابت خانیان گفتہ میشد لیکن باشندہاے جاے دیگر ہم بسیار دران رسالہ نوکر شدہ بودند تمام شد قصہ ثابت خانیان انچہ نوشتہ شد کہ بعضے از آنہا در خندق افتادند ہیانش اینست کہ نواب سپہر جناب ازین جہت کہ آبادی فیض آباد را بسیار میخواست و نیز ازین سبب کہ مبادا کسی مال کسی دزدیدہ بگریزد یا عاملے زر سرکار فیض آثار از پرگنہ تحصیل نمودہ بطرفے در رود گرد شہر خندق کندہ بود دو قلعہ خامے سواے قلاع پختہ کہ مشتمل عمارات عالیہ بیت الشرف آنجناب بود با دیوارہاے مرتفع و عریض بار باتفاع چاردہ درعی و عرض ہفت درعے تعمیر فرمودہ بود و یکی بکنار خندق کہ عرض آن دہ درعہ و عمق آن شانزدہ درعہ بودہ ہست بانصورت کہ مبدا آن بفرودگاہ رسالہ مرتضے خان پرتیج متصل بود کہ از انجا تا مبدا شہر اودہ بعد یک گلبندی بودہ ہست و منتہایش آنطرف آصف باغ دیگر بکنار پل اسمعیل گنج یعنے ابتدایش از پل اسمعیل گنج بود و انتہایش نزدیک بسرائے یونس خواجہ سراے سرکار عالی و قدغن کردہ بود کہ زن شہر پیر باشد یا جوان یا دختر بحکم حضور ازین شہر بیرون نرود و بدینے تا رقعہ پدر وشن فرنگی کہ بحکم حضور برقعہ نویسے عز امتیاز داشت حاصل نشود نگذارند کہ از دروازہ شہر بگذرد اگر ازان طرف بیاید مزاحم نشوند و اگر ازین طرف برود ہرگز نباید گذاشت و بہ پدر وشن اشارہ بود کہ رقعہ برائے زن نمی نویسد و بدیگر اغوہ ہم تاکید بود کہ برائے زن عرض نکردہ باشند فی المثل اگر زوجہ ہفت ہزاری ہم میخواست کہ از فیض آباد برود کہ فاصلہ نیم کروہ ہم از شہر مذکور نداشت برود و نمیگذاشت الا برائے مرد رقعہ پدر وشن حاصل میشد اگر دو صد آدم دیگر ہم میخواستند کہ از شہر بدر آیند رقعہ برائے ہر یک بامر اکبر و احمال و اثقال شان بدست می آمد و محافظان متاع تنہا بر دروازہ مذکورہ نبودہ اند چار طرف بفاصلہ چار کروہ بیشتر از دروازہ ہم تعرضی بحال زن و مرد داشتند ازین سبب بحصول دو رقعہ روانگی مرد ہم بہیچ طرفے صورت نمی بست این ہم آخر شد بالجملہ بعد فرو نشستن شعلہ فتنہ ثابت خانیان دو جاسوس ملازم سرکار کہ شقہ حضور در خریطہ برائے شیخ حیدر نایک پدر مینو نایک بہادر در جواب عرضی شارالیہ باخود داشتند از جہت نزاعی کہ ہر کارہ کپتان ہاپر صاحب در باطن با منہا داشت بدست تلنگہ ہاے صاحب موصوف گرفتار گشتند و خریطہ ازانہا گرفتہ شد ہاپر صاحب خط جناب وزارت مآب از خریطہ بیرون آورد و بچین عطا خان باشندہ انا واکہ خط شکستہ بطرز پدرش خوب می نوشت داد کہ بخواند خانخان مزبور از اول تا آخر خواندہ مطلب آن را حالی صاحب والاقدر ساخت صاحب موصوف از سوار اظنی کہ با جناب داشت از وقت گرفتن خریطہ دو چند شدہ بود خجالت بجاے خود کشید روز دیگر سوار شدہ بحضور آمد و صفاے باطن خود را کہ از دریافت مضمون این شقہ بجد بست ملازمان جناب وزارت مآب بہم سیدہ بود گذارش کرد و سن بعد شقہ را تفویض آنجناب نمودہ گفت ہر وقت کہ طبع عالی روانگی آن پسند خاطر ست لیکن بندہ از راہ دولت خواہی چنین التماس مینماید کہ اگر شقہ مذکور بمعرفت این خیر طلب بکلکتہ برود و مطلبش

ذہن نشین صاحب کلان گردد ہر آئینہ اولی والنسب است جناب عالی فرمود صلاح ما ہمہ آنست کان صلاح شما ست صاحب
ممدوح آن شقہ را بہ کالکتہ فرستاد و نواب گورنر جنرل بہادر مطلب آن را بہ تحقیق رسانیدہ معتقد صفاے باطن و حسن
نیت آنجناب شد پس شقہ را در چشمی خود باز بکپتان پاٹر صاحب فرستاد و صاحب موصوف بحضور رسانید و بلشکر شیخ حیدر
نایک سمت روانگی پذیرفت ظاہرا شیخ معزے الیہ بجناب عالی نوشتہ بود کہ حیف صد حیف کہ ملازمان اینقدر توپ خانہ
و سپاہ و سوار و پیادہ در رکاب داشتہ باشند و نصاری را کہ دشمن جمیع مسلمانان و بدخواہ این فرقہ اند ار ممالک محروسہ بیرون
نکنند اگر مشورہ بندہ پذیرای سمع ملازمان والا شود بطریق استصواب گذارش اینست کہ اگر ازین طرف بندہ بر سر
اینہا با جمعیتے از فرانسیس و فوج دیگر از مسلمانان یورش آرد و از آنطرف آنجناب حرکت فرمایند یقین کہ زود
تر بستاصل شوند و کالکتہ دار الاسلام گردد و نواب والاجناب در جواب تحریر رود آورده بود کہ آنچہ العزیز القدر نوشتہ اند
ہمہ بوضوح پیوست لیکن چہ باید کرد کہ نصاری محسن سن رباعث قیام دولت این خانہ اند بپاس مذہب کہ محسن کش
نمیتوان بست زیرا کہ تعصب ملت کار کسانیست کہ بوے از گل ملمع دنیا بمشام شان نرسیدہ از مردم کہ حق ہزار کس
را تلف کردہ ایم و سیکنم کے میتواند شد کہ داخل زمرۂ خاصان خدا شدہ سواے فرقہ اہل اسلام با سائر عباد اللہ عداوت
ورزیم و این ہمہ حشمت و سامان کہ آن عزیز القدر از روے اخبار دریافت نمودہ اند براے دیگر آنست نہ براے صاحبان
عالی شان انگریز بہادر بلکہ آرزو انیست کہ بر دشمن ایشان یورش آورده شود شعر یارب این آرزوی من چہ خوش ست و
تو بدین ارزو مرا برسان و تمام شد مضمون شقہ جناب عالی در جواب عرضی شیخ حیدر نایک المختصر جناب وزارت مآب
در آخر ہزار و صد و ہشتاد و پنج ہجرے بہ لکنؤ تشریف ارزانی فرموده و ہفتہ در آنجا رونق افزا بودہ متوجہ
سرشد چون دائرہ دولت شرف افزاے مہان گردید خبر ہزیمت ضابطہ خان از فوج مرہٹہ کہ در رکاب حضرت
قدر قدرت بودند بسمع ملازمان عالی رسید بعد سکرتال را کہ زرسگاہ بود از مہان خیال باید کرد کہ کم از یکصد سی
کروہ نیست آفرین بر ہرکارہاے ڈاک حضور کہ از صبح روانہ شدند و شام بحضور رسیدند لیکن سہ اسپہ در راہ
زیر پاے ہرکارہا مردہ بالجملہ آنجناب بر خرابے خانہ نجیب الدولہ متاسف شدہ از انجا بشاہ آباد روانہ شد
و تا رسیدن ملازمان حضور بشاہ آباد زن و فرزند صابطہ خان ہمہ اسیر مرہٹہ و قلع پتھر گڑھ مفتوح گردیدہ بود و نواب
موصوف گریختہ بخدمت جناب عالی آمد و دیگر سرداران افاغنہ نیز از شکست ضابطہ خان در سکرتال کہ قلع آہنی براے
صیانت اینقوم بود دست و پا کم کردند و غیر از ینکہ بنواب سپہر جناب رجوع نمایند و صلاحی کہ مفید افتد ندیدند جناب
ہم براے اینکہ اینطرف ہمہ مسلمانان بودند ذا نطرف مجمع ہنود خواست کہ روساے افاغنہ را با خود متفق سازد
پس کپتان پاٹر صاحب را براے آوردن حافظ الملک روانہ نمود و خان معزے الیہ پسر خود نواب محبت خان را برادر
وسطی اعیانے نواب عنایت خان بود بکینزل باستقبال صاحب موصوف فرستاد و مقدم او را باعث سلامت
خود دانستہ بکمال عزت و احترام تالب فرش آمدہ معانقہ کرد بحکم آنکہ کورچہ سیخواہد دو چشم بینان با فوجے کہ داشت
حلائل و اولاد را بر داشتہ بشاہ آباد آمد جناب وزارت مآب محمد ایلچی خان را با دستار خاص کہ تبدیل آن با یکدیگر
در ہند موجب استحکام بنیان محبت است بلشکر مرہٹہ پیش مہاجے سیندیہ روانہ فرمود و نیز خطے با دینی بر ین
مدعا نوشت کہ سرداران عالیشان دکن بصفت و جوان مردے شہرۂ آفاق اند یعنے آنہا با ناموس کسی کار ندارند بلکہ
ناموس دشمن را زیادہ از ناموس دوست حفاظت می کنند و نیز آنہا ہرچنانچہ کہ روا میدارند بر مرد روا میدارند ہرگز
ستم بر زن و بچہ کس نمی پسندند لہذا آن برادر شفیق رافت نشان نگاشتہ مے آید کہ تقصیر وار ضابطہ خان بود و او

نه زن و بچه او و این هم ممکن نیست که نواب موصوف از محبت زن و فرزند بیقرار شده خود را بلشکر آن برادر شفیق برساند زیرا که او در آمدن آنجا هلاک خود تصور مے نمایند درینصورت چگونه آمدن او در ان لشکر تصور نموده آید از گماشتن زن و فرزندش باسیرے چه فائده اکنون صواب دید آنست که مراعات شیوه ستوده سروران عالی دکن یعنے عدم تعرض بحال زن و زن و فرزند مردم بکار برده آن آسمارا روانه اینصوب نمایند که بلند نامے آن برادر شفقت نشانه دران متصور است و در صورتیکه از بعضی وجوه رعایت و دستور قدیم درین مقام مخالف خواهش طبع افتد نوشته اینجانب را اعظم شفعًا دانسته دست از انها باید برداشت و همین تحریر را در عالم استحماد اول امتحانات شمرده مارا عذب البیان شکر دستیها سازند فرض کردم که نواب نجیب خان با برادران شما بد بوده هست لیکن شما چرا از عادت خود که نیکیست بازمے مانند **بیت** بدے را بدے سهل باشد جزا او اگر مرد احسن الی من اساء تمام شد مضمون تحریر جناب وزارت مآب القصه چون نوید دستار مبارک سامعه نواز مهاجے پیٹل بهادر شد و محمد امیر خان بهادر بنفاصله دو کروه از لشکر مرهته رسید سردار ممدوح بکمال عظمت و تجمل از اوتاق خودش سوار شده باستقبال تا آنجا قطع راه کرد و در آنجا رسیده فرمان داد تا خیمه مختصرے بافتاب هاے سائر همان وقت استاده شد و بآن خان مشارالیه در آن خیمه رفته آن دستار را که کم از خلعت شاهانه نبوده هست بر سر گذاشت و باتفاق خان مذکور سوار شده داخل خیمه خود گردید و در برابر فرودگاه خود جاے فرو کش برائے خان مشارالیه تجویز نموده چنانکه باید پذیرائی نمود و تا سه روز حکم بنواختن شادیانه عنایت دستار که از طرف جناب وزارت مآب بعمل آمده بود کرد و بعد چند روز مرخص نمود بنحوے که در مراسله حضور بود یک بیک را منقوش لوحه دل صفا منزل ساخته هر چه بآن مشار رشده بود قبول کرد و خان مومی الیه را باکوچ نواب ضابطه خان مرخص نمود و نواب موصوف از رسیدن پرگنیان عفت خود همگنان را تسلط و شادمانی زیاده از انچه بود گردیده در جلدوے این احسان عظیم خود را داخل بندگان و رهم ناخریدهٔ آنجناب ساخت بلکه جمیع افاغنه از وضیع تا شریف پله ورا در حمایت خود گران تر از پله شاه شاهان احمد شاه ابدالے شمرد بعد ازین روسائے افاغنه بملک خود شان مرخص شدند و نواب سپهر جناب بفیض آباد مراجعت فرمود و ضابطه خان بایماے آنجناب روانه شاهجهان آباد گردید زیرا که یقین او شده بود که پیٹل بهادر پاس خاطر نواب وزیر الممالک بهادر متعرض حال و نخواهد شد و توکوجے از سبب دوستی ملهار راو با نجیب الدوله و رباطن با و مربوط الختصر نواب مزبور داخل شاهجهان آباد شده بوساطت توکوجے از ملازمت حضور پر نور خدیو قدر قدرت سر عزت بفلک رسانید و بطور خود با توکوجے وعده زر نقدے بمیان آورده طالب منصب امیر الامرائے شد لیکن در خصوص این ماده سخن مربے او یعنے توکوجے جابر کرسی استحسان نیافت چرا که نواب ذوالفقار الدوله میرزا نجف خان بهادر غالب جنگ از مدتے امیدوار این منصب درکاب ظفر انتساب سرفرو شان کرده مورد الطاف جهانبانے شده بود ذکر حسب و نسب مرزا نجف خان بهادر مرحوم انیست که در ایران مرزا نجف خان نامے بود که خدمت کلید دارے روضهٔ علیه رضوے علی ساکنیها التحیته والثنا باجداد ش تعلق داشت خان ممدوح خود ش بدامادے شاه سلیمان بادشاه ایران ترقے نموده در عهد دولت شاه سلطان حسین شهید بمرتبهٔ وزارت و صدارت بلندی گرائید و یقولے دامادشاه سلطان حسین بود العلم عند الله بالجمله پسر مرزا نجف خان از بطن

دختر بادشاه سید محمد نام داشت و پسر میر سید محمد میر سید علی بود از میر سید علی و پسر بود چون آمد پسر بزرگ را مرزا اسمعیل میگفتند
که خواهر کلان فاطمه بیگم صاحبه همشیره اعیانی نواب محمد قلیخان پسر نواب عزت الدوله مرزا محسن خان برادر بزرگ
نواب صفدر جنگ جنت آرام گاه در حباله نکاح او بود و پسر کوچک مرزا انجف خان نام داشت سوله ش صفاهان بود و داد
را خواهر بزرگ بود از یک بطن آن سعیده عفیفه از اتفاقات داخل ازدواج عزت الدوله گردید همراه شوهر
بشاهجهان آباد آمد مرزا انجف خان هفده ساله در همین قافله بهند رسیده بود و با همشیره خود یکجا زندگی میکرد بقید
سوادی که داشت باندازه از دولت مکنت نشینی در هند یافته بود و قتیکه نواب جنت آرام گاه منفور شد
بهادر بفردوس برین سکونت گزید مرزا ے مزبور پیش محمد قلی خان بود و بعد از گشته شدن نواب مغفرت
الیه در رکاب نواب سپهر جناب نواب شجاع الدوله بهادر با چند کس از رفقا خطاب را بره زنے آورد
و آخر بازین هم که بهادر اجناب وزارت مآب اورا از متوسلان محمد قلیخان حساب کرده محبوس
فرمایند با پنج نفر سوار یا کمتر گرفته پیش قاسم علی خان نمایندها و ناظم بنگاله رفت نواب ممدوح از سبب جود
که در جبلت داشت در سه روز سه لک روپیه از نقد و جنس باو داد با لجمله بعد رهم خوردن لشکر قاسم علی خان مرزا ے
مزبور پسر عم الدوله اصل ارکان بادشاهے بعد با سه هزار سوار و پیاده او قوات خوش سیگذراند پیشتر تحصیل سرکار
کوره جهان آباد هم متعلق باو بود اکثر اشخاص اجل و عوام معلقه کار لکهنو یا فیض آباد رفت بود ند برفاقت او بسر
میبردند چون در آخر هزار و صد و هشتاد و چهار هجری مفصله ایات ملقبه بدهلے اتفاق افتاد مرزا ے
مزبور هم که مخاطب به ذوالفقار الدوله مرزا انجف خان بهادر نصاب جنگ شده بود در رکاب سعادت کوچ
کرد و تمام شد احوال مرزا انجف خان چون حضرت جهانیان گیتی ستان را گوشه چشمی باو بود و در باطن قدسے
سواطن چندان میگذشت که در جلد دوے جانفشانیها که از و صورت ظهور گرفته بود خلعت میر بخشی گری باو
مرحمت فرمایند بتوکوچے هول کرار شاد شد که نوبت امیر الامرائی بضابطه خان نخواهد رسید فهمیده در حضور
والا عرض باید کرد توکوچے ازین حرف خجیل ملول شده از شاهجهان آباد بدر زد و سوال و جواب بحضور
شروع کرد حضرت قدرقدرت هم بحکم آنکه بیت باد شاهان و گدایان دو گروه عجب اند نه گه نهرنجند و نباشند
بفرمان کسی با ازین حرکت بر سر غضب آمده بمرزا انجف خان فرمودند که هر قدر سوار و پیاده که بهم رسد نوکر گذاشته
با مرهٹه جنگ باید کرد مرزا ے مزبور بموجب ارشاد حضور که دران ترقی خودش متصور بود دستخط شروع کرد و چند
روز سیصد هزار کس از فوج قدیم و جدید جمع ساخته محاربه با مرهٹه بنیاد نهاد چون فتح و نصرت باختیار خداست
دیندار هنگیدن او با مرهٹه جانبازے محض بود و الا پشه کجا فیل را میتواند انداخت سلک جمعیت او از هم گسسته
و مرزا احسن پسر نواب عزت الدوله مرزا محسن مغفور از بطن آخر خانم گرجیه که زندگے مرزا انجف خان موقوف
بر دیدن او بود و او را صاحبزاده خود ملقب نموده مالک فوج بلکه مالک مال و جان خود میدانست بضرب گولے
توپ روح راحت سیر جهان ارزانی داشت و مرزا ے مغفرت الیه از مردمان او شکسته کمر شنیده
شد که مرزا حسین خیلے شجاع و جواد و قدردان فرقه سپاه بود و بسنی سال نرسیده کشته شد و قوت
رستم تاریخ اوست الملخص مرهٹه در شاهجهان آباد داخل و مرزا ے موصوف در حویلے اجمل خان
کابلی که نزدیک دروازه بدر و شهر پناه علے حده گردیده چون حسام الدوله حسام الدین خان از جمله علو نسب
سرزا ے ممدوح مجهول النسبی خود عداوتے یاد داشت بحکم آنکه آفتاب شعاع جهان مطاع پیش دکوچے رفته خود بخود

از طرف حضور اشرف اقدس ظاهر نمود که حضرت خدیو گیها میفرمایند که با بدولت را با ضابطه خان چه عداوت بود و با نجف خان کدام پیوند قرابت جمیع ارشادات حضور بر طبق خواهش مرزاے مشار الیه بود شما دانید داد با بدولت را هیچگونه سروکار نیست تو کوجے در جواب معروضداشت که مرزاے مغفور را از خود مندگان اقدس تا این وقت زنده گذاشته ایم حالا که حکم حضور بدینصورت است خانه نمیتواند شد من بعد سواران مرهته حویلی اسمعیل خان را محاصره کردند طرفثانی هم دل بمرگ نهاده مستعد شهادت نشست در همین حیص و بیص بودند که باستصواب مهدے قلیخان کاشی مرزا خلیل داماد علی نقی خان معلم وزیر الممالک شجاع الدوله بهادر برسم سفارت پیش تو کوجے روانه شد و به کلمات چرب و شیرین روغن قاز مالیده ملاقات مرزاے معزے الیه با حریف قرار داد و مرزاے مزبور بموجب تحریر مرزا خلیل با جماعه از مغل و مغل زاے ایرانی تورانی کفن پوش سوار شده بلشکر مرهته آمد تو کوجے تا بیرون خیمه استقبال کرد و او را پهلوے خود بر مسند نشانیده بعد قیل و قال بنا بر این معنی گذاشت که مرزاے مزبور با جمعیت چند سوار و پیاده سه هزار روپیه از سرکار پیشوا میافت باشد و در هر حال شریک تو کوجے بوده باهر کس که جنگ رود بدنامی از و نیز بظهور آید لیکن روز اول این شرط بمیان آمده بود که سواے نواب وزیر الممالک شجاع الدوله بهادر باهر کس که جنگ خواهید کرد من هر اول خواهم شد و اگر با نواب ممدوح مقابله روخواهد داد من یکطرف خواهم شد چرا که من به نمک آنخاندان بزرگ شده ام بجابت و اجلال زاوگی رخصت آن نمیدهد که تیغ بروے نعمت خود بکشم تو کوجے را این سخن بسیار پسند خاطر افتاد و او را از خود کرده بعد ازان ضابطه خان خلعت امیر الامرای پوشید خلاصه اینکه هر سه سردار یعنی بیاجے پیشوا و مهاجے پیتیل و تو کوجے هولکر از حضرت خاقان دارا دربان شرف دستورے حاصل نموده در هزار و صد و هشتاد و شش هجرے باراده تسخیر ملک افاغنه علی محمد خانی برآمدند و از نیطرف نواب سپهر جناب هم با موکب اختر عدو قصد انطرف کرد حافظ الملک نیز از استماع انخبر متوحش شده از پیلی بهیت روانه خدمت آنجناب شد و آنجناب از سر نو تجدید عهود و مواثیق بعمل آورده از شر حریف مطمئن گردید و همراه لشکر ظفر پیکر کوچ پیشتر کرد در هر منزل تمام راه فیل او همراه فیل حضوری بود در اثناے حرف زدن آنجناب را نواب سلامت خطاب نمود و نواب والا جناب او را حافظ جے میگفت هنوز بسیوے انیطرف بودند که تو کوجے از گنگا عبور نمود و مراد آباد و دیگر شهر دیگر را تاراج کرد و حسن پور را آتش زاده بر سر احمد خان پسر کلان ملا سردار خان بخشی و دید و احمال و اثقالش را با دواب بغارت برد و تفصیل اجناس دیگر بخوبی مسموع نیست لیکن حال دواب انیست که بست و دو زنجیر فیل و سه صد راس اسپ بردند و از انجا معاودت نموده در اثناے راه در باغهاے انبه از اسپان فرود آمدند و نانے پخته و سیر خورده از انجا سوار شدند و ز و تر بکنار دریاے مذکور رسیده عبور کردند و جناب وزارت مآب هر چند فوجے بدنبال شان روان کرد اثرے از انها پدیدار نشد لاجرم مایوس شده برگشتند من بعد آنجناب باتفاق حافظ الملک در چیوتره که مقابل انوپ شهر بر کنار گنگا هست نزول شرف ارزانی داشت شخصی دران ایام دکان شمارے بازار شکر نواب والا جناب کرده بود پانزده دکان زیاده بر لک بشمار در آمد همین سفر است که بسفر رام گهاٹ شهرت دارد القصه دکنیان را استیصال علی محمد خانیان در خاطر متمکن بود و منجوا متعتقد که ملک آنها را خوب بتاراند لیکن چون فوج جناب عالی سد راه بود سواے غارت اول که پیش از رسید موکب ظفر علم اتفاق افتاد کارے از انها بر نیاید روزے پانزده هزار پنڈاره که مراد از غارتگران خود سر شامل فوج مرهته هست خواستند که از طرفے که آب گنگا در آنجا دم اسپ را تر نمیکرد عبور کرده کامیاب شوند لیکن پیش

آنها سوار شوند خبر بحضور رسید و برق پلٹن حسب الحکم روانه شد و بے اندیشه از دریا گذشتند و آنطرف دریا رسیده
جنگ با آنها رو داد و آخر پنڈاریها تاب نیاورده گریختند و سپاهیان سرکار تا دو کروه تعاقب آنها نموده برگشتند
واز دریا فرود نموده شامل موکب ظفر طراز گردیدند درهمین ایام نوشتهها بدین مضمون از دکن بسرداران مرہور
رسید که زراین راو را کشتند و رگھناتھ راو شہور برا گھو عموی او را بر مسند نشانیدند سرداران ازین واقعه خیلے
مشوش شده بجناب عالی نوشتند که احوال دکن از روی وقائع اخبار معلوم ملازمان جناب شده باشد حالا مادر
اینجا توقف نمیتوانیم کرد اگر ملازمان عالی شصت لکروپیه بما بدهند ملک سیان و واٹ که از افاغنه علی محمد خانی گرفتهایم
همه را بآنجناب می سپارم لیکن شصت لک روپیه بسیار کم است همین قدر از روهیله ها باید داد و الا در راه تبدیلت
خواهیم شد و اگر افاغنه علی محمد خانی در زر داون پیش و پس نمایند آنجناب متعرض حال ما نشوند بطور خود ازینها خواهیم گرفت
بلکه در اندک مدت ابنها را استاصل ساخته ملک ایشان هم بدست ملازمان عالی خواهیم فروخت نواب والا جناب از بسکه
مروت در نهاد خود میداشت بر خرابی افاغنه راضی نشده و حافظ الملک را تنها پیش خود نشانیده پست و بلند را ذهن
نشین او ساخت طرف ثانی التماس نمود که چهل لک روپیه بهزار خرابی از بنده سرانجام میتواند شد آنهم بتدریج نصف
مبلغ من خواهم داد و نصف دیگر از سرداران دیگر میگیرم لیکن بالفعل آنجناب کرور روپیه بمرہٹه از پیش خود بدهند
شصت لک روپیه بحساب خود و چهل لک در حصه ما باید نوشت بنده این مبلغ را بتدریج سرانجام نموده بعالی خدمت
ارسال خواهد داشت جناب وزارت مآب التماس او پذیرا فرمود و بعد ازین مرزا نجف خان بملازمت حضور رسیده اندوز
شده سپه خوبے پیشکش کرد و مورد الطاف گردیده عازم دکن گشتند و مرزا نجف خان بدیلے آمده مجد الدوله را
بیدخل مخص و حسام الدین خان را بفرمان قضا جریان بادشاهی محبوس کرد بهن جی پسر راجه ناگرمل دیوان خالصه
و تن بادشاهی که پیش ازین احوال او مفصل رقم پذیر گردیده میگفت که منهم روز ملازمت نجف خان بحضور جناب وزارت
مآب استاده بودم دیدم که رنجیت سنگه پسر سورج رامهدی قلیخان کاشی که رفیق مرزا نجف خان بود بحضور آورد
راجه موصوف پنج اشرفی از نظر گذرانید و حکم نشستن شد و وقت رخصت خلعت هفت پارچه با جیغه و سرپیچ مرصع
و مالاے مروارید هم یافت الملخص نواب سپهر جناب فیض آباد را از فیض قدوم فرخندگی لزوم خود لباس رونق
پوشانیده و بر شکال شروع شد در سال مذکور بروایت کسانیکه در فیض آباد بوده اند بارانهاے شدید بارید و زمین
ها جابجا بعرشگاه اقبال گردیده بود و درعین شدت باران جناب عالی را سفر بنارس با مخررات تمق عصمت
پیش آمد اصلش اینکه منیر الدوله بالا بالا با حافظ الملک و دیگر افاغنه برسل و رسائل بنای دوستی محکم کرده
خطیکه آنجناب بصراحت از یکسر پیش از مصالحه با صاحبان انگریز بهادر بحافظ رحمت خان نوشته بود اطلب
داشته سنین بحرے سرنامه را مبدل ساخت یعنے بجاے هزار و صد و هفتاد و نه هزار و صد و هشتاد
و شش درست نموده پیش عماد الدوله نواب گورنر جنرل مسٹر هشٹین بهادر صدارت جنگ برد صاحب
والا قدر ممدوح از دریافت مضمون آن خط که متضمن تدابیر استیصال انگریز بود برآشفت و خط شکایت آمیزے
بآنجناب نوشته عازم انیطرف گردید آنجناب را از مطالعه خط نواب گورنر بهادر حیرت بعد حیرت افزود بجاے
خود گورنر بهادر نیز همین خیال داشت لیکن چکند که ریاست بد چیز الست برادر از برادر و پسر از پدر دین
مقام مطمئن نمی باشد با آنکه شقه جناب عالی که در جواب عرضے شیخ حیدر نایک بهادر بعرض رسیده
کپتان هاپر صاحب پیش گورنر بهادر رفته بود حجتے قاطع بر محبت جانبین بوده است و نیز نفس

تا کشیدن گورنر بهادر بعد وفات راجه بلوند سنگه با وجود رسیدن عرضی از طرف راجه جیت سنگه بامضمون که بجناب عالی سفارش نامه که درحق من مفید افتد مرقوم فرمایند برای تشیید اساس الفت طرفین کم نبود خلجانے در دل صاحب والاسناقب عالیشان ممدوح پیدا شد و از کلکته بنابر دریافت ایمنے عازم بنارس گردید نواب سهر جناب هم بحر دریا دل خطه صاحب والاسناقب با پروگیان تق عصمت و نوبادکان بوستان دولت و اقبال درهمان شدت باران کثرت گل و لای که پای فیل در راه می نخشید علم نهضت با قلیلے از سپاه به بنارس برافراشت چون بمیمنت داخل آن شهر شد گورنر بهادر نیز از کلکته رسیده آن طرف آب قریب برام نگر خیمه زد من بعد ازین طرف نواب والاجناب محمد ایلچ خان را بخدمت صاحب والاسناقب ممدوح بکتابت محبت مشحون روانه فرمود مضمونش اینکه اگر بعضی مغویان بدنهاد که شب و روز آتش حسد رگ جان شان مانند رشته شمع میسوزد از راه بعض چیزے بخدمت شریف ظاهر نموده باشند شایسته آئین بهین و الفت روحانی نیست که آنها را کاذب و حرف آنها را دروغ محض تصور فرمایند و ما را در هر حال بنوعیکه در دل بگذرد و استحان باید نمود اگر غرور ملک و مال و فوج و حشم ما را برین میداشت که احسان صاحبان عالیمقدر را حواله به نسیان نموده همت مصروف قلع و قمع ملازمان شریف میساختم چگونه عقل و دین عاقبت اندیش رخصت میداد که تنها با ازواج و اولاد درین موسم رنج بذل رسان مسافرکه جابجا کوه الهاے عمیق پر از آب راه برجاده غرور آن بسته هست اینجانب آمدیم انصاف باید کرد و میزان دانش خدا داد باید سنجید که هیچکس در خانه دشمن باین صورت هم می آید حیف صد حیف که صاحبان عالیشان با اینهمه فهم و گیاست گفته اهل غرض اینقدر را زنهار ندکه از دوست تا دشمن نشناسند بالله که من اینقدر توپخانه و فوج که درینجا جمع کرده ام بهمین اراده است که دشمن انگریز بهادر را که احسانی بگردن من دارند از پا درآرم نه اینکه دوستان را بجاے دشمنان تیغ بر گلو رانم تمام شد مضمون نمیقه حضور نواب گورنر بهادر چون از مضمون آگاه شدند دیدکه آنجناب هرچه نوشته است همه بار استی دست و گریبانست زیرا که اگر باطن او با انگریز بهادر صاف نمیشود بچه صورت تنها از ازواج و اولاد را گرفته به بنارس می آمد در دل بخوبی صاف شد لیکن چون منیر الدوله خط بهمر آنجناب باو داده بود از بیخبرت حالت تعلل داشت یعنے نه تکذیب تقریر و تحریر جناب وزارت مآب نمیتوانست کرد و نه انخط را جعلی میدانست بالآخره بعد تامل بسیار خط مذکور را بالصحابت یکی از معتمدان بخدمت نواب سپهر جناب فرستاد آنجناب بملاحظه آن خط سر از خجالت بگریبان کشید و سخت متحیر شد چرا که هر قدر که مے اندیشید روآن بخاطرش نمیرسید ازین سبب که انکار آنهمه انکار بدیهیات بود بعد ساعتی فکر کرده فرمود که اینخط برای حافظ رحمت خان از طرف من هست و مهر هم مهر من لیکن امشب پیش من باشد فردا جواب این را سرانجام میکنم و اگر در گذاشتن خط تردد باشد نقل این را بر سبیل تجویز واسطه برضمنی راضی شدند و نقل آن گرفتند بعد ازین فرستاده صاحب عالیشان والاقدر روانه اوتاق دلی نعمت خود گردید و نواب والاشان تا دیر عالم سکوت داشت و بکسی حرف نمیزد درین اثنا محمد ایلچ خان عرض کرد که مضمون خط مذکور را ارشاد شود فرمود که مضمون خط اینست که من بحافظ رحمت خان نوشته بودم که امروز آفت نصیب من است فردا نصیب شما است هرگز این خیال نباید کرد که این بلا مخصوص اینجانب است اگر دست نصارے خواهد رسید یک کس از سرداران صنف مسلمان را در هندوستان نخواهند گذاشت پس پسندیده رای صواب اندیش آنست که ما و شما باهم متفق شده اینفرقه را پیش ازانکه قوتی بهم رسانند بروز سیاه نشانیم هنوز اول فتنه است خدا نکند که اینها روزے پیدا بکنند اگر بای خود را اینقدر نداز جا کندن شان ممتنع خواهد شد پس رای

صواب انیست که بزودی ستیصال آنها بعمل آید که بزرگان گفته اند بیت سر چشمه شاید گرفتن بیل چو پر شد نشاید گذشتن
به پیل ۔ هرچند رفیق بودن شما با من باعث برعزت وحسن حال شماست لیکن باز هم نجباء ملک روپیه برای خرچ روپیه ها از پیش
خود تواضع بنوائم کرد وسوای ذات شما که صفات آدمیت دارید قول دیگران هیچ حقیقت ندارد آنها تا عهد نامه بمهر ونشان خود
با نوشته نخواهند داد گفته آنها مسموع نخواهد شد وندیخان برادر شما اگرچه آدم خوب وشجاع بی نظیر است لیکن چون
از عقل ور افتاده سخن او از اوج اعتبار باز پست نوشته او نیز تا باجلاف موکده دایمان شرعیه معلم بمهرش نخواهد بود
صدق کامش در خاطرم جانخواهد یافت اینست مضمون خط جناب عالی برای حافظ رحمت خان که خود بزبان اعجاز بیان
ذهن نشین ایلچی خان فرموده بود از نجا جواب خانمز بور باید شنید چون محمد ایلچی خان مضمون خط را حواله خزانه شکوکرد وقدرے غنچه
اساس گرمیان فرو برده بعرض رسانید که درین نوشته خود هیچ قباحتی نیست ارشاد شد که راست میگوی لیکن سنین تاریخ
راچه باید کرد که ازان سنین همین سیتاود که قریب بهمین روزها تحریر این مکتوب بعمل آمده خان مشار الیه باز دست بسته معروض
داشت که اینوقت خاطر ملازمان حضور یا الق وارد از همین سبب است که رد آن بخاطر نمیرسد والا جواب این گفتگو با چندان
وشوار نیست نواب فرمود که اگر جوابے در خاطر داری چرا نمیگوئی براے چه روز نگاهداشته ایم عرض کرد که به
گور تربها در باید نوشت که این خط خط من ومهر مهر من ست لیکن در ایامیکه تحریر درآمده میانه ما وصاحبان عالیشان
تصفیه رونداده بود پیش از تصفیه هرچه نوشتم نوشتم آن برادر صاحب تلطف نشان را جاے شکوه نیست وانچه بعد
ازین بنویسید وتحریر درآمده باشد آنرا من نمایندین خط کهنه که فرستاده آید بکار نمی آید زیرا که پیش از تصفیه طرفین نوشته
شد تمام کوته اندیش که بر همین اساس دولت عالیقدر آن والا دودمان ست حیلے دور از راه حسن تدبیر رفته وطریق
مشوره را غلط کرده چرا که سنین تاریخ را که بر سر نامه بود محک نموده بجاے آن سنین دیگر نوشته واز تغیر سنین بجاے
خود نازان شده از فرط خوشدلی در جامه نگنجید وچشم عقل دور اندیش او را خلعت غرور پوشید که نام وندیخان را که پسر
عم حافظ رحمت خان بود وخبر وفاتش بقید تاریخ از وے اخبار معلوم صاحبان عالیشان کوسل ست برنداشت
توقع از محتهای روحانی آنست که سنین تاریخ این خط با سنین تاریخ وفات وندیخان مقابل نمایند اگر پیش از فوت
وندیخان تشویه یافته حق بطرف تمام بداقبالست واگر بعد وفات خان معزے الیه نوشته شده از تمام باید پرسید
که سوای وندیخان که حاکم سیوله بود واز هزار وصد وهشتاد وچار هجری مرد کدام وندیخان برادر حافظ رحمت خان
ولائق ذکر در خطوط امراء وزراست وبعد تحقیق اینمعنے خلعتے تمام باید داد زیرا که کار جعل را خوب باید گرفت است از حق
نباید گذاشت جناب عالی ازین بیان بخود با لیده خان مشار الیه را چه آفرین ها که نکرد وزود ترخطے بهمین مضمون برا ے
نواب گورنر جنرل بهادر نویسانیده تفویض او نمود که برساند وجواب با صواب بیارد خانمز بور چون خط بلاحظه صاحب والا
مناقب عالی شان در آورد ومطلب آن جاے آنوالا قدر گردید واز چند صاحب عالیقدر که مالک دفتر انگریز ست بود نه
سنین تاریخ مرگ وندیخان پیش از سنین تاریخے که بر خط بود تحقیق رسید از شرم سر بزانو گذاشت وبمقتضای حیا که
حاصه عالی نژادان بزرگ فطرت ست نمیتوانست که سر بالا بکند محمد ایلچی خان تا دیر حاضر بود وهمین حال را از و معاینه میکرد
من بعد بصلاح همان صاحبان والاقدر دانش دستگاه پوزش نامه بخدمت جناب عالی مشتمل اظهار جاهلتهاے گوناگون
نوشته بخان مشار الیه تفویض فرمود ور روز دیگر خودش در بحره سوار شده براے دیدن آنجناب وزارت
مآب مقدم او را از میامن افضال آلی شمرده از سراوق دولت واقبال برون شتافت وباهم معانقه نموده هردو
سردار ذی اقتدار داخل اوتاق میمنت رواق شدند وکلمات شیرین محبت آمیز وداد انگیز که طناب خیمه اتحاد

عبارت از النست از طرفین شروع شد لیکن نواب گورنر جنرل بهادر از فرط حجاب بسیار کم حرف میزد و دریای قوت نطق جناب عالی در موج زنی بود آخر بعد طے مدارج سخن هرگونه که محبت ولی ازان ترشح نماید نواب گورنر بهادر شتیهای هدایا گرفته مرخص شد روز دیگر جناب وزیر الممالک بهادر باوتاق صاحب منعم معظم عالیشان قدم رنجه فرمودند چون دران ایام ملک متعلق بنارس هم در تصرف ملازمان جناب عالی و نواب گورنر بهادر بطور مهمانان وارد آن شهر بود رسم ضیافت از قسم نقود و هدایا و صحبت طعام و رقص و آتشبازی بنوع شایسته و نمط بایسته صورت بست بالجمله از هبوب نسیم عنبر شمیم عنایت ایزدی که بهارستان اقبال جناب عالی را سرسبز و ریان ساخت چراغی که دشمن برافروخته بود بصرصر ادبار او کشته شد و زهره اش از بیم آب گردید و درهمان نزدیکی بعد مراجعت نواب گورنر بهادر صاحب فراش شده بجوار اصلی شتافت بعد ازین عماد الدوله نواب گورنر بهادر روانه دار الامارة کلکته شد و جناب عالی از بنارس بقبیض آباد رسیده رایت کوچ بطرف اناوه و فرخ آباد برافراشت هرچند از حافظ رحمت خان خلاف عهد بوقوع آمد که نوشته آنجناب را بمیر الدوله فرستاد لیکن فتوت ذاتی نواب والاجناب مانع تخریب و تاراج گردیده و از رفتن بریلی باز داشت لاجرم متوجه فرخ آباد گردید نواب مظفر جنگ بهادر پسر نواب امیر الامرا نخشی الممالک احمد خان بهادر غالب جنگ قدوم فرخنده لزوم آن امیر والامرتبت را دران سرزمین از تائیدات آسمانی شمرده شعاعات ملازمت حاصل نموده و بخطاب فرزندی سرعزت بکیوان سود پس از انجا انصراف عنان باناوه رود اچنین بسماعت رسیده که بیاجے پیشوا مبلغ از جناب عالی گرفته هنگام روانگی دکن بکسانیکه ملک میان دواب تفویض شان بود هیچ نه نوشت و عازم جنوب شد ازین جهت هری پنڈت نامے که در قلعه اناوه بود اناوه جنگ گردید و از کرده خود پشیمان شده قلعه را بملازمان دولت ابد مدت سپرد و از خالے شدن قلعه مذکور جمیع ملک واقعه میان دواب که بدست مرهته بود بتصرف سپاهیان رکاب انوار الجناب در آید یعنے از قلعه آباد تا جهانگیر نگر که سے کروه این طرف دهلی واقع است فرودگاه سواران شکر ظفر پیکر گردید لیکن سرادق دولت از اناوه حرکت نکرد درین حین بعرض خط حافظ رحمت خان متضمن تشنیع بمظفر جنگ رسید خلاصه اش اینکه ترا چه پیش آمده بود که باشجاع الدوله ساختے الحمد الله که داخل زمره متوسلان مغل شدے و نام افغان را بخاک برابر کردے کاش بجاے تو دخترے از نواب احمد خان باقی می ماند اگر از فرخ آباد برنے آمدے و بجاے خود مے نشستی شجاع الدوله با این همه فوج و حشم چه میتوانست کرد اگر قصد فرخ آباد میکرد لک افغان دلاور معرکه آرا بکومک تو مستعد حرکت بود یک قدر خوف و بزدلے برائے چه فتح و هزیمت باختیار خداست خدا بیامرزد نواب احمد خان مغفور را که با فوج کمی مقابله با صفدر جنگ که تمام هندوستان رکاب داشت کرده ظفر یاب شدوای بر تو که روح پدر را آزروے و ما مردم را از پایه اعتبار انداختی نواب مظفر جنگ آنخط را بحضور فرستاد آنجناب برآشفت و برائے نظم و نسق ملک جدید از اناوه کوچ کرده همین روز تا که آخر نهار بود رسیده و هشتاد و هفتم اجری بود نواب مرزا نجف خان بهادر هم بعد فتح قلعه اکبر آباد باناوه رسیده شرف ملازمت دریافته بود و باهم چنین مقرر شد که بطرف که ملازمان جناب وزارت مآب علم عزیمت برافرازند نواب مغزے الیه هراول فوج و دریا موج شود تا هر قدر ملک که بدست آید دو حصه متعلق بملازمان دولت دوران عدت باشد و یک حصه بنواب موصوف مرحمت فرمایند و این تقسیم نه از راه مساوات است بلکه عنایت پدرانه بحال فرزندان رشید بوده هست تفصیل این اجمال آنکه چون سرداران مرهته

بدکن رفتند نواب مرزا انجف خان باشاره حضرت قدر قدرت فردوس منزل باجمعی قلیل جرات بکار برده بر سر توپ سنگه جان برآمد و دران جنگ داد تهور داده ملک اورا بدست آورد و قلعه اکبرآباد را یا سیکه اثاوه مضرب خیام دولت نواب وزیر الممالک بهادر شده بود محصور نمود و نواب عالی جناب صاحب عالیقدر بجهر پهلیر بهادر را که بعد کپتان هاپر صاحب از چندے خدمت رزیدنتی گلکر فیض آثار متعلق باو بود باسه پلٹن جنگی از کمپنوی بنت علیخان خواجه سرا به کمک نواب مشارالیه فرستاده بود و خان مزبور هم شریک این سفر بوده هست چنانچه صاحبان عالیشان مزدونمایان در گرفتن قلعه کرد و بنگالی برج را بگوله های توپ بخاک نشانیده تا قلعه گیان امان خواه شدند و قلعه مفتوح گردید چون نواب نجف خان بهادر جلادت آن پلٹن ها دیده خواهش آن داشت که عند الملاقات بحضور گذارش نموده هر سه پلٹن مذکور را متعین خود سازد بعد ترخیص بجهر پهلیر صاحب بهادر و بلبنت علیخان از رتق و فتق ملک قدرے اطمینان حاصل نموده برائے دستی عهود و اموافیق بیدلا بوالاخدمت نواب وزیر الممالک بهادر آمد و از انچه مزکور خاطر داشت مطمئن و مشتمل گشته و آن هر سه پلٹن بتقدم الذکر را باخود گرفته معاودت باکبرآباد نمود و نهضت اعلام ظفرارتسام بکوڑیا گنج اتفاق افتاد و طلب مبلغ چهل لک روپیه که بمتعلقان از طرف حافظ رحمت خان داده بودند بعمل آمد خان مزبور چون از بهجت که ملک میان دوآب را مرهنه از و گرفته بودند بعد رفتن مرهنه بدکن ازان جناب عالی شد کدورتی با جناب داشت همین که خط طلب مبلغ مطالبه اش در آمد بسیار برخود پیچید و نواب سپهر جناب نوشت که من مالک تمام ملک نیستم دیگر سرداران دها هم شریک ریاست اند اول از انها بگیر من هرچند مے فهمانم سخن مرا کسی گوش نمیگند آمدم برحصه خود کرایست لک روپیه میشود اگر از خداشرم دارید عبث تقاضا میکنید زیرا که ملک میان دوآب را مابود تصرف شما در آمد و مانفس نکشیدیم این قدر ملک به بست لکروپیه گران نیست سوائے این از ما خیال بکروپیه هم بے انصافی ست تا قیامت نخواهید یافت اگر غرور و جاه و حشمت رخصت بقبول این ملتمس ندهد بسم الله بنده بهر صورت حاضر هست جناب عالی را از نیخواب بیحل عنان تحمل از دست رفت و این بیت بزبان راند بیت نکوئی با بدان کردن چنانست که بد کردن بجائی نیکدان و درین معامله حق بدست او بود زیرا که اگر در میان نمیبود مرهنه ها نام و نشانے درین جماعه نمیگذاشتند و سوائے این چهل لک روپیه ملانکرا از طرف خانمزبور داد با این همه احسان فرستادن خط او را بمنیر الدوله که منشاء هزار خرابی بود باید دید و تجمل او را نیز غور باید کرد و بان حسن سلوک و این همه حلم نوشتن خط بمضمون سلم بنواب مظفر جنگ هم طرفه معامله ایست و علاوه برین حرکات غیر ممدوح ناستحسن جواب خط حضور بدین صورت آدم چه کند فرشته هم درین مقام از لغزش پا نمیتواند ایستاد المختصر نواب بهجر جناب از عشره محرم فارغ شده از کوڑیا گنج بشاهجهان پور لوائے نهضت بلند نمود و نواب سالار جنگ بهادر را که در فیض آباد بود نیز طلب کرد و حافظ رحمت خان نیز چون دیدکه حیله پیش نمیبرود و تعیش می برد قریب هفتاد هزار بلکه زیاده ازین فوج افغان جمع نموده باراده جنگ ازان طرف قطع راه نمود و مابین کره و کمال زمی خان و فرید بور در میدان لاهی کره مقابله متقابلین واقع شد در آن وقت جنرل جانکین صاحب بهادر هم با کمپوے انگریزے و لشکر فتح مظهر بودند باجمله در ماه صفر که هزار و صد و هشتاد و هشتم از هجرت شروع شده بود دو پلٹن انگریزی بهادر از فوج دریا موج پیشتر رفته جنگ بار و بیله با شروع کردند حافظ الملک از بسکه تهور خیلے داشت و غیرت او مانع گریز بود خواست که برهرد و پلٹن انگریزے یورش آورده از تلنگه و انگریز هر که دران باشد زیر تیغ کشیده خود را بنواب والاقدر رساند شاید بجایش رسیده باشد بلکه از یقینیات همین ست که در دلش همین قرار گرفته باشد که با نواب وزیر همین فوج انگریزے ست وقتیکه اینها را میزنم از فوج دیگر کارے برنخواهد آمد و بهر صورت نقاره فتح نام من بلند

آواز ه خواهد شد و بعضی گویند که محله های فیض آباد هم بر سرداران روهیله منقسم کرده بود باینصورت که هر کس که در محله بود از نقد و اجناس و ناموس سکنهٔ آنجا همه از آن آنکس باشد لیکن حیف که این ندانست که سوای فوج انگریزے که درحقیقت این هم فوج جناب عالی بود انیقدر سپاه در رکاب ملازمان عالی بود که تمام لشکر روهیله ها را محصور نموده یک کس را نگذاشتند که زنده برود حاصل کلام اینکه طرف ثانی بذات خود بش بیرمے در دست گرفته بابی برق بسواری اسپ حمله بر سپاه انگریز جهاد کرد و بضرب گلوله از روئے که در دل داشت بخاک برد جناب وزارت مآب و قتیکه سلطان خان برادر مرتضی خان بیرحم سرش بریده بحضور آورد خیلے متاسف شد چرا که پیش ازین باهم نزد الفت باخته بودند لیکن چه کند که هر چه شد از طرف حافظ الملک شد گویند او نیز مردے بود متصف بصفات حمیده و دانائے روزگار خدا وندے چه مواد بود که او را بر سر فساد آورد القصه نواب سپهر جناب از فیل فرود آمده جبین بسجده شکر واهب بے همتا بزمین نهاد و صدائے کوس خورے و شادی و ترانه تهنیت و مبارک بادے از هر طرف بلند شد چون دران ایام نواب امیر الامرا ضابطه خان بهادر رستم جنگ و نواب مظفر جنگ بهادر هم در لشکر ظفر پیکر بودند حکم شد که سر حافظ رحمت خان را پیش اینها برده تحقیق رسانند که سر حافظ الملک است یا دیگرے بعد ازان بشاه مدن پیرزاده نمایند که او نیز نخوبے بیشناسد شنیده شد که نواب ضابطه خان آن سر را دیده همینقدر گفت که این سر حافظ الملک است سر دیگرے نیست و نواب مظفر جنگ گفت که همین ریش و فش باجناب عالی مستعد جنگ شده بودند و شاه مدن خنده پر نم کرده گفت که پیله این سر همان سلمان است شاه مدن پیرزاده بود از نسل حضرت غوث الثقلین محی الدین جیلانی قدس سره بسیار دانا و خوش خلق و صاحب صفات پسندیده در ابتدا صاحب نواب وزیر الملک صفدر جنگ جنت آرامگاه بود هیچ مشوره بیرون از صلاح او قرار نمی یافت بلکه بخازن اسرار نواب ممدوح سرور بوده است و بعد از وفات نواب مغفور در بنگاله بر فاقت اله در دیخان مهابت جنگ ناظم بنگاله رتبه گے بسیار و انجا هم خیلے معزز و مشیر تدبیر امور ملکے و مالی بود چون بنگاله خراب شد باین طرف آمد و طرح اقامت در شاه آباد که متصل شاهجهان پور است انداخت و ملازمت نواب سپهر جناب شجاع الدوله بهادر اختیار نمود آنجناب هم او را خیلے موقر میداشت و هیچ رازی از دهنهان نمیکرد القصه شاه صاحب ممدوح برای اینکه شاه آباد از فیض او بوفور نفع متنعم گردد زبان نمایان که سهاده او را باعث قرب آن بلده بملک افاغنه بدوستی آنفرقه بدنام کنند و رخالص پور که نجکزه از لکنهو فاصله دارد خانه برائے سکونت تعمیر نموده بود و هر سال در انجا عرس حضرت غوث الثقلین میکرد و حق حق علما و طلبه علوم و فوج فوج مشایخ و اولاد شیوخ از اطراف و اکناف مثل عظیم آباد و سسرام و جونپور و الله آباد و اودهه و شاهجهان پور و کوره جهان آباد و کالپی و اناوه و خیر آباد و سندیله و کاکوری و لکنهو و سلون و بریلی و دلمو در ان عرس جمع می شدند و کرایه بیل و انچه در آمدن و رفتن و ماندن اینجا صرف میشد همه از سرکار شاه صاحب میبافتند تا سه روز عجب اینوهی و طرفه تماشائی بود که دیدنی داشت چند نفر بقال ترازو در دست گرفته می نشستند و از صبح تا شام جنس را وزن کرده بمردم میدادند بعضی رذیل الطبعان دو بار و بعضے سه بار در یکروز میگرفتند بقالان دم نمی زدند زیرا که همه درکار شاه صاحب محسوب بود بیشتر هنود هم از قسم نانکه و بیراگی دران انبوه جنس و خوراک و نقد برای عمل حرام که بنگے بوزه و چرس باشد میبافتند تخمیناً سی هزار آدم فراهم می آمدند القصه شاه مدن لائق آن نبود که گمان رود که دولتخواه افاغنه و بداندیش نواب والاجناب بود زیرا که این عادت رذیله مخصوص سفهاست عالی ظرفان حکمت پناه هرگز این کار را نمیکنند و یکسر مو در میخے جای شک نیست که در سر آمد عقلاء زمانه بود و عاقل بدخواه دولتخواه خود نمیباشد بعد تحقیق به ثبوت رسید

که او از طرف خود هیچگونه توقع از روهیله ها نداشت لیکن آنها نظر بپیرزادگی او گاهی ارسال هدایا بعمل می آوردند در نصورت اگر خسرابی روهیله ها نمیخواست بر همی دولت جنابعالی هم آزار و نمیکرد بلکه ترقی ملازمان این سرکار عالی بدرجهٔ زیاده از انها میخواست گرفتم که درین جنگ کشته شدن حافظ البته مثل دیگران موجب سرورش نبود بلکه اندوهگین شده باشد لیکن این حال نمیبارد که این روز را برای نواب سپهر جناب تمنا داشت زیرا که دو برادر که باهم می جنگند هرگاه که یکی کشته میشود دیگرے با وصف حصول مسرت فتح از درد او میگرید بر شاه مدن چه موقوف ست که جناب عالی سر حافظ الملک دیده خود سر افسوس جنبانیده دبود مافی الضمیر شاه صاحب مزبور این بود که مصالحه باهم رو دهد لیکن نواب سپهر جناب هم چکند که حافظ الملک را بآن فطانت و فراست و درستی ایمان که داشت بمشورهٔ کسی یا بطور خود پیش و پس نماند و باوجود تشیید اساس محبت که باحلاف شرعیه و ایمان مؤکده صورت بسته بود از در دشمنی در آمد و بلا بر خود نازل کرد خلاصه اینکه جناب عالی را از شنیدن انحراف که این سر همان مسلمانست نائره غضب مشتعل شد و او را محبوس کرد و انعینی که حافظ الملک خود ش این همه بلا بخود نازل نمود بختیست آسکار اتر از روز عزیزے از زبان محبت خان که پسر رشید او بود نقل میکرد که بعد کشته شدن جناب خان مرحوم من و ذوالفقار خان بخدمت جناب عالی آمدیم همینکه نذر گذرانیده کشمیم سر افسوس جنبانیده فرمود که برای شما همین خوب شد که اینجا آمدید و با زر و بمرا حبیب بیگ بانگه فرموده ارشاد شد که میانه ما و حافظ جے عجب الفتی و طرفه محبتے بود هرگز این روز که پیش آمد در گمان نبود و از حافظ جے هم قصورے بعمل نیامده است هرچه پیش آمد از دولت این دو کس خانه برانداز پیش آمد یکے بهاؤ الدوله عبد الله خان کشمیرے دوم خان محمد خان همشیرزاده حافظ جی تمام شد کلام محبت خان از روات صدق پیشه متواتر رسیده که عرائض پسران دوندی خان و دیگر اولاد و رساله غائنه مشتمل بر شکایت حافظ الملک بجناب عالی رسیده بود العلم عند الله از نجا باید شنید که روز فتح وقت عصر شرفونه ده منی بیت الطف نشین که در تمام لشکر سر آمد بولیان بوده شنیده شد که نه سلیقه او بعیب بیچ بولی بود و نه خواندن او و تناسب اعضا و اندازے داشته است که فرشته بحرد دیدنش عصمت را الوداع میگفت بحضور رسیده مبارکباد بعرض رسانید و هفت هزار روپیه باو انعام شد شرفونه عرض کرد که دعاگو همینوقت در چکله رفته قسمت میکند ارشاد شد که این انعام انعام عام نیست بلکه مخصوص شما گفت بلا گردان آنجناب شوم مسرت فتح مخصوص دعاگو نیست در تمام چکله امروز عید نوروز ست هرگاه آنها خواهند شنید که شرفونه تنها هفت هزار روپیه از حضور آورده است از چار طرف خواهند دوید و موهاے سر دعاگو را کنده خواهند برد نواب والا جناب فرمود که این مبلغ بشما ارزانی باشد من بآنها چهار لک روپیه انعام کردم پس بدینا دار وغه چکله ارباب طرب حکم شد که چار لک روپیه از خزانه گرفته در چکله بقدر مرتبه هریک تقسیم نمایند و همانروز میرزا حبیب بیگ دست در کمر آنجناب حلقه کرده معروض داشت که بدیگران زر بها انعام میدهند من چه تقصیر کرده ام که بمن نمیدهید متبسم شده فرمودند که شما هم ده هزار روپیه بگیرید عرض کرد که کم از لک روپیه نمیگیرم ارشاد شد که از تپه چند باید گرفت از برائے خدا این بخششهای را خیال باید کرد جعفر و یحیی ابن خالد برمکی زیاده ازین چه میکردند از اشخاص حضورش میگفت که جناب عالی را مسرت این فتح چنانکه باید از چهره ظاهر نبود آخر خود بخود فرمود که از دست میر نعیم خان اینقدر غم و غصه در خاطرم جا نگرفته است که ازاله آن باین فتح صورت داشته باشد این میر نعیم خان همان رساله دار ثابت خانیانست که در اٹاوه مخاطب بنعیم الدوله بهادر ثابت جنگ شده با جمعیت سی هزار سوار و پیاده برائے تسخیر ملک بوندیل کهنڈ از حضور مرخص شده بود قطع نظر از مصارفے که برائے ذات خودش تقرر یافته بود بست و پنجهزار روپیه مشاهره ذات پسرش که دران ایام یکساله بوده هست یا دو ساله مزین بدستخط خاص شد لیکن با انهمه خیل و خدم

وجاه وحشم که از بهم آمد آمد او بالا راو مرهٹه کالپی را خالی کرده در رفت تاب میدان نیاورده قصد سوار مرهٹه و دو هزار آدم بوندیله
که رفیق شیوسران قانگوے کالپی شده بودند نیاورده واز حریف پوشیده و بکمال بی ثباتی از جمنا عبور بملک دوآبه نمود بانگه
راناراجه کوهد که در اٹاوه انتظاب فرزندی حضور سرفراز شده بود همیشه دل باو میداد با بجمله جنابعالی از تغیر خیلے غضبناک
شده میخواست که میر نعیم خان را حواله بدم توپ نمایند و خود بنفس نفیس در بوندیل کهنڈ رفته تزلزل در بنای غرور رؤسای
آن سرزمین در اندازد لیکن قدم بندگی شفیع میر موصوف شد و هم افاغنه از یورش بر بوندیل کهنڈ باز داشت از جمله بیان
بسنت حکم شد که بالفعل کنپوے خود را از جمنا در گذرانیده اٹیر مینڈو جهاے دیگر را بتصرف خود در آرند تا نیز ازین هم
فارغ شده میر سم خواجه سراے معزی الیه همانروزه مرخص شده از جمنا عبور کرده در ان حدود رفته کار با نمایان بظهور
رسانید این قصه همینجا باشد باز دامن همان داستان ست و دست و قلم باید دانست که چون حافظ الملک بین غلطیدن وسیله
دست یافته همراه فیض الله خان پسر وسطی علی محمد خان بطرف دامن کوه پای گزیر کشادند نواب والاجناب هم از عقب
انهار وان شد و نواب نجف خان نیز از شاهجهان آباد بسوله رسیده بملازمت بهره اندوز گردید جمعیت سوار و پیاده اش
دوازده هزار آدم خواهد بود باقی اهل حرفه از شمار بیرون اند در همان ایام که دائره دولت شرف افزای ارض بسوله
بود ولادت باسعادت ستاره برج عظمت و ایالت و نیز اوج حشمت و جلالت نواب غازی الدین حیدر خان بهادر خلف
بزرگ نواب وزیر الممالک یمین الدوله بهادر دام اقباله لمعارا هم آغوش بهجت جاودانی گردانید چندے در آنجا
مکث بعمل آمد بعد ازین برای نشاندن شعله فساد افاغنه کوچ پیشتر اتفاق افتاد فیض الله خان در زمینی که دشوار گذار بود
پناه بپاے کوه برد و از انجا بجناب عالی نوشت که ملازمان عالی برادرم سعد الله خان را برادر خوانده اند من هم ترصد انم
که همان عنایت بحال من مبذول شود حق تعالی آنجناب را برای من انجا آورده است ازین آثار معلوم میشود که از زمین مقدم
ملازمان حضور بروز بهی نصیب من گردد بر ضمیر مرآت نظیر آنجناب مخفی نیست که پدرم علی محمد خان عرصه تاریخته انملک بدست
آورده بود و بعد از وفات او ما سه برادر یعنی عبد الله خان و بنده انجا موجود بوده ایم و سعد الله خان که بنام منشین شد
طفل بود و کران حق ناشناس ادرا بیک جا که بقدر ضرورت راضی ساخته خود متصرف شدند و با هم حصه با کردند چون برای
مازرے و زورے نبود خاموش نشسته نانی میخوردیم و منتظر لطیفه لاریب بودیم الحمد لله که جناب اقدس ایزدے
ملازمان عالی را برای ما فرستاده حالا امید قویست که بداد خود برسم و حق بحقدار راجع شود اگر یک قطعه زمینی که مدخل
آن زیاده از ده یازده لک روپیه متصور نیست به بنده عنایت فرمایند هر آئینه ثمره آن نکونامیها برای جناب عالی و موجب
زندگی من بلکه زندگی دو لک افغان خواهد شد هر چند پیش از وقوع واقعه اینحرف بر زبان آوردن فضولیست لیکن بیقدر
گذارش میدهم که هرگاه ملازمان را مقابله با حریفے رو خواهد داد من نیز در رکاب حاضر شده تردد های نمایان خواهم کرد
پنجاه هزار افغان را ملازم حضور تصور فرمایند نواب وزیر الممالک ملتمس اورا مستقلی بقبول ساخته آن ملک را باو ارزانی داشت
و خود با فر و اقبال شاهانه بفیض آباد مراجعت فرمود و ملک جدید که بدست آمده بود تفویض محمد بشیر خان شد و چون
مرگ خودش از بیماری منجر بیقین شده بود جناب عالی یعنی نواب یمین الدوله بهادر را نیز در بریلے گذاشت و بر قضی خان
بڑیچ و محبوب علیخان و لطافت علیخان حکم کرد که از خیطهٔ فرمان آنجناب پا بیرون نگذارند همه برای آن بود که بعد ازو
ملک جدید در تصرف آنجناب دام اقباله باشد از نجا کوش باید کرد که تنوع اقوال و اختلاف روایات در وجه بیمارے
نواب سپهر جناب بسیارست لاکن انهمه بعضے بقرائن عقل و بعضے بعدم وثوق رواتش قابل ذکر نیست انچه بتواتر رسیده
انیست که حیازک برآورده بود و همین مقرون بصداقت ست بالجمله هر چند مرهم بالا مرهم گذاشته شد زخم بالقیام نیاورده

روز بروز ناصور ایشان دیگر بود الغرض یکماه و سیزده روز در فیض آباد زیست بدیش باین جسامت که مشهور است
از هزار باریکتر از رشته بود دساعد شیرانه اش چون نال قلم در آستین می نمود تا آنکه شب بست چهارم ذیقعده سنه یکهزار
وصد وهشتاد وهشت هجری درآمد بظاهر نصفی از شب گذشته و در اصل بعد مرور دو ساعت از شب مذکور در روضه جنان
بدولت پابوس امیر المومنین علیه الصلوة والسلام ذخیره سرور جاودانی اندوخت و بروز بست چهارم شهر صفر در گلاب
که در ابتدا مدفن والد ماجدش بود مدفن گردید کسانیکه تابوتش را دیده اند نقل میکنند که در رودیوار فیض آباد بلکه زمین و
آسمان آنجا برای او میگریست و تحمل که چند کس از غم او هلاک گردیده باشند ✤ این عمر که بدتاب به بینی آنرا ✤ نفسی
که برآب به بینی آنرا ✤ دنیا خوابی و زندگانی دروے ✤ خوابیست که در خواب به بینی آنرا ✤ هر که آمد بجهان راهل فنا
خواهد بود ✤ آنکه پاینده و باقیست خدا خواهد بود ✤ خدایش بیامرزد عجب رئیس عظیمے بود تمام ملک اودنه علیه تا
تا کنار رشیع گنگا که بهردوار مشهور ست و زمین میان دوآب از الله آباد که بعد وفات منیر الدوله زیر بحضور پرنور
آفاق قدر قدرت یعنے حضرت فردوس منزل رسانیده بقبضهٔ اقتدارش درآورده بود تا جهانگیر نگر که تحصیل هاپور بچه
سه منزل این طرف دهلیست و از شاهجهان پور تا بنارس و اطراف آن در تصرف داشت زمین ملک مذکور سوای
بنارس مزروع و غیر مزروع و بست و بلند چارده کرور بیگه پخته از روے مساحت ست اگر زندگی باو میساخت از
بر بدا تا اٹک میگرفت سخن مختصر چون او را مدفون کردند وقت نماز ظهر محله بحله همین منادی بود که دوردور نواب
اصف الدوله بهادر ست باید که رعایا همه باطمینان تمام شب را بروز آرند و اهل حرفه دکانها بکشایند هر که دکان نخواهد
خانه بتاراج خواهد رفت اگرچه مسند همانروز زینت از صاحب مسند یافت ولیکن نذر بعد سیوم بعمل آمد لهذا پوشیده
نماند که سوای صاحب مسند اولاد بسیاری از نواب جنت مکان مانده بود لیکن بحکم آنکه ع سالی که نکوست
از بهارش پیداست ✤ احدے از برادران باجناب عالی وزیر الممالک نواب یمین الدوله بهادر نسبتی نداشت
و ندارد و تقدم برادر بزرگ هم در مسند نشینی بر آنجناب مبنی بر وجوه متعدده ست **ذکر و ساده پیرائی نواب
وزیر الممالک آصف الدوله بهادر جنت مکان بعد پدر والا مقام عالے دودمان**
مخبران راستی پیشه گوهر تقریر را چنین بسلک تحریر کشیده اند که بتاریخ بست و پنجم ذیقعده مطابق سنه مذکوره روز سوم
نواب غفران مآب وزیر الممالک آصف الدوله یحیی خان بهادر بهنر جنگ شرف بخش مسند امارت و ایالت شد
و مرتضی خان نام شخصی که او را مرزا جانی نیز میگفتند و از چندے بعرفت میر صدیق که از عهد صاحبزادگی رفیق نواب
آصف الدوله بهادر مغفور بود بحضور رسیده رائق و فائق مهمات بود خلعت مختاری با خطاب مختار الدوله
سید مرتضی خان بهادر هیبت جنگ یافت در آنوقت صاحبان عالیشان انگریز بهادر در فیض آباد بسیار بوده اند
لیکن این دو کس سر آمد آنها بودند یکے کرنیل کلس دیگر میجر پهلیر بهادر صاحب کلان که از حضور والاے بادشاهی
بخطاب امتیاز الدوله افتخار الملک بهادر ارسلان جنگ رشک اماثل بود میجر پهلیر صاحب اگرچه انگریز نبود لیکن از
قدیم بطناً بعد بطن رفاقت سرکار انگریزی داشت جنرل مارٹین که صاحب عمارات عجیبه و رفیعه بوده است
در ان ایام کپتان مارٹین و رفیق میجر پهلیر بودند بعضی صاحبان انگریز بهادر که همراه صاحب کلان بیامشند
خلاصه اینکه مختار الدوله با کرنیل کلس و میجر پهلیر در باب بریلی استصواب کرده گفت که دوشمشیر در یک نیام گنجایش
ندارد لهذا خواهش جنابعالی اینست که نواب سعادت علیخان هم در حضور بیایند و بطور دیگر برادران همین جا
بمانند صاحبان موصوف گفتند که نواب جنت مکان بریلی را بایشان داده اند ما چگونه درین مقام دم بتوانیم زد

ایشان هم عزیز ترفرزندان بوده اند مختار الدوله گفت که اینجا هم هرگاه تشریف خواهند آورد عزیز تر برادران خواهند شد
لیکن مالک خانه وصاحب حکم یک کس بهتر ست وآئین قدیم همین ست که بعد پدر یک پسر مسند می نشیند و دیگر برادران
باطاعت او کار میکنند درصورت بودن نواب ممدوح در بریلی بطور خود خلاف آئین صورت ظهور میگیرد و رعایا هم تا وقتیکه
مقابل رئیس ملک شخص دیگر را مے بینند اطاعت او کما ینبغی بعمل نمی آرند وهمچنین حال سپاه جنابعالی میفرمایند
که یکروپیه بلا شرکت غیره از صره هزار دینار ست که بشارکت دیگرے بدست آید اگر مرا برمسند نشانده آید جمیع برادران
را همین واگذارید من بخوبی متوجه احوال شان خواهم شد یعنی بقدر لیاقت هریک جداجدا سلوک خواهم ورزید واگر
این صورت منظور نیست جاگیرے برای مصارف من مقرر باید کرد مالک مسند دیگرے باشد صاحبان عالیشان
گفتند که ما تابع نواب گورنر جنرل بهادریم مانمیدانیم احوال بکلکته مینویسیم هرچه آنجا مقرر خواهد شد اینجا بعمل خواهد آمد مختار الدوله
باز تامل کرده گفت که جنابعالے بزرگترین فرزندان نواب جنت مکان اند وبمالکیت خانه مستحق تر ازهمه برادران
جائیکه دیگر برادران کمر بانقیاد ایشان بسته اند نواب سعادت علیخان را نیز لازم ست که چنین بکند واگر گرفتن بریلی
از نواب موصوف خلاف نواب گورنر جنرل بهادر ست تمام ملک را برادولاد نواب جنت مکان قسمت نمایند
دیگران چه تقصیر کرده اند آنها نیز فرزندان خلد آرامگاه اند یعنی بعید از انصاف ست که از دو کس مساوی الرتبه ودر
استحقاق میراث هم برابر یکے الوف الوف بتصرف دارد دویکے باعشارات هم دو چار نشود اگر تقسیم میراث بطور مساکین
موافق شرع شریف مرکوز خاطر باشد ملک را بانفود وامتعه علے السویه بربرادران قسمت باید کرد واگر اینهیت که
که دراولاد رؤسا یک کس مالک ملک مال میشود پس بودن نواب سعادت علیخان بهادر در بریلی بهیچ وجه مناسب نیست
باید که همین جا بیایند صاحبان عالیشان گفتند که جنابعالی مالک مسند وحکمند حرا برادر خود را پیش خود نمی طلبند
مانع کیست مختار الدوله ازینجواب مسرور شده بحضور آمد وشقه مطلب اسمی نواب عین الدوله بهادر دام اقباله بهریلی
روانه شد آنجناب محبوب علیخان ومرتضے خان بخشی را یاد فرموده شقه مذکور بآنها نمودند آنها بعد دریافت مطلب
معروض داشتند که تشریف بردن بندگان عالی بهرصورت آنجا بهتر ست زود تر عنان عزیمت بآن طرف معطوف
باید فرمود آنجناب چون دیدند که آنها کارے نمیتوانند کرد بقصد لکهنؤ همت برگماشتند این مقدمه را همین جا گذاشته
برسر مطلب دیگر مے آیم اینست که نواب آصف الدوله بعد راضی شدن کرنیل کلس بهادر وصاحب کلان میجر پیلیر
بهادر ماندن نواب عین الدوله پیش نواب ممدوح ملک بنارس را در عوض این احسان بملازمان کمپنی بهادر تواضع نمود
وچون از سرداران هرکس که در فیض آباد بودند نذر مسند بحضور آورده بود الا امراو گرکه پیش از وفات نواب جنت
مکان در گور کهپور بود وبعد از وقوع این واقعه در فیض آباد آمده خانه نشین شد وباهمدمان خود میگفت که
من فقیر را باجاه وحشمت چکار این همه کرّ وفرّ طاهری موقوف برعنایت آقاے قدردان بود حالا که آقا نیست
ازهمه چیز درگذشتم بقیه عمر را صرف سیاحت وزیارت معابد خواهم کرد روزے نواب والاقدر سوار شده کلبه
احزان او را بمقدم میمنت توام رشک گلستان ساختند وبعد عنایت ودلجوئی بسیار بعطای لباده شاهانه نواختند
وهمان روز تعمیر پل اسمعیل گنج که مابین گنج مذکور ودامانی گنج واقع بود واز کهنگی وپیچیدے باقیماندها ے اسمعیل خان
باران شدید بسر گرفته در برنشکالے از پا در آمده بود حکم شد معماران بکار خود پرداختند المختصر در ماه ذی الحجه
درسنین متعلق بوفات نواب جنت مکان کوچ بلکهنؤ قرار یافت ودر اثنائے راه که نواب عین الدوله بهادر داخل
لشکر میمنت مظهر شدند وچند روز در لکهنؤ مقامات اتفاق افتاد وبهانجا محمد ایلچ خان بجاے خود از مختار الدوله

ورنگ صحبت نرسیده بعرض رسانید که بغیر آمدن خلعت وزارت از حضور پر نور حضرت ظل سبحانی فروعی له در علق
باید نیست پس صلاح دولت انیست که غلام بدیلی مرخص شود مختار الدوله رفتن او را بعضی وجوه نخیلت نموده بحکم حضور سوار
آنطرف ساخت گوپال پنڈت و دو پلٹن نیز همراه او رفتند من بعد علم نهضت بمهدی گهاٹ برافراشته یعنی اینطرف آب مقابل
مهدی گهاٹ و ماه محرم در انجا طلوع نمود دعشره بمانجا تمام شد و بعد عشره هم سیر و شکار آنجا مانع حرکت گردید در همان ایام جان
برشتو صاحب بخدمت رزیڈنتی سرکار فیض آثار مامور شده بلشکر رسید و میجر پیلیر صاحب امیدوار خدمت
دیگر شده بکلکته روانه شد و نیز بنسبت علیخان صاحب کمپو از طرف انتربید و محمد بشیر خان و لطافت علی خان و محبوب علیخان
و مرتضی خان ٹریچ از طرف بریلی رسیده همانجا سعادت ملازمت دریافتند من بعد مراجعت بلکهنؤ دست او و سرداران
مزبور سوای مرتضی خان ٹریچ و بسنت علیخان رخصت بمالک فاغنه که تعلق بآنها داشت یافتند چون در خاطر مختار الدوله
پیشتر همین میگذشت که سرداران قدیم وقت نواب جنت آرامگاه را آوازه دشت غربت سازد و فوج پیاده را
که کرور پاخورده طیار شده بود میخواست که همه را متفرق نموده سواران بطور خود نگاهدارد و سوای دست گرفتهای
خودش نگذارد که دیگرے در نیخانه نان بخورد گویند غرورش باین درجه بود که کسے را آدم نمیدانست از جمله نقلهائے
کبر او یکی انیست که در ایامیکه دائره دولت نواب والاجناب آصف الدوله بهادر زینت افزاے مهدی گهاٹ بود
صاحب والاقدر جان برشتو صاحب ازواج و اولاد سرداران علی محمد خانی را که در وقت نواب جنت مسکن در قلعه
الهآباد محبوس بودند بلشکر طلبیده گفت که ما متعرض حال احدے نمیشوم هرکس بهرطرف که خواسته باشد برود
و هرکس که اینجا بماند برائے معاش او چیزے از سرکار فیض آثار جنابعالی مقرر خواهد شد دو سه کس از انجماعه که
اختر طالع شان مائل پستی بود بتر خیص خود راضی شده به بریلی رفتند و باقیها ماندن اختیار کردند روزی نواب
محبت خان پسر حافظ الملک که خیلے رشادت داشت نظر بر نیکه این کس مختار سرکار جناب عالی ست داد و ستد
تعلق باو دارد برائے دیدن او در مهدے گهاٹ رفت مختار الدوله همینکه او را دید یا چین بر جبین در دکاه کرده چیزے
زیر لب گفت و بکمال کراهت جواب سلام علیک داده وقت نشستن تعظیم او را نیز بجا نیاورد نواب مزبور منغص
شده برخاست و روز دیگر این احوال را بخدمت جان برشتو صاحب گذارش کرد ازان روز چنین مقرر شد که
مشاهره اینمردم از سرکار داخل سرکار صاحبکلان میشده باشد و از انجا بانها برسد چنانچه تا امروز بآنها هرچه مقرر ست
بهمین طریق میرسد تمام شد نقل مذکور بر طبق قضیه اولی که ذکر کرده آمد چند لکهه روپیه از محمد بشیر خان سوای زر واجب الادا
بطریق قرض گرفته وعده بود که در تنخواه سپاه متعین آنجا محسوب خواهد شد بعد چندے که خان معزی الیه
بنجیب آباد رسید و پلٹن هاے نجیب و تلنگه تقاضاے تنخواه کردند و خان مشار الیه بآنها گفت که تنخواه شما را
مختار الدوله از من گرفته است شما از و بطلبید آنها بمختار مزبور نوشتند از انطرف جواب باینمضمون رفت که محمد بشیر خان
مبلغ واجب الاداے سرکار بمصرف خود در آورده بود دو زر تنخواه شما که چند لک روپیه بود بحضور رسانیده حالا شما
دانند و داد اگر میتوانید او را بسته در حضور بیارید آنوقت تنخواه خود دام دام از نیجا خواهید یافت یا خان مزبور را
تنگ کرده و دانه و آب بر و بسته همانجا بگیرند سرکردهای فوج مذکور آن خطر را خوانده و خرد و بزرگ مسلح شده
برخیمه او دو دند و خواستند که او را از پایه اعتبار ساقط ساخته کشان کشان بلکهنؤ رسانند از اتفاقات یکے
از همان سپاه که مدتے پیش ازین نمک خان مغرے الیه خورده بود او را ازین قضیه آگاه ساخته خانمشار الیه
میر بهادر علیخان را که از رفقاے قدیم او و شجاع بی بدل بود طلبیده ازین معنے خبر کرد و میر موصوف یکه کشتی

طلبیده اورا باچند کس از شاگرد پیشه وقدرے اسباب ضرورے از قسم ثیاب وظروف دران سوار کرد و گفت
که شما برید من با انبها خواهم فهمید ملخص اینکه خان معزے الیه از دریا عبور کرد و میر بهادر علیخان را سیاسیان
کشتند میر بهادر علیخان مردے بود ساکن بارهه سادات از جمله صفاتی که داشت یکی این بود که نوشته شد دیگر صفات
همبرین قیاس باید کرد بیت عاشقان را نیست پروای سر اندر راه دوست ۞ ابرو جانان خم شمشیر را
دانند وبس ۞ چون محمد بشیر خان آواره شد و میر بهادر علی بقتل رسید مختار الدوله خلعت دیوانی حضور نام
راجه جگناتهه داماد راجه صورت سنگه دیوان نواب جنت مکان تجویز کرد و مسند ملک بریلی بنام راجه مرحوم
حاصل نمود پس راجه را مخلع ومخاطب بمهاراجه بهادر ساخته بملک متعلق محمد بشیر خان روانه کرد و داماد او را بخدمت
دیوانی وخطاب راجگی عز امتیاز داده در حضور نگاهداشت وبخشیگری را بنام پسر خود مرزا بزرگ قرار داده بخطاب
اقبال الدوله مشتهر گردانید ونائب او راجه جوشحال راے پسر راجه نول راے مقدم الذکر شد ازینجا قدرے
احوال محمد ایلچ خان باید شنید که مختار الدوله پیش از رسیدن او بشاهجهان آباد خط جناب عالی نواب آصف الدوله
بهادر در خصوص تذلیل او بمجد الدوله فرستاد وطرف ثانی توقع خلعت نیابت وزارت با محمد ایلچ خان بدربار بادشاهے
کج ادائیها شروع کرد لیکن چون دستش نمیرسید سواے قیل وقال هیچ نتوانست کرد ازینجهت ارسال خلعت
وزارت درخیر تعویق افتاد مختار الدوله بهادر چون دید که برائے خان معزے الیه بدرخانه بادشاهی گرمی بازاری
نیست وچراغ تدبیرش درجنت شمع تقریر مجد الدوله روشنے ندارد بگوپال پنڈت ودیگر سیاه متعینین دهلی نوشت که
ایلچ خان را گرفته تنخواه خود ازو بگیرند وبچند کس اهل دفتر هم که ازوقت نواب جنت مکان ملازم سرکار فیض آثار وتالیع او
بودند ودیعان دستور قدیم حالا هم برفاقت او صبح والشام میرسانند باغ سبز نمود یعنی بآنها نوشت که شما خان مذکور را گذاشته
انجا بیائید از رفاقت خان مزبور چه فائده برخواهید داشت هرگاه انجا خواهید رسید مورد تفضلات جنابعالی خواهید شد
ومرتبه بلند تر ازین ترقے خواهید کرد هنوز این خطوط بشاهجهان آباد نرسیده بود که راجه رام ناتهه بانیه مصاحب حضرت
جهان بان گیتی ستان مشهور بمرزا راجه باشاره مجد الدوله بالطبع خود یا خان معزی الیه در افتاد وخنده بر لب و
لهجه او که آمیخته بود شروع کرد خان مزبور از سکه دانائے روزگار بود آنوقت برحرف او از جا نرفت وبصفیه
کرده بیرون آمد بعد دو سه روز سرکردگان پلٹن ها را طلب داشته افسونی بگوش انها دمید یعنے باهمگی گفت که
امروز حکم خلعت وزارت برای جناب عالی شده بود لیکن چه باید کرد که راجه رام ناتهه برهم زد اگر میتوانید این مرد مفسد
را ذلیل بکنید تا بسزائے خود برسد ودوباره درچنین امور عمده که ازحد او زیاده است دخل نکند انها چون آثار ابجای
پیرمے پرستیدند همان روز دو تلنگه بالقائے که درچاوڑے بازار متصل حویلی راجه مشار الیه دکانی داشت
درآویختند وزیر لکد گرفتند بقال مذکور فریاد برداشت درین اثنا پیادهاے راجه نظر بحق همسایگی بدادش رسیده
تلنگه ها را چنانکه باید شلاق کردند هنوز تلنگه ها همانجا بودند که جاسوسان دویده خبر بفوج کردند وجوق جوق تلنگه وبنجیب
ومرهٹه از چار طرف در رسیدند پیادها بمجرد دیدن شان انطرف وانطرف گریختند وچند کس که از تیز روے
عاجز بودند گرفتار شدند وضرب نعال شان بر سر گرفتند بعد ازین آنها بانیقدر اکتفا نکرده بر پیاده هاے دروازه
مردانه وملسراے راجه ریختند آنها نیز مشت دلکد خورده بهر طرف گریختند وتلنگه وبنجیب ومرهٹه بیحابا بدیوانخانه و
ملسراے درآمده بنگله هاے قمی را که برائے خواب شب ساخته بودند آتش در دادند وبی تامل غارت اسباب شروع
کردند آنها همه اطفال صغیر را در برگرفته رو کشاده بایک چادر سفید گذگریه کنان از حویلی برآمدند وراجه تیز باهر دو پسر

جوان

جوان از دروازه دیگر دور رفت با بالاے دیوار برآمده در خانهٔ همسایه فرو جست چون خانه از صاحب خانه خالی
شد سپاهیان خان موصوف باطمینان تمام نقد و جنس هرچه یافتند گرفتند و خرطماے روپیه و اشرفی برآورده
صادیق را آتش زدند این معامله از دو پاس اول روز تا عصر بود راجه خاک بر سر مادیده تر بقلع رفته بر در دیوان خلص
دستار بر زمین زد از حضور پر انور اشرف اقدس ارشاد شد که بعد برطرف شدن هنگامه تدارک نعل خواهد آمد راجه بیچاره
وقت شام مایوس بخانه برگشت و از تهیدستی بخاک تیره نشست روز دوم ده هزار روپیه از حضور والا مرحمت
شد و پنجهزار روپیه مجد الدوله فرستاد بعد ازین هرکس بقدر و مقدور چیزے ارسال نمود لیکن سواے مبلغ حضور
و مجد الدوله از احدے قبول نکرد محمد یار خان عرضداشت متضمن عذر آگاه نبودن خود از ابتداے فساد پذیرفتن
سپاهیان بحکم او و هر چند بظاهر سر بسنگ زد بحضور پر نور فرستاد و بعد تحقیق و تفتیش چند دستار که سر سپاهیان دوخته
کنده همین فرقه دیگ و ظرف برنجے هیچ بدست نیامد همین را حواله معتمدے کرد که بخدمت مهاراجه صاحب برسانند و اسطه
بما نوقت آمده آن اسباب را بمهاراج نمود راجه گفت که این اسباب بمن تعلق ندارد بشما گردیده بفرمائید تا هرکس چیزے
که ازو رفته است شناخته بگیرد تمام شد این حکایت هم چون خطوط مختار الدوله باهل دفتر و سپاه متعین خان معزی الیه
رسید از یکطرف سواران گوپال راو پنڈت مرهٹه و از یکطرف پیادهاے تلنگه و نجیب حویلے او را محاصره کردند که
تنخواه ما را از پیش خود بده زیرا که ما همراه تو خدمت میکنیم از نیجا برائے گرفتن تنخواه آنجا کجا میتوانم رفت تو از سر کار زر
خود را خواهی گرفت خان موصوف یکی را از ان اهل دفتر پیش گوپال راو پنڈت فرستاد که من اینقدر زر ندارم که آنه
عهدهٔ تنخواه شما برآیم اگر مرا بے حرمت خواهید کرد من خود را خواهم کشت واسطه مرهٹه مزبور گفت که بست و یک هزار
که هر یکه هزار دینار زر سرخ دارد بتحویل فلان کس بست شما ازین دعوی دست بردارید بشنوید و بگیرید و از نجها
آمده بخان مزبور ظاهر نمود که مرهٹه بر سر فساد است و سپاه دیگر هر دو او آنجناب اگر آب و میخواهند زر بدهند والا رهائی
ممکن نیست خان مشار الیه بعد تامل بسیار عرضداشت باین متضمون بحضور والا ارسال داشت که بر بندگان آستان
ملائک آشیان مخفی نیست که این جماعه که بهراه غلام از پوربب آمده اند همه ملازم نواب وزیر اند احدے از نیها
علاقه نوکرے با غلام ندارد لیکن باغواے مختار الدوله که اخراج جمیع نوکران باعث از آن خانه مرفه خاطر
دارد و از راه شرکیه در طبیعت او ست بنیا چنین نوشته که تنخواه ازین فدوی جان نثار بگیرند و همه
بے اندیشه انصاف را از دست داده آفت بر غلام آورده طرفه اینکه بعضے رفقاے فدوی که نوکر سرکار و تابع
فدوی بوده مالک مآت الوف از سبب حسن سلوک فدوے شده اند آنها نیز بایماے مختار مقدم الذکر
بامید ترقے نمایان در آنخانه باین جماعه ساخته اند غلام از راه بیخبرے دو سه کس را که واسطه ساخته نزد آنها فرستاد
تمام احوال غلام را که اینقدر زر نقد پیش فلانی و باین مقدار حواله بهمانست حالی شان کردند چون فدوی
استخوانها شکسته بهزار خون جگر این زرها را پیدا کرده است گمیشود که بنیها بدهد اگر کسے از اولاد نواب جنت مکان
وزیر که آقاے غلام بود بیاید البته باو میتوانم داد اصف الدوله اگر میگرفت جاے غم و غصه نبود حالا بانیها
چگونه بے سبب بدهم فدوے باین هر دو صورت بدل و جان راضی ست یا این مبلغ و دیگر اسباب از قسم
آلات جواهر و ثیاب و غیر آن که تخمیناً بقدر سی پنج لک روپیه خواهد بود آصف الدوله یا شخص دیگر از
ابناے شجاع الدوله بگیرد یاد حضور بندگان اقدس اعلے بماند زیرا که آقاے فدوے خانه زاد نمک پرورده
همین آستان قدسی بود سواے این در دولت ابد مدت جاے دیگر به پناه که برد م ظاهر ست که هرکس همین شده

کما ینبغی کردو باشندگان آن بلده را از آمدن او عید شد زیرا که بر روی بزرگ و کوچک در روزی واگشته بود این داستان را همینجا میگذارم باز بر اصل مطلب میرویم انیست که نواب والاجناب آصف الدوله چون سکونت در لکنهو اختیار کرد سائر اجلاد اعزه و اشراف که علاقه در سرکار فیض آثار داشتند از فیض آباد بیرون آمدند الا کسانیکه متوسل نواب عالیه والده نواب جنت مکان و ملازم بهو بیگم صاحبه والده ماجده نواب آصف الدوله بودند و عده آنجا نماندند نیز کسانیکه بر دروازهای شهر بانع برآمدن زن و مرد بغیر چٹھی بودند برخاستند هر کس بهر طرف که اراده کرد اهل و عیال را برداشت چون در دل صفا منزل نواب والا قدر رحم بسیار بود کسانیکه آیا و اجداد شان سواری اسپ کم قیمت در خواب آرزو داشتند در عهد او مالک فیلخانه و اصطبل شدند هیچ مفلوکی نبود که باسید پالکی جهالردار بر در دولتش استاده نشود خلاصه اینکه مقتدران از غرور خود بخاک سیاه نشستند و تهیدستان کاسه لیس را اقبال روز افزون ملازم آستان گردید بالآخره نهضت لوای دولت نواب ممدوح بفرح آباد قرار پذیرفت در انجا رسیده توقف چند روزه رو داد نواب مظفر جنگ از نقود و اطعمه لذیذه لوازم مهمانداری انچه مے بایست او اکرد هر روز بلا فصل سوار شده بخدمت نواب والاجناب می آمد مختار الدوله را نیز در اوتاق او رفته میدید شبے از سر شام ابر سیاهی با رعد و برق پیدا شد دنگرگ باریدن گرفت یکپاس کامل ملکه بتبع همین بلا بر سر لشکریان نازل بود در بعضے جا تگرگ بمقدار هفت آثار و پنج آثار بوده است و در بعضے جا دو آثار و یک و نیم آثار هم و یک آثار هم و در تمام لشکر ربع یک آثار و ثمن آن بود در همین روزها نواب مدار الدوله که از حضور دارا گیتی ستان حضرت فردوس منزل مخاطب بوکیل السلطنت مختار الملک مدار المهام والیه بهادر بود و آخر ها از سبب تقرب منیر الدوله بحضور اقدس اعلی علاقه نواب جنت مکان شجاع الدوله بهادر داشت مانکه های شاهجهان آباد که ازان جمله یکے مرزا جهجو بیگ بود همه در رساله او بوده اند نواب مزبور اگرچه از فوج بسیار داشت لیکن از بطن جلیله مکرمه ارشد که پسر زاده نواب صمصام الدوله امیر الامراخان دوران خان بوده است سه دختر و یک پسر بوجود آمده بود بزرگترین بنات ثلثه مذکوره زوجه سهراب جنگ پسر وسطی نواب مرزا علیخان دلاور جنگ ست و وسطی جلیله ضیاء الدوله کریم قلیخان پسر منیر الدوله و صغری را در عهد نواب جنت مکان نامزد جناب عالی نواب یمین الدوله بهادر دام اقباله کرده بود لیکن عقد نکاح در انوقت صورت نه بست از نواب آصف الدوله بهادر رخصت کبر آباد حاصل نموده و تا بینی گنج همراه لشکر بود از انجا اعلام ظفر ارتسام متوجه آگاه گردید نواب مقدم الذکر با کبر آباد روانه شد مدار الدوله از فرزندان امیر کلال پیر خواجه بهاء الدین نقشبند است والد الیگان خواجه موسی خان در هندوستان آمده داماد معز الدین جهاندار شاه شد لیکن نواب موصوف از بطن ملکه نیست اولاد ملکه همیشه در قلعه مے بودند و آنها را خواجه زاده میگفتند لیکن بعد هنگامه غلام قادر خان از قلعه برآمدند و جابی متفرق شدند بعضے به حیدر آباد و بعضی بملک راجپوتان پاره به آرکاٹ رفتند و دو یاسه کس در لکهنو شب را بروز مے آرند باجمله خواجه موسی خان را سه اولاد بطن ملکه چند پسر و چند دختر بوده اند یکے نواب مدار الدوله و دیگر میر عظیم الدین میر بهاء الدین و نام نواب مدار الدوله میر یوسف ست خواجه موصوف در ابتدا از جهت تولد در توران و صحبت بزرگان خود سنی بود در هندوستان چون صحبت نواب برهان الملک دریافت بمذهب اثنا عشری میل نمود لیکن بکمال اخفا و مدار الدوله هر گز اخفای مذهب که در اثنا عشریان تقیه میگویند بخاطر ندارد با علان تمام تعزیه داری میکرد و میگفت جمالا در لکهنو بیا که شصت هزار روپیه زر کار و لتمدار جناب عالی نواب وزیر الممالک یمین الدوله بهادر برای او مقرر ست چون خودش از شاهجهان آباد هم تجاوز نموده یکی از پسران رسیدش در جاگیر میباشد تمام شد این حکایت اکنون گذارش میسد هم که چون نواب نجف خان با محمد بیگ خان سلوک دلخواه و وزید مختار الدوله آن سه پلٹن جنگ آزموده را که ملازم سرکار فیض آثار و از دولت نواب جنت آرامگاه متعین نواب موصوف بوده انطلب کرد و بر غم بیگ خان لطافت علیخان خواجه سرا را که آخرها در شاهجهان آباد باساسی بر آمده و چیره نواب اعتقاد الدوله شده بود و بعد وفات نواب نجف خان هوای امارت و

حکومت در سرش پیچیده نوبت بکور شدنش رسانیده و هنوز زنده در شاهجهان آباد چشم از تماشای جهان بسته لبسر مے برد بحضور حضرت
خدیو جهان فرستاد تا خلعت وزارت روانه نماید خواجه سرای مزبور از ضلع بریلی بشاهجهان آباد رفته با مجد الدوله موافق شد
زود تر خلعت وزارت بصحابت داماد مجد الدوله یعنی قطب الدینخان پسر نواب ضیاء الدوله سعد الدینخان خانسامان پسر نواب سعد الدینخان
میر آتش و راجه دیارام کشمیرے روانه نمود در ایامیکه زمین آماده مخیم سرادق دولت نواب والاجناب بود فرستاده بحضور
اشرف اعلی داخل لشکر ظفر پیکر شدند جنابعالی خلعت را آداب یکه مقرر است پوشیده فرمود که بنواب نجف خان باید فرستاد تا بحضرت
که در فرح آباد میرزا خلیل که ذکرش در بیان مصالحه نواب معز الیه با تو کوجے تقدیم پذیرفت بحضور رسیده از سر گلستان اتحاد طرح
را آب و رنگی داده بود و یکبار بعنایت خلعت و فیل سرعزت بلند نموده پیش آقای خودش رفت و دوباره نیز بهمین عنایت سرفراز
شده بود چون تقریرش حکم سحر سامری داشت و مختار الدوله هم ارادت دوست میگرفت هر چه معروضداشت پذیرا شد چنانچه فتح علیخان
دُرانی را که بانواب نجف خان رنجش پاکوده رسیده بود و مختار الدوله آمدن او را غنیمت میدانست بپاس خاطر معز الیه رونق کار
پدید نآمد و بکمال یاس رجعت قهقرے بجبل آور دلیکن در ایام رسیدن خلعت در لشکر فتح مظهر نبود و مختار الدوله نبودن او را فتور عظیم
پنداشته ارسال خلعت برآنواب نجف خان در تعویق انداخت میخواست که بمجد الدوله بفرستد ذکر آواره و پریشان
شدن نجیب پلٹن اصل که بانی بنای درستی آن میر احمد بود و بعد وفات او تعلق به برادر زاده اش
میر افضل علی داشت گویند که نواب خلد مسکن شجاع الدوله بهادر وقتیکه بارادهٔ جنگ افاغنه از گنگا عبور فرمود ملک
دوآب را تفویض همت بهادر نموده و نیز فرموده بود که اگر بآسانی صورت بندد با اتفاق میر فضل علی آنطرف جنا رفته هر قدر ملک
که بدست آید باید گرفت راجه ازین سبب که بیشتر ازین موسی مدک فرانسس هم که در سور و جلادت سهیم و عدیل نداشت با نجمله
مامور شده بود ازین مهم پهلوتهی میکرد چون آنجناب در لسبوے بپاس خاطر صاحبان عالیشان انگریز بهادر در بعد فتح افاغنه
جماعه فرانسس را که ملازم سرکار فیض آثار بودند بر طرف گردانیده باهم چنین قرار یافت که فرانسس در نجانه راه بنا بدر راجه
معز الیه بشراکت میر افضل علی از جمنا عبور کرده از سمی بهادران پلٹن مذکور ملک وسیع بمجمع کرور روپیه خالی شد لیکن در نیطرف مدت
هشت ماه از دفعات جنت آرامگاه گذشت المختصر مختار الدوله بمیر فضل علے نوشت که شما کار رستمانه کرده اندآفرین هزار آفرین جلادت ذاتی شما منتظر آنیم که باهمت بهادر در آویزید و لشکرش را زیر و زبر بکنید ما شخصے را از نیطرف برسر آن قوق و فوق آتملک عبد السمیع فرستاده
شما با متفق شده کار خواهید کرد میخواهم که ملک معلوم علاقه بسرکار نداشته باشته هر چه برای شما از سرکار مقرر است بقدر یک دیم
آن مشاهره سپاهی از باگیرید و سوائے این فوج هر قدر سوار و پیاده که خواسته باشید نگاهدارید تنخواه شان در آمدنے
ملک محسوب خواهد شد و برای ذات شما جاگیر دولک روپیه مقرر خواهم کرد لیکن باید که احدی بر ین راز وقوف نیابد میر فضل علے
آن خط را دیده بیکی از دوستان خودش که خیلے زیرک بود نمود و استصواب باید کرد طرفانی گفت که مختار الدوله مالک اینجانه
شده است برنوشته او عمل باید کرد میر مزبور از ین حرف افروخته شده گفت که من بنمک شجاع الدوله بزرگ شده ام از ین نمیتوانم
که از پیرش که مالک سند و پدر باشد برگردم و بامر دا جنبی که بالا بالا میخواهد کار خود بکند موافق شوم هر چه باداباد من در هر حال باس
نمک پیشنهاد خاطر خواهم داشت طرفانی این گفتگو را که شنید گفت احسنت ای جوانمرد آنچه گفتے سخن مردان چنین ست که من ترا
درین وادی مے آزمودم الحمد لله که خوب برآمدے بالجمله میر مزبور الیه آن خط را بصواب دید یکی از رفیقانش پیش شخصے
از دوستان خود که بارا جه جهاد لال میبود فرستاد که براجه مزبور نماید و راجه آنرا از نظر نواب سپهر جناب بگذراند آن مرد که
باین طمع که ازین خدمت شگرف پایهٔ امارت خواهد رسید خط میر افضل علے که آمی ادبود با شقه مختار الدوله که در لفاف همان خط
برای ملاحظهٔ راجه جهاد لال بوده دست بوساطت مرزا ابو نامی داروغه دیوانخانه مختار مزبور پیش او فرستاد مختار الدوله آن هر دو خط

پاره کرده واسطه را امیدوار عنایت ساخت وراجه مزبور را در خلوت طلبیده ذهن نشین او کرد که خطی باینمضمون بنظرش خواهد رسید افضل علی سرگردده بنجیب پلٹن بنویسید که یک سر موازگفته همت بهادر تخلف نورزد زیرا که عرضی راجه مزبور بحضور متضمن نالش میر مشار الیه رسیده است اگر یک عرضی دیگر بهمین مضمون خواهد رسید یقین ست که سر رشته نوکری او خواهد گسست و زریکه جوانان پلٹن خورده اند همه باد خواهد رفت و زریکطرف این قسم فوج که مجمع اشراف مشهور پیشه است بدست آمدن خیلی مشکل بلکه تمنی لا شیء میگویم که میر مزبور البطو خود همه که باهمت بهادر یکدل و یکرای باشد راجه بیچاره بموجب ایما مختار مزبور خط میر معزی الیه متضمن این عبارت نوشت که شما را چه همت بهادر چرا عداوت گزیده اید که عرضی متضمن نالش شما بحضور فرستاده است بهتر اینست که باهم شیر و شکر باشید میر معزی الیه از اصل کار غافل بمجرد مطالعهٔ خط مذکور بر ارا جهٔ همت بهادر آماده جنگ شد طرف ثانی هم فوج خود را گرفته بمقابله پرداخت لیکن چون راجه مرد میدان نبود چند کس را واسطه ساخته تصفیه ساخت و بعد ازان خطی بمختار و عرضی بحضور فرستاد مضمونش اینکه میر افضل علی بی سبب باغلام در افتاده فدوی بملاحظهٔ ادب حضور سر برنکرد امید وار فضل کرم چنانست که شفقه حضور متضمن تاکید اطفای نائرهٔ شر همت جیب نام میر مشار الیه عرضه دارد که دوباره اینحرکت نکنند جنابعالی بعد ملاحظه عرضی راجه مزبور بمختار الدوله فرمودند که میر افضل علی را اینجا طلب باید کرد مختار معزی الیه معروضداشت که میر مزبور بغیر از پلٹن های خود باهواطرح ستیزه می اندازد حوبخود باهمت بهادر در آویخت و ملک نوکه آنطرف جنگ گرفته شده است اینجا هد که تصرف خود در آرد و نوبت بنام خود بزند بهرای همین قصه اخیر همت بهادر مینماید یقین من نیست که در حضور بیاید اگر نیاید علاجش زود تر باید کرد والا وقت از دست میرود جنابعالی فرمودند که راست میگوئید میر مزبور خود را گم کرده است نقشه زود تر روانه باید ساخت وقت رسیدن در اینجا علاجش حسب الخواه کرده خواهد شد القصه مختار حکم بمنشی رسانید و شقه روانه شد میر معزی الیه بمجرد ورود شقه از اینجا کوچ کرده در عشرهٔ محرم داخل لشکر ظفر پیکر گردید چون در میان نجیب پلٹن بیشتر سادات نعره دار بوده اند تو الب تعزیه که در انجا ساخته شده بود همراه داشتند باین راده که در رسیده بکاغذ خواهیم پوشید از اتفاقات روزیکه داخل لشکر میشوند در گربل نام دهی که فاصله دو کروه از لشکر داشت رسیدند چون شام شده بود باین توقع که فردا از اینجا میر افضل علی سوار شده بحضور خواهد رفت بعد ملازمت هر جا که حکم حضور شود نفاذ خواهد یافت آنجا فرود خواهیم آمد در همان دهه نشانها خوابانیدند و هر یک بطور خود زیر آسمان فرشی پهن کرده در آنجا منزل گرفتند قطع راه کرده بودند همه بخواب رفتند مختار الدوله فرصت یافته عرضی بحضور نوشت باینمضمون که میر مزبور اراده کاوش همین دارد برای همین از لشکر جدا فاصله یک نیم کروه فرود آمده بجوانان سوار و جوانان تنومند خواه پیش کند حکم شد که تعاقب نموده میر مزبور را هر جا که باشد بگیرند مختار معزی الیه جا بجا در هر رساله و پلٹن آدمها فرستاد که پیش از طلوع آفتاب همه مسلح شده منتظر حکم حضور باشند تا هر چار ساعت شود زود تر بعمل آرید تمام سپاه بحکم را حکم حضور دانسته هر چه بایان مامور شده بودند بعمل آوردند اما حاصل چون وقت شب بسر آمده کشید حوق حوق سوار و پیاده بحکم مختار دویده تو بخانه را گرد آن اجل گرفتگان چیدند آنها هنوز از الم خواب هم از چشم تر کرده بودند که گلهٔ از هر طرف بضیافت شان پرداخت بیچاره ها چون اینحال دیدند بتحیر فرو رفتند هر قدر که تامل کردند بی تقصیر خود بر ندآمد آخر تعزیه بامیر گرفتند و فریاد یا حسین بر داشتند باز هم احدی بدادشان نرسید مجبور آنها را دست و پا بستند درین اثنا هجده هزار پیاده سبز پوش که تازه در رسته کار فیض آثار نوکر شده بودند آنها را نیز بجیب میگفتند بامظلومان گفتند نان بطفیل غمایان میخوریم ما را نیز بجیب میگویند وای بر ملکه بجیب گفته شویم و درین وقت شریک حال باشما نشویم آنها دانستند که دوستانه رفتیم از ترتوب برداشتند تا آن جماعه بانها پیوستند و ابتدا بسا کن اول بندوقها بر انها خالی کردند من بعد بجنگ شمشیر و نیزه بسیاری از انها کشتند و خود نیز کشته شدند و کشت و خون بعمل آورده بطرف لشکر گریختند آنها قدری راه دنبال شان طی کرده بودند که گلهٔ باریدن بر آنها شروع شد البته یک و نیم لک سوار و پیاده بهتر خواهد بود که گرد آنها تردد میکرد تو بخانه ها علاوه المختصر تا وقت نماز ظهر برق بلا

بر آنهای بارید و پای شان بر زمین فرو رفته بود بقدر یک خرزله از جائیکه استاده بودند حرکت نکردند بالآخره چون دیدند که مازدها شان بریده شد و آسمان بر سر دشمنیست پای استقلال شان از جا کنده شد و هر کس بطرفی در رفت و سوای میر افضل علی که تنها در جای آماده مرگ استاده بود احدی در انجا نماند شاید از دو کس از رفقایار یزان و برادرانش مانده باشند آنوقت مختار مقدم الذکر عبد الرحمن خان قنه ها ری را که در انوقت انهمه جبروت نداشت برای آوردن میر مشار الیه رخصت کرد خانم بور گفت که اگر دغا مگو زخاطر باشد بدیگری باید فرمود مختار قسم یاد کرد پس خانم بور با میر مشار الیه قرآن کرده او را از ان قتل گاه بدر آورد چون بدروازه مختار رسیدند خان مغفری الیه او را در یک خیمه که متصل قنات سراوق مختار بود انشانید خود دش پیش اوقت واز آمدن میر مزبور خبر کرد مختار یکی را از معتمدان خود پیش او فرستاده استفسار نمود که شما را چه بر ان داشته بود که با همت بهادر آویزید طرف ثانی گفت که از روی خطر اجه جهاولال که بمن نوشته بود دریافت شد که بی هیچ تأمل من در حضور پر نور نوشته است واسطه چون این جواب را بعرض مختار رسانید گفت برو و بمیر بگو که آن خط بمن بده و خاطر جمع داشته باش بمرتبه اعلی خواهی رسید میر آن خط را حواله واسطه کرد او بمختار رسانید و مختار زود تر بحضور رسیده خط را جه اهی میر مشار الیه بملاحظه جنابش آورد ارشاد شد که جهاولال عجب مرد مفسدی بر آمد بعرض رسانید که طرفه گربه مسلمینی بوده است المختصر مختار حکم بگرفتن جهاولال که در بقعه حضور بود در داش بخلید حاصل نمود و او را نیز بهشتم محرم مشله انزار دیکصد و نود و یک بقید ساخت و از گرفتار شدن او جمیع سرداران از خوف عظیم در دل پیدا شد جهاولال مرد بی بود از قوم کایته سکسینه قسم دوم و این بغلط در اصل کایته نیست کایت ست بیانش اینست که دهرم راج نامی که او را چترگوپت نیز گویند مردی بود که دوازده پسر داشت از جمله این منتخبان اولاد آنها جمعین فرقه هستند چون عدد شان دوازده بود دکایته هم بدوازده فرقه منقسم شد لهذا آنانیه را که فرقه سیزدهم ست از خود بیرون شمارند خلاصه از یک بطن چار برادر اعیانی بودند کلانترین همه ماتهر امید ازان بهت ناگهید از سکسید و این فرقه دو قسم ست اول دوم و کوچک ترین برادران سری باستم و انهم بر دو قسم واقع شده اول دوم تحقیق این الفاظ از ضرب المثل نیست زیرا که باشندگان مبتدسستان از کایته مینوانند پرسید و سکنه اقلیم دیگر را نوشتن زیروزبر ترجیح و اظهار احوال حرف هندیه خامه نخواهد خشید و سفط کایست باین معنی در میان انفرقه راست که دیگر هندوان غیر کایته انها داخل شود در اندک عصف چهارم از خود بدرجه سفلی محسوبست و تشخص دستگان این جماعه چنین گویند که برهمن از سر برهما بوجود آمده و چهتری از بازو ویس از ناف و شودر از پا و فرقه پنجم سوای این بر چهار صنف مشهور از مجموع بدنش بیرون آمده چون بدن را بهندی کایا نامند این فرقه ملقب بکایست شد الغیب عند الله خلاصه جهاولال از قسم سکسینه دوم بود در عهد نواب جنت آرامگاه وزیر الممالک شجاع الدوله بهادر آخر ها دارو غگی دیوانخانه نواب آصف الدوله تعلق باو داشت و او را دران ایام للوجی میگفتند اگرچه صاحب زن و فرزند هم بود لیکن بیشتر زخود را صرف لولها میکرد روزیکه نواب الاجناب مسند آرائی او را بنوازش خلعت الشک آقاسی گری و آخته بیگی گری بلند پایه نمود و سوای این چند خدمت دیگر هم داشت و روز بروز تقرب او بیشتر تر بود بالآخره نوبت بآن رسید که مختار الدوله هم رشک برادر برد و در کمینگاه نشست تا بچاره را با تکار دام آفت حبس گرداند بالجمله بعد گرفتار شدن جهاولال دارو غگی دیوانخانه میان بسنت که در وقت نواب جنت مکان هم بعد غرل محمد بشیر خان و پیش از حسن رضا خان بسر کار اعمال ایشان بعد ازین بجای خود نوشته خواهد شد بانجمله مسطور بود رجوع نمود و بسبب او بدستور خواجه غلام محمد خان مشهور بر ترے مزار که عم او بود شد و ازین نسبت سوای آن نسبت ست که سر دار جهاولال با بود خویشی شد که در عهد نواب جنت مکان هم مالک کنپور مخاطب بجنرل ذوالفقار و عمده دیوانخانه و زبده مقربان بوده است چشم و ابرو بهم دارد بسنت پسر زاده چای خان بود و جهاخان در شاهجهان آباد شخصی بود بسیار معزز و خیلے موقر انسل احمد جام ملقب بزبده قبل نمیدانم که این بیچاره چگونه بدست خواجه سرا گرفتار افتاد و ذکر کشته شدن مختار الدوله و تشریف بردن جناب

نواب یمین الدوله بهادر باکبر آباد از راه اطیر بهندط الحاصل چون سرداران از مختار مشار الیه هراسان شدند و
او غافل از همه مضمون که سعدی گفته است مصرع ازان گرتو ترسد تبرس ایحکیم ✣ دست ازمی ارغوانی وصحبت شاهد دلربا بند
از سبب نخوتیکه داشت دوست را از دشمن نمیشناخت میان بسنت هم باآنکه پسر او شده بود در باطن عدو آبادی بود چرا
که سبد انست که روزی مرا نیز از پا خواهد انداخت وچون صاحب غرمان والاجناب را اطاعتی که منافی طبع وخلاف آئین باشد
خوش نمی آید مزاج ملازمان حضور پر نور نیز به وزیر الممالک نواب یمین الدوله بهادر ام اقبالهٗ از بودن خود دران لشکر خیلی مضمحل
بود وزیرا که آنجناب را شل دیگر برادران بیدل وفیل انتعاکردن ودر مجالس ومجامع برای تماشای انبوه آدمیان رفتن وصاحبزاده
در کوچه وبازار گفته شدن وبالکسیکه مختار این خانه باشد باخلاق ستوده پیش آمدن پسند خاطر دریا مقاطری افتاد وپیوسته درین فکر
بودند که بطرفی روانه شوند بعضی یاران از انجمله یکی مرزا امین پسر مرزا یوسف آگمی همیشه زاده نواب برهان الملک بهادر فردوس
مسکن وازین قبیل یکدو کس دیگر پیوسته قابو طلب بودند که مختار الدوله را بکشند مرزا امین بحضور نواب مدح مدظله حاضر شده چندیا
بعرض رسانید که من مختار را میکشم آنجناب چه میفرمایند ارشاد شد اگر بطور خود میکنید بکشید شما دانید کار شما هم سبدید و او هم
سبدست باهمدیگر خواهید فهمید واگر باجازت من این کار میکنید من هرگز بکشتن سبد راضی نمیشوم بیچاره از پا چه برده است امروز
او مختار اینجا نه است اورا بکشیم فردا که شما مدار المهام میشوید باید که شما را بکشیم بهمین صورت امروز کمر بخون زید بریزید یم فردا باید کتیغ
برگلوی عمر بگذاریم اینهمه بیرحمی وکشتاکی برای چه ریاست وحکومت بی شمول عنایت ایزدی صورت نبندد وبلکه اگر از من میرسید
کشتن او برای شما هم فائده ندارد ودر مرزا امین بعرض رسانید که بنده هر چه میکند برای آنجناب میکند هرگاه خلاف مرضی حضور گشت
بنده را باو هیچ کار نیست القصه ازان روز مرزا امین گاهی ازین قبیل حرف نمیزد ازین اراده باز آمد لیکن چون
عزرائیل راه خانه مختار میجست بر سرداران چه موقوف ست که آقای خود یعنی نواب وزیر الممالک آصف الدوله بهادر را
نیز از خود رنجانیدند وباخود دشمن ساخت یعنی بعضی کارها که خلاف مرضی ولینعمت بود میکردند وعذر المنافقین بدتر از ذنب یعنی
جان برسر صاحب بهادر رفته بانواب سپهر جناب بمباحثه پیش می آمدند وسبل را نان داده آستین هم میمالیدند ودر خلوت هم جای خود دشنام
میگفت که فوج پیاده را یک قلم برطرف کرده سوار را نگاه میدارم بعد ازان بافرنگی متفق شده غیر را ازمیان برمیدارم باآنش
وآگرائی برای او نیز مقرر میکنم ریاست میراث باباکسے نیست ع هر که شمشیر زند سکه بنامش خوانند ✣ انجبر ها مفصل بحضور
هم میرسید لیکن نواب والاجناب در صدق وکذب آن تامل داشت روزی نواب والاجناب یمین الدوله بهادر با اینهمه جوشش
که دختر خود مبارک النسا بیگم را باز دواج پسرش مرزا بزرگ درآورده ودلسوز خود مرزا چهجو را آنچنان که خدا کرده بود ازین خبرها
متوحش شده پاس نمک را بهمه چیز مرجح شمرده آنچه بگوشش رسیده بود ذهن نشین جناب عالی کرد نواب سپهر جناب را هر چند از اول
آنچه شنیده بود در راست میدانست لیکن از تقریر خال والاقدر شکی در دل نماند ویقین خاطرش شد که مختار مغزی لیه باو کج
خواهد باخت بالاخره روزے بامیان بسنت جنرل صاحب کمپو استصواب کرد که این حق نشناش ناسپاس را باید کشت
طرفانی انگشت قبول بر دیده گذاشت ودرین اندیشه شبها بروز می آورد که تنش را از بار گران سر که مبدا و هزاران شر است
رهائی دهد لیکن او نیز درین فکر بود که مختار الدوله را بکشد ونواب آصف الدوله را ازمیان بردارد ودیگر بر اسمند جاداده
خودش مختار مهمات ملکی ومالی شود هر چند انیطرف وآنطرف بتامل نگاه کرد سوی آنجنابعالی نواب یمین الدوله بهادر دام اقباله
دیگری سر آنیکار نرنجاطرش جا نگرفت وبالابالا تفضل حسین خان علامه را که ذکرش بتفصیل بعد ازین خواهد رفت طلبیده این
راز را باو گفت خان علامه بکمال فرحت بحضور آقای خودش آمده سخن را بکسی تقریر جاداد آنجناب فرمود که مراچه ضرور
که دست گرفته غلام گفته شوم تا خدا نخواسته هیچ نمیشود روز یکه ریاست از ازل برای من مقرر ست برمسند خواهم نشست

والاخیر ازین تدبیر ها چه میکفاید بیت کاری سوقوف بوقت ست که چون وقت رسید ✤ خوابی از بندر ها نیدمه کنان را ✤
خان علامه چون جواب غیر مطلوب از حضور شنید خیلے عبوس بخانه آمد لیکن ازین مشوره دست برنداشت و بنوعیکه از اول
آخر بیک مشوره با میان بسنت بود بود درین اثنا او جالیخان نام آفریدے که پیش از جنگ بکسرا و دلپسر عمه اش محمد خان
آفریدی نواب سالار جنگ بهادر را نشانیده تنخواه خوار و گرفته بودند و از وقت نواب آصف الدوله بهادر با جهاؤلال فرق
بود و نیز با نیها شریک شد و او اگر هم چون بعد از انکه برادرش همت بهادر از راه اثیر بندر پیش نواب نجف خان رفته بود بحال
ملال زندگی میکرد و میخواست که بطرف درر و د همینکه از ضمیر میان بسنت آگاه شد دست بدست و داده گفت که ازین صلاح
چرنگ دیده و شنیده مختار را بانکه شنید جناب عالی نواب یمین الدوله بهادر را پیش من برسانید و شما آنجا رفته نواب آصف الدوله را بشنید
یا بگیرید و فضل علی نامی از رفقای او جالیخان که خیلے شجاع و پر دل بود و میر طالب علے نامی ساکن میران پور سادات
یا جای دیگر از بارسه که او نیز رفیق او جالیخان بود و ست یک رنگ میر فضل علی گفته میشد و دیگر خواجه نور الدین که در اشغال خود
ممتاز بود و آخر ها بر فاقت همت بهادر جنگ لوئی از جن سنگه بوند یکشته شد و دیگر میر زا علی نامی از مصاحبان جناب عالے
یمین الدوله بهادر دام اقباله پسر میر باقر حزین تخلص رنجیده گوشه گرفته میرزا جانجانان منظور دیگر یوسف خان نام افغانی این پنج کس
کمر بکشتن مختار بستند و بمیان بسنت بوستند عاقبت الامر روزے میان بسنت پیش مختار الدوله رفت و
مانند فرزندان نازپرور دست بگردن او حمائل کرده گفت که باد اجان من عجب سرمایه دارم که لائق دیدن ست فردا همانجا
تشریف بیارید و دران سرمایه که خوض خوبے دارد بر پلنگ دراز بکشید و شرابهای رنگارنگ بخورید مغنی ها و لولیها
نیز حاضر خواهد شد طرفتانی بیخبر از بازی آسمان سعبده کار قبول دعوت نمود میان بسنت خوش خوش از اینجا معاودت
نموده آن سرمایه را بفرش زیبا آراسته کرد و فردائے آن حکم بطبخ اطعمه لذیذه کرده خودش بنجدست مختار رفت و او را
سوار کرده اینجا آورد و از شراب و طعام و میوه خشک و تر و مغنی و لولے هر چه مے بایست مهیا ساخت و جمعے
بر آنند که میان بسنت اول بحضور جناب عالی که مختار هم همانجا بود رفته عرض کرد که در خانه غلام دعوت مختار الدوله بهادر ست
جناب عالی هم قدم رنجه فرمایند ارشاد شد که من درین هوائے تند و گرد و غبار نمیتوانم رفت پس مختار تنها موافق وعده همراه
او آمد القصه چون مختار از طعام فارغ شده بقیلوله پرداخت صاحب خانه به بهانه از انجا بدر رفت و آن پنج کس که نائب
غرائیل بودند باشاره او بدروازه سرمایه رسیدند خواجه نور الدین گفت که من سید را بدست خود نمیتوانم کشت شما بروید
و باطمینان کار خود بکنید من بر سر دروازه ایستاده ام اگر نزار کس از رفقای مختار قصد سرمایه خواهند کرد یکے را نخواهم
گذاشت که قدم پیش گذارد تا وقتیکه من زنده هستم یوسف خان نیز همین گفت که من هم شریک کشتن سید میشوم دو برابر
خواجه نور الدین صاحب ایستاده میمانم بعد ازان میر مراد علی گفت که یک کس برائے کشتن او کافی ست اینقدر مجمع برائے
چه همین میر فضل علے و میر طالب علی اندرون بروند ما هر سه کس بیرون دروازه ایستاده میشویم سخن کوتاه این هر دو کس که
نام شان مذکور شد اندرون رفتند نخست ساعتی از سبب تاریکی هیچ نمیدیدند بعد ازانکه هر کس که از بیرون در خانه مذکور داخل
میشد هیچ نمی بیند الا بعد مجتمع شدن اجزائے خطوط شعاعی بصری و اندرونی و بیرونے را خوب مے بیند مختار الدوله انها را
دیده گفت شما چه کسانید درین اثنا انها نیز آشنای بصارت شدند و او را بر پلنگ افتاده دیدند چه مے بیند که آن وقت
از مغنیان سوناو مکهن پسران عبد الرحیم قوال مرید شاه مدن مغفور و دو سه لولی بخدمتش حاضر اند لیکن هیچ یکے از انها
بخواندن اشتغال ندارد مختار چون انچنان دید با وجود مستی دریافت که بکشتن او آمده اند و بجز خطور این اندیشه از جا
برخاست و خواست که بیرون رود میر فضل علے دویده کمانچه حواله باد کرد مختار هر دو دست در کمرش حلقه ساخت و آنقدر

طپید که بر دو در حوض افتادند لیکن کارش از کنار تمام شده بود همین دست و بازدنی بود و دیگر هیچ سن بعد میر طالب علی چند پیش قبض دیگر حواله او کرد تا رقمی نماند درین کشت و خون لولیها و هردو یعنی گرنجیه بدر رفتند و سر دو قاتل نیز مقتول را بخانه آوردند بیرون آمدند و این خبر شهر شد فضل حسین خان بحضور پر نور جناب عالی دام اقباله معروض داشت که مختار الدوله را کشتند حالا بودن جناب در اینجا مناسب نیست در تمام لشکر شور نشور برپا ست و جا بجا همین شهرت یافته که مختار را لوکران آنجناب کشته اند پس صلاح دولت اینست که در خیمهٔ امراء گرگه از ارادت کیشان خالص الاعتقاد ست قدم رنجه باید فرمود آنجناب بحسب همین خان علامه بخیمهٔ گشائین تشریف ارزانی فرمودند میان بسته در عالم نشاء رسا که شراب بسیار با ختا خورده بود در فکر جناب عالی نواب اصف الدوله بهادر رفت اگرچه اول سررشته کار چنانکه باید بدستش بود لیکن آخر ها از سیه مستی راه تدبیر غلط کرد یعنی با پای افشنده بحضور رسیده مبارکباد کشته شدن مختار با نطریق ادا نمود که دشمن حضور را با اقبال حضور کشتم چون ازین گفتن افشای راز میشد که نواب والا جناب پلنجه که آن وقت در دست مبارک بود بر دو خالی کرد تا از پا در افتاد و مقارن آن راجه نوازسنگه شمشیرے حواله او نمود و همش پدر مجازے یعنی مختار الدوله فرستاد در همین حال عم او خواجه غلام محمد خان در رسید برادر زاده را که در اصل ولی نعمتش بود کشته یافت رگ پر ولیش بحرکت آمد و نمیچه برادر زاده را که در کمرکش بود کشیده بر نوازسنگه دوید و بر کمرش فرود آورد و گویند که اگر کمر سپر در میان نمی بود مثل خیار کمرکش بریده میشد باز هم کمر را بریده بکمرش رسیده بود من بعد غلام علیخان نامی که در آن روزها مشهور بلنجی شده مورد الطاف حضور گردیده بود و آنروز زره در بدن داشت بکمال شجاعت با خواجه غلام محمد خان مقابله کرد طرف ثانی شیرانه برد و دید خان شنگار الیه بیک سرسر گرنجیت و در گریختن سنگ جا پا خورد و طرفانی هم عمداً دوباره تیغ باو نزد طرفه اینکه داماد ش از بسکه خوف بر و مستولی شد خود را از بام بزمین انداخت و در شتابانگش ضرب شدیدے رسید در نیمعامله خورد و بزرگ که در حضور بود ند معلوم نشد که کجا رفتند گویا بین همه را بلع کرده بود الاجانی جان که حالا بحضور پر نور نواب وزیر الممالک بهادر دام اقباله حاضر ست سپر و شمشیر گرفته بخواجه غلام محمد خان گفت که اراده چیست از راهی که آمده اید همان طرف برگردید اینقدر ها خوب نیست و جناب عالی هم از جای خود حرکت نکرده بطرف ثانی فرمود که بچه اراده استاده گو که چه بخاطر دارے عرض کرد که هیچ چگنم پاس نمک رخصت نمیدهد برو الا هندوستان را بے چراغ میسا ختم ارشاد شد که بر دو در دسر از نجا برگفت البته میروم لیکن باین شرط که احدی بحکم حضور از قفای من در نرسد ارشاد شد که بروح نواب جنت آرامگاه برد که ما را با تو مطلبے نیست خواجه موصوف آداب بجا آورده بیرون آمد و زود تر برگشت فرمودند که چرا برگشتند گفت که از بیحواسی کفش دیگرے بکفش خود غلط کرده بودم حالا کفش خود در پا کرده باز میروم حکم شد که احدے مزاحم نشود خلاصه اینکه مشار الیه بسلامت از نجا برآمد و جناب عالی میان انور خواجه سرا را که نائب مختار الدوله شده بود در خواطی گرفته سوار شدند و بخیمهٔ صاحب کلان بهادر آمده خواجه سرای مزبور را انجلعت نیابت سرفراز فرمود و از انجا با امراو گرینجام فرستاد که احوال شما امروز بخوبی دریافت شد که کسی پاس نمک از شما یا دیگرے دشمنان ما را جا در خانه سیه ندهد دم از دولتخواهی ما مینزنید امراو گرے یکے از معتمدان خود همپاے فرستادهٔ حضور روانه حضور نمود فرستادهٔ امراو گر آمده از طرف آقای خود معروض داشت که غلام چه قدرت دارد که دشمن حضور را در خانه خود جا دهد لیکن نواب سعادتعلیخان بهادر خود بخود از هنگامه که در لشکر از قتل مختار الدوله برپا شده اند پشیمان گشته با وتاق غلام قدم رنجه فرموده اند چون برادر آنجناب اند و قصور ایشان بر غلام طاهر نیست و نبود ادا بیکه در خور نوکر انست بجا آورده در خیمهٔ خود نشانیده است اگر ارشاد شود نشسته باشند والا بروند غلام غلام حضورست با دیگرے سروکار ندارد نواب والا جناب بوکیل گشائین فرمود که ما را نیز با راجه این گمان نبود هر چه عرض کرده است درست ست بروید از طرف ما بعد دعا بگوئید که شما مطمئن باشید ما را

همین بخاطر گذشته بود که برادر بجان برابر ارادهٔ دیگر در خیمهٔ خود طلبیده آید حالا که چنین دریافت شد که خود بخود از منگامه اندیشیده در خیمهٔ شما آمده اند چه مضائقه باشد گشائین چون انجواب گوش کرد بوالاخدمت بندگان حضور پرنور نواب وزیرالممالک دام اقباله معروض داشت که حالا بودن آنجناب درین لشکر خوب نیست بهتر انیست که مادیانی برای سواری خود از غلام بگیرند و بالاے همان مادیان با چند کس رفیق از جمناکه از نیجا نزدیکتر و کم آب ست بگذرند جناب والا این مشوره را پسندید و بسواری مادیان مذکور که خیلے دونده و چالاک بود با خان علامه و چند رفیق دیگر از انجمله میر فضل علی و میر طالب علی و میر مراد علی از جمنا عبور فرمود و بعضے گویند که امراو گر چون دید که بسنت گشته شده آصف الدوله باز قوت گرفت خواست که بنابر حسن خدمت جنابعالی دام اقباله را نگذارد که برود و خودش بنواب آصف الدوله معروض دارد که غلام وقت گشته شدن مختار الدوله و آمدن بسنت بحضور نواب سعادت علیخان را ازین اندیشه که مبادا دست و پا زده فتنه برانگیزند بلطائف الحیل طلبیده در اوتاق خود نشانیده است اگر حکم شود قصد و یا بدالیشان از گرفته بحضور فیض گنجور برسم جناب عالی دام اقباله از چهره او صورت حال بفراست جیلی و عقل خداداد دریافته برفقاے خود اشاره فرمود تا او را درمیان گرفتند باین نیت که اگر از دوستانست باو کار نداریم و اگر از دشمنانست اول باید که او را بکشیم بعد ازین گویم و شنوم هر چه خواهد شد خواهد شد درین اثنا امراو گر خواست که برای ازاله غایط یا بول برخیزد رخصت نیافت باعث آن پرسیدار شاد که ما را از طرف شما اطمینان حاصل نیست تا کنا جمنا قسم خورده همراه ما بیائید وقتیکه ما از آب بگذریم آنوقت شما نیجا بیائید و تا انیجا نشسته ایم نمیگذاریم که برخیزید امراو گر سوگند یاد کرد که من غلام و خانه زاد حضورم اگر مرضی مبارک همینست که زود تر ازینجا تشریف بآنطرف دریا به برند مادیان چالاک حاضرست و سوای این هر قدر اسپان و اسباب دیگر درکار باشد ارشاد شود که مهیا سازم الملخص جنابعالی بسواری مادیان او را درمیان فقاے خود گرفته بکنار جمنا رسید و بعنایت الهی عبور دریا باسانی صورت بست و انچه درین سفر از مصائب و مکاره پیش آمد در قبال احوال جناب عالی دام اقباله مرقوم خواهد شد این واقعه در ماه صفر سنه هزار و صد و نود و هجری رو داد **ذکر حسب و نسب مختار الدوله** منقولست که سید حسین نامی بود از سادات طباطبا و او را سه پسر از یک بطن بوده است بزرگترین برادران سید مصطفوخان نام داشت و وسطی میر محمد باقر و اصغر انها میر محمد طاهر سید مصطفوخان که مدتی فوجدار گنیه و شیر کوٹ جلال آباد هم تعلق باو بود دو پسر داشت پسر بزرگ را سید صاحب میگفتند و او داماد کلب علیخان نامی بود که عموی بندعلیخان دارو غه داغ و تصحیح سرکار فیض آثار جناب عالی متعالی نواب شجاع الدوله بهادر بنسبت مکان بود در وقت نواب [illegible] هم باین خدمت غرا امتیاز داشت و حالا هم اینخدمت تعلق به پسر بزرگش ابراهیم علیخان دارد و پسر کوچکش که از بطن دیگر بود سید کرم خان نام داشت و میر محمد باقر صاحب را سه پسر بود پسر بزرگ را سید محمد خان و وسطی را سید معز خان و کوچکی را میر مرتضے و مرزا جانی نیز میگفتند همین مرزا جانی مختار الدوله شده بود و میر محمد طاهر چند پسر داشت محمد سعید خان و محمد نصیر خان و میر دریائی و میر جان و میر مرتضے اول دختر عم خود میر طاهر در حبالهٔ نکاح داشت و دختر ے که ازو بوجود آمده بود به پسر نواب سالار جنگ عقدش بست و بعد از وفات آن سیده عفیفه دختر سید صاحب مزبور گرفته بود و از بطن آن سعیده مؤمنه مرزا بزرگ بهم رسید در اوائل حال معلوم نیست که چگونه اوقات بسر میبرد آخر با بوساطت میر صدیق نامی که در وقت صاحبزادگی بخشی نواب سپهر جناب آصف الدوله بهادر رستم هند بود بحضور نواب ممدوح رسید آنجناب سلیقه او را پسندیده رائق و فائق مهمات سرکار فیض آثار خود ساخت و بعد رحلت نواب خلد آرامگاه نیز جمیع امور ملکی و مالی تعلق باو شد و بخطاب مختار الدوله سید مرتضے خان بهادر رستم جنگ شهره آفاق گردید مولدش

ایران بوده است تمام شد احوال مختار الدوله ازینجا گوش باید کرد که بعد تجهیز و تکمین او که در اثناء راه اتفاق افتاد دائره دولت
حرکت به لکهنؤ نمود و در بنجار رسیده خاطر عاطر چنین اقتضا فرمود که برای نظم و نسق سرکار عالم مدار محمد ایلچ خان را که سر آمد
عقلا و دولتخواه قدیم این خانه کرامت آستانه است طلب فرموده جمیع مهمات را التفویض او نماید پس متواتر شفقات بنام او
متضمن عنایت و غلام نوازی شرف صدور پذیرفت خان مغرے الیه آن شفقات را وحی سماوی پنداشته برجناح استعجال
روانه لکهنؤ شد و بعضی صاحبان چنین میگویند که چون جناب والا نواب وزیر الممالک یمین الدوله بهادر دام اقباله دیگ را
در آیا میکه نواب نجف خان مفتوح کرده بود بقدوم میمنت لزوم نواخت نواب موصوف بخدمت آنجناب گذارش نمود
که ایلچ خان همیشه بیمار میباشد نزدیک ست که در چند روز بمیرد خان مغرے الیه پنجاه لک روپیه نقد دارد و این همه
عظمت و جبروت که با اوست از دولت والد ماجد قبله ست بنده را ازین غم و غصه شبها خواب نمیرسد که بعد مردن او این
زر ها همه نصیب دیگران خواهد شد حق بحقدار نخواهد رسید لهذا میخواهم که ملازمان عالی این زر ها از و بگیرند جناب اعالے
دام اقباله فرمود که من بدو جهت ازینکار دست بردار شده ام یکے اینکه خان مشار الیه این مبلغ بخون جگر پیدا کرده است
دیگر طلب پیش از مرگ خواهد مردم را اصلا مردن او بدینصورت منظور نیست زیرا که از ارادت کیشان خالص العقیده
ست دیگر اینکه همت من رخصت نمیدهد که نظر بر سرمایه نوکران پدر داشته متصدی گرنیشم خدا کریم ست بما هم خواهد داد اینجا
نداد ازجاے دیگر خواهد داد طرفه ای التماس نمود که صاحب غرمان را باین گفتگو چکار برائے خدا انحراف نباید ورزید بنده
بخدمت ملازمان برائے این گذارش کرده بودم که خان مشار الیه نوکر پدر من بود من بکدام دعوی ازو طالب زر شوم
بامیر المومنین که اگر این مبلغ از خانه پدر من بهم سانید تا امروز کی میگذاشتم میخواهم که ملازمان تا به اکبر آباد قدم رنجه فرمایند
و بنده در رکاب باشد آنجا که میرسیم آنجناب به بینند که بنده چه کردم لیکن اینقدر امیدوارم که ملائی بخاطر عاطر ملازمان عالے
راه نیابد بعد غارتگری هر چه بدست خواهد آمد مال قبله ست هر قدر که بطوع و رغبت و طیب خاطر به بنده عنایت خواهد شد
خواهم گرفت باقی هر چه خواهد بود ازان خدام عالیمقام خواهد بود جنابعالی دام اقباله پاس خاطرش روانگی اکبر باد قبول فرمود
ازینجا روایت برین نمط ست که پیش ازورود بندگان حضور پر نور سبط الله ظله ایلچ خان ازین روز اندیشه بخاطر داشت
ازین سبب خبر کشته شدن مختار الدوله شنیده عرضی متضمن طلب خود بحضور نواب وزیر الممالک آصف الدوله بهادر ارسال
داشت تا شفقه عنایت مشحون در جواب آن مبنی بر طلب او غرور و دارزانی داشت و بالا بالا مخفے از وضیع و شریف
سوائے چند کس که محرم راز و رفیق و دمسازش بودند نقود و امتعه را در کشتیها بار کرده آنطرف آب فرستاد و مردم
گمان بردند که برائے انتظام ملک آنروی آب که تعلق بدو داشته ست برمی آید و چند ماه همانجا اقامت خواهد کرد
وقتیکه زر نقد و امتعه گرانبها همه بفیروزآباد رسید دواب را بآنطرف روانه ساخت من بعد خودش در عالم شدت بیماری
که بے سعے عصا دو قدم راه نمیتوانست رفت بسواری بجره از آب گذشت و این روز روزی بود که قریب بمغرب خان
مشار الیه از اکبر آباد عبور دریا نمود و نواب نجف خان بهادر همعنان جنابعالی دام اقباله بعد نماز مغرب و عشا موافق مذهب
اثنا عشری با کبر آباد روانه گردید با کمامخان سرحدے الیه تا رسیدن نواب ممدوح با کبر آباد داخل شکوه آباد که از ممالک سرکار فیض آثار
جناب وزارت مآب ست شده بود چون بحکیم زین العابدین خان که بعد رفتن همت بهادر با کبر آباد ملک میان دو آب
بحسب خواهش مختار الدوله از طرف حضور تفویض او بوده است حکم حضور رسیده بود که هرگاه خان مشار الیه در اراضی
ممالک محروسه داخل شود باستقبال رفته همان دار و پرداز ده منزل بمنزل بعد ملاقیکه از طرف او در میان دو آب میباشند
قدغن نماید که هر یک از عمال بدعوت و استقبال او آماده باشد خان مذکور به کمال اطمینان در راه طعام ضیافت خورده

بلکه نور سید که بحکم حضور در عبث طبع خود ش نیز با استقبالش رفته بود حسین رضا خان بهادر بود المختصر بعد رسیدن انجا
کوکب بختش خیلے اوج گرا شد یعنی رتق وفتق جمیع مهام ملکی و مالی سرکار فیض آثار تعلق باو گرفت لیکن چه فائده که عمر وفا نکرد
بچاره در قرب همان ایام از سبب مرضیکه از اکبر آباد در افتاش رفته بود بر بستر فنا غلطید بعد از وفات او صاحبان عالیشان دیدند که
جناب وزارت مآب از جهت علو همت و رحم بسیارے که در دل دارد متوجه جزیات نخواهد شد زیرا که عالی همتان از تحمل انیمه در دسر کجا
و نیز ریاست بی سیاست صورت نمی بندد و رحم بسیار ضد سیاست ست لهذا برای تشیید بنیان این دولت خواستند
که شخصے را مختار این خانه سازند و قرعه بنام حسن رضا خان بهادر افتاد ازین سبب که آقا پرستی و خدا پرستی دصرف بجز بود ن
او منقوش لوحه ضمیر نواب سپهر جناب بود و سید انست که گاهی از صورت فسادی در آینه ظهور جلوه گر نخواهد شد و اطاعتی که
من بیخواهم از و خواهد آمد اصلا خود را لم نخواهد کرد لیکن از بسکه خان موصوف در امور عمده و مقدمات بزرگ یعنی در یافت کلیات و
جزیات مالی و ملکی نه سابلکه آشنائے محض بود شخص دیگر به نیابت او مقرر کردن ضرور افتاد بالآخره بسیجی غا اسمعیل تا جر شوره که رفیق
و ملازم صاحب کلان جان برٹو صاحب بود این امر عظیم برجید بیگخان قرار پذیرفت خان مومی الیه دوبرادر بوده اند موطن
و مولد آبای او حای از مضافات کابل شنیده میشود القصه برادر کلان خان مزبور مرزا نور بیگ نام داشت بقولی هر دو برادر
در زمانه سابق با تمکین خان میبودند من بعد مرزا حیدر بیگ که برادر کوچک بود در وقت مختاری راجه بنی بهادر رفیق راجه
معزے الیه شده و ترقی نمایان کرد یعنی ده دوازده لک روپیه را لک بلکه ازین هم بیشتر تعلق باو داشت و در همان ایام برادرش
نور بیگ خان وخودش حیدر بیگ خان شده بود لیکن صاحب اقبال همین بوده است بروایات صحیحه صادقه مثبوت رسیده
که مبلغ او بیشتر صرف فقرا میشد خلاصه اینکه بعد گرفتار شدن راجه بنی بهادر را و نیز از سبب لیاقت راجه مشار الیه محبوس گردید
و مدتی در قید خانه بسر میبرد روزی بعلت عدم تیسر ربانی سرکار فیض آثار او و برادر بزرگش هر دو با فتاب نشستند و سیاست
شدید دیدند اختر برادر بزرگ از غلبه عطش و حرارت آفتاب و دیگر بلاے چند که بروز ند کور پیش آید بر بستر عدم دراز کشید
و خانمعزے الیه چون از اول مقرر شده بود که بمنصب بلند نیابت مدار المهامی سرکار عالی ترقی نماید زنده ماند و به سعی
شاه مدن صاحب و عنایت بهو بیگم صاحبه والده ماجده وزیر الممالک نواب آصف الدوله بهادر از بند شدید که دست و پنجه گریبان
یا اجل بود رهائی یافت و در چند روز از انطرف و آن طرف دویده سوال جواب کوره جهان آباد شروع کرد و رفته رفته بمطلوب
رسید و تا زمان رحلت نواب جنت آرامگاه شجاع الدوله بهادر حکومت آنجا متعلق باو بود و در اوائل عهد دولت آصفی
هم در پرگنه شب را بروزے آورد در ایامیکه محمد ایلچ خان وارد انجا شده مختار جمیع مهمات ملکی و مالی گردید و جمیع عمال برائے احساب
بر آستان دولت جناب عالی حاضر شدند او نیز آمده بود و محمد ایلچ خان از جهت غبار خاطر که از قدیم باو داشت خواست
که باز گرفتار بلا سازد لیکن بپاس خاطر مرتضے خان طریق که بر ضعف نالی او رحم آورده بشفاعت برخاست و ضامن رهائے
شده دست از آزار او برداشت چون محمد ایلچ خان در گذشت و نوبت نیابت بمرزا حسن رضا خان بهادر رسید خان مشار الیه
هم دست و پازده بنوعیکه مذکور شد سر بر آورد **ذکر حسب و نسب مرزا حسن رضا خان و بیان ترقی نمودن او**
انیست که بقول بعضے اهل تحقیق در وقت حضرت ابو المظفر شاهجهان بادشاه غازی حضرت اورنگ زیب عالمگیر خلد مکان
جانسپار خان نامی شخصے بود معلوم نیست که چه منصب داشت و بچه شوکت زندگی میکرد لیکن یقین ست که عزتی و اعتباری
داشته است مختصر که از نسل مومی الیه چار برادر بودند محمد عسکری خان و محمد ابراهیم خان هر دو از یک بطن و مرزا صمصام الدین
و مرزا علی رضا از یک بطن دیگر محمد عسکری خان که بزرگترین برادران بود دو پسر و یک دختر داشت پسر کلان را مرزائی صاحب
و کوچک را اسعلو صاحب میگفتند شاید که علم سوائے این باشد لیکن مشهور بهمین لقب بودند و دختر او زوجه نواب

مرزا علیخان مغفور برادر بزرگ نواب سالار جنگ مرحوم بود ظفر الدوله بند علیخان از بطن همان سعیده است محمد ابراهیم خان
گوشه بود و عفتی نداشت آمدم برین دو برادر دیگر مرزا صمصام الدین که برادر بزرگ و چندے پیش ازین زنده بود حالا خدا
داند پسرے دارد آغا مرزا نام که در بانگ دخل معقولی دارد بصحبت فقرا رسیده طریق ذکر و شغل هم یاد گرفته و مرزا علیرضا
اصغر اخوین بود سه پسر و سه دختر داشت بزرگترین اولادش حسن رضا خان بود و بعد ازو بنارسی بیگم زوجه لطف علیخان
پسر بند علیخان مرحوم دارو غه داغ تصحیح سرکار فیض آثار و بعد ازو مخدره تتق عفت سعیده مومنه جلیله جناب مخدومی فخر الدین
احمد خان عرف مرزا جعفر صاحب که احوال خیر مال الیشان مفصل بجاے خود رقم پذیر شود و کوچکترین خواهران بمیرزا جنگو
نامی پسر آغا زین الدین که خال حسن رضا خان و پسر بزرگ کلب علیخان عموی بند علیخان مقدم الذکر بود کد خدا شد و ازین
هر چهار از یک بطن بوده اند و دو برادر دیگر یکے موسی رضا خان که در جوانی بمرض حبس البول آخر شد و دوم یمین غلام رضا خان
که در قید حیات است و از یک بطن دیگر بالجمله حسن رضا خان را عموی او محمد ابراهیم خان بفرزندی گرفته بود و بعد از وفات عم
شفیق با میر نعیم خان که احوالش پیش ازین مرقوم شد میبود ظاهر اید حسن رضا خان پسر خال پدر میر نعیم خان بود الحاصل میر نعیم خان
دختر غلام علیخان نامی براے او گرفت و چهل یا پنجاه هزار روپیه در شادی صرف کرد بعد چندی که میانه میر نعیم خان و او
معامله اے شد رفاقت محمد بشیر خان اختیار نمود و نسبی خان مغزے الیه بحضور نواب جنت آرامگاه شجاع الدوله بهادر رسید
و بدار و نگی باو رجوع نمود که شاید محمد ابراهیم خان تعلق داشت سرعت برافراخت لیکن از بسکه نواب جنت مکان او را از
عنایت و غلام نوازی در آغاز شباب مرزا حسنو خطاب مے فرمود در تمام شهر بهمین نام شهرت گرفته بود اگرچه رساله و ملکے
نداشت لیکن انیقدر مورد الطاف حضور بود که دلها بر آتش رشک میسوخت آخر ها بعد مغزولی میان بسنت جنرل صاحب
کمپو دارو غه دیوانخانه شد گویند عنایتی که نواب جنت مکان را با و بود با هیچکس نبود چنانچه نقل میکنند که روزے همت بهادر
از و در حضور پرسید که مرزا صاحب شما چند فیل از ان خود دارید جواب داد که هر قدر که در فیلخانه جنابعالی باشند جنت آرامگاه
شنیده فرمود نگر راست میگوید هر چه از ما هست از حسن رضاست و نیز وقت انقراض رشته نفس مستعار نام حسن رضا خان
بر زبان آنجناب بود حق انیست که معامله او در حضور بر معامله جمیع ملازمان آستان دولت می چربید لیکن در ابتداے
زمان نواب اصف الدوله بهادر چندی معطل بود همین باو رچنانه یا و علاقه داشت دگر هیچ گویند که دو تنخواهی و موقوفی نعمت خود
بر و ختم بود و بهمین هے نازید تمام شد احوال حسن رضا خان القصه در وقت نیابت مخاطب بسفراز الدوله ناظم الملک مرزا
حسن رضا خان بهادر شد و سید ریگ خان که بحسب ظاهر نائب او بود بخطاب امیر الدوله انتظام الملک کله کوسه با سمان
سود و میر حسین نامی از رفقاے میر نعیم خان که ربط قدیم با حسن رضا خان داشت داروغه کچهری شد و نیابت او بر اجه
ٹکیت راے قرار پذیرفت و میر حسین باشنده شاهجهان آباد سید نعمت اللهی بود خیلے نمود داشت و راجه
ٹکیت راے که جود و احساسش حسابی ندارد در صغر سن ملازم حیدر بیگ خان نیشاپوری که یکے از رساله داران عهد
نواب صفدر جنگ بوده است بود و بعد ازان دیوان خوش نظر علیخان خواجه سرا داروغه زنبورخانه سرکار فیض آثار شد و با آخره
سعی کرده در وقت مختار الدوله داخل سلک میران کچهری دیوانی گردید و در وقت انقلاب مذکور نیابت میر حسین یافت
فوشش کاتبه سری باستم قسم دوم بود القصه چون میر محمد حسین در قرب همان ایام قضا کرد و پسرش امان الدوله میر
امان علیخان را نواب مرزا حسن رضا خان بهادر بفرزندی خود گرفت راجه ٹکیت راے ترقی نمایان کرد و بظاهر متوسل نواب
سرفراز الدوله گردیده در باطن با نواب امیر الدوله موافق شد لیکن عجب مرد فیاضی بود که هندوان او را راجه کرن میگویند
راجه کرن برادر بزرگ ارجن مردی بود در سخاوت و شجاعت عدیم المثل الحق که راجه مغربی البه در عهد دولت آصفی نامے

پیدا کرد جا بجا برای شرفا و علما و ده و زمین و روزینه مقرر نمود و سوای این مأت الوف بر فقای بخشید کسانیکه نقش
در باند اشتند از دولت او نقش جواهر نگار بهر کس که خواستند دادند یک یک متوسل او باشاه فالوده نمیخورد لک روپیه
یکسے بخشیدن داخل شمار نبود بیشتر در بوزه گران اینقدر میافتند الحاصل امیر الدوله چنانکه باید بنظم و نسق ملک پرداخت
در عهد نیابت او حکومت جمیع ملک میان دوآب بجمع یک کرور و چند لک روپیه برکن الدوله الماس علیخان بهادر قرار
گرفت او نیز در سخاوت و مروت ضرب المثل ست در رفقا پروری و سیر چشمی احدے با و نمیرسد خدایش زنده دارد و حالا آفتاب
قریب شام ست یکی از سیر چشمیهای او انیست که میرزین العابدین خان نامی از طرف او در ملک عیان دوآب چند پرگنه داشت
بعد وفات میر مزبور زوجهٔ عفیفهٔ او مصری بیگم عرضی برکن الدوله بهادر نوشت که هفتاد لک روپیه نقد پیش کنیز ست هر چه
ارشاد شود شوهر من همه از دولت آنجناب پیدا کرد بود عرضی را خوانده پاره کرد و بر سر غضب آمده گفت که مصری بیگم
مرا چقدر رئیم دونی خیال کرده ست که مبلغ جمع کرده شوهر خود را بمن نشان میدهد مارا چکارست بر پسران خود چرا نقسیم
نمیکند میرزین العابدین پسر میر شجاع الدین ابن میر شاه قلیخان میر محمد تقی وزیر اکبر ابن حضرت اورنگ زیب خلد مکان بود
که از پدر بغاوت ورزیده بایران رفته بود بر آستانه روضه علیه رضویه علی ساکنها التحیة والسلام که دار الامان عاصیان
روی زمین ست برحمت حق پیوست و الماس علیخان خواجه سرے انجم الدوله محمد اسحق خان شهید بود نواب مزبور او را
بمیان سه در که خواجه سرا آباد شاهی بود و آخر بابر فاقت انجم الدوله زندگی میکرد تفویض نمود که به تربیتش پردازد میان مهر
خیلے بدمزاج بود بیچاره را باندک تقصیرے اینقدر میزد که دست و پایش ورم میکرد لیکن رکن الدوله تا این وقت او را
یاد میکند و اگر صورتش در خواب هم می بیند بیمیلز در رکن الدوله بحسب ظاهر شوخیها در خاطر دارد اکثر اوقات که نیکه از حالات
او خبر ندارند از اختلاط او رنجیده میشوند لیکن در عالم شوخی هر قدر که دیگری بگوید بگوید بدنمیبرد القصه حسن خداخان بهادر سوارے
سیر و شکار در رکاب جنابعالی و صوم و صلوات با هیچ چیز سر و کار نداشت دبانی جمعه و جماعت در اثنا عشریان در لکنهو
او بوده است در هیچ شهری از شهرهای هندوستان نماز جمعه و جماعت در مذهب امامیه رائج نبود بلکه کسے را گمان آنهم
نبود که در ایران و بلاد عرب نماز جماعت در اثنا عشریان گذارده میشود و بازاران عتبات عالیات و بحجاز بیت الله مرتب
تعظیم و مراعات بسیاری میکرد البته هشت لک روپیه در سال التمام با و میرسد از عزت او چه نوشته شود که برادر نواب وزیر الممالک
آصف الدوله بهادر بود که اکثر اوقات بهیا گفته با و حرف میزدند بهیا بای تازی مفتوح دهای هوز غائب در بحاء تازی شده و
یای مفتوح شده در هندی برادر را گویند و امیر الدوله با آنکه مدار المهام مالی و ملکی بود مذهب رسمے او در عیدین و دیگر روزهای
مبارک می آورد بهرگاه حال امیر الدوله چنین باشد دیگران در چه حساب اند المختصر چون امیر الدوله دید که از بیم آشتخانه انگریزی
هیچ یکے از صاحب غرمان هند بانیطرف نمی تواند آمد رساله داران وقت نواب جنت مکان را تنخواه شان
دام دام داده مرخص کرد تا همه بلشکر نواب نجف خان رفتند و هفتاد پنج لک روپیه تنخواه دو کمپوسے انگریزی
سال بسال سوائے بنارس که در وقت مختار الدوله بآنها داده شد مقرر نمود با زهم جمع غفیرے از سوار و پیاده ملازم سرکار و معتمدار
بودند تنخواه اینها دوازده ماهه ده ماهه و هشت ماهه در سال التمام بود از بسکه پیوسته نواب را لاجناب با سیر و شکار و فراغت
و تعمیر عمارات پسند خودش و دیگر ملاهی سر و کار داشت دبا اینهمه اگر بست لک روپیه در کار میشد بجرد حکم میگرفت اگر یک دو ساعت
در سر انجام مبلغ دیر میکشید زمین و آسمان را بر هم میزد در رسیدن اقساط انگریزی توقف روا میداد رفته رفته میانه
صاحب کلان جان برسٹو صاحب و امیر الدوله صحبت فزونی شد و بسبب رنجش تنها نرسیدن اقساط نیست بلکه چند در چند
بست لب تحریر اینکه امیر الدوله چون دید که صاحب کلان در جمیع امور او را تنگ خواهد گرفت و او با صاحب ممدوح

عهدهٔ برانمیتواند شد ونیز دانست که عزل ونصب هم باختیار صاحب کلانست درصدد آن شد که راهی بحضور نواب گورنر جنرل
عماد الدوله سر ٹھامس مٹین بہادر جسارت جنگ برآورده دیگر یاره رزیڈنٹی اینجا طلب نماید وآینده سوای رزیڈنٹ بہادر مجال سخن
بطور خود هم بصاحبان کونسل وخدمت نواب گورنر بہادر داشته باشد بالآخره بحکم من طلب وجد فقد وجد راه بهر کوچه مقصود
بدست آید یعنی بتوسط راجه نندرام پنڈت کشمیری که مرد دانشمند ورفیق نواب حسن رضا خان بہادر ودپیش ازین مختار سرکار
محمد بلیغ خان بود باجنرل ماٹین فرانسس که درآنوقت کپتان ماٹین بود وکپتانے هم باین زور وشور وعظمت وجروت
چنانکه باید نبود در وقت نواب جنت آرامگاه بار رزیڈنٹ سرکار عالی میجر پہلیر صاحب بہادر بسر میبرد ودر عهد دولت آصفی در
لکهنؤ مے بود وتنخواه مقرر از سرکار کمپنی مے یافت وکم کم شغل تجارت هم داشت موافق شد صاحب مزبور را بایکی
از صاحبان کونسل ویکدیگر صاحب نواب گورنر بہادر ربطے بوده است اگرچه انگریز نبود لیکن ازسبب قدامت در سرکار
فیض آثار کمپنی بہادر اعتماد کلی داشت امیر الدوله با او خوب ساخته عرائض وخطوط بجلکته روان نمود وجان برسٹو صاحب
معزول شد ازهمان ایام میان امیر الدوله وصاحب موصوف عهد وپیمان دوستی استحکام پذیرفت بعد ازین زور وزبر وزود ودر
امیر الدوله بود بالجمله ماٹین صاحب که بعد چندے جنرل ماٹین شد سلسلهٔ رسد ومعاش داشت عمارتهای عالی در لکهنؤ
بنا کرده کوٹهی اول همین بود که ملازمان مرشدزاده آفاق مرزا سلیمان شکوه بہادر خلف حضرت فردوس منزل برادر اعیانی
وسطی حضرت قدر قدرت اکبر شاه بادشاه غازی پیش ازین دران سکونت داشتند من بعد کوٹهی دوم مشتمل بسر ومایه که
آب گومتی دران موج میزند والکنون بعوض مبلغ پنجاه وپنجهزار روپیه بعد وفات صاحب موصوف داخل املاک مملوکه سرکار
جنابعالی نواب یمین الدوله بہادر دام اقباله شد وبفرخ بخش موسوم گردید لیکن عمارتیکه بندگان عالی دام اقباله گرد کوٹهی مذکور
تعمیر فرموده اند نگارستان مالی ست دکوٹهی هم برصورت اول نمانده است اگرچه پیشتر هم خوب بود لیکن حالا خوبتر شد دکوٹهی
سوم که مابین راه بی بی پور واقع شده قابل دیدنست اتفاق سیاحان برنیست که کوٹهی بهازین دیده ایم کوٹهی نیست مرغیست
تماشا کردنی صاحب موصوف مردے بود حکیم از نقلهاے اوست که درایام مهم ٹیپو سلطان ابن حیدر نایک حکم نواب
گورنر بہادر باو رسید که یک کار ازین سه کار باید کرد یا سه لک روپیه نقد باید فرستاد ویا سه صد اسپ وانه لشکر باید ساخت
یا خود آمده شه یک لشکر انگریز باید شد بحر درسیدن حکم سه لک روپیه راهنڈی روانه نمود ومقاران آن خود یا سه صد اسپ
عازم آنطرف شد واین عقل را ملاحظه باید کرد که چه مرد دانای خوش نیتی بوده است که در زمان سلف هم شخصے اینکار
نکرده است بنائی گذاشت رفته است که تا مدت دراز نامش از صفحهٔ هستی نخواهد رفت یعنی باآنکه فرزندی نداشت که جانشین او
شود مصارفی که در زندگی او بود بدستور برقرار ست یک روپیه ازان کم نشده از دو روپیه تا پانصد روپیه بهر کس هر چه میرسید
حالا هم میرسد بلکه خیرات که سه جا در لکهنؤ وکلکته ومرشد آباد یا جاے دیگر برا ے کور وشل دگر که بحساب یک یک روپیه
ودو دو روپیه ماهواری قریب نهصد روپیه میشود علاوهٔ مصارف دیگرست وهر ماه هزار وپانصد روپیه برسم املاک ملازمان صاحب
عالیشان رزیڈنٹ لکهنؤ مقرر ست برای اینکه اعانت جانشین او کمیورس صاحب پرتگیر ست ودیگر رفقاو ملازمان
او نماید سبحان الله نهیچ پادشاهی اینکار کرده است نهیچ حکیمی درقدرت خدا دم نمیتوان زد شاید پیش ازو هم کسے این کار
کرده باشد که بعد رحلت او باوجود فقدان عقب مصارفی که در زندگی داشته است کم نشود موخر اینکه بعد معزول شدن جان برسٹو
صاحب عزل ونصب رزیڈنٹ موقوف براستدعای امیر الدوله بود هر کس که با او موافق شد ماند والا دیگری بجای او رسید
لیکن جان برسٹو صاحب در آخر هزار ویکصد ونود وهفت هجری باز باین خدمت مامور گشت چون بنای مختاران
اینجا خیلے مستحکم شده بود هیچ نتوانست کرد ومدت مکث او نیز کمست وکم نهضت الویه ظفر پیوند نواب

وزیر الممالک آصف الدولہ بہادر بہ بنارس برای ملاقات نواب گورنر جنرل مسٹر مٹین صاحب بہادر در ہزار و صد و نود و پنج ہجری

از مخبران صادق بتحقیق رسیدہ کہ چون نوشتجات امیر الدولہ متضمن باستصواب نواب گورنر جنرل مسٹر ہسٹین صاحب بہادر رسید کہ از بہت کثرت سوار و پیادہ کہ ملازم سرکار جناب عالی ہستند و مصارف کثیرہ حضور کہ حدی ندارد زر تنخواہ ہر دو کمپنی انگریزی قسط وار نمیتوانند رسید ہمیشہ سود زر یکہ باقی میماند مبلغ خطیر میشود و تا ادا کردن اصل سود برابر اصل گردیدہ سود بر سود بے افزاید و انیعنی موجب نقصان زر سرکار فیض آثار جناب عالے و باعث دیر رسی زر در خزانہ فیض نشانہ سرکار دولتمدار کمپنی میشود بہتر آنست کہ در عوض این مبلغ از ممالک بگیرند ہر چند در حقیقت دو تنخواہی ست لیکن از بعضی حواشی حضور مستر سم کہ مبادا ذہن نشین جناب خداوند نعمت سازند کہ آنیس فکر بر باد کردن اینخانہ دارد از نجہت من عرض نمیتوانم کرد لہذا امیدوارم کہ ملازمان عالی برای چندی تشریف بایں طرف ارزانی فرمایند و این مدعا را بر کرسی نشانیدہ بکلکتہ مراجعت ارزانی دارند و نیز مولوی علی اصغر نامی بقولی باشندہ شاہجہان آباد و بروایتی متوطن نگینہ مردی بود مزور و دغا پیشہ شرارت اندیشہ در ہنر ہم دستگاہ کلی داشت ہمین بشیاہم بست سی روپیہ اوقات میگذرانید در عالم افلاس ہم بطور خود تدبیر ہائے اندیشید لیکن بخت با او نمیساخت او را معشوقی بودہ است میر زین العابدین نام اصل این پسر از شاہجہان آباد و پدرش کہتری پنجابی بود مولوی مزبور بر وعاشق شدہ مشرف باسلام نمود و پیوستہ با خود میداشت یکدم جدائی او را نمی پسندید ملخص اینکہ مولوی مزبور چہار سال پیش ازین ہنگامہ کہ نوشتہ میشود در لکھنؤ آمدہ بود و تبعارف قدیم کہ با مولوی الطاف رسول وکیل و مختار خانہ نواب محبت خان پسر حافظ الملک داشت بخدمت نواب مغری الیہ ہم میرسید متوقع آن بود کہ مشاہرہ برای او معین شود لیکن چون مولوی الطاف رسول او را از اول می نشناخت ماندن او را در تیخانہ نخواست مجبور بکمال یاس روانہ بنارس شد و بدستگیری عزیزی ملازمت راجہ چیت سنگہ حاکم بنارس حاصل نمود و داخل زمرۂ مصاحبان گردید و از دولت راجہ دستگاہی بہم سانید آخر در معاملہ ملکی دخل کرد و گفتہ او پذیرا نشد و دل آزردہ از انجا برخاستہ باخفارے با ہوا و کیچینگہ پدر مہیپت نراین و اوسان سنگہ کہ در بنولا از راجہ باغی شدہ و بہتیرا تفاق و فاق امور سرکار راجہ و مختار کل بابوی مزبور بودہ پیدا کردہ باشارۂ مولوی ہما روانہ کلکتہ شد و بظاہر بسعی شخصے و در اصل بہ سعادت طالع بملازمت صاحب والا شان نواب گورنر جنرل مسٹر ہسٹین صاحب بہادر سرمایۂ افتخار اندوخت چون بحسب ظاہر صورت متبک و تقریر درستی داشت و بباطن بسفارتے و ہم مدد احسانے شامل حال او شد از عمدہ مصاحبان صاحب ممدوح گردید و پاس نمک منظور داشتہ اکثر او قات سعایت راجہ چیت سنگہ شروع می نمود چون ہر کس مثل خودی را دوست میدارد چیت رام نامی بود ملازم راجہ موصوف در فرقہ عصابر ادران او نیز خیلے مفسد و بد نہاد بود خدا داند بچہ تقصیر راجہ او را بستہ زیر تازیانہ کشید و از رام نگر بردن کرد رام نگر آن طرف البستہ راجہ در شہر بنارس کم میبود بیشتر در رام نگر عمارتیکہ بکمال خوبی آنجا ساختہ بود بعیش و عشرت داد زندگانی میداد الحاصل عصابر دارند کور بتعارف مولوی مقدم الذکر بہ کلکتہ رفت و از اتفاقات بعد قریزی مولوی در زمرۂ عصابہ برداران سرکار نواب گورنر جنرل بہادر سرفراز شد او نیز در پردہ عرض مدعا بابوے مذکور و پدر مہیپت نراین مجال سخن یافتہ حالی صاحب والا مناقب ممدوح نمود کہ راجہ بنج کرور روپیہ نقد در خزانہ دارد و خیلے باد در سر شن پیچیدہ است در ادا کردن زر معاملہ کمپنی ہم حیلہا پیش میکند زر یکہ بہ نواب شجاع الدولہ بہادر میرسانید نصف آن در سرکار کمپنی انگریز بہادر نمیرسد بغیر و سوار و پیادہ و توپخانہ و قلاع سنگین نخود می نازد و بطور خود ہوائے دیگر در سر دارد اینجا باید شنید کہ چون صاحب والا قدر عالیشان نواب گورنر جنرل بہادر بموجب التماس امیر الدولہ روانہ لکھنؤ شدند و بقول بعضے دہلویان

ارادہ داشت کہ تاجہانگیر نگر کہ سی کروہ اینطرف از دہلی سرحد ملک نواب والاقدر آصف الدولہ بہادر و فرودگاہ پلٹن انگریزی
در عمل رکن الدولہ الماس علیخان رفتہ توسط نواب مجدالدولہ این گفتگو بحضور پرنور حضرت ظل سبحانی پیش کنند گویند مجدالدولہ
حضرت فردوس منزل شاہ عالم بادشاہ غازی را برین آوردہ بود کہ دو کمپوی انگریزی ملازم رکاب دولت ساختہ بنواب
مرزا نجف خان ارشاد شود کہ شما بفرمودہ مابدولت واقبال تسخیر ملک جاٹ رفتہ بودید بفتح لازم این بود کہ آنملک را بملازمان
بادشاہی تفویض مابدولت ہر قدر کہ ازان ملک بشما رحمت میفرمودیم میگرفتید اگر مصارف شما کافی ووافی نمیشد باز غرض
میکردید قدری زیادہ عنایت میشد نہ اینکہ خود مالک الملک شدہ نشستید و میگوئید کہ اینقدر ملک ہم بفوج من وفا نمیکند
بشما کہ گفتہ است کہ اینقدر فوج نگاہدارید خوب ہر چہ کردید کردید الماضی لاینذکر حالا بہتر اینست کہ ملک بقدر تنخواہ دو کمپوے
انگریزی کہ ملازم رکاب حضور اقدس شدہ اند ازان ملک جدا کردہ بدہند باقی بشما ازانی باشد اگر اینہم نمیکنید معلوم شد
کہ مخالف طبع بندگان اقدس اعلی راہ میروید و بکثرت سوار و پیادہ مغرور اید خبر شرطست تنخواہ دو کمپوہای برملک خواہد شد
غرض مجدالدولہ این بود کہ اگر بہ نجف خان حکم بادشاہی خواہد رسید و اطاعت خواہد کرد زیادہ از نصف ملک او در تنخواہ
کمپو خواہد رفت بعد یکدو سال خدا داند کہ فلک چگونہ چرخ زند و اگر حکم والا ارفع اسمع رضا جاندادہ چار پلٹن انگریزی لشکر او را کہ
سیاہی فالیزست برہم میتواند زد چون گفتن را اثرست عرض مجدالدولہ بدرجہ استحسان جلوہ کرد و بہمین نیت کہ نیل پہلیبہادر
را طلبیدہ جاگیر شصت ہزار روپیہ برائے مصارف ضروریہ او از حضور والا مرحمت شد و بوساطت صاحب موصوف فتوحات
حضرت خدیو آفاق فردوس منزل و خطوط مجدالدولہ بکلکتہ رفت چون آمدن کمپو در خیر تعویق افتاد و مجدالدولہ را از طرف
نجف خان اندیشہ در دل پیدا شد میجر پہلیر را بکلکتہ مرخص ساخت و جاگیر صاحب موصوف کہ در عمل امیر الامرا شرف الدولہ
نواب فراسیاب خان غلام نیر خوانده نواب نجف خان بود بضبطی در آمد لیکن کہ مجدالدولہ گل کرد ہر چند بقرآن و قسم
پیش آمد نجف خان از ہیچ راہ یکے نشنید و از اکبرآباد در ہزار و صد و نود و سہ ہجری بشاہجہان آباد آمدہ او را مقید ساخت
مجدالدولہ اگر مصدر تحرکت نمیگردید نجف خان تا صد سال ہم او را گرفتار نمیکرد در حضور اقدس ہر قدر سعایت کہ بعمل مے آورد
بدش نمی آمد الا ہیچکس بربادی خود رانمیخواہد درین تدبیر اگر تدارک آن از اول نمیکرد بربادی خودش متصور بود و بعضے
اعزہ نقل میکنند کہ ہمشین صاحب خودش بحضور والا نوشت کہ نجف خان بہادر غلام صادق العقیدہ حضور اشرف اقدس
و دوستدار فرقہ انگریز نیست مارا بربادشدن او منظور نیست امیدوارم کہ بندگان حضور پرنور ہم تقصیر او را اسعاف فرمایند
و یکی از انگریزان کہ دوست نجف خان بود او را ازینمضمون آگاہ ساخت المرام آنکہ نواب گورنر جنرل بہادر چون بہ بنارس
شرف ورود ارزانی داشت غافل از گردش سپہر کج رفتار راجہ چیت سنگہ را کہ بدین او آمدہ بود بر طبق عرض مولوے
علے اصغر خان حوالہ تلنگہ ہا کرد و با این جمع قلیل کہ در باغ ما دہوداس کہ فرودگاہ او شدہ بود زیادہ از صد تلنگہ نبود و است
خودش حرکت نکرد یعنی بریک چیز ازین دو چیز دلالت دارد یا بر کمال جرأت و جلادت یا بر این تخیل کہ راجہ زمیندارے
بیش نیست تمام شہر از آن ماست چہ میتواند کرد این تخیل ہم قریب بہمان جلادت و جلادت و جرأت ست مرد جہان کے
این خیال او در خاطر جا میتواند داد چون در امر کاین بحکم جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا ہُوَ کَائِنٌ احدی حرف نمیتواند زد یعنی امر کہ شدنی ست میشود
بخاطر عاطر صاحب والا مناقبت بہادر ممدوح نرسید کہ او را مقید کردہ بقلعہ چنار گڈھ ببرد کہ بعد رسیدن آنجا
لک سوار و پیادہ اگر سر خود را بسنگ میزدند بے بمعدن یا قوت مراد نمیرسیدند بالجملہ چیت رام عصابردار برائے
سوال جواب باراجہ متعین شد مشار الیہ از بسکہ حق ناشناس در ذیل بود داز جفائے کہ بر در رفتہ بود باراجہ عداوت
کلے داشت شروع بفحش عرضی کرد و اگر آئین سرکار انگریزے مطابق آئین بے انصافان میبود چہ عجب کہ او را چند

سیلے ولکد ہم میز دلیکن بحکم آقا چگونہ بعمل میتوانست آورد راجہ از خوف نواب گورنر جنرل بہادر باوجین سکونت ورزید
ہرچہ عصابردار ندکور میگفت می شنید تا آنکہ روزی تہمکو سنگہ نامی از خویشان راجہ کہ جوانی بود متہور داخل مکانیکہ راجہ
درانجا محبوس بود شد وآن عصابردار وتلنگہ ہاے محافظ را نیز کشتہ راجہ را ازان تہلکہ بیرون آورد وزود تر در کشتی نشاندہ
از دریا در گذرانید وبخیر وخوبی برام نگر رسانید من بعد جم غفیرے از نیطرف آب وآنطرف در دہ وپرگنہ وشہر دویدند وہرجا
سپاہی وخدمتگار ومصاحب رفیق نواب گورنر بہادر را یافتند بے تامل بدم کار رسانیدہ مدلول صاحب علے اصغر خان میر
زین العابدین ہم درین ہنگامہ دست از خون خود شستند فوج راجہ بکطرف کہ رعایای بنارس وشہر ہای دیگر متصل آن
وزمینداران برگنات دور ونزدیک بلکہ در ودیوار وزمین وآسمان بنارس دشمن صاحب بہادر ممدوح وہوہای
ملازمان او بارادۂ خونریزے گردیدند انیمہ شور قیامت برپا بود وتواب گورنر بہادر با چہل پنجاہ تلنگہ درہمان بانغ تشریف داشت
وبعضے ابلہان ناعاقبت اندیش کہ مآل کار را نمیدانند از منتشر شدن خبر قتل صاحب بہادر موصوف کہ اصلی نداشت بزعم
خود دانستند کہ عمل انگریزی برخاست واقبال ازین قوم برگشت وفوج راجہ بکلکتہ روانہ شد این خرد دشمنان اینقدر
نفہمیدند کہ جائیکہ دو پلٹن انگریزی مثل قاسم علیخان عالیجاہی را زدہ باشند بیچارہ راجہ در نیمقام چہ عرضہ دارد کہ فوج
بفرستد لیکن این فرقہ از نصیب عقل صواب اندیش اذعان بہمین اخبار کاذبہ کہ تراشیدہ بعضی ہنگامہ پردازان شورش انگیز بودہ نمودہ
ہرجا کہ تلنگہ انگریزی را میدیدند نگاہ تیز وتند در وسیکردند امیر الدولہ خود پیش از نیواقعہ روانہ بنارس شدہ بود وانجبر
وحشت اثر شنیدہ در جونپور توقف داشت لیکن جناب عالی نواب آصف الدولہ بہادر بعد دریافت این احوال علم نہضت
بانطرف برافراشتند وحسن رضا خان بہادر کہ دولتخواہ این دودمان عالیشان ودر ضمن آن خیر اندیش سرکار انگریز بہادر
ہم بود باعث تعجیل کوچ جناب عالی شد در آن وقت منصب زرینتی سرکار فیض آثار تعلق بمٹاٹین صاحب داشت
چون بیشتر از سپاہیان لشکر ظفر اثر انگریز در راہ دیدہ بعضی بکنایہ وبعضی بتصریح چیزے میگفتند وصاحبان دانشمند از گفتہ
آنہا بدنمیردند درینصورت جواب دادن کار روزے کرنیل ماڈیل نامی کہ بیشتر در لکنؤ اقامت داشت در راہ فتن این
کنایہ ہا شنیدہ آنوقت خویش نگفت لیکن درخیمہ رسیدہ چار پانچ کمپنی تلنگہ ہا جمع کردہ ودو توپ ہم بران مزید کردہ
پیغام بجناب عالی فرستاد کہ از اول لشکر آنصاحب چہ فہمیدہ اند کہ بے محابا در حق صاحبان عالیشان ہرچہ بخواہند
میگویند اینجا عمدت العمر آب بے لجام خوردہ اند گاہی روی میدان ومعرکہ مردان ندیدہ انداز کشتہ شدن گورنر
کہ یک کس ست تمام انگریزان کشتہ نمیشوند من باین چہار کمپنی تلنگہ ودو توپ کہ پیش خود دارم تمام لشکر آنصاحب را برہم
میتوانم زد جنابعالی این پیغام را شنیدہ حسن رضا خان بہادر را بخدمت صاحب کلان مٹاٹین صاحب بہادر فرستاد
کہ بخدمت صاحب کلان رفتہ از طرف ما بعد سلام باید گفت کہ ماڈین صاحب را آنصاحب بفہمانند کہ بحرف اراذل وسفیہان
اینقدر گفتگو ہاے بیہودہ چہ معنے دارد اگر از سرداران لشکر کسی باین نمط حرف زدہ باشد نبویسند کہ ہمینوقت بسزا
رسانیدہ شود اراذل وسفہا کہ رذیل وسفیہ گفتہ میشوند از سبب ہمین حرکات ست وشرفا کہ شرفا مشہور شدہ اند ایشان را
خودشان والاہر دو انسانند لیکن دانائے شریف النفس را چہ لازم کہ از حرف نادان سفیہ رنجیدہ باد انایان نیک نہاد
سخن رنجش آمیز بگوید خان معزی الیہ بخدمت صاحب کلان بہادر رسیدہ ابلاغ پیام نمود ورزیڈنٹ بہادر ماڈین صاحب
را طلبداشتہ رو بروے خان معزی الیہ گفتگو با وسر کرد تا از تحریکت منفعل شدہ باوثاق خود رفت وروز دوم بحضور آمدہ
مستعفی قصور شد گویند کہ درین گیر ودار چند کشتی ہم کہ در ان اسباب انگریزی بعضی تاجران وصاحبان وبی بی ہا سوار
بودند بغارت رفت بانصورت کہ آن کشتیہا را دیدہ پیادہ ہاے راجہ در کشتیہا در آمدہ بر سر آنہا دویدند وانہا را دیدہ

بی بی ها خود را در آب انداختند تا بقعر دریا فرو رفتند و انگریزان کشته شدند و کشتیها تاراج در آمد صاحبان مزبور سعی تمام
را اگر انجر میرسید هرگز از جا حرکت نمیکردند اجل کشان کشان آورد اصلش اینکه ملاخان بنارس جاسوس سپاهیان راجه بودند همینکه
کشتی انگریزان را از دور میدیدند بسپاهیان راجه خبر میدهند و انها از نیطرف دویده کار خود میکردند بالجمله چون شش تن ازین هنگامه
سیری شد مسٹر جالس صاحب بهادر که در فطانت ارسطوے عصر و صاحب خورد لکهنؤ بود بخدمت نواب گورنر بهادر عرض
داشت که سبب مکث ملازمان عالی درین باغ بر بنده ظاهر نمیشود ارشاد شود که درین چه حکمتست درچنین حال که وضع و شریف
از حاکم تا رعایا دشمن شده باشند باین جمع قلیل باطمینان تمام درینجا نشستن ربطے بحسن تدبیر ندارد صلاح بنده اینست که
امشب سعے کرده بقلعهٔ چنار باید رسید و راجه هیبت زاین را که از ارادت کیشان خالص العقیده است ازین راز آگاه
نموده باید فرمود که سه صد پیاده زمیندار بندوقچی بعد مروریک و نیم پاس از شب متصل باغ ایستاده نموده مخبر ملازمان عالی شود
و درمیان همان پیاده ها وقت شب طے راه باید کرد صاحب والا مرتبت عالیشان این گفتگوی پسندیده راجه مقدم الذکر را
که بامیدواری منصب راجگی و حکومت بنارس دم از بندگی و عقیدت میزد از نیحال خبر کرد و او انحکم را از میامن طالع شمرده
بجواب باصواب پرداخت و بروقت معین پیاده ها تعداد معلوم شمرده نزدیک باغ مذکور فرستاد چون نواب گورنر بهادر ازامدن
زمینداران مطلع شد همانوقت باچند کس از صاحب عالیشان که یکی ازانها مسٹر جالس صاحب بود بیرون باغ آمد و شریک انجمن
شد و براه افتاد و در تمام راه دو جا بازمینداران دیگر که مخالف بودند دو چار شدند چون شب بود آنها از دور صدا دادند که شما کیستید
دگجا میروید زمینداران از نیطرف جواب دادند که ما هستیم فلان موضع میرویم و قوم برادری را نشان دادند چون باهم ملی بوده اند
داوازهٔ دگر را ایشنا خته تعرض هیچ نگفتند سرگاه بکنار دریا محاذی قلعه رسیدند کشتی برای عبور از انطرف طلبیدند دو چوانے آمده نشستند
آخر یکے از صاحبان عالیشان باواز بلند بزبان انگریزی نام انگریزی که کشتیهای زیر قلعه باختیار او بود برده گفت که
نواب گورنر بهادر برآمده است طرفانی همینکه آواز این صاحب بگوش او رسید بگوش خود دو نام گورنر بهادر شنیده دو کشتی
بانیطرف راندند و نواب گورنر جنرل بهادر با دیگر صاحبان جلیل القدر سوار کرده بقلعه رسانید و تو پهای سلامی سپهر شکوه از
آمدن صاحب والا مناقب مندوح قرین صحت و سلامت اهل قلعه را جان تازه بقالب آمده دلها قوی گردید و صبح شب
مذکور بسیدون قلعه آمده طبل جنگ نواختند سرانجام این استقلال و ثبات قدم را باید دید که درچنین شور نشور که در و دیوار و زمین آنجا
تشنهٔ خون نواب گورنر بهادر بود با چند تلنگه در همان باغ بطور یکه نشسته بود نشسته ماند نتیجه ازین بهتر سوا انیست
داخل شجاعت نیست خلاصه باوج راجه مقابله و داد جنگ عظیم بیوست آخر آن خرسن عقل سوختگان تاب آتشخانهٔ انگریزی نیاورده
گریختند و هرکس بطرفی در رفت من بعد مبارزان جلادت نشان سپاه انگریزی قصد راجه کردند راجه هم سر جنگی خورده پای
استقلال را محکم نیافت و چند کس را مثل مرزا کلب علی بیگ داماد مرزا فیض الله بیگ همچنین یکدو شخص دیگر گرفتار کرده و از
صحراے ناکامی شد و ملک مهاجی سیندهیه را دار الامان پنداشته بکوالیار رفت مرزا کلب علی از رفقاے راجه بود
لیکن چون میانه حق و باطل تمیز درستی داشت دران معرکه دولتخواهی صاحبان عالیشان از و بظهور رسید راجه بیقصور گناه
او را مقید کرده همراه برد از انجا که بیچاره بیگناه محض وحق بدستش بود زود تر ازین بلیه نجات یافته به بنارس رسید و مورد
الطاف صاحب والا قدر نواب گورنر بهادر شده مدتها در بنارس داد عیش و عشرت داد الغرض تا رسیدن نواب
وزیر الممالک راجه آواره و قلاع حضیه او خالی شد و ملاقات جناب عالی و گورنر بهادر بخوبی اتفاق افتاد صاحب والا مناقب
شکر قدم رنجه نمودن جناب وزارت مآب چنانکه باید ادا کرد و نواب پیر جناب عذر دیر رسیدن بزبان داشت بالآخره
جنابعالی مرخص شده متوجه لکهنؤ و صاحب والا مناقب هیبت زاین را که از جمله فدائیان بود حکومت بنارس بجای چیت سنگه

تفویض فرموده بمیمنت و فرخی معاودت بکلکته ارزانی داشت آنوقت جانس صاحب وچند کس ازصاحبان عالیشان دیگر برین
امر اصرار کردند که ملاحان بنارس را بسرانجا باید رسانید که درین هنگامه ازینها سوء اشارت فتنه انگیزی امری بمنصّه ظهور نه پیوسته
جناب صاحب عالیشان ممدوح اول برین راضی نمیشد آخر چون اصرار یاران دید مجبور بآنها حکم کرد که زن و فرزند و دختر و اسباب
خود را از چهپرها بخود برآورده درمیدان بیکطرف بگذارند طرفشانی ها بمجرد حکم همین عمل آوردند من بعد فرمود که این چهپرها را آتش بدهند
هرگاه چهپرها سوخته خاکستر شد و دیوارها باقی ماندند بآنها فرمود که چهپرهای نو درست کرده درهمین خانها بمانند اینقدر که بعمل امد سزای
سزای شما بود بازر و بطرف صاحبان عالیشان که باعث بر تنبیه شان بودند کرده گفت که اینها بهمیقدر نقصان تمام میشوند
زیاده ازین لیاقت سیاست ندارند سبحان الله این مسکین پروری و رعیت نوازی را باید دید که دانایان با دشمنان خود نمیکنند مهیپت نراین پسر دختر راجه بلوند سنگه بود لیکن این دختر از بطن زوجه راجه مزبور بوده است بخلاف مادر چیت سنگه
که از زمره جواری بود و جناب عالی نواب یمین الدوله بهادر دام اقباله هم دران ایام بر درگاه هنوز رونق افزای
بنارس بودند هر چند راجه عرائض فرستاد و سعی کرد که آن جناب را مالک لشکر خود ساخته مقابله با انگریز بنماید
ملتمس او پذیرا نشدند بلکه چند کس از رفقای صاحب والاشان ممدوح مثل شریعت الله خان پناه بآنجناب
بردند و از شر راجه محفوظ ماندند ازینجا بیان احوال بدین صورت ست که چون خاطر مختاران سرکار فیض آثار با عتماد
فوج انگریزی از طرف غنیم جمع شده بود در صدد آن افتادند که آنچه از سپاه هندوستانی باقیمانده است نیز خلص
نموده آید یعنی کسانیکه صاحب جمعیت اند آنها را نگاه نباید داشت و متفرقات اگر باشند مضائقه ندارد زیرا که
آنها در تنخواه کمی و بیشی قبول نخواهند کرد و انها هرچه خواهم گفت بآن راضی خواهند شد بعضی رساله داران دیگر را
نیز رخصت کردند هرچند فوج کارآمدنی از اول برطرف شده بود احوال نجیب پلٹن خود ظاهر ست و همت بهادر
بعد تباهی پلٹن مذکور پیش نواب نجف خان رفته بود و برادرش امراو گرهم آخر همان سال که هزار و صد و نود
هجری بود اتباع برادر بزرگ کرد یعنی او نیز پیش نجف خان رفت و مرتضی خان بریچ در هزار و صد و نود و سه هجری
بار رساله خود برخاست و بشاهجهان آباد رد آنه شد و رفاقت نجف خان بهادر اختیار کرد و محبوبعلی خان خواجه سرا
هم در قریب همان ایام بدار الخلافه رفته چند پرگنه در ملک راجپوتان که تعلق نجف خان داشت بامعامله جنگ
در تنخواه سپاه خود یافت بهمین نمط شیخ احسان و دیگر رساله داران و اغزه بهمان طرف رفتند کسیکه از رساله داران
درین عرصه ترقی کردند عبد الرحمن خان قندهاری بود که مورد الطاف نواب امیر الدوله شده همراه کمپوی انگریزی
بدکن رفت و بعد تمام شدن آن سفر اینجا هم بسیار مغرور بود و رساله او بدو قسم شهرت داشت پوربی و دکنی و هزار
و شصت سوار هم بسرکردگی مرزا جمشید بیگ و خواجه نعمت الله ملازم سرکار دولتمدار بودند دیگر همه
متفرقات اگر یکجا میشد تعداد شان بدوازده هزار یا چهارده هزار میرسید و پیاده هم با وصف این خرابی
از شصت هزار متجاوز بود روزی ترکسواران برای تنخواه مجتمع شده و در حویلی امیر الدوله را گرفتند او از درد
گرده بیخبر از دنیا و مافیها بود درین اثنا خبر بحضور رسید که ترک سواران ارادهٔ پنج محله که دران روزها از تشریف
داشتن بندگان جناب وزارت مآب غیرت نگارستان چین بود دارند بجمیع حضوریان که اردلی گفته میشدند
حکم شد تا همه مسلح و مستعد حرب شدند و بعضی خوانین جلیل القدر هم بموجب فرمان واجب الاذعان سلاح بر
تن راست کرده خود را میدیدند یک توپ متصل توپخانه و توپ دیگر برابر دروازه سنگی محل و همچنین یک توپ
دیگر نزدیک حسن باغ و یک دیگر بکنار دریاجائیکه پل پخته تعمیر پذیرفته است اورا نصب کردند آنروز جنابعالی

خود هم به نفس نفیس شمشیر حمائل و سپر تکیه فرموده بود لیکن بجز گذشت سنوح این سانحه در هزار و صد و نود و هفت اتفاق افتاد از جمله امور عمده که در بدایت این سال از ترکسواران در عهد میمنت مهد آصفی سر انجام پذیرفت آمدن سر راجه بلبهدر و آویزان ماندن او چند روز برای تهدید و عبرت در اکبری دروازه است راجه مزبور در وقت نواب جنت مکان طرفه شورشها برانگیخت هر چند عمال و دیگر رساله داران در تنگ سعی نمایان ریختند بدست نیامد الحاصل از ان روز که ترکسواران محاصره حویلی امیر الدوله بعمل آورده بودند مد نظر خاطر آن ارسطوی زمانه بود که آن جماعه را تباه سازد لیکن بتدریج نه مثل مختار الدوله که بنای کارش بر تعجیل بود پس بعد تامل بسیار آنها را بر پرگنات منقسم کرد روزی بحسب اتفاق میانه خود آنها بر سر چیزی یا حرفی نوبت بگشت و خون رسید چند کس ازین طرف و چند کس از انطرف کشته شدند امیر الدوله همین گناه را وسیله اخراج شان بحضور ساخته جابجا بعمال نوشت که هر جا که ترکسواران باشند اسپ و سلاح و دیگر اسباب شان غارت نموده از پرگنه بیرون باید کرد عاملان بموجب ایماے او چنین کردند تا آن جمع پریشان شدند خواجه نعمت الله و مرزا جمشید بیگ بلشکر مهاجی سیندیه رفتند و در همین سال تنخواه سواران از ده ماهه تا سه ماهه در سال تمام مقرر شد الا تلنگه هاے پلٹن پانزده ماهه میرسید لیکن باینهمه تباهی و خرابی که بسپاه رو داد آنوقت نفوس صنوف ذیحیات در سرکار امیر الدوله و مهاراجه ٹکیت رائے در گمواره عشرت و مهماد کامرانی شب و روز میگذرند مصارف ذات امیر الدوله هر سال بسی و شش لکهه روپیه رسیده بود و راجه که نائب او بود هم بست و چار لک روپیه هر سال بمصرف می آورد دو لب مردن نجف خان و کشته شدن مرزا غفیع خان که بزور شمشیر مالک آن لشکر و ملک و امیر الامرا شده بود تا آنکه افراسیاب خان مالک سند و ملک و فوج و امیر الامرا بود جم غفیرے از ان طرف باز بگلشن آمدند و هر کس بقدر مقدوم تحصیل معاش میکرد تواتر رسیده که آمدنی ملک را همین سه فرقه میبرند یکے اهل قلم که یک یک وکیل و مشرف مالک مات الوف بود و هر یکی در عمارت عالی باده عیش با شاهد زیبا جمال میزد دوم عمال که هر یک ثروت و شوکت هفت هزاری و شش هزاری و پنجهزاری داشت سوم صراف که اگر امروز به جمع صد روپیه بر سر دکان نشسته است فردست که بالاے فیل مملوک خودش سوار بهودج نقره در بازار میگردد چون اقبال اینها بر سر دیوبانیه پسر ها لباس امیزاده پا پوشیده اسپ در کوچه و بازار میجهانیدند و از اصل خود غافل شده طپنچه هم در کمر میگذاشتند و قرابین هم بر شانه آدم پیش پیش میرفت همچنین هر کس بطور خود امین از شر دشمن مرخود پیچیده پا براه میگذاشت و در هر خانه از خانهای هنود بے محل و بر محل مجلس رقص و سرود منعقد بود و در اماکن مسلمانان گاه گاهی این جلسه و اکثر مرغ بازی و پودنه بازی در یک روزه ده هزار روپیه یکی میباخت و یکی میبرد و هیچ یکی از امیر تا بازاری نبوده است که بقدر مقدور باغی نساخته باشد اگرچه ارباب غنا از سرکار بطریق ماهواری هیچ نمییافتند لیکن چون از شاهجهان آباد آمده در نیجا مجتمع شده بودند و در وقت نواب جنت مکان هزار ها در تنخواه و انعام بانها میرسید و هر یکے بطور خود مسکنی ساخته بودند نیز از سبب پر بار عیال شدن بطرفی حرکت نمیتوانستند کرد جابجا دویده و در هر خانه رسیده هزار تحصیل میکردند و بطمانیت نانے میخوردند از کثرت لونیها و تمول شان که از سبب اولاد نبود و مسلمانان نوخیز بود در هر کوچه سامان عیش یافته میشد و بندش دستار با نیطر لیق و کشادگی پاچه سراویل و دیگر لباس باین وضع که حالا هست در همانوقت از کتم عدم بجلوه گاه ظهور رسیده یکی از عمال رکن الدوله است که قریب یک کرور روپیه از بدو صبح دولت خود الی یومنا هذا بکجاییان بیت الحرام و طائفان روضهٔ ائمه علیه السلام داده است این قصه را طول دادن چه فائده باز بر سر مطلب

باید آمد اینست که در هزار و صد و نود و نه هجری که رزیدنت اینجا میجر پامر صاحب بود یعنے همین پامر صاحب که حالا جنرل پامر است
در مرشد آباد تشریف دارد از نیجا پاره از محامد ملازمان امیر عالیشان بلند مکان سر آمد والا همتان بحر کرم وجود
لعل گرانبهای بدخشان وجود معدن مروت مخزن فتوت ستاره اوج قدردانی سپهر والا دودمانی دست تیغ آزمای
شجاعت پنجه گهر بخش سخاوت حاتم ازمانده دولتش زله فیض ربا و ابر روانی همتش باب آشنا صدف شوکت و امارت
رابی بهادر اعتضاد الدوله نصیر الملک جنرل پامر شوکت جنگ بهادر مرسله گلوئی تحریر میسازد اینست که از محققان بسماعت
رسیده که صاحب ممدوح از خاندان بزرگ ست که آبای العشان در ولایت فرنگ از امرای عظام بادشاهی
بوده اند و صاحب نام و نشان مصاحبت صاحب ممدوح با گورنر مسٹر هسٹین بهادر دلیل ست ساطع بران مزید اکه
در انوقت صاحب ممدوح کپتان بوده است و با اینهمه اتحادیکه گورنر بهادر را با او بود دلها بر آتش رشک میسوخت
زیرا که جناب گورنر بهادر او را برادر و قوت بازوے خود دانست و یکجان دو قالب با جناب ممدوح بوده
در آوان رزیدنسی لکهنؤ سفر دهلی که درین شهر از و بظهور رسیده حاجت تحریر ندارد بعد ازان برزیدنٹی حضور والا
سلطانی عز و امتیاز اندوخت و مدتی در انجا تشریف داشت بعد ازان به پونا رفته رزیدنٹی سرکار پیشوا را زیب
انتظام داد فقیر نیز در وقت تشریف داشتن جناب ممدوح به پونا حاضر و بکار خدمت انجا مطمح نظر عنایتش بود
قدر دانیها و غریب پروریهای صاحب ممدوح زیاده از انست که به نیروی خامهٔ بے زبان توان بُرد بلکه حکایات
الطاف و اخلاق آن برگزیده النفس و آفاق را بزبان بی زبانی حواله گوش دلهای آگاه نمودن از همه اولی انشاء الله تعالی
سایهٔ عاطفتش را تا انقراض رشتهٔ امتداد زمان مبسوط دارد و بفضل الهی صاحب اولاد کثیره است دارفرزندانش
هریکے قوبت امارت مینوازد به پسرانش چه رسد که بدولتش نوکران او امرای دلیشان و شوکت شده اند چون
محامد جناب ممدوح نهایتی ندارد که به بیان آرد لاجرم بمطالب دیگر پردازد که در وقت مذکور جناب عالے از سفر
المؤرده مراجعت فرموده داخل قصر دولت در لکهنؤ شد و آمد آمد نواب گورنر جنرل مسٹر هسٹین بهادر بازجادر گوش ها گرم
کرد و اعلام ظفر ارتسام روانه الهآباد گردید و آنجا رسیده دو منزل دیگر پیشتر خزیده باستقبال صاحب والا مناقب ممدوح
متحمل رنج سفر گشتند و هر دو امیر والاشان عالیجناب یکی شمع کافوری فانوس دولت اقبال دوم مهر اوج
عظمت و اجلال یا جبین شگفته و لب خندان بارادهٔ لکهنؤ قطع منازل شروع نمودند و مرزا حسن نامی که از محمد صاحب آگهی
مورد عنایت و در آنوقت خیلے تقرب بحضور داشت از بریلی کوچ کرده نزدیک دلموست برابر ے تزئین انگنه
و آئین بندی بروز داخل شدن در شهر رخصت لکهنؤ یافت مشار الیه در چند پاس رسیده جمیع مکانات را با یک
دگلی را آرایش داده روز یکه داخل لکهنؤ شدند هر یک از اهل حرفه دکانها بسقف و پرده آراسته نقالیس بر دو هم چیده
بود پس بندگان حضور در ایوان دولت خود و نواب گورنر جنرل بهادر در عمارتیکه مشهور بمکان بادلیست یعنی جاه
زینه دار در ین روز ها مرشد زاده آفاق مرزا علیقدر بهادر این مرزا جهاندار شاه مرحوم خلد منزل و نواب
جهان آبادی محل دران رونق افزا هستند فروکش کرد و چند روز نگذشته بود که بهاؤ بخشی نامی از طرف مهاجی سیندیه
برای سوال و جواب ملک میان دو آب که در تصرف بندگان سرکار فیض آثار جناب عالی بود و تصفیه راجه چیت سنگه
آمد نواب گورنر جنرل بهادر با مشار الیه بجزت تمام پیش آمد مومی الیه اول همین سوال از طرف پٹیل بهادر در پیش کرد
که ملک میان دو آب از قدیم تعلق بما داشت و بعد کشته شدن بهاؤ صاحب بضبط روهیله ها در آمده بود ما مردم بازمی
کرده از انها گرفتیم تا وقتیکه ما انجا بودیم در تصرف ما بود وقتیکه بدکن رفتیم از قبضهٔ ما بدر رفت حالا که میانهٔ صاحبان

والاشان و سرداران دکن تصفیه از طرفین حاصل ست ملک ما را بما وا باید گذاشت صاحب والا مناقب فرمود
که اگر بضبط انگریز درمی آمد مضائقه نداشت همینوقت دست برمیداشتیم لیکن این امر از اختیار ما بیرون ست مالک این ملک
نواب وزیر ست بهاؤ بخشی گفت که اگر اینست صاحبان را سروکار نباشد ما دانیم و نواب وزیر جواب یافت که دو کمپنی
انگریز و چند صاحبان عالیشان ملازم نواب وزیر اند و سوای این تمام سپاه کمپنی از نواب صاحب ست
کسیکه دشمن نواب وزیر ست دشمن کمپنی ست طرفانی سر در پیش انداخت بعد ساعتی سر برداشته گفت که چیز یکه خیال
صاحب ست آنرا باید کرد گفت آن چیست گفت پیشل بهادر گفته است که در مذهب ما برهمن را پیرخود میدانند راجه
چیت سنگه از مدتی آواره شده در نیجا آمده است و بے خانمان بسر مے برد پاس خاطر من تقصیر او را معاف نموده
ملک او را باو باید داد بار دیگر امر یکه مخالف طبع و رای صاحبان عالیشان خواهد بود از و صادر نخواهد شد صاحب
والا مناقب فرمود که این البته میتواند شد لیکن باین شرط که پیشل بهادر ملک را نار اکه از قدیم دوست مخلص دولتخواه ما ست
باو بدهند بهاؤ بخشی التماس کرد که تمام رعایاے این ملک دولتخواه انگریز ست پس چه لازم که هر شخص را ملک باید داد نواب
گورنر بهادر گفت که برهمنان در کوچه و بازار بدریوزه میگردند ضرور نیست که هر برهمن را مالک ملک باید کرد بهاؤ
بخشی را سوائے لب بستن عنان چاره بدست نیامد موجز آنکه معزے الیه رخصت شده و در همین روزها رو دست آمود
شاهزاده عالمیان مرزا جوان بخت جهاندار شاه بهادر صورت ظهور گرفته و نواب گورنر جنرل بهادر و جناب وزارت مآب
بالجمله تمام یعنی اقبال کوه تمثال با عماری و هودج نقره و طلا کار و جُل تمامی و دیگر لوازم آرایش و اسپان صبا رفتار
برق خرام با زینهاے مرصع و لجام در خرام و سفر جواهر نگار و نالکی هاے نقره و طلائی باستقبال شتافته نزدیک پُل
مُهان سعادت ملازمت دریافتند ملازمان حضرت مرشدزادهٔ آفاق جناب عالی را درخواهی جا دادند و ارشاد شد
که ما و شما هم برادر راعیانی ایم من بعد نوبت زنان داخل شهر شدند و روز اول از نقد و جنس سه لکروپیه پیشکش کرد کوٹھی
اول جنرل مارٹین که بعد وفات شاهزاده ممدوح در بنارس مدتی فرودگاه ملازمان والاے مرشدزادهٔ عالمیان مرزا
محمد سلیمان شکوه بهادر بود برا ے اقامت بندگان حضور منبع النور خالی کردند تا بدولت و اقبال شرف و میمنت
الغمارت افزودند اکثر اوقات که مرشدزادهٔ ممدوح سوار فیل میگشت وزیر الممالک بهادر درخواصی او با سورچهل
میبود و فیما بین باین درجه محبت بهم رسید که گویا عاشق همدگر بودند هر چند در اول جان و مال جناب عالی همه از ان
شاهزادهٔ عالمیان بود لیکن بحسب ظاهر برای مصارف ضروری ملازمان دولت علیا لیست و پنجهزار روپیه ماهوار
و هفت هزار دیگر برای خرچ مطبخ خاص قرار یافت بعد چند روز نواب گورنر جنرل بهادر مرخص شده و تمسکات یک کرور
و هفتاد و پنج لک روپیه که اصل و سود و سود در سود مبلغ در سرکار فیض آثار قرض کمپنی بود همه را تفویض جناب
وزارت مآب نمود که بدست خود پاره فرمایند یکی از حسن سلوک مردان اینست در اینجا بهاؤ لال که چند روز در اثاوه
بلاے قید شدید بر و نازل بود و بعد چندی ازان نجات یافته به بعضی خدمات سرفراز ے داشت خیلے مورد
عنایت صاحب والا مناقب ممدوح شد و دست او بدست امیر الدوله داد که این را بپاس خاطر ما از نظر نباید انداخت
بلکه اگر بحسب بشریت قصورے واقع شود معذور باید داشت که الانسان مرکب الخطا و النسیان بعد ازان بوالاحدیت
نواب سپهر جناب هم گلهٔ الجزے در خصوص مراعات حال راجه معزی الیه بزبان آورد جناب عالی امیر الدوله نیز
انچه صاحب والاشان گفت قبول کردند و مرزا حسن که سرآمد مقربان جناب عالی بود پیشتر ازین در ذکر تزئین
امکنه و تاکید ازین بندی بر بازاریان الخ مذکور شد بپاس خاطر امیر الدوله معاتب نواب گورنر بهادر گردید و حکم

جناب عالی صادر شد که همینوقت از شهر ما بیرون رود و در ممالک محروسه متعلق سرکار فیض آثار نماند علت اخراج آنکه مشار الیه بغرور مصاحبت در امور ملکی و مالی هم دخل میکرد و آخرها با سرفراز الدوله بهادر در افتاد و رفته رفته ترک سلام علیک کرد مردمان ندانست که همه رتبه و منزلت که پیدا کرده بود در ابتدا از مزید عنایت و وفور رافت حسن رضا خان بهادر بوده است و با امیر الدوله هم دم تساوی میزد و نیز اینست که غلام قادر خان پسر نواب ضابطه خان در هزار و صد و شش هجری بحضور گذرانیده بود پسند صاحب والاشان ممدوح افتاد و پوشیده نماید که غلام قادر خان با پدر رنجش کرده بلکهنؤ آمده بود و از حضور خلعت دوپالکی جهالردار که البته کم از ده هزار روپیه بران صرف نشده باشد با وعنایت شده بود لیکن در همان ایام مرخص شده پیش پدر رفت بالجمله چون شریف بری صاحب والامناقب گورنر بهادر بکلکته صحبت مرشدزاده آفاق مرزا جهاندار شاه وزیر الممالک بهادر روز بروز خوشتر بود نواب جهان آبادی محل در همان طرف مدت بعقد نکاح جناب شاهزاده خلد منزل در آمد و در هزار و دو صد نواب گورنر مستر مستین بهادر روانه ایدن و صاحب والامرتبت عالیشان مستر میکفاس بهادر قائم مقام گورنر شده کرنیل هاپر صاحب را بررزیدنتی سرکار فیض آثار فرستاد کرم بخش نامی از علاقه داران نواب جهان آبادی محل منظور نظر عنایت حضرت مرشدزاده عالمیان شد و بشرف مناکحت غرا امتیاز یافته مخاطب بنجاص محل گردید لیکن ازین حرکت معامله محبت شاهزاده و وزیر آبی شد و ملاقاتها بآن زور و شور یکسر مفقود و رفته رفته رنجشها بطول انجامید و امیر الدوله بسبب ایماء جناب وزارت مآب در اتصال پیشکش تساهل ورزید و این چشم پوشیانه از راه غرور دولت و حشمت بود که چرا بی اجازت جناب عالی این کردند بلکه نظر بر کبر سن از راه نصیحت تعمل آمد زیرا که در باطن صفوت سوطن جناب وزارت مآب پاس ملکه آفاق حضرت قوتلوق سلطان بیگم زوجه عفیفه شاهزاده ممدوح بوده است نواب سپهر جناب میخواست که انجز ها بملکه آفاق در شاهجهان آباد برسد که نواب وزیر مانع شهزاده از نیخر کاتست المختصر چون از نرسیدن پیشکش عرصه بر ملازمان آستان دولت دوران عدت مرشدزاده جهانیان تنگ شد نزول اجلال به بنارس ارزانی داشتند سید محمد خان همدانی مخاطب بشیر جنگ که از رفقای قدیم مظفر جنگ نائب ناظم منگاله و دران ایام مصاحب مس کرافت صاحب کلان بنارس بود بر آستان دولت مرشدزاده عالمیان رسیده بود ظاهر الطاف گردانند شک اماثل و اقران گردید لیکن او نیز خدمتها بجا آورد یعنی بسیصد و پنجهزار روپیه برای مصارف ملازمان حضور پرنور از سرکار نواب وزیر الممالک بهادر به بنارس میرسید شیر جنگ هم در معامله عجز و تریها کرده بود بعد ازین دو هزار و دو صد و یک که نواب گورنر جنرل مارکویس کارنوالس بهادر که در عقل و دانش افلاطون و در شجاعت و جلادت محمود رستم و سام نریمان و مدارج مروت و فتوت و عالی ظرفی و سیر چشمی همه بر و ختم بود داخل دارالامارة کلکته شد و امیر الدوله را جه ٹکیت رای را به نیابت خود گذاشته با جواهر گران بها از طرف جناب وزارت مآب برای نواب گورنر جنرل بهادر که قیمت آن باعتقاد جوهریان یک کرور روپیه بوده است روانگی مشرق انتشار نمود و بعد دو شش صحت و سلامت بکلکته رسیده صحبت گورنر بهادر را دریافت دار مغانی که برده بود در خانچه ها پیش شید آن والاقدر تبسم شده فرمود که من در عوض این یواقیست مشرقه میرانم که کدام تحفه برای نواب وزیر ارسال نمایم بهتر اینست که همین از طرف من نواب صاحب برسانید بیت اهل همت را نباشد تکیه بر بازو سے کس ۔ ذخیره اهل لاک بے چوب و طناب استاده است ۔ القصه بعد طے مراحل و ادی گفتگو های ضروری امیر الدوله با نیطرف مرخص شد از اتفاقات اینکه مرزا حسن خان

مقدم الذکر منصوب ہم از کالپی بہ کلکتہ رفتہ بود و جناب خان علامہ تفضل حسین خان ہم آنجا تشریف داشت امیر الدولہ خان علامہ را بایماے گورنر بہادر ہمراہ گرفت و مرزا حسن او را بطور خود مطمئن کرد کہ استعفاے جریمۂ شما از حضور بعمل خواہد او نیز برفاقت او بانیطرف برگشت چون از بنارس انیطرف روانہ شد بمرزا حسن گفت کہ بے حکم حضور رفتن شما ہمراہ من خوب نیست چندی در جونپور متوقف شوند تا من آنجا رسیدہ از انچہ در حضور عرض کردنست فارغ شدہ خطی بشما بنویسم طرفینانی ہمانجا ماند و خان علامہ برفاقت او بلکھنؤ رسید و نیز نواب محبت خان باین طمع کہ گورنر نواب پاس خاندانہا بسیار دارد شاید احوال ما را شنیدہ بریلی و دیگر ملک فاغنہ را بمابدہر و بنویسد کہ بانواب وزیر الممالک تردد محبت می بازد بما نیز بیازد بے ایماے جنابعالی مخفی بکلکتہ رفتہ بود بانصورت کہ قاعدہ نواب معزے الیہ بود کہ در ہر سفر ہمراہ جناب عالی مے رفت این بار ہم کہ جناب عالی تشریف فرماے بہرائچ شدند سامان سفر کردہ بجسب ظاہر باین بہانہ کہ بلشکرے روم از لکھنؤ بر آمد در راہ کلکتہ پیش گرفت چون رفتن او معروض ملازمان نواب سپہر جناب گردید شعلۂ قہر بعیوق رسید و فرمودند کہ حال این شخص در نہیدت دریافت نشدہ بود حالا معلوم شد کہ صاحب عزم ست و شقۂ در خصوص شد باب ملاقات نواب معزے الیہ باگورنر بہادر بنام امیر الدولہ شرف صدور پذیرفت امیر الدولہ آن شقہ را بخان علامہ نمود خان علامہ دید کہ محبت خان تباہ میشود بامیر الدولہ گفت کہ مہم نرسیدن او بحضور نواب گورنر بہادر بمن باید سپرد و خود من عہد باید کرد کہ انچہ براے او از سرکار مقرر ست ماہ بماہ خواہد رسید و جناب عالی را ہم بہر نوع کہ اتفاق افتد بحال او مہربان باید ساخت امیر الدولہ باخلاف شرعیہ گفت کہ نواب معزے الیہ را ہرگز تباہ نخواہم کرد من بعد خان علامہ بحضور نواب گورنر جنرل بہادر آمدہ عرض کرد کہ پسر حافظ رحمت خان مرحوم از مدتی گرفتار غضب جناب عالی ست باین امید کہ آنجناب مقدمہ او را بامیر الدولہ تفویض فرمایند انجا آمدہ است میخواہد کہ شرف اندوز ملازمت گردید لیکن رسیدن او بحضور عالی باعث تکدر خاطر نواب وزیر خواہد شد بہتر انیست کہ در مقدمہ او چیزے بامیر الدولہ باید فرمود نواب گورنر بہادر بموجب التماس خان علامہ وقت رخصت چیزے در مقدمہ او بامیر الدولہ گفت طرفینانی بر طبق فرمودۂ صاحب والاقدر عالیشان باز صحبت محبت خان باجنابعالی درست کرد و مرزا حسن را در امیدواری تمام ساخت بجارہ در جونپور مرد شنیدہ شد کہ چون محبت خان را ملازمت نواب گورنر بہادر نصیب نشد و دانست کہ سبب این بے التفاتی بیاسخاط نواب وزیر الممالک ست دست و پا گم کردہ بود و در کار خود سخت تردد داشت مسکین برآرا سیکہ در لکھنؤ میسر بود گریہ میکرد گاہی قصد دکن میکرد گاہی ارادۂ حج لیکن الفت عیال و اطفال راہ برومی بست عجب حالتے داشت کہ ناگفتہ بہ اگر خان علامہ در میان نمی بود صورت لکھنؤ در خواب ہم نمیدید حق انیست کہ امیر الدولہ ہم در لکھنؤ رسیدہ در مقدمۂ او سعی بسیار کرد و خلعت زربافت با جیغہ و سرپیچ مرصع و مالاے مروارید با او دہانید چون سال دوم برہزار و دو صد ہجرے شروع شد نواب گورنر جنرل مارکوئس کارنوالس بہادر از بیمت کہ منصب کمشنر رنجیفی ہم سواے مرتبۂ گورنر یست از طرف بادشاہ براے او مقرر بود از کلکتہ براے ملاحظۂ فوج انگریزے روانہ انیطرف شد و در بنارس رسیدہ ملازمت شاہزادہ عالمیان کہ ذکرش تقدیم پذیرفت حاصل نمود جناب وزارت مآب ہم از نیجا تا بدو منزل آن طرف آلہ آباد تشریف ارزانی داشت و در اثناے راہ مابین بنارس و الہ آباد ملاقات ہر دو امیر والاقدر عالیشان دست داد چون دران ایام شاہزادہ والاقدر ہم باین ارادہ کہ حاجی سیند ہیہ از بے نگر ہزیمت خورده این طرف و آنطرف میگردد و ملک اورا غلام قادر خان و مرزا اسمعیل بیگ خان برادر زادہ محمد بیگ خان ہمدانی نجف خانی بتصرف خود در آوردہ اند مابین ہر دست و پا جنبانیدہ

ملک دیگر را خواهم گرفت عزم شاهجهان آباد پیش نهاد خاطر داشته عازم انطرف شده بود جناب عالی را با آن
که رفتن در حضور منافی خواهش طبع بود لیکن طوعاً و کرهاً اتفاق ملازمت افتاد و غلعت هم بوشید شیر جنگ هم
تا اله آباد در رکاب مرشدزاده عالمیان بود هر چند گورنر بهادر عرض کرد که اگر ملازمان عالی در بنارس رونق افزا
باشند تا پنجاه هزار روپیه هم ماهیانه پیشکش مینوانند رسید پذیرا نشدند لیکن شیر جنگ وقت رخصت از گورنر بهادر
اینقدر از مرشدزاده معروض داشت که خداوند بعد رسیدن بندگان حضور دران ملک چه رود و بدانیقدر نخستگی
نواب گورنر بهادر ضرور است که اگر زمانه مساعدت بنماید و بازا بنجا آدیم انچه برای ما میرسد خواهد رسید بانه شاهزاده
عالمیان این مشوره را پسندیده بوساطت شیر جنگ گفتگو در پیش کرد نواب گورنر بهادر عرض کرد که ما خدمتگار حالا
بجای آدیم بعهد صد سال هم اگر ملازمان والا درین ملک قدم رنجه میفرمایند شرط تسلط درین سرزمین سعادت دارین
دانسته بجای آریم جناب والا از طرف ما غلامان مطمئن باشند سخن کوتاه شیر جنگ داماد خود میر محمد حسن خان را
تفویض ملازمان حقبه علیه نموده خود به بنارس برگشت و شاهزاده عالمیان روانه شاهجهان آباد شد و تا رسیدن
بفرخ آباد سی پنج هزار سوار و پیاده ملازم رکاب سعادت گردید و نواب گورنر جنرل بهادر از جناب عالی رخصت
تا بجهانگیر نگر که سرحد ملک متعلق سرکار فیض آثار جنابعالی بود و پلتن های انگریزی صاحبان عالیشان در آنجا اقامت
داشتند سیر کرده مراجعت بانطرف کرد و از صفات حمیده نواب گورنر جنرل مارکویس کارنوالس بهادر اگر یکیک
شمار کرده آید دفترها سیاه میشود از نقاهای اوست که وقتی در عالم مسافرت گیاهای سبز را در راه دیده بود و فتیکه
ازان طرف مراجعت کرد گیاها خشک شده بود گورنر بهادر فرمود تا پالکی او را آنجا نگاه داشتند و بر یکسی آن گیاهای
خشک شده را زار گرلست و نیز وقتیکه در شروع هزار و دو صد و هفت اراده ولایت کرد برای توديع در خیمه اول
روز همیشه مگسی او را برآمد خست استاده میشد برفت و بان درخت خطاب کرده گفت که حالا ازتو مرخص میشویم مدتها
زیر سایه تو از حرارت آفتاب پناه آورده خطی برده ایم من بعد بیکی از صاحبان عالیشان بامبشر جان شور صاحب
که بعد رفتن او بفرنگ منصب گورنری با و مقرر شده بود گفت گرداگرد تنه آن درخت چوترہ پخته خواهید ساخت
طرفانی گفت بچشم دیگر از مدارج او انیست که خدمت کمندر نخیفی که سوای منصب گورنریست نیز با و تفویض بود و والا
هیچ گورنری کمندر نخیف نبوده است کمندر نخیف عبارت ست از سپه سالار لشکر نوعیکه کمندر نخیف در امور گورنر
که مالک مقدمات ملکی و مالیست دخل نمیکند گورنر هم در کار کمندر نخیف یعنی نظم صفوف سپاه و وضع جنگ حرف
نمیزند لیکن اینقدریست که تجویز جنگ موقوف برای گورنر است و اساس صلح هم وابسته برای او لهذا در هر وقت
کمندر نخیف نو همعنان گورنر نواز ولایت آمده است در وقت نواب گورنر جنرل مینٹین صاحب بهادر جنرل کوت بهادر
این منصب داشت و در زمانه مسٹر جان شور صاحب بهادر جنرل ابرکرنی و در وقت مارکویس ولزلے بهادر
جنرل لیک بهادر و در نیوقت که لارڈ منٹو بهادر مسند آرای گورنریست خبر است که کمندر نخیف دیگر از ولایت روانه
شده مقصود را تم سطور این ست که مالک هر دو پایه بودن اختصاص با و داشت و نیز از سبب احسانی چند که بگردن
تجار انگریزیه در هندوستان و بوده است و فتیکه بگسی آنوالا قدر از شهر ارم رشک لندن چند فرسخ انطرف رسید تاجران
عمده تا آنجا باستقبال رسیده بجمال خواهش گذارش نمودند که ما اینهمه تمنای آنداریم که اسپان بگسی انجناب
اندکی بیاسایند ما ها بجای اسپان بگسی را بر شانه خود گرفته ملازمان عالی را بدولت خانه برسانیم چون کمال مسرت
بشان در همین دید مجبور قبول کرد و این پایه شناسی غور باید کرد و بانیقدر قصور که مظفر جنگ مبارک الدوله ناظم بنگاله

که منیب او بود هر گفته بود در پے تذلیل او شد و او را چنان از پا در انداخت که دوباره سر بر نداشت و ٹیپو نایک را که سرش از غرور بآسمان هفتم سوده میشد مضمحل ساخته مالکش را زیاده از نصف بتصرف در آورد و انرا بمقتضاے عدالت ذاتی سه حصه کرده یکے خود گرفت و دو حصه دیگر علی السویه به پیشوا ے دکن که سردار مرهٹه ها ست و نواب نظام علیخان بهادر خلف نواب آصف جاه ارزانی داشت و پسران حریف را مقید کرده بکلکته آورد گو بندروزی با ٹیپو جنگ کرده است که از مقدور بشر بیرون بود اگر کوه آهن بجاے او می بود از جا کنده میشد لیکن آنشیر دلاور در باران گاه جائیکه قدم جرات افشرده بود همانجا استاده ماند تا آنکه دلاوران سپاه انگریز بهادر پاے تهور پیش نهاده فوج عدو را از پا در آورد ند تمام شد این داستان از اینجا بر سر ذکر ملازمان سرکار فیض آثار نواب وزیر الممالک بهادر می آیم که چون در نهرارود دو صد و سه راجه گوبند رام ناگر که عهده وکالت حضور در کلکته مفوض با و بود بهیضه درگذشت امیر الدوله خان علامه تفضل حسین خان را باین عهده روانه آنطرف ساخت و تا دو سال بخیر گذشت من بعد در آخر نهرارود و صد و پنج هجرے امیر الدوله وديعت حيات سپرد و در باغ خودش که متصل محله کشمیریان واقع بکشمیری باغ مشهور است مدفون شد وجه تسمیه همین که قریب باغ مذکور پنڈتهاے کشمیرے میباشند راجه نکیت راے هردو پسرش یعنے اکبر علیخان بهادر و حسین علیخان بهادر را گرفته هر روز دم صبح در امام باڑه بخدمت نواب سرفراز الدوله بهادر حاضر مے شد بعد چند روز در همان عرصه بسبب اینکه در وقت امیر الدوله هم تشئیت امور ملکی و مالی تعلق با و داشت خلعت نیابت و مختاری کل بدستور امیر الدوله با و مرحمت شد خان علامه هم در آن روزها از کلکته آمده بود لیکن از بسکه سرفراز الدوله از و ملالے بخاطر داشت و راجه نکیت راے هم با وصاف بود او را شریک مشوره نمیکردند و راجه فرستادن شخص دیگر بجاے او پیش نواب گورنر جنرل مارکوئیس کارنوالس بهادر تجویز کرده و سرفراز الدوله را نیز برین راضی ساخت جناب مخدومی فخر الدین احمد خان بهادر از مصلحت آگاه گردیده مداریج آقا پرستی خان علامه و پاسداری محسن و گرمی صحبت او با گورنر بهادر در ذهن نشین حسن رضا خان بهادر ساخته و خود واسطه شده گرد ملال را که نقاب چهره دوستی بود از آستین خاطرش بآب تقریر شسته زائل کرد تا آنکه خان علامه برغم راجه نکیت راے تجویز سرفراز الدوله روانه مشرق شد و راجه مغرے الیه را تردی در خاطر مهر سید جناب مخدومی فخر الدین احمد خان خلف محسن الزمان خان ابن فخر الدین احمد خان ابن زین الدین احمد خان عالمگیر شاهی هستند محاربه که در عهد حضرت فردوس آرامگاه میانه فخر الدین احمد خان مغفور و خواجه عثمان خان تورانی در سهرانده اتفاق افتاد گوش زد وضیع و شریف است تفصیلش اینکه همراه خان مغفرت نشان موصوف زیاده از شش هزار سوار و پیاده نبوده است و خواجه عثمان خان قریب سے هزار آدم فراهم کرده مستعد کارزار شد لیکن باین جمع قلیل از خون آن جم غفیر میدان جنگ غیرت ارغوان زار گردید چون انجام مردان دست بخون شستن است فخر الدین احمد خان جامه شهادت در بر کرد شنیده شد که چون خبر کشته شدن او بهمشیره زاده اش که بنا بر ضرورتی چند قدم از خال عالیمقدار دور مانده بود رسید از فرط محبتی که با و داشت زهر مرگ را بانگبین حیات مریخ شمرده سینه را بالاے هوج یا عماری فیل برنوک کٹار که از خارا در میگذشت نهاده هر قدر که قوت داشت بران صرف کرد و خواست که نوکش از پشت بیرون آید هر چند سعی کرد چون حیات و ممات هر دو اختیاری نیست هیچ نشد و زنده ماند یاران از چار طرف در رسیده با و چسپیدند و کٹار را از دستش در ربودند الحاصل جناب مخدومی را در جوانی هواے تحصیل علم در سر پیدا شد در ابتدا از مولوی ثناء الله نامے شاگرد مولوے حسن مرحوم فرنگی محلی صرف

وبخو و پارہ از منطق استفادہ نمود من بعد از میرزا بدر رسالہ تا شمس بازغہ بخدمت فاضل مشہور بلکھنوی مولوی مبین صاحب شاگرد رشید و داماد مولوی حسن مغفور رسیدم الذکر بلا حفظ در آوردند و قلیکہ سن شریف بستی رسید یکدو سال ازان متجاوز باشد در ہزار و صد و نود و شش یا ہفت با خان علامہ کہ در آن ایام بر فاقت صاحب عالیشان خبر ہا بہم صاحب وارد این شہر شدہ بود ملاقی گشتہ کتب ریاضی را از شرح چغمینی تا مجسطی کہ ابوادی و یافت مطلب آن فہم فکر تحاریر روزگار نعل بے اندازہ دید از بخار روایت انیست کہ بعد رفتن خانعلامہ بکلکتہ سرفہ از الدولہ و زیست ہم در آخر ہزار و دو صد و شش ہجرے بکمال تجمل بار شاد جناب عالی روانہ مشرق شدند لیکن بر و ایتے بعضے مکنون خاطر حسن رضا خان بہادر این بودہ است کہ راجہ زا بید خل محض ساختہ خود متمشی جمیع مہمات کلی و جزئی گردد بعد رسیدن ایشان نواب گورنر جنرل مارکویس کارنوالس بہادر عازم ولایت و نواب گورنر جنرل مسٹر جان شور بہادر بجاے آن والا قدر نشست سرفراز الدولہ و راجہ مغرے الیہ چندی در آنجا بود و ہر دو بطور خود مورد عنایت گورنر بہادر شدہ بلکھنو مراجعت نمودند و معاے معقد دانشد کہ مختارے کلیات و جزئیات سرکار جناب وزارت مآب ہر کہ قرار یافت تاریخ معاودت ہزار و دو صد ہفت ہجریست خلاصہ اینکہ بہمین نمط روزگار نی سپری شد تا در ہزار و دو صد و نہ ہجرے نواب فیض اللہ خان روہیلہ در رام پور لبیک بداعی حق گفت و پسر ارشد محمد علیخان بر مسند حکومت نشست و مقارن آن غلام محمد خان برادر کوچک اعیانی او افاغنہ را با خود متفق ساختہ خویش طعمہ تیغ کرد و خود بر و سادہ ایالت متمکن شد چون این خبر معروض حاشیہ بوسان بساط وزارت مناط گردید نائرہ غضب آنجناب باشتعال در آمد از نجہت کہ محمد علیخان مکرر بحضور رسیدہ بود و ملازمان عالی نواب سپہر جناب را گوشہ چشمی با و بودہ است و نیز عدالت پیشگان کجا روا میدارند کہ کسے بی ہیچ خون کسی بریزد و نواب گورنر مسٹر جان شور بہادر ہم از صدور این عمل برآشفت و بجنرل ابرکرمبی بہادر کہ کمنڈر نجیف بود حکم بگرفتار کردن غلام محمد خان کرد بالجملہ از نیطرف ملازمان حضور رواز فرخ جنرل بہادر ہر دو کمپو گرفتہ عازم رام پور شدند لیکن میانہ ہر دو لشکر از سلب وقوع تعویق یکدو روزہ در کوچ جناب عالے و تعجیل جنرل کمنڈر نجیف بہادر بعد دو منزل روداد این بار عدو آدمیان در لشکر ظفر پیکر بیرون از قوت فکرے محاسبان بود کسانیکہ در مدت العمر از لکھنو پا بیرون نگذاشتہ بودند بقولے این بار رنج سفر بر خود گوارا کردند در آنوقت منصب رز ندنی بعد عزل مسٹر الوف صاحب بہ چیر صاحب تعلق داشت غلام محمد خان ہم بجمعیت شصت ہزار روہیلہ و بروایتی با چہل و پنج ہزار کس بارادہ جنگ از رام پور بر زد چند ضرب توپ از کار رفتہ و چھکڑ ہاے باہم داشت ہرگاہ خبر ل بہادر از دو جوڑہ کہ رو دلست بفاصلہ چار کروہ یا کم آنطرف بریلے عبور نمود حریف ہم از انطرف در رسید فوج انگریزی دو ہزار گورہ و دو دوازدہ پلٹن تلنگہ و دو جمعیت ترکسوار بودہ است تو ہا را بر پلٹن ہا قیاس باید کرد القصہ بروز مقابلہ اول از طرف حریف گلہ سرداران و احدے از نیطرف بجواب نہ پرداخت من بعد متصل گلہ ہا از انطرف رسید و رسید تا انیکہ از نیطرف گلہ رفت و دہن توپ حریف را کہ غوغاے بیجا میکرد بست درین اثنا سواران رامجی نام انگریزی کہ سرگروہ ترکسواران بود با ہمای سرداران خود پیش قدمی کردند و خوستند کہ سواران حریف را بجنگ خود طلبیدہ بر کردند تا آنہا عقب شان دویدہ ہرگاہ برگذرگاہ گلہ بیایند اینہا متفرق شوند لیکن سیر شعبدہ کار کہ تماشاگری عادت اوست وقت رسیدن نجوخان و بلند جان افاغنہ بجمع یکہزار و پانصد سوار کہ دنبال ترکسواران گرفتہ بودند زبان رامجی را بست یعنی وقت رسیدن افاغنہ مقابل تو ہانجہ با نہا گفتنی بود نگفت چون در سرکار دولتمدار کمپنی بہادر قاعدہ نیست کہ بحکم منوع کارے تواند کرد ترکسواران

بے اجازت سرکردہ خود منصرف نگشتہ داخل پلٹن ہا شدند فوج حریف ہم کہ بمطالبقت نعل بانعل عقب ایشان بود بآن
قلعہ آہنین در آمد و دست و بازو کشادہ سر ہا از تن جدا کرد متواتر است کہ تیغ افغان اگر یکسر آدم رسیدہ بود دو پنجرہ
کردہ بود و اگر بہ نعل بندوق خودہ بود دو حصہ کردہ بود و از ہیچ طرف در آمدہ و انطرف فوج برآمد لیکن افسرین بر آنکہ
ہر جا کہ استادہ بودند ہمانجا کشتہ شدند و رواز حریف نتافتند درین اثنا قریب دو صد و پنجاہ گورہ و پنجاہ سردار از
از انجملہ کرنیل برنیش صاحب مالک کمپوے فرخ آباد و دیگر سرداران ملقب بکرنیل و میجر و کپتان و لفٹنٹ و ادمرد انگے
دادہ خون خود را حنای عروس زمین ساختند و بحیل کہ قریب ہزار و ہفت صد تلنگہ ہم کشتہ شدند بقولے جنگ
آخر شدہ بود و غلام محمد خان حکم بنواختن شادیانہ فتح کردہ بود کہ خبر ل ہبر کرمنی بہادر چون دید کہ کار از دست رفت
با یک پلٹن و چہار توپ بر تور فوج حریف رسیدہ آنقدر گلہ زد کہ دود از نہاد زمین بر آمد و آفتاب در ابر دخان پنہان
شد آخر طرفانی تاب نیاورده گریخت بعد ازان متوجہ بہ نجوخان و بلند خان شد و از فوج خود ہم کہ درمیان اینہا بود
پروا نکرده باران گلہ را بارش در آورد و ہمہ را تمام کرد گیاہ ہاے صحرا تا نظر کار کند خاکستر شدہ بود و وحش و طیور فریاد
الامان کشیدند **بیت** بہر سو فتند را گر دید قدرت ؛ ز دود و توپ ابر تیرہ بر خاست ؛ در ان صحرا ے پر خون
شد سراسر ؛ ز بانگ رعد گوش رہروان کر ؛ فتیلہ کرد ظاہر برق پنہان ؛ ز گلہ ہر طرف بارید باران ؛ نجوخان
و بلند خان ہم سعی بسیار کرده جائے مدفن خود در میدان بدست آوردند و در لشکر انگریزی بہادر نقاره فتح
بلند آواز گردید و شلک شادی در دادند نجوخان پسر مستقیم خان ابن شیخ کبیر رو ہیلہ بود کہ از طرف حافظ رحمت خان
حکومت اٹاوہ وغیرہ ملک میان دو آب کہ بضبط حافظ مرحوم مے آلیہ بود تعلق باو داشت الحاصل نجوخان چند روز
پیش از کشتہ شدن خود دختر نواب فیض اللہ خان بحبالہ نکاح در آورده بود لیکن نواہر اعیانی غلام محمد خان نبود
و سر بلند خان پسر عمر خان سنبل کلان بود و ہست حق الیقین کہ ہر دو خیلی شجاع بودند و شکر ظفر مظہر جناب وزارت
مآب بہ تلہر کہ کمان آنجا شہرت دارد و سخت ناکارہ ہیباشد رسیدہ بود کہ خبر ل کنڈ ریچیف بہادر جنگ را باتمام رسانید
من بعد غلام محمد خان در رام پور ہم با آنکہ از نیستان گردش قلعہ آہن بود تاب استقامت نیاورده روانہ بیشتر
شد و رعایا چون از حال خدا ترسی و رعیت نوازی صاحبان والا مرتبت آگاہ بودند چار طرف متلاشی گشتند و ہر خانہ
بصورت خرابہ باقیماند بالجملہ فوج دریا موج جناب عالی و سپاہ ظفر پناہ انگریزی بتعاقب حریف کوچ کردند چون بر شہر
نام مکانے رسیدند حریف باین توقع کہ صاحبان عالیشان جرات و جلادت مرا پسندید باز ملک من خواہند داد
خود نجو خود پیش چیر یصاحب بہادر ریذنٹ آمده باین خیال خام خیمہ در بر ابر خیمہ صاحب ممدوح زد غافل از نیکہ مالک
تفویض ملک بہر کس جناب عالی و گورنر جنرل بہادر اند و ہر دو موافق آئین عدالت کہ شخص مفسد بے اندیشہ را
نگاہ نباید داشت ہرگز با و کہ برادر خود را نے ہیچ کشت ملک نخواہند داد بعد آمدن غلام محمد خان در لشکر ظفر پیکر نصر اللہ خان
پسر عبد اللہ خان کہ عم غلام محمد خان و برادر کلان فیض اللہ خان بود برای پیچگی سوال جواب خود نہ یارا دہ محاربہ با جمعیت
افاغنہ فتا چوڑ نام میدانے کہ بپاے کوہ و قلعہ اقامت گزید و اندیشہ داشت کہ مبادا باز زمانہ با غلام محمد خان مساعدت
نماید و جناب عالی بگفتہ چیرے صاحب از سر تقصیرش در گذشتہ باز ملک یا و مرحمت فرمایند و این ندانست کہ ملک
بسلام خان دادن منافی رسم و آئین انصاف است روز یکہ غلام محمد خان روانہ مشرق شد و لشکر ظفر مظہر قریب
بفتا چور رسید رو ہیلہ ہا روز اول ازین خوف کہ مبادا فوج انگریزی با سپاہ حضور آنہا را زیر و زبر بکنند چند بندوق ہمراہ
محافظت خود خالی کردہ بودند روز دوم نصر اللہ خان نواب احمد علیخان پسر محمد علیخان را گرفتہ شرف ملازمت دریافت

وسرداری رام پور بنام احمد علیخان پسر محمد علیخان و مدار المهامی سرکار او بنام نصر الله خان قرار یافت من بعد رایات
ظفر آیات متوجه لکهنؤ گردید گویند که سه لک اشرفی از مال حریف داخل خزانهٔ دولت نشانه شد و برای ازواج صاحبقران
در دو جوڑه روی میدان بخون خود سرخ کردند موافق رسم و آئین انگریزی که چیزے بعد کشته شدن مقتول زوجه اش
در و جه تغربت میدهند بقدر مرتبه هر یک زرے از خزانهٔ عالی رسید از انجمله چهل هزار روپیه بزوجه کرنیل بریتین صاحب
دادند من بعد تا بریلی منزل بمنزل اتفاق کوچ افتاد و ازانجا ملازمان حضور بتهیت و بهروزی و فتح و فیروزے در
اشتیاق لکهنؤ بتعجیل تمام قطع منازل فرمودند و لشکریان بطور خود جدا جدا بتفاوت یکمنزل و چند فرسخ قطع راه
کردند بانصورت که اگر زید از عمرو یکمنزل آنطرف است بکر از عمرو چند فرسخ راه پیشتر است تا انکه داخل لکهنؤ گردیدند
میر سهاد رعلی نامی باشند بلگرام که کوتوالی شهر تعلق باو داشت و حالا هم باو علاقه دارد خداوند بحکم حضور بالطور خود
تمام بازار آرایش داده رشک گلستان ساخت بتفصیلش بدین نمط است که ستونهای دکاکین و مصاریع آن همه سرخ
و سبز ساخته بودند و در بعضی دوکانها که تخته بندی بود هر تخته بطور خود رنگی داشت یعنی سبز و یکی سرخ و یکی زرد بهر طرف که نگاه
کار میکرد همین سبز و سرخ و زرد جلوه گر میشد خدا شاهد است که تمام شهر بصورت یک عروس مینمود اگر چمنستان ارم گشته آید
بجاست و هم اگر نگارستان پیش خواند روا است جائیکه از بودن آدم هر ملک و کثرت پریزادان طناز و سرو و خوبرو کم هیچ
ملک نیست این شهر از خوبها مملو بود و ازین سبب دل را میکشد فی دانه نیز قابل آن شد که از خانه بقصد تماشای آن باید
رفت وسیع و شریف برای دیدن دکاکین رنگین تا دو ماه از خانها برے آمدند سبحان الله آن ازین بندی و آن اجتماع خلق
روز ورود ملازمان حضور از یکجا همه تن گوش باید شد که بعد مراجعت از سفر کلکته میانه سرفراز الدوله بهادر و راجه
بکمیت رای نفاق کلی بهم رسیده بود بظاهر خود را جه مغرے الیه خود را ملازم خان و والاشان ممدوح او را آقاے
خود میدانست و از آنجا که عادت او بوده است دست برنمیداشت لیکن در جمیع امور ملکی و مالے خودش مختار بود
رفته رفته در هزار و دو صد و ده هجری صد و هفتاد و پنج لک روپیه نوشته بحضور گذرانید که اینقدر مبلغ سود مهاجنان
در سرکار فیض آثار است و آینده سود در سود میشود درین باب ارشاد حضور چیست نواب والاجناب چون در وقت
امیر الدوله گاهی باین چیزها آشنا نبود شصت لک روپیه هر سال برای مصارف خود از امیر الدوله میگرفت و شصت
لک روپیه هم بانگریز میرسید و هفتاد و پنج لک روپیه هر سال تمام بعد برطرف و بحالی خرج سپاه بود و سوای این شصت
لک روپیه هر چه میخواست از امیر الدوله میگرفت و او گاهے از حکم او تخلف نمی ورزید از دیدن فرمودند کور دغضب
آمد و براجه گفت که من اینچنین هارا نمیفهم شما دانید و کار شما چون راجه مرخص شد هنوز آتش قهر در اشتعال بود که راجه
جهاؤ لال بحضور آمد راجه مشار الیه را دیده فرمود که خدا بیامرزد امیر الدوله هر چه میکرد میکرد گاهے این در دسرها
را بمن نمیداد که فرد حساب پیش من بیار و راجه بکمیت رائے به بینید که امروز فرد هفتاد و پنج لک بمن آورده داده است
که اینقدر سود مهاجنان در سرکار فیض آثار است کسی پرسد که اگر مالک خانه خود متوجه این چیزها می بود شما مردم را برائے
چه رائق و فائق مهمات میکرد راجه جهاؤ لال لنس نکشید و هیچ نگفت ارشاد شد که سخن ما عبث بود گویا با دیوار حرف زدیم
راجه دست بسته بعرض رسانید که خانزاد از بخت به که راجه مغرے الیه مدار المهام و مورد الطاف حضور است در مقدمه
اول دم نمیتوان زد و الا چه مجال دارد که در جواب ارشاد بندگان حضور بحرف نه پردازد نواب والاجناب فرمودند
شما باین کار نداشته باشند که فلان کس مورد عنایت حضور ست موافق مرضے من حرف بر بندد راجه معروض داشت
که حالا چنین خواهم کرد بیش ازین نیست که درین معامله جان من تلف خواهد شد اگر جان را بپاس نمک فدائے

دلنیمت کردم بلکه آزروی غلامان عاقبت بخیر همینست که سر در سر کار ولی نعمت باز انداز ارشاد شد که در مقدمه سود چند میگوئید عرض کرد که مختار مزبور با مهاجنان متفق است اینقدر مبلغ از سرکار گرفته چیزے بطریق مزد خدمت باینها میدهد باقی نوش میگیرد و مهاجن برائے نامست همین زر سرکار را در سرکار داده سود آن خودش در پرده تخصص دیگیرد تحصیل میکند بجنبانه که دارو غه خزانه حضور ست از برادران راجه مغرے الیه ساخته و پرداخته اوست اینقدر پول دارد که عمارت از خشت و طلا تیوا ند ساخت جناب والا فرمودند که شما با مهاجنان مقابله نتیوانند کرد معروضداشت که از اقبال حضور بالکرام که خانزاد این آستان فیض نشان ست زبان مهاجنان را که بناے کارشان بر کذب ست نتیوانند بست از تغیر رنگ چهره مبارک ارغوانی شد و حکم عالی شرف صدور یافت که مهاجنان دارو غه راجه بچهراج او سوال رفته حساب سود با مالکرام در پیش کنند بچهراج حکم مهاجنان در حویلی بچهراج آمده گفتگو با مالکرام شروع کردند آنچه جهاؤلال عرض کرده بود صورت ظهور گرفت یعنے مالکرام همه را قابل و بریده زبان ساخت احدے را جاے حرف زدن بخلاف آنچه او گفته نماند و هفتاد و پنج لک روپیه بعد ردّ و قدح یازده لک شد نواب سپهر جناب ازینمعامله آگاه شده راجه تکیت رائے را از نظر برانداخت و خزانه به بچهراج تفویض فرمود رفته رفته بخاطر دریا مقاطر جناب چنین تمکن گرفت که جهاؤلال را بجاے امیر الدوله نائب سرفراز الدوله مقرر فرمایند روزی همین گفتگو پیش کردند سرفراز الدوله آنروز هیچ نگفت و در خانه آمده با یاران دمساز استصواب کرد مصلحت اندیشان چنین حالی اوستند که تکیت رائے اگر هزار من باشد دستگرفته انجناب ست با این همه مختاری قدرت ندارد که در گفتگو بے پردگی بعمل آرد و جهاؤلال خود بخود مورد عنایت آقاست اطاعت آنجناب بنخواهد کرد و مالک خانه خواهد شد بهتر انیست که ملازمان عالی خود خلعت مختاری بپوشند و دیگریرا به نیابت خود قبول نفرمایند یا اگر نائب اجرائے کار صورت نبندد خود از حضور خلعت پوشید راجه تکیت رائے بدهید سرفراز الدوله را این صلاح پسند خاطر افتاد در حضور بر همین اصرار کرد و تکیت رائے هم چون جناب عالی را از طرف خود کشیده دید و دانست که تیغ من بنخواهد برید رجوع بسرفراز الدوله نمود بالآخره سرفراز الدوله مستر جرج صاحب بهادر رزیدنت را برین آورد که با جناب عالی مهاراج گفتگوها بمیان آورده خلعت دیوانی براجه تکیت رائے پوشانیدند و بخشگیرے بجناب مخدومی فخر الدین احمد خان بهادر قرار گرفت و یکماه برین نگذشته بود که باز زهر دو معطل شدند اظهار یاران انیست که خط نواب گورنر جنرل مستر جان شور صاحب بود باین مضمون بحضور رسید که ملازمان عالی مختار مهمات خود اند هرچه خواهند بکنند و به چیرے صاحب نیز نوشته که شما درین مقدمات دخل نکرده باشند العلم عند الله لیکن از بیخا قول راویان مقرون بصدق میگردد که درمیان نزدیکی مستر جان لمشدین صاحب بهادر که صاحب کلان بنارس بود و برزیدنتی سرکار فیض آثار عز امتیاز اندوخت و چیرے صاحب صاحب کلان بنارس شد الحاصل در هزار و دو صد یازده هجری نواب گورنر جنرل بهادر ممدوح تشریف به لکهنو ارزانے داشت و جهاؤلال را بتعظیم آباد روانه ساخت والی یومنا هذا همانجا ست چون رفتن راجه مشارالیه خلاف مرضی حضور بود طرفه المی از وقوع این ماجرا در خاطر عاطر راه یافت و فرمود که من بپاس خاطر گورنر بهادر چنین دولتخواه خود را از شهر بیرون کردم یقین ست که گورنر بهادر هم بعد ازین موافق رائے من کار خواهند کرد والا تغیر لباس نموده روانه عتبات عالیات یعنی کربلاے معلی و نجف اشرف و غیر آن خواهم شد ها امیر المومنین علیه السلام که اگر زمین و آسمان برهم خواهد خورد بنیابت بحسن رضا خان و تکیت رائے نخواهم داد متواتر ست که چون جهاؤلال رفت نواب گورنر بهادر خان علامه فضل حسین خان را بحضور فرستاد که بے تعین نائب مختار اجرائے کار خیلے دشوار ست آنجناب خواه حسن رضا خان

وخواه نکبت رائے ہرکس راکہ خواستہ باشند باینخدمت سرفراز فرمایند نواب والاجناب بنجان علامہ فہمودہ کہ اگر نواب
گورنر بہادر راہمین منظور ست کہ نیابت بہ یکی ازین ہر دو کس بدہند منیب ہم برائے آنہا تجویز فرمایند من تبدیل لباس
کردہ بکربلائے معلے میروم واگر پاس حرمت من مرکوز خاطر است دیگر یرا برائے اینکار انتخاب کنند نواب گورنر بصد
بعد شنیدن جواب رکن الدولہ الماس علیخان راکہ بتاریخ چہارم ہمین ماہ شعبان چہار روز شد کہ روحش از بدن مفارقت
نمود برائے این کار منتخب ساختہ و بندگان عالے ہم راضی شد وطرفینانی ہم اقبال نمود و در تمام شہر اشتہار پذیرفت
کہ امروز وقت عصر الماس علیخان خلعت مختاری خواہند پوشید لیکن از انجاکہ بحکم خدا ہیچ نمیشود بحسب اتفاق نواب
گورنر بہادر صندوقچہ را برای دیدن کدام چٹھی ضروری واکردند و در برہم زدن چٹھی ہا چٹھی نواب گورنر جنرل مارکویس
کارنوالس بہادر مشتمل بر مسالغت تفویض نیابت بالماس علیخان بر آمد مرقوم بود کہ خان مشارالیہ لیاقت نیابت ندارد
زیراکہ صاحب این امر را تدین شرط ست و خان موصی الیہ بعد انتقال نواب نجف خان از سرکار فیض آثار قطع علاقہ
نمودہ بافراسیاب خان کہ قایم مقام نواب مغفور شدہ بود ساختہ بود و اینمعنی ضد تدین است متدین ہرگز اینکار نکنند
کہ از خوف حساب وبیم آقا باد یگرے موافق شود گورنر بہادر چٹھی گورنر ممدوح را دیدہ گفت کہ نوشتہ گورنر کارنوالس لغو ست
ہرچہ نوشتہ است بجا نوشتہ است اگر نیابت بالماس علیخان میدہم سخن گورنر کارنوالس لغو میشود پس اولی آنکہ دیگرے
برائے این کار تجویز نمودہ آید بالجملہ الماس علیخان ہم خارج از بحث شد وگورنر بہادر ہمین بحضور نوشت کہ الماس علیخان را
از نیابت ممنوع است ملازمان عالی دیگر یرا تجویز فرمایند بعد ملاحظہ چٹھی گورنر بہادر ارشاد شد کہ باعتقاد من از تفضل حسینخان
دیگرے نیست گورنر بہادر گفت کہ خان موصوف را لذت برآوردن یک مطلب از مطالب حکمیہ زیادہ از لذت فرمانروائے
اقلیم ہند ست عجب کہ قبول کند نواب سپہر جناب فرمود کہ شمارا ازین گفتگو چہ فایدہ دست میدہد خان مغفرے الیہ پیش
من نظر بستند کہ بہر صورت راضی خواہم کرد نواب گورنر بہادر خان علامہ را روانہ حضور ساخت وجناب وزارت مآب
دست در گردنش حمائل کردہ گفت کہ حالا حرمت من منحصر در بذل ہمت شما بقبول این امر ست اگر پاس نمک من در دل
دارید از اقبال اینمعنی پہلو تہی نباید کرد خان علامہ را راہ کوچہ انحراف از حکم عالی بدست نامد و سر در سر اینکار کرد و در
خانہ آمد خیلے متردد شد و بسپر عمہ اش اکرام اللہ خان راکہ رفیق سرفراز الدولہ بود بخدمت نواب موصوف فرستاد کہ از
طرف من بخدمت نواب سرفراز الدولہ بہادر عرض باید کرد کہ بندہ اینہمہ سعی وعرق افشانی برای ملازمان عالی کردہ بود لیکن
چہ کنم کہ فلک نمیخواہد وآقا براہ نمی آید امروز رای او برین قرار گرفتہ ست کہ من ناکارہ این بار را بدوش خود بگیرم ومن
ہم چون نوبت بپاس نمک رسید سر از فرمان او باز زدن نتوانستم فردا یکمل کہ خلعت ہم بدہد لہذا بولاخدمت گذارش
میکنم کہ بندہ مجبور ربانیمعنی راضی شدہ منتظر صد کہ ملازمان عالی بندہ را ازان خود دانند وگمان نبرند کہ از اول سعی دینکار
کردہ ام اکرام اللہ خان چون پیغام را ادا کرد سرفراز الدولہ بسیار مسرور شد و برخود بالیدن گرفت وبہ یکی از حاضران
گفت کہ فردا حاضری جناب حضرت عباس علیہ السلام باید کرد الحمد للہ کہ دولت از من رو نگردانید زیراکہ خان مغفرے
الیہ از دوستان جانی من ست دولت او را بعینہ دولت خود میدانم القصہ فردای روز مذکور خان علامہ خلعت
نیابت پوشیدہ داخل حویلی خود شد ذکر نسب خان علامہ وحسب او مخفے نماند کہ سیف اللہ خان
وکرم اللہ خان دو برادر اعیانی بودہ اند در لاہور سیف اللہ خان کہ برادر بزرگ بود دو پسر و یک دختر داشت
پسر بزرگ راکہ نور محمد خان نام داشت پنج پسر کہ از بطن زوجہ عنیفہ بود بزرگ ترین شان رحمت اللہ خان بود
کہ فی الجملہ مناسبت باعلم ہم داشت و شکستہ را خوب مے نوشت آخر ہا بسبی خان علامہ در عدالت بنارس

سر رشته نوکری او بمشاهره پانصد روپیه درست بود چند سال است که هما نجا برحمت الهی پیوست خدایش بیامرزد
شنیده شد که خیلے خلیق و متواضع و خوش اختلاط و مصروف خیر بود و بعد از رحمت الله خان انعام الله خان صاحب
که در شیوه وکالت علیم البدل و باچاشنی فقیر آشنا هستند و بعد ایشان الله خان مرحوم که از مدتے گرفتار
مرض بانیا بود و آخر بهمان بیماری و دیعت حیات سپرد و بعد از و افضال الله خان صاحب ایشان هم ربطی باکتب
سیر دارند و اصغر اخوان اکرام الله خان صاحب که در فهم و فراست مساهم و عدیل ندارند و دو همشیرین صاحبان از
بطن والده ایشان بوده اند یکے بسر عمه ایشان یعنی پسر میان محمد حسین صاحب که خدا بود و دویمی در عقد سلام الله
پسر پیر محمد خان عم این بزرگ زادگان ست و دو برادر علاتی هم داشته اند و پسر کوچک سیف الله خان که پیر محمد خان
نام داشت پدر سلام الله خان صاحب بود و دو دختر سیف الله خان در عقد از دواج میان محمد حسین صاحب همشیرزاده
شاه محمد پناه قابل تخلص بوده ست و کرم الله خان از بطن زوجه سوائے اسد الله خان و زوجه نور محمد خان پسرے
و دخترے نداشت و اسد الله خان را چند دختر دیگر هم بودند دو تا بپسران مولوی قاسم علیخان مصلح الدوله رفیق
نواب معتمد الدوله یعقوب علیخان بهادر کد خدا کرد و یکتائے دیگر را لفخر الدین خان برادر زاده مولوی عطاء الله دادند
لیکن این شادی بعد از وفات آن مرحوم بعمل آمد بالجمله کرم الله خان مدتے بوکالت نواب معین الملک بهادر
رستم هند ناظم دار السلطنت لاهور خلف نواب وزیر الممالک اعتماد الدوله قمر الدین خان بهادر در شاهجهان آباد
مے بود و سه لک روپیه هر سال از جاگیر او میرسید مولد خان علامه سیالکوٹ بود سیزده ساله و یا چارده ساله از انجا
بدار الخلافه آمده بود و در آنجا از خدمت مولوی وجیه نامی شاگرد ملا نظام الدین مشهور کتب معقول را استفاده نموده و زیبا
رائیش مرزا محمد علی پسر مرزا خیر الله ریاضی دان میدیدرفته رفته در اندک مدتے که سن شریف او بهیجده رسیده بود عمر صد
برمعاصران تنگ کرد بعد از انکه کرم الله خان مرحوم اهل و عیال را برداشته بلکهنؤ آمد بخدمت فاضل مشهور ملا حسن
فرنگی محلی حاضر شد و میرزا زاهد شرح مواقف شروع کرد چون ذهن او دقت بسیار داشت و طبعی داشت خلاق مطلب و معنی
و بر هر مطلب که از غیر خودی شنید اعتراضی چند میکرد که جواب آن از طرف ثانی الصرام نمی پذیرفت ملا موصوف را ندیس
او دشوار شد روزی اجزای کتاب را بزمین زد و او را از آمدن در مدرسه خود منع کرد من بعد بطور خود کتب را میدید و در
چند روز کتب بزرگ حکمت را مثل شفا وغیران دیده در محافل سخنوران بر علم دعوی انی اعلم مالا تعلمون برافراشت و بتوسط
محمد یاقوت خان خواجه سرائے برهان الملکی بحضور پرنور نواب وزیر الممالک شجاع الدوله بهادر رسیده منصب لائق
جناب فیضمآب وزیر الممالک نواب یمین الدوله بهادر دام اقباله بالا آباد رفت و با مولوی میر غلام حسین دکنی شاگرد
مولوی محمد برکت الله آبادی مباحثه در علم منطق آغاز نهاد و مولوی دلدار علی صاحب را که در نیوقت منصب پیش
نمازی اثنا عشریان دارند بوکالت خود پیش طرف ثانی میفرستاد و ایشان هر چه از خان علامه مے شنیدند با وستاد
خود مولوے غلام حسین نقل میکردند مولوی مزبور جواب او را مے نوشت مولوے غلام حسین هم خیلے ذهن رسا
داشت و در خدمت دو استاد محقق درس خوانده بود یکے مولوے محمد عالم سندیلی دوم ملا برکت الله آبادی
درهمان ایام مولوے دلدار علے صاحب هم چند سبق در فن هیئت از خان علامه استفاده نموده بودند و
وسلام الله خان پسر پیر محمد خان که ذکرش بتقدیم پذیرفت نیز شاگرد مولوے غلام حسین بود گاهے
او نیز میانه خان علامه و او ستاد خود و او سطه میشد و متواتر ثابت شده که بزرگان خان علامه همه سنی بودند الا شان
نجات خود مذهب اثنا عشرے اختیار کردند و رحمت الله خان هم شریک شد حالا وضع و شریف

و خانه ایشان واپس. ان عمه همین مذهب دارند و قرابت باستنی نمیکنند المختصر در سفر ڈیک هم ملازم رکاب سعادت نواب یمین الدوله بهادر دام اقباله بود و قتیکه جناب عالی از اکبرآباد به بنارس آمده طرح اقامت دران بلده انداختند خان علامه بتقریبے از بنارس بکلکته رفت و بملازمت گورنر بهادر رسیده بر فاقت صاحبانیکه کمپو گرفته بکمک رانا راجه گوهد رفته بودند روانه آن صلع ش. و مدتے دران نواحے بود بالآخره بر فاقت صاحب والامرتبت عالیشان همین سازمانده فیض و احسان جنرل پالمر صاحب بهادر وارد لکهنؤ شد ازان بازابواب آمد رفت درین شهر و اتحاد با مختار بر و مفتوح گردید تا بصیغه وکالت حضور بخدمت نواب گورنر بهادر بلندی پایه حاصل نمود و رفته رفته بمرتبه نیابت رسید از روایات صادقه اینکه چون خان والاشان ممدوح خلعت نیابت پوشید از لبکه طبع حکیمانه و خاطر آسوده داشت و سوائے مطالعه کتب هیچ رنجے برخود گوارا نمیکرد دفعةً این بارگران بدوش او گذاشتند خیلے متفکر شد و در جستجوے مشیران معتمد افتاد و همانوقت که از حضور بخانه آمد جناب مخدومی فخر الدین احمد خان بهادر را مالک دفتر بخشیگری ساخت و مهدیعلیخان را که بعد رکن الدوله الماس علیخان مرحوم در آنوقت سر آمد عمال بود زبده مشیران خود گردانید و در جلدوے احسانے که از امیر الدوله بگردنش بود در فقاے او را که تشخصے در ایام حیات آن مغفور داشتند جد اجد انجذمتی مامور نمود ازان جمله یکے اینست که میر بهادر علے را معزول کرده کوتوالی به لعل محمد خان غلام آن مرحوم داد و داروغگی دیوانخانه خودش تفویض چند ایار خان نمود هرچند نواب سپهر جناب برغم سر فراز الدوله ونکیت راے او را نائب خود کرده بود لیکن چون باعث اخراج راجه جهاؤلال بوده هست صفاے باطن با خان علامه نداشت و سوائے این سلیقه که امیر الدوله مرحوم را در استرضاے او بود از کجا بیاید لهذا صحبتها پر همیزه بود و کدورتهاے خفیه بطول انجامید از اینجا احوال برین نمط است که نواب وزیر الممالک ممدوح در ابتداے حکومت شراب بسیار میخورد و بعد چندی که ازان توبه کرد بنگ میزد لیکن با قلیان گاهے رغبت نداشت بلکه هر طرف که سواری آنجا رسید قلیان برادران خواه ملازم اشخاص و خواه بازاریان ملقب به نکی میگرفتند و در کوچها پنهان میشدند و چند سال پیش از واقعه ناگزیر افیون استعمال میکرد و کم کم قلیان نیز مساکید آخرها بعد معاودت نواب گورنر بهادر بکلکته یکبارگی شد و بوبا فیوبا مرض در تزاید بود و صحت در فقدان گویند که عمداً دوارائے خورد و اگر گاهے میخورد از غذاهاے ممنوع پرهیز نمیکرد و اکثر اوقات در اسخالت بزرگان میراند که حالا از زندگی تر آمده ام دل مرگ را میخواهد از علاج و پرهیز چه فائده آخر دست و پایش ورم کرد کار از معالجه درگذشت و جناب مهد علیا بهو بیگم صاحبه مدظلها والدهٔ ماجده آنوالاقدر هم براے عیادت از فیض آباد بلکهنؤ تشریف آورده در برج طلائی که بکنار گومتی واقعست فروکش کردند وضع و شریف را امید صحت او باقی نماند لیکن با اینهمه هر روز سوار شده در باغ نو تعمیر که باهتمام بهوانی مهره ساخته میشد میرفت و آنرا مدفن خود قرار میداد مگر از سنه چهار روز که قوی ضعیف شده بود و از حرکت متصرع میشد جائیکه نشسته یا خوابیده یا پا دراز کشیده بود همانجا بود تا آنکه بحکم پادشاه ملک احدیت و فرمانروای اقلیم صمدیت عزاسمه علیه السلام بمقتضاے ارجعی الے ربک بتاریخ بست و هشتم ربیع الاول سنه هزار و دو صد و دوازده هجری در رسید و کار خود کرد عمر شریفش از تاریخ جنگ اول جد بزرگوارش وزیر الممالک نواب صفدر جنگ مغفور جنت مکان با احمد خان بنگش تا سال وفات او حساب باید کرد که بنجاه و یک مے شود **بلیت** کمن نکبه بر عمر ناپایدار ؛ مباش ایمن از بازی روزگار ؛ نواب جنت آرامگاه طبعی داشت مصروف بخیر لهذا از تشبیت امور ریاست که با خلائق

بدوش خود گرفتن است شانه تهی ساخته جل وعقد تمامی محرومه ورتق وفتق امور را برای نائب تفویض ساخته
خود را ازین تکلیف معاف داشته بود تا آنکه هرچه باو میرسید از مال خودش بود لیکن آن مغفور مبرور آنرا از طرف
نائب می فهمید مات والوف از دو مردم میخوردند و آن مرحوم تغافل زده گاهے درسد دایدای آنها نمیرفت و اینهمه
نه از غفلت جبلی بود بلکه دانسته برای افادت وفیضرسانی خود را بکسوت بیخبری پیراسته بود و از نتایج فیض و احسان
انتخاب لکهنؤ مجمع خوبان عالم از فضلا و شعرا و ارباب صناعات از هر قسم و اهل گیاست و وضع و شریف بهمی شده بود
که باین بهانه اجتماعی بهیچ شهر در عالم شنیده نمیشد و نخیف آشم مولف اوراق که بلا وعظیمه جنوبیه را دیده هیچ جا را
معدن ارباب فضل و کمال مثل لکهنؤ ندید و نه همین هندوستان را بفیض دولت آنجناب مستفید بودند بلکه اگر طبع
جویا بلد کوچه تماشش میگردید مردم همه اصناف در لکهنؤ یافته میشدند و بجهت اینکه نواب جنت آرامگاه اکوک مشکوک
بزور اعتیات عالیات علی عاکفها التحیة والسلام ایثار میفرمود عالم عالم اعزه اشخاص ایران زمین باین سرزمین رسیده
از مائده احسانش کام دل اندوختند درحقیقت از فیض احسان آنجناب بعد طرق عراق از خاطرها پرداخته شده بود
خلاصه جود و همت او قصص همت سلاطین ماضیه را افسانه بے اصل کرده بود مات والوف در یکروز بخشش
او بحساب آمد بیشتر کسانیکه شام شان سیاه تر از شب بدنخان از دست تهیدستی بسر آمده بود بیک نگاه
ذره پرور خورشید تاب او سحر آنها بر صبح دولت آمر اخنده میزد هیچ کارخانه او کم از کارخانه شاهانه نبود
از انجمله باورچیخانه هزار و هشتصد روپیه هر روزه بوده است و در فیلخانه هم بروایت مختلف قریب بدو هزار زنجیر
فیل کوه پیکر بشمار رسیده و برای اینکه هر چیز در خانه او بافراط باشد قدغن کرده بود که یخ و گل کیوڑه و دیگر چیزها
ازین جنس در بازار نفروشند و همه اش در کارخانه حضوری خرید شود انیم از فرط سخاوت توان ثمر دمبوه و لایتی
هر سال اینقدر میگرفت که نوبت قیمت به لک روپیه میرسید و همه اش برامرا و رفقا انعام میکرد و بخرج سرکار او
انچه که معمول بود مے در آمد و کرور ها روپیه در عمارت صرف کرد و لیکن عمارتیکه پسندیده دوران باشد و جهان دیدگان
سیاح انتخاب کرده اند همین دو عمارت است یکی امام باڑه که چنین عمارت رفیع در جاے دیگر کم است و دیگر
مکان باولی و از نجهت که جناب اقدس ایزدی او را در طرز خودش بمثل آفریده بود از تولید مثل نصیبی نداشت
از جمله امور خیریکه در عهد او از خیر قوه بفعل آمد و سبب بمغفرت خواهد بود اجراے نهر دنجف اشرف است علی آکفها
التحیة والسلام که بتوسط عمدة التجار حاجے محمد طهرانی مشهور بحاجے کربلائی که پنج سال پیش ازین در کلکته برحمت حق
واصل شد پنج لکروپیه از مال آصفی بکربلا رسیده بود و همگی در آوردن نهر صرف شد و بروایتی دو لک دیگر بعد
ازین رسیده بود گویند که در نجف اشرف کمی آب باندرجه بوده است که یک مشک بهشت آنرا میدادند حالا
خانه بخانه آبست نهر مذکور دران سرزمین فیض آگین بنهر آصفی شهرت دارد القصه وقتیکه کوس رحیل نوخت نصفی
از روز گذشته بود و یکنیم پاس شب گذشته در امام باڑه مدفون گردید فوجدار خان غسالی او کرده بود و هنوز
او را غسل میدادند که خان علامه مرزا وزیر علیخان را که پسر کلان آن مغفور گفته میشد در مکان باولی برسند نشانیدند
و همانوقت خلعت دار و نگی و بلوا سنخانه بخواجه غلام محمد خان مقدم الذکر عرف بمرزا دهانید و بشلک مبارکباد
حکم بتوپخانه رسید تا توپها سر دادند و مقارن آن منادی گردید که دور دور نواب وزیر علیخان بهادر است
رعایا را باید که ایمن و مطمئن باشند هرکس که از اهل حرفه فردا دوکان وانخواهد کرد باز خواهد رسید آنشب بهمین
گذشت بعد سوم نذرها بردند و خلعتها تقسیم شد جناب مخدومی فخر الدین احمد خان بهادر هم همان روز خلعت

بخشیگری زیب قامت ساخت انچه از جقه و سرپیچ مرصع و مالاے مروارید و شمشیر و سپر و پالکی جمادار تعلق بخلعت عمده دارد و باین خلعت بوده است بالجمله وزیر علیخان سبه مست باده غرور و دولت خداداد گشته روز پنجم از وفات پدر والاقدر نواب آصف الدوله جنت مسکن در محلسراے آن منفور که آنطرف گومتی بود و دار و گیر آن تعلق بفوجدار خان داشت رفته چهار زن جوان را از انجا انتخاب کرد و نواب ناظر حسین علیخان را نیز که ترک لباس کرده برفرار و لی نعمت خود نشسته بود بدنیا داری راضی ساخته خلعت فاخره پوشانید خان علامه را بحرکت آورد باین زودی صادر شدن پسند طبع نیفتاد لیکن هیچ نگفت و حمل بر ظنولیت کرد و فرداے آن چوبدار حضور نزد خان علامه رسید که جناب عالی میفرمایند که اگر مضائقه نباشد بجاے زلف مو در سر نگذارم گفت چه مضائقه وزیر علیخان هم طرفه حرکتها داشت روزے چند تا اسپ از اصطبل طلبیده بگله بندوق بجان ساخت و با غواے بعضی هرزه جانکان از انجمله یکی مرزا دارت علیخان وارد غه بیتا للطف معشوق مکهو خان کوتوال قدیم لکهنؤ که در وقت آصف الدوله وفات یافت و دیگر میر عزت علے نامی شاگرد رشید رستم خان لکڑی باز بر اور مکهو خان متوفے عجب تخمے پیدا کرد که از اندازه مشرح افزونست چون مدت ریاست او سر آمده بود افعالی که منافی طبع ارباب عقل و کیاست و منشاء هزار گونه فساد باشد از و صادر شدن گرفت روزی با نواب ناظر حسین علیخان که او را از صغر سن بر دوش خود پرورده بود در افتاد و تدبیر حبس او کرد و خان مشار الیه از نقصه آگاه شده خود را پیش علامه رسانید خان موصی الیه او را بالاے بام خانه در مکانے نشانید وزیر علیخان بر سر غضب آمده با چند کس از سپاهاے ناقابت اندیش بخانه خان علامه آمده گفت که تحسین کجاست گفت من چه دانم کجا رفت و چه شد از بجواب رویش سرخ و چشمانش پر گردید و نزدیک بود که کشت خون عظیمے واقع شود لیکن بخیر گذشت بالآخره وزیر علیخان مراجعت کرد و خان علامه نواب ناظر را بعد مغرب همان روز بخدمت صاحب کلان اینجا مسٹر جان لمسڈین صاحب بهادر فرستاد چون درهمان ایام آمد آمد نواب گورنر جنرل مسٹر جان شور صاحب بهادر سامعه افروز وضع و شریف شده بود اشرف علیخان پسر بند علیخان مغفور که احوال او تقدیم ذکر پذیرفته از طرف وزیر علیخان بخدمت نواب گورنر بهادر رخصت یافت بعد رخصت خان موصی الیه خان علامه هم باجازت نواب موصوف روانه انطرف شد درهمان قرب ایام نواب هم که تاژی کشان و دیگر فرق رذیله اورا نصیب الدوله میگفتند کوچ کرد در پرتاب پور رسیده ملاقات نواب گورنر بهادر با جانشین نواب آصف الدوله بعشرت منزل دست داد شنیده شد که گورنر بهادر از احوال وزیر علیخان را شنیده در جونپور متوقف بوده و وقتیکه هفت هزار کس از فوج بخدمت حاضر شدند آنوقت متوجه لکهنؤ گردید و انچه منظور بود بجا بعمل آمد **ذکر بندگان جناب وزارت مآب اشرف الوزرا و اعظم الامرا یمین الدوله ناظم الملک نواب سعادت علیخان بهادر مبارز جنگ دام اقباله وعم نواله و مسند آرائی جناب ممدوح بر ریاست آبائی خود** مخفی نماند که چون ملازمان والا روز کشته شدن مختار الدوله با چند کس از رفقا که شاید مجموع ده دوازده کس باشند از جسر عبور فرمودند وقت شام در خزانه نزول شرف ارزانی داشتند بعد یکپاس خبر رسید که قریب هفتصد بیندار ان جمع شده باراده غارتگری قصد اینجا دارند زیرا که آن بدسرشتان شنیده اند که ده دوازده آدم در هنگامه قتل مختار الدوله اسیان خوب خوب و اسباب دیگر از قسم جواهر توشکخانه مقتول گرفته گریخته اند ملازمان حضور فرمودند که امشب احدے بخواب نرود و همه سر بجاے خود مستعد جنگ باطرفانی ها آماده مرگ باشند هر چند دوازده یا هفتصد کس برابر نمیتوانند شد کرا کرا خواهند کشت

لیکن مرگ انبوه جشنی دارد همه یکجا گشته خواهیم شد چون انجام بر ذیحیات همیست باید که استقلال را از دست
نداده منتر صد شهادت بنشینیم از انجا که اقتضای مشیت ایزدی چنین بود که آنجناب زود تر مسند وزارت را بوجود
سراپا جود آرائش دهد تا طلوع آفتاب جهانتاب نشانی از ان اختر سوختگان تیره باطن ظاهر نشد و شب بخیر
گذشت چون سپیده صبح آشکار شد عنان عزیمت بسمت ایر بهند منعطف گردید و در اکبر آباد از محمد ابلیغ خان
که مخدومی خاص بود نقود و اجناس بطریق پیشکش گرفته علم نهضت بلند ساخت که در همان قرب از منه مفتوحه شده بود بر
برافراشت نواب امیر الامراء و الفقار الدوله مرزا نجف خان بهادر برای چندے پرگنه بیانه بجمع هفت لک روپیه بنابر
حضور مقرر کرده بود وقت ملاقات تمام مسند خالی میکرد خدا بیامرزد همیشه آنجناب را آقای خود میدانست و روزهائے
که باقلعه قرسان میجنگید چنین قرار داده بود که بعد از فتح قلعه مذکور همت بهادر و برادرش و پلتن شیخ حیدر نامی
و دیگر چند پلتن و سوار و پیاده همراه رکاب حضور روانه بریلی شوند لیکن چون میانه نواب گورنر جنرل مستر شیئن
صاحب بهادر و جناب عالی دام اقباله طریق رسل و رسائل مسلوک بود و فیما بین وعده محکم مستقل بوده است
که تا زندگی نواب آصف الدوله ملازمان عالی نفس نکشند بعد رحلت نواب ممدوح مالک مسند ازان حضور خواهد بود
این مشوره را قرین استحسان ندانستند و متوجه رتق و فتق بیانه گردیدند و دران ایام هشت هزار سوار و پیاده ملازم
رکاب سعادت بود پوشیده نماند که نواب مدار الدوله هم خود را شریک دولت آنجناب میدانست و در پرگنه مذکور
بهر سو نام مکانے بجمع دو لک روپیه یا کم از حضور برائے مصارف خانگی در رساله نواب موصوف مقرر شده بود
و محمد بشیر خان هم بعد نهر میت یافتن از ملا رحیم داد خان روهیله در لشکر ظفر پیکر بسر می برد لیکن برائے خان مغفرت ایه
چیزے نفقد میرسید مدار الدوله چون دید که کوچ ملازمان حضور بطرف پورب بر وفق مصلحت در تعویق افتاد
با نجف خان موافقت کرده در صدد آن شد که اینمکان را در قبضه خود داشته مکانی دیگر برائے مصارف خود بگیرد و
و مقابل آنجناب تشخصے بهم رساند و نام توسل حضور برو نماند ملازمان حضور این احوال را شنیده چندے تغافل بکار بردند
آخر رای عالی برین قرار گرفت که بهر سو از رفقاے نواب مزبور خالی نموده بملازمان رکاب دولت تفویض فرمایند بعد ازان
بهار کوچ نموده آن زمین مضرب خیام اقبال ساخت و خواجه امان الله خان داماد بدر الدوله برادر بزرگ مدار الدوله که قلعه
مذکور از طرف نواب مزبور باختیار او بود بنجالی نمودن قلعه مامور فرمودند طرفانی بغرور استحکام آن قلعه و اعتقاد بجلادت
چند کس مانکه که آنجا بودند عرض کرد که نوشته نواب مدار الدوله بما عنایت شود یا ما از اینجا مینویسیم تا وقتیکه جواب نرسد
رنج انتظار باید کشید و نیز بجای خود مستعد جنگ شد سراج الدین یا یحیان پسر تهور علیخان ساکن میران پور از سادات
بارهه که ملازم حضور بود و با خواجه امان الله خان محبت روحانی داشت عرضه داشت که غلام در قلعه میرود و امان الله
خانرا فهمانیده بحضور می آرد لیکن امیدوار است که تقصیر او معاف شود و وقت ملازمت بخلعت خاطر حاصل نماید
ارشاد شد که پاس خاطر شما کرده او را نا کرده انگاشتم برود خان مزبور چون بقلعه رسید و با امان الله خان یکجا
نشست و مکالمه باهم شروع شد باد تند وزیدن گرفت و یکی از قلعگیان بانی بطرف لشکر فتح مظهر سر داد از رسیدن
بان طبع مبارک برآشفت و حکم شد که از یطرف هم بآنها بقلعه سر بدهند سپاهیان بموجب ارشاد حضور بانها سر دادند
و از شدت باد آتش بچپر هاے که درون قلعه بود ند در گرفت و شعله بلند شد و مقارن آن قوت غضبے ملازمان
را برین آورد که حکم یورش بر قلعه شرف صدور یافت دلاوران بجرد صدور حکم مثل شیر ژیان بر قلعه دویدند
و با قلعگیان بر سر دروازه کشت و خون عظیمی واقع شد خلیفه عبد الرحیم با که در همان معرکه بر دروازه قلعه مذکور دلاورانه

داده گردن خود را حواله تیغ بهادران کرد و همچنین چند کس دیگر حق بستن شمشیر ادا کردند آخر مبازران رکاب دولت بقلعه درآمدند و امان الله خان سر و بدر رو کرده و خود را مختصر ساخته از انجا بدر زد و بجواس گریخته در دیهی نجات زمینداری پنهان شد لیکن درین گیرودار سراج الدین علیخان که دران ایام سی ساله بود کشته شد هر چند شمشیری که از حضور پرنور مرحمت شده بود از کمر خود کشیده به تلنگه هانشان داد که من ملازم جناب عالی هستم و این شمشیر عنایت فرموده حضور است که در کمر دارم احدے نشنید و گلله بندوق کارش تمام شد لب تحریر اینکه قلعه مذکور مفتوح شد و اسباب بسیارے از قلعگیان بدست غازیان افتاد ملازمان حضور آن اسباب را طلبیده اشته سوائے امتعه و نقود خواجه امان الله که بصوبه داران پلیش انعام شد هر یک را از قلعگیان یاد فرموده از روے احلاف و شواهد هر چیز ها جدا جدا بمالکش عنایت ساختند و از خبر کشته شدن سراج الدین علیخان ملالے که حدی ندارد بخاطر عاطر راه یافت لیکن چون این کشندگان در عالم عدم تعرف محبوب را یکبار را کرده بودند بار دیگر بعمل نیامد مرکوز ضمیر مهر نظیر آن بود که پسرش را که سیزده ساله بود از شاهجهان آباد طلبیده بمنصب پدر سرفراز فرمایند لیکن تهور علیخان پدر خان مرحوم برین امر راضی نشد و چند کس را برای آوردن اسباب مقتول وانه انظرف کرد تا انچه ازان بیچاره مانده بود بشاهجهان آباد برند بعد چند روز در همان ایام زمینداران قلعه پائنه سر شورش برداشتند و در ایصال زر سرکار رفیض آثار تمرد بکار بردند ملازمان والا را خیال تنبیه آن بدنهادان بنه راے در دل تمکن گرفت و لواے نهضت بانطرف اعتلا پذیرفت چون دائره دولت بدانجا رسید آن بداختران مستعد محاربه گردیدند و بجنگ عظیم کشید هر روز مبارزان کار آزموده در پاے قلعه ترددها نمایان کرده جان شیرین نثار ولی نعمت میگردانیدند مرزا بدهن نامی همشیره زاده نواب مدار الدوله که بخدمت بخشیگری فوج قلزم موج تعرا امتیاز داشت درین جنگ نقد روان بحسن عاقبت فروخت و علیقلی بیگ نامی نیز که جوان وجیه باچند کس از مغل زادها ملازم آستان دولت دوران عدت بود با مرزا بدهن رفیق سفر آخرت گردید ازانجا که زمان درصحبت مردان از اصل خود تجاوز نموده کار مردانه میکنند میر محمد پناه نام مطربی شاگرد انجا بر سس کلانوت مشهور هم که مسکین پیارخان علامه میبود و هر روز آخر شب در موسم زمستان بیدار شده بخان علامه تعلیم نهر میکرد بکمال مردی گلله بندوق خورده محترانه کما بدرکم تعودون گردید بساعت رسید که بیچاره کله خود را چیده بطرف قلعه مے انداخت و همین میگفت که کافران را نابد گذاشت و سه بار ازمورچال پیش خان علامه آمده اندرے مکث کرده باز همانجا رفت و کشته شد هر چند منعش کردند بحرف کسی گوش نداد و سوائے اینها دلاوران خوب خوب کار رستمانه کرده مست رحیق مرگ گشتند قطعه ساقی مرگ بکف ساغر لبریز گرفت ؛ گوشها کرشده زبانگ صلائی عاشش ؛ ای خوش آنکس که مئی ناب ازان جام چشید ؛ که خودش رفت و نرفت است زگیتی هاش بالآخره قلعگیان نیمه نهار درآمدند و قلعه را بملازمان حضور سپردند درین اثناسی هزار سوار مرهته بسرکردگی بابو هولکر در رسیدند و جابجا شهر و قصبه و ده را در ملک نواب فیضاب بنجف خان تاختند و طرفه بدعتها کردند قریب پنج شش هزار جاٹ هم شریک آنها بودند از جمله بدعتهاے شان یکی اینست که در قریه نام مکانے که مابین متهرا و اکبر آباد واقع است قبور غازیان اسلام که در رکاب نجف خان مغفور با کافران جنگیده سرنجواب عدم گذاشته بودند کنده و اجساد مرده را از زمین برآورده دندانهاے شانرا شکستند باین گناه که همین دندان گوشت گاؤ میخورند خلاصه اینکه آن نامردان باوصف این کثرت و قلت سپاه حضور در دور و نزدیک بغارت می بردند

وجرات آن ندانشتند که بر لشکر ظفر پیکر بر نیزند لیکن تمام ملک بیچراغ شده بود و ابواب تحصیل بسته شد چون متصل عرائض مرزا شاه میر خان ابن مرزا یوسف کور که همشیره زاده نواب برهان الممالک بود متضمن آنکه مضمون از کیر و رسیده بود که غلام بجمعیت قلیلی در کیر و اقتاده است و تا امروز بهر صورت که اتفاق افتاده پای فدوی از جانه لغزیده دو سه بار که فوج مرهٹه قریب چهار هزار سوار کم یا زیاده درین ضلع آمده است بخوبی مقابله بانها کرده ام لیکن چالاز بیم آن کافران اندیشه ها در دل دارم میخواهم که یکبار بروم اگر ملازمان عالی در موقف سایه مرحمت بر سر فدوی و رعایای کیر و بنیاز ندیکمال اطمینان در بجانے نشینم و از مرهٹه سیاه اختر اگر یک سوار هم باشند بمی ترسم جناب الا اگر دو پلٹن و چار توپ به بنده بی ریا عنایت فرمایند و به بینند که با مرهٹه چه میکنم انشا الله العزیز بهمین دو پلٹن مخالف را زده زده تا بکوٹه و بوندی میرسانم ملازمان حضور را استصواب او پسند طبع بلند افتاد و از آنجا بطرف کیر و کده کرو فاصله داشت رایت استعجال بر افراشت در اثنای راه چارده هزار مرهٹه و سه هزار جاٹ بمقابله برخاستند اول از دور خود را مینمودند چون دو توپ رعد صدا میدیدند کناره میگزیدند چند بار همین نمط آمد و رفت میکردند بالآخره در مکانے جاے یورش یافته بر پلٹن ها ریختند و نزدیک بود که قلعه فوج را شکسته داخل پلٹن شوند لیکن بهادران عنان استقلال از دست نداده ساچمه توپ پر کردند و بر روے حریفان سرداده تفنگه ها نیز بکار جسارت پیش نهاده بندوقهاے ولایتی بر آنها خالی کردند تا آن بدلان تاب نیاورده عنان برگردانیدند و سپاهیان پلٹن دو کروه تعاقب شان کردند و چند کس را کشته و اسپ و سلاح آنها گرفته چون اثرے از ان بدسرشتان پیدا نشد معاودت کردند و در رکاب دولت همعنان سلامت بکیر و رسیدند کیر و باکان تا حال مفتوح و پاے ساکن و رای مهار و او معروف نام مکانیست متصل ڈیک که بشاه میر خان تعلق داشت اینجا که رسیدند شاه میر خان نیافتند خان مشار الیه پیش از ورود ملازمان دولت ابد مدت از خوف مرهٹه بڈیک رفته بود چون سپاهیان پلٹن همه از پیاده روی سست شده بودند و علاوه آن بدنهادان تیره باطن قریب سی هزار کس باز بمقابله یک نیم کروه در رسیدند ملازمان والا نوقف در انجا خلاف رای صواب اندیش دانسته متوجه ڈیک گردیدند و در اثنار راه باز با مخالفان مقابله واقع شد و جنگ کنان تا بدروازه ڈیک دوش عافیت رسیدند سید محمد خان پسر زرگ مرزا یوسف اعمی و داماد نواب برهان الممالک که دران روزها قلعه ڈیک از طرف نواب نجف خان تفویض او بود از قلعه بیرون آمده شرف ملازمت دریافت و آنجناب را بقلعه برد و فرود گاهی زیر فصیل قلعه که سپاه مخالف در آنجا نمیتوانست رسید برائے لشکر فتح مظهر نشان داد و آنوقت خود هرچه از ماحضر میبایست پیش کشید روز دوم بضیافت پرداخت و از اطعمه لذیذه و اشربه خوش مذه بقدر وسع بحضور پر نور فرستاد و بالجمله چندے در آنجا بسبب مصلحت اتفاق مکث افتاد و در بنظرف مدت ملک بسیاری متصرف مرهٹه در آمد چون ریاست نجف خان بطور دیگر بوده است یعنی آن مغفور در ابتدا بتالیف قلوب پرداخته مالک آن ملک شده بود و حکمی که باید بر سپاه نداشت و هرچه گفتن آن واجب میدانست بطریق مشوره و خیر خواهی ذهن نشین سرداران و سپاهیان میکرد تا دران کار سود خود دیده کمر خدمت مے بستند نه اینکه او را آقاے خود دانسته حکمش را حکم نادری بدانند و از بیم او دران کار کوشش نمایند هر کس هر قدر مکان که گرفته بود ممکن نبود که نواب ممدوح آن مکان را از و گرفته بدیگرے بدهد تا وقتیکه زیر دست ترے از و پیدا نشود و او را زده زده از انجا بیرون نکند و این پر گنه و محال که هر کس پیش خود داشت نجف خان باو نداده بود خود شش شمشیر زده گرفته بود و الا برائے نام تا انتظام برهم نخورد و او را

آقای خود قرار داده بودند امیقدر خود البته میکردند که اگر غیبی ارادہ ملک او میکرد همه با و متفق شده با حریف نمیجنگیدند
جائیکه حال ریاست بدین نمط باشد آنجا متوقع ملک و نقود بودن نقصان عقل است بنا گاه علی ہذا ملازمان عالی نواب
سپهر جناب از ڈیک باکبرآباد تشریف ارزانی داشتند و خطوط محبت آمیز موافق رسم آئین منواب گورنر جنرل مسٹر
مشٹین صاحب بہادر متضمن ورود در اکبرآباد و عزیمت لطرف رفرمودہ کلک اعجاز سلک فرمودند صاحب والا
مناقب ممدوح در جواب نوشت که آنجناب را عزیمت ہیچ طرف مناسب نیست بہتر انیست که بلکهنو قدم رنجه
فرمایند و در سال تمام تا دم زندگی نواب آصف الدوله چہار لاک روپیه برای مصارف شاگرد پیشه هر سال از ما
بگیرند بعد انتقال نواب وزیر الممالک مقدم الذکر ملک و مال هر چه هست از آن خود تصور فرمایند لیکن ملازمان ما
را نزدیک لازم است که مدت حیات برادر بزرگ بهیچ اندیشه رانجا طر عاطر راه ندهند چون مکتوب صاحب عالیشان
ممدوح بملاحظه جناب عالی دام اقباله در آمد خاطر دریا مقاطر بآمدن لکهنؤ رخصت داد صاحب ممدوح درین مقدمه
با نواب آصف الدوله گفتگو کرد نواب ممدوح فرمود که بودن برادر بجان برابر باعث مسرت جاودانی و موجب
فرحت روحانی ست لیکن بشرطیکه این رد کس همراه باشند یکی تفضل حسین خان دیگر خواجه غلام محمد خان عرف
بڑی مرزا نواب گورنر جنرل بہادر حقیقت حال را به تحریر در آورد هر چند طبع والا برین امر راضی نبود لیکن خان علا
و مرزای مغفری الیه بعرض رسانیدند که فلاح ملازمان عالی عین بهبود ماست آنجناب درین مقدمه پاس خاطر برادر
بزرگ مدنظر داشته بدولت و اقبال عازم لکهنؤ شوند تا مردم لطور خود اینطرف و آنطرف دویده سررشته نوکری بدست
مے آریم و نیز پیوسته عرائض ما فدویان دولتخواه بحضور خواهد رسید اگر جاے دست یا حائل کردن شاه مقصود
شد فبها المطلوب والا احوال گیرے ما از هما نجا بعمل خواهد آمد بهر صورت دست از دامن دولت ملازمان والا بر
نمیداریم ازینجه میشود که از بیخ در رکاب ظفر انتساب نمیرویم و هم مزاج آدم بریک حال نمیماند یحتمل که نواب
آصف الدوله بعد درستی صحت با جناب والا کینه ما از دل برکند و خود محرک ارسال شقه حضور متضمن طلب مردم شود
جناب عالی ملتمس خان علامه و مرزای مومی الیه را منتهاے مدارج دولت خواهے انگاشته با موکب اقبال و
سپاه میمنت ملکهنؤ روانه شدند و باشندگان گنج مبارک سعادت گنج را که در وقت بنای آنگل دولت باب ثبات
سررشته شده بود سر نشاط بآسمان رسید و نواب وزیر الممالک آصف الدوله بهادر را ازینجهت که طبع فارغ از حقد داشت
از ورود شرف آمود جناب عالی مسرتے دست داد لیکن از بسکه اطاعت غیر سیما امثال خود منافی طبع ملازمان
حضور است سکونت لکهنؤ بر خاطر نازک آنجناب سخت گرانی کرد و نیز بعضی چیزهاے دیگر هم مانع قیام درین بلده شد
بالآخر چنین قرار یافت که ملازمان عالی به بنارس تشریف داشته باشند انچه براے مصارف شاگرد پیشه مقرر است
توسط انگریز بهادر همانجا خواهد رسید جناب عالی باین وعده شاد شده در آخر نود و یک بر هزار و صد هجرے
غازه میمنت بر چهره بنارس کشیدند و بر کنار آبگیرے که بدرگا کهنڈ شهرت دارد نزول سعادت صورت بست
و مدت بست سال در بلده مذکور بانتظار لطیفه غیبی گذشت روزیکه خبر رحلت نواب آصف الدوله بهادر و سیاه
پیرائے وزیر علیخان بملازمان عالے رسید خاطر عاطر را دوگونه غم و غصه احاطه نمود یکے مردن برادر و دیگر
نشستن بیگانه بر مسند که ریاست او باعث انهدام کاخ دولت اینخاندان عالیشان بود بالجمله خطی متضمن شکوه
خلف وعده که میان نواب گورنر جنرل مشٹین صاحب بهادر و آنجناب بود منواب گورنر جنرل مسٹر بان شود
صاحب بهادر رقم پذیر گردید و مقارن آن خود نیز عزیمت کلکته قرار داد تمام احل گفتگو با گورنر بهادر بپای تقریر

قطع کرده آید و ملخص تقاریر این بود که یا ایفاے عهد و انجاز وعده باید کرد یا ما را به سفر بهر طرف که بر ویم مجاز و مطلق العنان باید ساخت شنیده شد که آن وقت در خزانه دولت نشانه همگی باز ده لک روپیه جمع بوده است انتهی چون دایره دولت شرف افزاے راج محل شد بانواب گورنر جنرل بهادر که باستماع اخبار سفاهت آثار وزیر علیخان از دارالاماره کالکته روانه لکهنؤ شده بود دید دست داد نواب گورنر بهادر ملازمان حضور را بر مکث دران ضلع راضی ساخته خود با نظرف علم آراے نهضت گردید و بعضے ثقات روایت میکنند که نشاندن وزیر علیخان برسند بر وفق مصلحتے بوده است مشتمل بر دو فائده یکی اینکه اگر کسی را از اولاد نواب وزیر الممالک شجاع الدوله بهادر فردوس ایوان زیب و ساده حکومت میساختند غزل او دشوارتر از غزل وزیر علیخان بود و غزل از جمله اسباب بوده است زیرا که حقیق اینکار جناب عالی دام اقباله بوده اند و نیز در عدم نصب شخصے بے انتظامے و شورشها متصور بود لهذا خان علامه بر طبق مصلحت او را جا بسند داد دیگر اینکه نواب آصف الدوله بهادر جنت مسکن چند سال پیش از واقعهٔ ناگزیر خود او را ولی عهد ساخته بود ازین سبب رزیدنٹ اینجا صاحب والاقدر مستر جان شئیر صاحب بهادر او را باتفاق خان علامه بسبب ایماے نواب گورنر جنرل بهادر که حالات مرض نواب جنت مکان شنیده بصاحب کلان نوشته بود بر وساده حکومت نشانیده تا وصیت آن مغفور بکار نگردد و میانه در نصب او نبودن جناب عالی در لکهنؤ بدست آمد العلم لمن خلق العالم والمعلوم ریاست وزیر علیخان بعینه سلطنت نظام سقا بود که حضرت همایون پادشاه در وقت جدا شدن از اسپ باب کرم ناسه و متصل غوطه خوردن دران آب بادکه دران حالت دست آن خسرو عادل گرفته بکنار رسانیده بود فرموده بود ندکه ترا در جلدوی اینجا دست شگرف بعد حصول طمانیت خاطر و رسیدن بجائے از صبح تا لصف روز بر تخت خواهم نشاند و انچه ارشاد شده روزے از خیر قوه بفعل آمد طرفه ثانی در همبقدر فرصت بدوختن با بر بدن دنا نیرو دراهم چرے حکم کرد تا در ساعتی درست کرده آوردند و اهل حرفه در عوض آن جنس مطلوب بمشتری دادند انچکایت ها بعد نهریت از شیر شاه است القصه از پرتاب پور چانده کوچ به لکهنؤ کردند در اثنار راه تماشاے عجیب و غریب نصیب یاران شد با قوال صادقان چنین گوش آشنا گردیده که وضیع و شریف از رعایا و فوج آصفی و انگریزی سواے انگریز همه دست بدعا بودند که خلاء علم دولت وزیر علیخان افراشته شود و اساس عزت و شوکت انگریزی منهدم و از در و دیوار همین صدا مے آمد که بلکهنؤ رسیده تفضل حسین خان و چند کس دیگر را حواله وزیر علیخان خواهند کرد و الوف نفوس و صنوف ذیحیات بلکه نباتات روے زمین و آسمان ها و ترقی و غلبه او را میخواستند و نیز از مآل کار غافل خود را نادرشاه وقت قرار داده بود و براه رفتن اسپ اوازاسپ گورنر بها در پیش پیش میرفت و فیل هم علی هذا القیاس لشکر بانش هر جا که چوبالهٔ نشینی را در راه میدیدند بزعم خود و رفیق خان علامه قرار داده زبان نفرین برو دراز میکردند و طرفانی نفس نمیکشید و دیگر جهاکه عوام نگفتند الحاصل همین روش رشته مسافرت انقراض پذیرفت چون داخل لکهنؤ شد مدسکنه اینجا از نهیت که انگریز بهادر با شخصی مقید کردنی و کشتنی نگردد بگفته تمامی یا بر سر حرف بجاے احدی را نمی آزارند بخلاف اهل ایران و توران و ولایت دیگر که کشتن آدم در آنجا نمبرله سبق کردن ناخن بخون قتل است بزرگ و کوچک در کوچها و رهگذرها و دکانها خالی و سایه درختان جمع شده ترسیدن نواب گورنر جنرل بهادر و سرکه فروختن وزیر علیخان در قیل و قال و تب کردن خان علامه از هیم او و رفتن مرزا وارث علی دارو غه بیت اللطف که عمده مصاحبان و مشیران وزیر علیخان بود بخدمت نواب گورنر جنرل بهادر براے سکونت و نمودن بنارس و آمدن ٹیپو نایک در قلعه مندراس و بکتن

فرانسس بر کلکته و بتاراج کوٹھی ہاے انگریزے و دیگر تجار رومی و ایرانی و مہاجنان حالی ہمدگر میساختند و این ہمہ احوال را کہ نقل میکردند از روے اخبار نبودہ است یعنی این نمیگفتند کہ در واقع اخبار چنین آمدہ است بلکہ (یعنی) بزرگان خانہ بر ورد پا از دروازہ بیرون نگذاشتہ ہزار مضمون نواز دل آفرین شنیدہ بودند کہ بہ آنہا از صفحہ چہرہ وسطور رنگ شکستہ نواب گورنر بہادر دریافت شدہ بود یعنی چون در تصور خود رنگ روی صاحب والاشان نمیرنج را پریدہ یافتند بدریاے تامل غوطہ زدہ گوہر مقصود بدینصورت بکف آوردند کہ آمدن صاحب موصوف برائے نظم ونسق اینملک نیست زیرا کہ درستی مقدمات اینجا التعلق بمہاراجہ ٹکیت راے بہادر دارد ہرچہ میخواست از ہمانجا میشد حکم او کافی بود خود شش براے چہ مے آمد و تغیر لون چہرہ او بی سببی نیست و ہیچ سببی غیر ازین بخیال نمی آمد کہ ٹیپو ناپاک بہادر در قلعہ مندراس داخل شدہ و فوج فرانسس قریب کلکتہ رسید و بعد از آمدن گورنر بہادر بانیطرف شہر مذکور را مختلفند حالا گورنر چارہ جز این ندارد کہ با نواب صاحب موافق شدہ خان علامہ و چند کس دیگر را بدو سپارد تا ہرچہ خواہد بکند و بنارسس را بتبرکا از زمان دولت او واگذارد و خود چند لک روپیہ گرفتہ ازینجا بردو با الجملہ روزے وزیر علیخان برائے دیدن گورنر بہادر رفت البتہ آنروز قریب دو ہزار کس در جلو داشت چون فرقہ سپاہ بیشتر مسلح میباشند روز مذکور ہم ہمہ سلاح بر تن راست کردہ بودند یاران گمان بردند کہ بگرفتن او میروند الحاصل بعد چند روز صاحب والاجناب در بی بی پور تشریف آوردند وزیر علیخان ہم پیش خیمہ خود را ہمانجا فرستاد بعد ازان خود شش داخل شہر گاہ شد و غرض گورنر بہادر از رفتن بی بی پور این بود کہ شہر از آفت مصئون بماند یعنی خبر رسید کہ جناب عالی نواب یمین الدولہ بہادر دام اقبالہ از بنارسس بکانپور بہمان سواری کھڑکھڑیہ در بستہ رسیدہ بود میخواست کہ وزیر علیخان را بگیرد لیکن چون در و دیوار شہر رفیق او بود دانست کہ در شہر فساد عظیم برپا خواہد شد پس بنا بر مصلحت ازینجا بدر بالحمد در آنجا رسیدہ خلعت نیابت وزیر علیخان نواب سرفراز الدولہ و نیابت نواب مزبور براجہ ٹکیت راے دادہ تا کنیہ او از دل اہل شہر بدر شود و دست از مذمت او بردارند من بعد این ہر دو نائب را طلبیدہ گفت کہ شما از مدتے درینجا نہ پرورش یافتہ آید و اے یومناہذا بدنامی درچہ دیدہ احوال شما ثبت نگردیدہ حالا ہم میباید کہ خود را ازین بلا محفوظ دارید اینہا بعرض رسانیدند کہ ما تابع فرمان آنجنابیم ہرچہ ارشاد شدہ است بجا آوردیم و ہرچہ بعد ازین حکم عالی شرف صدور خواہد یافت بکسر مو از حیطہ انقیاد بیرون نخواہیم رفت فرمود کہ من کارے میکنم کہ باعث آبادی این خانہ ورفاہ رعیت و نیکنامی شما مردم باشد و آن اینست کہ اول مہر خود برین کاغذ بکنید و بعد ازان مہر سروران اینجا میباید و ازین ہم درگذشتہ کاغذ مذکور را بمہر علما و اجلہ رعایا معلم باید ساخت ہر دو نائب کاغذ مذکور را دیدہ و بمضمونش ارسیدہ مہر خود را بران نہادند و مہرہاے دیگر بدمہ خود گرفتند و در ہفت روز کاغذہا را معلم ساختہ بحضور صاحب عالیشان بہادر بردند مضمون کاغذ براے ہر وضع و شریف این بود کہ وزیر علیخان را مشارکتی در مال و ملک نواب وزیر الممالک آصف الدولہ جنت آرامگاہ نیست و استحقاق جانشینی آنمغفور ندارد لہذا چنین قرار پذیرفتہ کہ نواب یمین الدولہ نظم الملک سعادت علیخان بہادر مبارز جنگ دام اقبالہ کہ بعد نواب جنت آرامگاہ اکبر اولاد نواب وزیر الممالک شجاع الدولہ بہادر فردوس مکان و متصف بصفات حمیدہ است مسند حکومت را بیارایند باید کہ ہرکس برین کاغذ مہر خود ثبت نماید ہمین یک مضمون بر کاغذ جداگانہ گاہی بپیش رسالہ دار و کپتان بودو گاہے پیش فاضلے ارفضلا و گاہے بدست جوہرے صرافان و گاہے بدست کلانترین نزاران بالجملہ چون کاغذ مذکور بمہر مزین و تمام فوج اتفاق برین کردہ رعایا ہم دانستند کہ حق بہ حقدار میرسد وقت عصر مولوے علام قادر خان چاچی رفیقا

صاحب کلان مسٹر جان لمسڈین بہادر بجد مت وزیر علیخان آمدہ ظاہر نمود کہ صاحب کلان بعد سلام نیاز گفتہ اند کہ
کہ از روے شرع شریف چنین قرار پذیرفتہ کہ ملازمان عالی شرا کنی در دولت نواب آصف الدولہ ندارند و نواب
سعادت علیخان بہادر بارادہ و سادہ آرائی از بنارس روانہ شدہ اند لیکن ہیچ گونہ اندوہ را بخاطر راہ نباید
داد چرا کہ بہترین اطعمہ و خوشترین اقمشہ برای آنجناب و نقود دلخواہ بنا بر مصارف مصاحبان و شاگرد پیشہ و دواب
آنجناب مادام الحیات مہیا خواہد بود ملازمان عالی را بہر صورت تابع مرضی گورنر بہادر بودن ضرورست والا قباحت
کلیست وزیر علیخان ایں سخن وحشت اثر را از غلام قادر خان شنیدہ اشک حسرت از دیدہ بارید و آہ سردے کشیدہ گفت
کہ ہر چہ رضای خدا من بعد غلام قادر خان را بایں جواب داد کہ ہر چہ صاحب کلان گفتہ اند ہمین بعمل خواہم آورد و بادل
ہزار پارہ بر پلنگ کہ بدتر از سنگ تفسیدۂ صحرا بود دراز کشید و نزدیک بود کہ مرغ روحش باشیانہ اصلی پرواز کند
درین اثنا اشرف علیخان رسید اشک او را پاک کرد کہ اینہمہ گریہ پیغامدہ است شما خود تیشہ بپاے خود زدید و اقبال و
دادبار حکم کسی نیست تا وقتیکہ اقبال بر سر مدبود دور دور شما بود حالا کہ نیست چہ باید کرد برگذشتہ صلوات
فکر آیندہ باید داشت تا مدت العمر بعد ازین بعیش و طرب بگذرانید گفت ہر چہ کردید شما کردید حیف کہ این مقدمات
از اول معلوم شما بود و بمن ظاہر نکردید گفت من کارے کردہ ام کہ دانا اگر بشنود باہزار در آید خود را و شما را از
بلا محفوظ داشتہ ام و الا خدا داند کہ بچہ رسوائی کشتہ میشدیم یا از زن فرزند جدا شدہ کجا کجا آوارۂ کوہ و بیابان
میگشتیم گفت آن کشتہ شدن ازین زندگے ہزار درجہ خوشتر بود الموخر وقت شام کہ گورنر بہادر وزیر علیخان را
پیش خود طلب کرد تمام لشکر مالش کوچ کردہ بلکہنو آمدہ بودند و از اہل حرفہ ہم زیادہ از یکدو دکان یافتہ نمی شد
چون بخدمت گورنر بہادر در آمد از سخنان لطف آمیز صاحب عالیجناب زخمش بمرہم آشنا سد خصت خیمہ خود
یافت چون داخل خیمہ گردید عرضی خانہ زاد خان متوفے کہ دران ایام رائق و فائق امور سرکار دولتمدار مرشدزادہ
آفاق حضرت صاحب عالم و عالمیان مرزا سلیمان شکوہ بہا در بود و بعد عزل وزیر علیخان اخراج او ازین شہر
بہین گناہ صورت بستہ و درین روز ہا بر فاقت شمشیر بہا در مرہٹہ در بانده جامہ گذاشت با تیغ عریان رسید
کہ ملازمان والا بہر طور یکہ اتفاق افتد خود را بسوارے اسپ تا کنار گومتی برسانند بندہ از نظر فتہ فیل را می آرم
و خدام کرام را بالاے فیل نشانیدہ پیش ابراہیم بیگ تونچی باشے کہ از جملہ ارادت کیشان جان نثار حضور
است میرسانم یا ازین شہر بدر میرنیم و جائے میرسیم اخبار رسیدہ ممکن کہ لشکرے فراہم آید و جنگ با انگریز
حسب دلخواہ صورت بندد وزیر علیخان عرضی را خواندہ گفت کہ حیف ملاح وقتی کشتی آورد کہ غریق بقعر آب
نشست حالا ہیچ نمیتواند شد درین عرصہ شخصی این خبر بصاحب و الا جناب مسٹر جان شور صاحب بہادر رسانید
نواب گورنر بہادر باز او را پیش خود طلبیدہ در کوٹھی جاے آسایش نشان داد و نگذاشت کہ دو بارہ دخمہ
بیاید بیت دنیا ہیچست و کار دنیا ہمہ ہیچ ؛ ای ہیچ برای ہیچ در ہیچ ہیچ ؛ چون نشستن وزیر علیخان در کوٹھی
شہرت گرفت ابراہیم بیگ تونچی باشی بجای خود گفت کہ نواب یعنی وزیر علیخان را اشرف علیخان باین روز
نشانید و الا ما مردم در فداکردن سر قاصر نبودہ ایم حیف کہ تا اینجا نرسید تا مات الوف کہ از نواب جنت
آرامگاہ آصف الدولہ خوردہ بودیم امروز بر ما حلال میشد حالا ہم اگر کسی از اولاد امجاد نواب فردوس مکان
شجاع الدولہ بہادر ارادہ بکند بقدر جان نثار راہ او میتوانم کرد فرنگی خود در گلہ انداختن استاد است و شہرۂ آفاق
لیکن وقت جنگ دریافت میشود کہ مایا چہ میکنم رفتہ رفتہ این مژدہ بمرزا جنگلی صاحب برادر علاتی جناب عالی

دام اقباله رسید و یقین خاطر شریفش شد که ابراهیم بیگ هرچه میگوید راست میگوید و آنچنانی را منقوشش خاطر ساخته کمر بقصد محاربه با انگریز بهادر بست و اجازت مسند نشینی وصف آرائی از جناب بهو بیگم صاحبه والده ماجده نواب آصف الدوله نمناکرد چون جناب عفت مآب دانای عصر مآل اندیش بوده است بجواب نپرداخت و شب تکور درهمین سوال جواب گذشت بعد طلوع آفتاب چند کس مثل آفرین علیخان و اشرف علیخان و قاسم علیخان پسر نواب سالار جنگ بهادر با یمای صاحب والا مناقب عالیشان گورنر بهادر پیش وزیر علیخان ماندند دیگران دیگر با استقبال ملازمان حضور پرنور که از کمپو بلکهنو بجمعیت سواران ڈوبائن صاحب فرانسس قدم رنجه فرموده بودند رفتند و قریب بوقت نماز ظهر سواری مبارک شرف افزای شهر شد اول بوالاجناب بهو بیگم صاحبه رفته نذر دادند و خلعت مهربانی پوشیده بیرون آمدند من بعد بتجمل تمام داخل دولت خانه آصفی شدند و بعد چند روز وزیر علیخان روانه بنارس گردید و یک لک روپیه سال بسال برای مصارف او از سرکار فیض آثار مقرر شد لیکن وزیرزاده معلوم جواهر گران بهای که در وقت تسلط خودش از توشکخانه برآورده بود با خود بهرچند هرچند این مقدمه معروض بساط حضور گردید ارشاد شد که او هرچه در ایام حکومت خود گرفت دیده و دانسته مضایقه فرمودیم و هرچه بدیگران بخشید با نهاارزانی باشد تعرض بحال احدے نباید کرد بالجمله نواب گورنر بهادر چند روز دیگر در بنجا مقیم بوده من بعد کوچ بدارالامارت کلکته کرد و متواتر رسیده که دو روز بعد وساده پیرائی جناب عالی دام اقباله مردکه از سپاهیان مفلوک نزد هیچ خود را خیر خواه وزیر علیخان قرار داده طپنچه بر راجه نکمیت رای خالی کرد لیکن بخیر گذشت و خود در انبوه آدمیان پنهان شد و بران سپاهی چه موقوف است وضیع و شریف نزد هیچ برای وزیر علیخان گریه میکردند القصه نواب مفخرالدوله لفظ ناظم الملک از مهر خود بحکم ملازمان حضور پرنور برآورده بجای آن بلفظ افتخار الملک تزین خاتم نمود و با وصف بیدخلی در امور ملکی و مالی خیلی مورد عنایت بود اکثر اوقات که خدام والامقام نواب سپهر جناب بالای فیل تکمن فرموده اند چادر خواصی با و مرحمت شده بالآخره کار یکه امیر الدوله بآن حکمت و فطانت و رضانت و متانت بمشارکت راجه نکمیت رای میکرد و سرفراز الدوله را نیز بنام دران شریک خود میکرد از دست رای رتن چند که ملازم قدیم حضور پرنور بود صورت انصرام پذیرفتن گرفت ذکر گشته شدن صاحب عالیشان بیگناه مستر چیرے صاحب بهادر از دست وزیر علیخان باعتماد دوستی خود با شخص مفرے الیه پوشیده نماند که فضلت و شجاعت بهترین فضائل جارگانه است که حکمت و شجاعت و عفت و عدالت باشد لیکن التباس بر ذیلت نیز دارد و فرق از رذیلت تا فضیلت خیلی غیر بعضے رذیلان باین گمان که ما از اقربای رئیس شهریم ما را کسی نمیتواند کشت و اگر خواهد کشت سرش تسخاخ وزن و بچه اش اسیر بلا خواهند شد و اگر ما خون کسی خواهم ریخت ما را نخواهند کشت مگر چندے برای عبرت در زندان خواهم نشست آخر بسفارش خاله صاحبه یا عمه صاحبه یا همشیره صاحبه از قید رهائی خواهم یافت بی تامل شمشیر بر دیگری کشند و پاره از سبب صغر سن آنرا از قسم بازیچه شمرده و از انجام کار که کشته شدن یا مجروح شدن خود نیز دران متصور است غافل بوده با هر کس آماده جنگ شوند برخے باین خیال که جابجا بر سر قبر شهدا گل افشانی میشود ما نیز اگر کشته خواهم شد خاک ما را ما سمنستان خواهند ساخت بجنگ کسان برخیزند و بندے از سعی معاش و عدم حصول مقصود تنگ آمده از جان سیر شوند و با هر فرد آدمی ستیزه آغاز نهند و گروهی از افراط غضب که بمنزله مالیخولیا باشد خود را زبان وقت دیگر پرا هیز ناچیز ها خود را امیر ابن امیر

وطرفانی را فقیر این فقیر قرار داده بر سر سخنی تیغ کوبنده نمایند وجمعی از جمین مصدر فعلی شوند که ملتبس بافعال شجاع شود وفقره بطمع زرکاری کنند که وقت ضرورت از شجاعان نظهور رسد واصناف سبعه را شجاع میتوان شمرد زیرا که اهل صنف اول بزور حمایت مغرور اند پس در اظهار فضیلت محتاج بغیر خود اند وفضیلت آنست که صاحب آن محتاج بغیر خود نگردد واهل صنف دوم از راه نے شعوری وناوانی منظر این صنف شوند وشجاعت تعلق بعقل دارد واهل صنف سوم گرفتار تخیل ومطیع قوت متخیله باشند وفضیلت آنست که قوت عاقله دران صرف شود زیرا که بیشتر انچه در تخیلست منافی عقل باشد لیکن این صنف بر دو صنف اول مرجحست واهل صنف چهارم طالب راحت شده پاے استقلال خود را بلغزانند وایشان از مجبور بهاست ومجبوری از افعال شجاع نباشد ازین سبب که شجاعت از علو نفس حاصل شود واهل صنف پنجم مغلوب نفس سبعی باشند وصاحب شجاعت بمطاوعت نفس مطمینه کار ها کنند واهل صنف ششم ترسیده اظهار فضیلت نمایند مانند کسی که از بیم سیاست حاکم خود را نهر پر کشد یا در چاه اندازد یا کسیکه از خوف ضرب وکتک در معرکه قتال جائیکه احتمال کشته شدن باشد بالستد بجهو بیلداران که سینه را مقابل قلعه دعین بارش گلوله بندوق وتوپ بکلند درست نمایند ظاهرست که شجاع غیر از جناب اقدس ایزدی از هیچ چیز نمی ترسد ودر نفس الامر فرقه مذکور را شجاع نمی توان گفت واهل صنف هفتم بطمع زر خود را در مهالک اندازند مانند بعضی هندوستان که بعد آتش دادن وافتادن برج قلعه هیرق را بامید سی وچهل روپیه یا زیاده بر دوش گرفته بر برج شکسته برآیند ونصرت گله قلعگیان هلاک شوند زیده نقریر اینکه نادان عاقبت نیندیشش را از انجام کار آگاهے نمیباشد ونے اندیشه هرچه میخواهد میکند وعامه ناس او را بآن فعل سے ستایند ازین قبیل است کشته شدن صاحب عالی مرتبت شیر چیرے صاحب از دست وزیر علیخان در بنارس ابتداے قصه اینست که چون وزیر علیخان سکونت بنارس اختیار نمود وجا بجا حزم غزل او رسید باشندگان هر ملک خواه از قسم رعایا خواه از قسم نوکری پیشه متاسف گردیدند وبعضے از سرداران قدر نعمت راحت که از دولت انگریز بهادر بانها میسر شده نسیان خطوط اخلاص آمیز با دنوشتند واکثر اشخاص خود را ارسطوی وقت قرار داده بامید ترقی جاه ومنصب در خیال باطل مشیر تدبیر ارباب دول شدند وسواے ترقی منصب غرض شان اظهار فطانت واشتهار در اطراف نبود گو آخر کار ریسمان رسوائی در گردن افتد ودر قید ابداے بمیرند بالجمله چون رقایم یاران متضمن خیر خواهی یاورسید مصاحبانش زمین وآسمان وملائکه عرش را معین او دانستند وبرگ برگ درختان را مصروف دعای او بدیدهاے بصیرت خود دیدند آن بیچاره را برین آوردند که کمر همت بسته با انگریز بهادر محاربه نماید ازبسکه جلادت خود باحسن عقیدت در جناب او ومونداو بودن هر صاحب عزم بتاید غیبی بشرط جمعیت آت ذهن نشین ساختند او نیز قبول کرد واز اراده خود سرداران دور ونزدیک را که به مصیبت او اشک خون میریختند آگاه ساخت وجماعے از زمیداران را که در اصاحب نقود وجواهر دانسته رفاقتش آرزو میکردند بالا بالا ملازم خود کرد ووکیل با عرضے خود وعرائض سرداران هندوستان بحضور شاه والاجاه زمانشاه بادشاه پادشاه بر در برگ شجاع الملک پادشاه حال بکابل روانه نمود خدا داند مضمون عرایض چه بوده ست بنای این مشوره چند نفر مفلوک سواے اینوقت بروضه خوانی با بنجلبه ومرثیه در محرم اوقات گذاری میکردند گذاشته بودند ونیز هر کس بجاے خود مستعد هنگامه پردازی شد تفصیلش اینکه بجاے خود کنگالیش نموده میانه خود ها به تحریر در آوردند که فلان روز در محرم در بنجابه بهانه پرسش علما قصریه مسلح ومجتمع خواهم شد ودر عین بیخبرے بر فوج انگریزے خواهم زد شما نیز انجا بروز مذکور همین خواهید کرد

کسانیکه اینجا هستند آنهارا نمیکشیم و هر قدر انگریز و تلنگه که اینجا هستند کشتن شتاب کار شماست بهمین صورت هر جا که فوج انگریزی ست بقتل خواهد رسید بعد ازین ما و انیم و ملک هرچند صاحبان عالیشان انگریز بهادر تا شخصی مستعد نگردد بجنگ نیاید از کسی یا باعتبار حجاز بودن متعرض حال او نمیشوند لیکن بنا بر خرم احتیاط چون مکرر ازروی اخبار مشورهای وزیر علیخان با رفقای خودش خصوصاً سه چهار مغل دریافت شد نواب گورنر جنرل مارکوس ولزلی بهادر که در ایام قریب بعزل وزیر علیخان بعد نواب گورنر جنرل مستر جان شور صاحب بهادر منصب گورنری باو رسیده بود به چیری صاحب بهادر نوشت که وزیر علیخان را روانه کلکته باید ساخت که تشریف داشتن ایشان درانجا مناسب نیست اگر اقوال مردم راست است ماندن نواب مغزے الیه در انجا بعید از صواب دید است و اگر مقرون بکذب است چه ضرور که خود را بدنام سازند در هر دو صورت همینجا تشریف آوردن بهتر است و هرچه از سامان سفر درکار باشد مهیا باید کرد دستر چیرے صاحب بهادر موجب ایماے نواب گورنر بهادر و تکلیف سفر شرق نمود و ادبا آنکه صاحب موصوف از جمله هوا خواهانش بوده است از دوست تا دشمن نشناخته باعوا نادانی چند او را دشمن جانی خود دانست و روز اول ازین سخن اظهار ملال کرد صاحب مغزے الیه او را بنوعیکه باید استمالت و مطمئن ساخت لیکن طرفینی چون با مصاحبان دمساز خود استصواب کردند متفق اللفظ گفتند که اگر آنجناب بکلکته خواهند رفت ما از بنارس روانه لکهنؤ خواهیم شد چرا که این از یقینیات است که بمجرد رسیدن در آنجا ما را بطرف خواهیم شد. یا همه را محبوس خواهند کرد و آنجناب را در قلعه نگاه داشته دو کمپنی تلنگه و چند انگریز را برائے نگهبانے خواهند فرستاد در اینصورت آرزوی که در دل است ملازمان عالی در قبر خواهند برد و مانیز در همین تمنا بجاے یکسان خواهیم شد پس چه ضرور است که دیده و دانسته خود را گرفتار بلا سازیم ما رفاقت آنجناب برائے روزی اختیار کرده بودیم والا خدا رازق است در لکهنؤ هم نانی میسر خواهد و وزیر علیخان سخن شیران را پسندیده سلامت خود در رفتن کلکته دانست روز دیگر که صاحب مغزے الیه مکلف عزیمت او شد جواب صاف داد که من نمیروم صاحب مسطور گفت که این گفتگو ها بکار نمی آید خلاف مرضی نواب گورنر جنرل بهادر کار کردن باعث انهدام بنیان دولت آنصاحب است حالا از رفتن نمیهیچ وجهی ممکن نیست بهر صورت رفتن از واجبات است طرفینی اصرار صاحب مغزے الیه در خصوص اینمعنی در یافته باز با رفقاے خود خلوت کرد و بغرور سپاه نو ملازم و تحمیل مدد آسمانی نا خود کمر بکشتن صاحب موصوف بست و فرداے روز مشوره کذائی مسلح گردیده و رفیقان شورش پرداز را مسلح مکمل همراه گرفته قصد کوٹهی صاحب مومی الیه کرد صاحب مسطور غافل از اینمعنی که سعدے گفته ع از ان کز تو ترسد بترس

ای حکیم ؛ بطور یکه هر روزے نشست در خانه نشسته بود چون کینه از و در دل نداشت بلکه سینه مهر گنجینه اش لبریز محبت او بود و پیوسته بحمایت نواب گورنر بهادر و صاحبان عالیشان کوشل و صدر مداح او مینوشت رخنه فساد را از اول نه نشست اگر او تیر در خانه بند و بست میکرد دست و هم وزیر علیخان بدامن او رسانش نمیتوانست رسید لیکن چون مقدر را مبدل نمیتوان کردن مکلف بجاے خود نشسته بود تا ملک الموت بصورت وزیر علیخان بسر وقتش در رسید و کار خود را کرد بیشتر دانایان نیک نهاد را صافی باطن باعث برگشته شدن از دوست نادانان شده است آدمے را روزی از سیچ کمان مضرت قویست بلکه از یقینیات بالجمله وزیر علیخان آن بیگناه را کشته از کوٹهی برآمد و در اثناے راه دو انگریز دیگر را بالقصد در آورد و بکوٹهی دیگر رفته خواست که صاحب خانه را بکشد طرفینی از بیم جان بالاے بام رفته دروازه را که نزدیک بزینه اولین با آخرین بود محکم بسته و بلبی در دست گرفته

استاده شد تا کسانے را کہ نزدیک آن دروازہ آمدہ بودند از راہ درز تختہ یا سوراخ دیوار مجروح نمود مسکین چہ کند مجبور بود بہیت نہ بینی کہ چون گربہ عاجز شود ببر آرد بچنگال چشم پلنگ شہ مخالفان چون دیدند کہ تا مدت کشتہ شدن او صبح نشاط شان شام غم میشود اسباب کومکی ندکور را تاراج نمودہ برگشتند از اتفاقات وقت مراجعت وزیر علیخان نے نصیب سواری مرشد زادہ آفاق مرزا مظفر بخت بہادر عرف مرزا جمعہ خلف وسطی مرزا جہان دار شاہ مغفور مہرور در راہ دوچار شد و او ملاقات حضرت شاہزادہ عالمیان را فوز عظیم دانستہ الخناب را بالای فیل نشانیدہ وخود در خواصی نشستہ بخانہ خود کش آورد و عرضے بحضرت ملکہ آفاق قوتلوق سلطان بیگم عرف جنیا بیگم زوجہ مرزا جہاندار شاہ جنت مسکن متضمن طلب توپے چند کہ در حضور بود فرستاد و ملتمس او بدرجہ قبول نرسید بلکہ بلازمان دولت حکم نافذ شرفصدور پذیرفت کہ ہمہ مسلح شدہ مستعد جنگ باشند و توپ ہا را در میدان کشیدہ بہ بندند اگر وزیر علیخان انیطرف بیاید بے تامل توپہا سر بدہند آمدم بر احوال شہر بنارس گویند کہ کوبکوخانہ بخانہ عجب شورے و ہنگامہ بود کہ از تحریر آن قلم دو زبان زبان بعذر قصور میکشاید و یقین وضع و شریف گردیدہ کہ دولت انگریز تمام شد و نوبت مالکیت بوزیر علیخان رسید و ہر کس از شہریان بجاے خود سلاح جنگ برتن راست کردہ بود لیکن تا بدروازہ خانہ خود کش اظہار رستمی میکرد یاد کوچہ انجر آت نداشتند کہ جمع شدہ شریک وزیر علیخان شوند با این ہمہ رستمی باز از انگریز بے ترسند و بر شہریان چہ موقوف است کہ آن زمینداران نو ملازم ہم بداد او نرسیدند المختصر دو توپ و یک پلٹن انگریز و دو صد ترکسواران بمقابلہ طرفشانی آمد اول میانہ سواران او و ترکسواران جنگ قہراولی شد آخر سواران مخالف تاب بندوق ترکسواران نیاوردہ پس پاشدند مدتے بعد باران گلہ از انیطرف باریدن گرفت طرفشانے چون دید کہ گرفتار شدن او نزدیک است با چند کس از رفقاے خوش اسپہ راہ کریز سر کرد چون جمیع عمال و زمینداران و مستحفظان طرق و معابر در پردہ دولتخواہ او بودند بجاے تمام از دریاے گھاگھرا عبور نمود و الاگذارہ خیلے مشکل بود القصہ آنطرف دربار رفتہ جمع عفیرے ملازم او شدند و زمینداران آن نواحے نیز با و پیوستند مرزا کلب علی کہ مدتے نوکر سرکار فیض آثار کمپنی بود و از حقیقت پلٹن و اسرار توپ و طریق جنگ انگریزی کما ینبغی آگاہے داشت و از چندے مغضوب صاحبان عالیشان گردیدہ انیطرف و آنطرف میگشت و از چار طرف پاس نشینندہ دربار بنارس رفاقت وزیر علیخان اختیار کردہ بود و ہمچنین بادل خان نامی کہ او نیز در پلٹن انگریز بے نوکر بودہ است و چند روز پیش از ہنگامہ مذکور تعلق با وزیر علیخان داشت سہ سالار لشکر نکبت مظہرش گردیدند تخمیناً در بدایت حال قریب چار دہ ہزار کس جمع شدہ بودند از انیطرف ہم صاحب بلند مرتبہ ہمین وقت جنرل اسٹوارٹ صاحب بہادر با سپاہ کار آزمودہ و توپہاے رعد صدا متدارک او دستورے یافت آخر اجازت این فوج ہمہ از طرف ملازمان عالی حضور منبع النور جناب عالی دام اقبالہ بود طرفشانی خواستہ بود کہ پائین کوہ بتول را قلعہ قرار دادہ در پناہ کوہ اگر سپاہ انگریزی قصد او نماید بجنگد والا تا وقتیکہ جنرل بہادر دران ضلع باشد بجاے خود بماند ہر گاہ ایشان انیطرف بیایند باز بطور قطاع الطریق سر بشورش بردارد یا اگر دستش برسد شبخون بر سپاہ جنرل بہادر آرد لیکن چون از کوہستان گوشہ چشمی در وی ندیدند و دیدہ از نے زری سپاہش متفرق شدند یکبار خود جنگ درمیان کردمن بعد در پناہ درختان جنگل میجنگید شخصے از زمینداران کہ ظاہر بسیار با او موافق بود و در باطن ہیچ بخدمت جنرل بہادر معروض داشت کہ وزیر علیخان با بندہ خیلے موافقت دارد اگر ایماے ملازمان عالی باشد او البتہ بے

در خانه خود طلبیده و گرفتار کرده بوالاخدمت برسانم جنرل بهادر در جواب فرمود که وصف او غارتی پسند این کار کارنامردان است اگر در جنگ گرفتار کردن او میتوانید مضائقه ندارد و الا دغا نباید کرد و اگر فتن او با مصورت مرکوز خاطر نیست و تعمیل در نیمقدمه چه ضرورست بتدریج هرچه خواهد شد خواهد شد بالجمله چون وزیر علیخان سوای جواهر چیزی نداشت لشکرش برهم خورد و خود با چند نفر محرم راز گریخت در گریختن او روایات مختلفه بسیار است بعضی نقل کنند که سه روز در فیض آباد مقیم سرای یونس خان خواجه سرای متوفی بود و جمعی روایت کنند که شبی در سرای هرنوال که سرائیست مشهور در لکهنؤ گذرانیده صبح از بیخا بدر زد و فرقه برآمدند که از گورکهپور به بنارس رفت لیکن داخل شهر نشد و از آنجا بالۀ آباد رفته از جمنا عبور کرد و راه جے نگر پیش گرفت و بندے را اتفاق برین است که از راه بریلی افاغنه رفت العلم عندالله چون دران هزیمت خیمه و اسباب او بجای خود ماند بود همه بتصرف جنرل بهادر در آمد و داخل سرکار فیض آثار کمپنی شد چون در وقت ملاحظه اجناس قلمدان چوبین او را که داخل همان اسباب بود واکردند عرائض بعضے متوسلان سرکار دولتمدار کمپنی دران یافتند هرکس درعرضی خود بعد اظهار خلوص و ارادت بامید ترقی تدابیر قلع و قمع صاحبان عالیشان انگریز بهادر نوشته بود نواب گورنر بهادر مضمون عرائض مذکوره دریافته برای اینکه دیگران عبرت فرمود تا آنجماعه را بهر جاکه بودند بند بر پا نهادند نادان عبث عبث بدست خود شر در خرمن عیش اندازند و مغز کلام حافظ شیراز که چنین میگوید نرسیدند بیت دولت آنست که بے خون دل آید بکنار ورنه باسعی اهل باغ جنان این همه نیست یکے ازین یاران نواب شمس الدوله برادر کوچک ناظم دُهاکه و داماد نواب مبارک الدوله ناظم صوبه بنگاله است که مدتے در قید شدید بود و حالا از چندے ازان بلیه نجات یافت دیگر نواب ناظر الدوله پسر نواب عماد الملک وزیر هندوستان که بدوستی شمس الدوله خطوط بکابل نوشته گرفتار آفت شد و در بهپوره که بیرون شهر مرشد آباد است در قید مرد لیکن هیچگونه متصدع نبود و هفت روپیه روزانه طعام برای او میرسید و برای مصارف دیگر نقد هم میافت چند روز خوش خوش درهمان قید شب را بروز میکرد چون پیمانه اش لبریز شد بمرض اسهال درگذشت ازین قبیل مردم بسیارے مقید بودند خدا داند که در قیدست و که مرده که نجات یافت چند کس از لکهنؤ هم قید شده به بنارس رفته بودند چون در عدالت قصورشان ثابت نشد بند از پاے شان برداشته شد و بسلامت برگشتند و چند نفر که در بنارس بدست آمده بودند کسانیکه از انجمله قابل حبس دائمی برآمدند بهولو پلانک روانه شدند و بعضی که تقصیرشان بثبوت نرسید رها گردیدند و چند کس را بریسمان خفه کرده هلاک ساختند و این عمل را در اصطلاح انگریز بهادر گل دادن مے گویند گل بالکاف فارسی مفتوح و لام ساکن خفه کردن گلوے گنهگار بریسمان باشد و پولو پلانک بابای فارسی و واو معروف و لام و واو معروف و بای فارسی مفتوح و نای ثقیل هندے و الف و نون غنه و کاف فارسی نام جزیره ایست از دریاے شور واقع میانه کلکته و لنگر بلمر بکماه بسوارے جهاز از کلکته باسنجا میتوان رسید قاعده انگریز بهادر است که گرفتاران دائم الحبس را در آنجا نگاه میدارند برای هرکس جداجدا زمین مقرر است که بطور خود شماری کرده بتحصیل قوت از ان زمین نماید و آنجا سوای جهاز انگریزے بیع جهازے و کشتی آمد رفت ندارد و اینهمه سانحه که از گذشته شدن چیرلیصاحب تا اینجا نوشته در نهزار و دوصد و سیزده هجرے صورت وقوع پذیرفت من بعد خلق خدا در گهواره عنایت و مهد عدالت ملازمان جناب عالی فی ام اقباله آسودگی یافتند ذکر ورود نواب گورنر جنرل

مارکوئیس ولزلی بهادر بکانپور و ملاقات جناب عالی دام اقبالہ بان امیر عالی شان
چون سال سانزدہم بہزار و دو صد ہجرے افزود و نواب گورنر جنرل مارکوئیس ولزلی بهادر از کلکته بکانپور رود و
شرف ارزانی داشت و جناب وزارت مآب باشتیاق لقای آن والا قدر از لکهنؤ علم عزیمت بلند ساخت
ناہرہ و ملاقات ہمدیگر میسر و رشد ندازاسکه دران ایام مصارف انگریز بهادر در ولایت از جهت افزونی سپاه
بونا پاتی و کثرت فوج پادشاه جمجاه جارج ثالث بهادر برای دفع آنها بیشتر از مشیر شده بود و مکرر بر نواب
گورنر جنرل بهادر فرمان تاکید ارسال زر از هندوستان میرسید و روز بروز موافق قرارداد میرفت آنمصارف
را البسنده بود با جناب عالی کنگاش کرد که درین اوقات و حالات تا یک و نیم کرور روپیه سوای مبلغ مقرر شده
از هندوستان بلندن رسد کار کمپنی بهادر بخوبی انصرام نمی پذیرد و من بجای خود خدنگ تدبیر بهر طرف
که روان میکنم بهدف نمیرسد ملازمان عالی که وزیر اعظم هندوستان و نیز مشیر تدبیر مملکت و ظهیر سریر
سلطنت پادشاه لندن اند درین باب هرچه مناسب دانند بعمل آرند ملازمان حضور بعد تامل فرمودند که ما هم
از سبب اشتغال بامور ملک و سپاه نمیتوانیم که سال بسال یک و نیم کرور روپیه بلندن برسانیم لاکن چنین بخاطر
میرسد که ملک قدیم اوده باختیار من باشد این قدر برای مصارف ضروری من کافیست و ملک میان
دو آب و روهیله ها که جمع یک و نیم کرور روپیه میکشد تفویض صاحبان انگریز بهادر کرده آید که سال بسال زر از
ملک تحصیل نموده بکلکته رسانند گورنر بهادر این مصلحت را نزد یک بصواب دانسته ملک مذکور را بامای
حضور تفویض صاحبان انگریز بهادر نمود و خود بکلکته مراجعت کرد و ملازمان حضور نیز لکهنؤ را از مقدم میمنت
توام رشک بهارستان ساختند تا هزار و دو صد و هفتده ہجرے آب گلزار رنگ هم بار باب حضور بود و لویها
که عبارت از زنان کسبی باشد هر سال در ایام هولے آت الوف از نقود و جواهر گران بهامے یافتند در هزار و دو صد
و هیجده ہجرے باستانه حضرت عباس تو بازآب آتش رنگ بعمل آمد و ازان باز تا امروز بفضل الهی هست که نام
آن بر زبان احدے از بندگان آستان کروبے پاسبان نمی آید پوشیده نماند که پیش ازین در لکهنؤ مرزا فقیر بیگ
نامے در رستم نگر سکونت داشت در خانه مشار الیه علمی بوده هست که از ابعلم حضرت عباس شهرت داده بود هر چند
مواقف کتاب جمیع تبرکات در توشکخانه حضرت صاحب الامر امام الحسن والانس محمد ابن حسین علیه الصلوة والسلام
اند لیکن چون بنام حضرت عباس شهرت داشت خواص و عوام همه بزیارت میرفتند و بر مبلغ نذور که جمع میشد اوقات
صاحب خانه بود و بتاریخ هفتم محرم علماے تمام شهر بر آن آستانه عالے می آمدند سوای این تاریخ روزهای
دیگر نیز در محرم همین حال بود لیکن بروز مذکور هیچ جا علمی نبود که آنجا نیاید بعد مردن مرزا فقیر بیگ مرزا فتح علی پسرش
قائم مقام پدر و صاحب تولیت آن عتبه سپهر منزلت بود بهر صورت در وقت نواب آصف الدوله آمکان مکانی
بود مشتمل بر دیوارهای خام و سقف خام و صحن مختصرے حالا نام خدا بامای حضور عمارت عالی در آنجا تعمیر
پذیرفته گنبد مبارک تمامش ملمع طلا دارد و دیوارهای پخته صحن وسیع را احاطه نموده دروازه دارد سر بآسمان
کشیده و هر روز صبح و شام گل فروشان و حلوائیان پیش دروازه می نشینند و نیز بیشتر اجلاف و ارذل شهر
دران بقعه شریفه رفته جماکه نمیکردند حالا سوای عفائف حکم نیست که احدے در آنجا شب بروز آرد
و پیاده ها برای محافظت اسباب و داروغه از طرف حضور فیض گنجور مقرر است و تاریخهای متعدده برای
گنبد مبارک گفته شده یکی از انجمله اینست مصرعه آن گنبد جدید بنای سعادت است ۱۲۲۵ بالجمله از مدت جلوس

بر و سادہ حکومت و ایالت لے یومنا ہذا کہ بہار سکوفہ سال ہزار و دو صد و بست و سوم در جوش است در سنہ تسبیع ثمین
عمر ملازمان والا کہ از ازل ہزار دانہ از مروارید شاہوار در حصہ آن معین شدہ و فرشتگان تبنظیم مشغول اند بہ پنجاہ و دو
گوہر آبدار در خشندہ تر از اختر آرایش دارد و سوائے سیر و شکار و آن نیز گاہ گاہے موکب کوکب عدد متوجہ بیہج
طرف نمی گردید و حور و گلان در لکھنؤ اغوش مادر و کنار دایہ را فراموش کردہ اند از بنجاست گرگ و غنم آب
و یکطرف مے نوشند و شیر و شغال بریک بستر دراز میکشند شاہ را چشم بہ گدا تیز کردن شہر ستان بجگر
خوابیدنست و اقویا را پنجہ ضعفا بر تافتن باعث دست بزبر سنگ آمدن ہر جا کہ ظالمی بود نامش مظلومست
و ہر کجا کہ مظلومی نفس شماری میکرد یعجہ بیکسی ظالم خون میگرید بشیر ظالمان بر جسم کہ بر فرحمایت در وقت اعطی
زمین و باغ و حویلی اشخاص بیچارہ را گرفتہ بتصرف خود دادہ اند حالا بنزد امیر سند و حق بمرکز خود قرار میکرد و شہر
سوائے چبوترہ کوتوالی سہ جا عدالت مقرر ست و با آنکہ ہیچ یکے از علمائے عدالت و دبیران و جاسوسان
قدرت ندارد کہ احوال کسی نے تحقیق معروض حضور پر نور نماید کلند اندیشۂ ملازمان والا در کار و کا و تحقیق است
اگر بعد تفتیش دریافت شد کہ کلام مرد فلاکت زدہ ہرزہ حامہ کم قدرے معرون بصدق است عملہ عدالت
عالیہ ہمہ مغضوب گردیدند بلکہ ہر طرف و شہر بدر نیز بر ہر فاضل دو متصدی بطور جاسوس و بر ہر متصدے
دو جاسوس و بر ہر جاسوس جاسوس دیگر مقرر ست و با این ہمہ انتظام وقت طبع خدام ملاک احترام بہ این
درجہ کہ حال نیکی و بدے طینت ہر آدمی از خط پیشانی او دریافت میفرمایند بر امیران چہ موقوف است کہ بسبب
از متوسطین بلکہ ادنے نیز بعد چیز خوردن روزانہ میخواہند یاد راز میکشند لیکن بندگان جناب وزارت مآب
دام اقبالہ را بعد حصول فراغت از چاشت سوائے ملاحظہ افسر ادحسانے شغلی نیست کہ خاطر دریا مقاطر بان
تعلق پذیرد در تمام روز اول روز بیشتر اتفاق سواری مے افتد و کمتر آخر روز ہم وزمانہ آمد و رفت ملازمان والا
برائے سیر طول ندارد و باقی تمام روز در حساب میگذرد این ہمہ اختیار رنج و ترک راحت برای آسایش خلق و
انتظام خانہ ست ظاہر ست کہ در زمان سابق کہ انتظام بدست دیگران بود خانہ را رونقی نماندہ بود و عدالتہا در
پردہ ظلم جلوہ داشت ہیچ دانائے بجز از خانہ خود نمی باشد دانائی و بخیری یعنی چہ ہر کار از کسی کہ لائق انکار ست
باید گرفت نہ اینکہ سپرد علاقہ بندی الحاصل صاحب نظرے باید کہ بتماشائے عمارات عالیہ کہ تعمیر فرمودہ
ملازمان حضور ست چشمی آب دہد خصوصاً کوٹھی فرح بخش کہ در ایام میمنت التیام جائے سکونت خدام والا
مقام ست بیت بگیتی گر نگارستان چین ست ؛ ہمین ست و ہمین ست و ہمین ست ؛ و کوٹھے
موسے باغ ہم دیدنیست خوشا کسیکہ بتماشائے آن بہارستان غنچہ خاطرش شگفتگی رسیدہ بیت
کس خانہ نساخت بدین طرز و لفریب ؛ خانہ مگو مرقع مانے ست نام آن ؛ و ہمین عمارت انگریزی اکتفا
نفرمودہ اند ماکن ہندوستانی ہم باین خوبے ساختہ شدہ ست کہ بندگان را از مشاہدہ آن حیرت بعد حیرت
دست میدہد ع جہان دیدہ نادیدا اینجا شود ؛ بارشاد حضور و طرف گومتی دیوارے باین کیفیت
کشیدہ شدہ کہ دریا نہر بستان سرا شدہ ست الحمد للہ کہ کوکب اقبال ابد اتصال یوما فیوما مائل او جست
و دریائے فیض و احسان بہر طرف در موج میانہ صاحبان عالیشان انگریز بہادر و بندگان جناب وزارت مآب
محبت بآن اندازہ نیست کہ قلم در تفصیل و تبکن آن زبان تواند کشود اللہم زد و لا تنقص از ابتدائے ورود
بسعادت آمود در لکھنؤ و تزیین مسند ریاست کہ در سنہ ہزار و دو صد و دوازدہ ہجری بتاریخ چہارم شعبان

که مولد امام الشرفین نور الخافقین حضرت امام حسین علیه الصلوة والسلام است و پیوسته بروز مذکور جشنی مرتب میشود و امرای اعظام
وخوانین ذوی الجبروت تذرمی آرند و بقدر مرتبه بخلعت سرفراز میشوند و شلاک هم در توپخانها دم صبح مقرر است شلک مثبت گویا صدای
نسیم اردی بهشت است که دلها را مانند گل میشگافند تا اینوقت که سال واز دهم است بعد مرحمت نواب گورنر مستر جان شور صاحب
بهادر بنده که در ایام قریب و ساده و پیرائی ملازمان و الامنوال است از نواب گورنر جنرل مارکوس ولزلی بهادر تا نواب گورنر بهادر حال که لارد
منتو بهادر است چهار گورنر جنرل حکمرانی کرده اند از نواب گورنر مارکوس ولزلی بهادر تا نواب گورنر منتو بهادر ما بین نام است و میان ابوالمظفر امیر الدین
یکی نواب گورنر جنرل مارکوس کارنوالس بهادر و دیگر نواب گورنر جنرل سر جارج هدو بارلو بارنٹ بهادر که بجمعیت آن بلندی گرزی
آسمان سرور جاودانی چار بالش گورنری را مزین داشت و بعد عزل مستر جان الشدین بهادر که در وقت نواب آصف الدوله بخدمت
رزیدنٹی مامور شده آمده بود و در عهد دولت حضور رحم مدتی در بنجا قیام داشت سه رزیدنٹ دریتجا آمده اند یکی کرنیل اسکاٹ بهادر که بعد
عزل از خدمت مذکور بریزیدنٹی وانه شاهجهان آباد شد و در اثنار راه ملک الموت باو دو چار شد و بر فاقت خود راضی ساخت دوم کرنیل
کالیس بهادر بصولت جنگ گر خاک تکنسوار فرط محبت قالب او را در آغوش گرفت سوم جناب ولی النعم والاحسان مظلا العالی که از وقت
معزولی کرنیل مالکم صاحب تا ملازمان والای ایشان پنج صاحب رزیدنٹ دیگر واسطه اند تا مستر جان الشدین بهادر خود ظاهر است
و دیگر ای دیگر یعنی مستر جریصا صاحب و مستر الوف صاحب پیش ازین بوده اند پوشیده نماند که مراجعت نواب گورنر جنرل مستر جان شور صاحب
بهادر در هزار و دو صد و دوازده هجری صورت بست و آمدن نواب گورنر جنرل مارکوس ولزلی بهادر بدار الامارة کلکته نیز در همین سال واقع شد
بردن او بولایت در هزار و دو صد و نوزده هجری بعد اضل شدن نواب گورنر جنرل مارکوس کارنوالس صاحب بر ظهور رسید و گورنر شدن نواب
گورنر جنرل سر جارج هدو بارلو بارنٹ بهادر هم بموجب وصیت او همین سال اتفاق افتاد و ورود نواب گورنر جنرل الی روز منتو بهادر در هزار و
دو صد بست و دو هجری از مکمن قوة بجلوه گاه فضل رسید و از مقتدران وقت آصفی احدی بآنجا نیست سرفراز الدوله در هزار و دو صد و شانزده
هجری بجوار رحمت الهی پیوست و راجه نکبت رای پیش از و قضا کرد و احوال الماس علیخان سبق ذکر پذیرفت و خان علام همچنین
کلکته و مرشد آباد در هزار و دو صد و شانزده هجری بمجرد استعمال یافتن ظاهر است ظاهر به لکهنوی آمد هر چند رای هر رزیدنٹی شرقی
درین سرکار فیض آثار است لیکن سبحانه که میانه جناب ولی النعم والاحسان و ملازمان حضور جناب عالی است در هیچ وقتی هیچ رزیدنٹ
نیز بنده ملازمان صاحب والا جناب را نسبی درضی جناب عالی آب خوردن گوارا نیست و بندگان حضور را نیز پاس خاطر ایشان
مقدم بر امور دیگر است الهی این صفحه تهای رنگین را از چشم حاسدان محفوظ دار بحرمت النبی و آله الامجاد

تمت

خاتمة الطبع

فلله الحمد والمنة که این تذکره بلیغه ارباب صولت و جلادت موسوم به عماد السعادت که لطافت الفاظ تناسب و لطافت
مضامین بدیعه اش ارواح فصحای متقدمین را تازگی بخشیده از عمده نازک خیالی های ابلغ البلغا سید غلام علیخان
میر منشی دربار جناب عماد الدوله افضل الملک جان بلی صاحب بهادر ارسلان جنگ رزیدنٹ سابق ملک اوده بار دوم
بتصحیح تمام و منقیح مالا کلام بماه اپریل سنه ۱۸۹۷ عیسوی بصفائی و خوش اسلوبی تمام بسرپرستی عالیجناب معلی القاب
منشی [illegible] منشی نول کشور دام اقباله کانپور زیور طبع متجلی شد

هوالمستعان

ضمیمهٔ عمادالسعادت

مشتمل بر ترجمهٔ حالات بالا راوپندت

انچه که در اصل کتاب مندرج است

در مطبع منشی نول کشور حلیهٔ طبع پوشید

سنهٔ ۱۳۱۴ هجری

تتمہ احوال بالا راؤ پنڈت پردھان

چون احوال بالا راؤ پنڈت پردھان مجملاً در عماد السعادت رنجیتہ خامہ شکستہ نگار گشتہ تکرار محل مطلب و موجب اطناب کلام پنداشتہ باختصار ساختہ شد بالجملہ راؤ مغرے الیہ بدانائی و گیاست و آداب سیاست و وسعت جبروت ریاست است مسلم الثبوت و از حسن سلوک و ادائے حقوق صلہ رحم مشہور بود بنحوست کہ برادر و برادر زادگانش ہیچ ناکامی در شوند چنانچہ شاہشیو راؤ بہادر کہ برادر کوچک عم زادہ او بود و ظاہرے داشت نر پور فراست و شجاعت پیراستہ و باطنی بحلیہ کاردانی و ریاست آراستہ تا سجدیکہ فیض کلی از ترتیب راؤ ممدوح بر داشتہ قبائے لیاقت مدار المہامے بر قامتش درست آمدہ بود نائب و مختار ساختہ و کلید حل و عقد امور ملکی و مالی بدست او دادہ خود را از بار امور و افکار سبکدوش کردہ با دل فارغ میگذرانید باخودش ہمین نام ریاست بود و بس ہرچہ بود ہمین نام سجاؤ بود لاکن اینہمہ اختیار بھاؤ نہ از عجز و حدم وارسیدہ بالا بے بود بلکہ از حسن طینت پرورش بھاؤ منظور نظر داشت برائے ہمین او نیز در جلدوے آن مراحم محن شاقہ بکار بردہ مہام ممالک را انتظام بایستہ دادہ کارہائے دست بستہ سرانجام میرسانید و بخیر و کل امورات وارسیدہ اوقات شبانہ روزے خود را مصروف تدابیر ملکی و حساب بینی میگماشت لہذا کار آن ریاست ترقے روز بروز رونق کلے گرفتہ بود کہ در باسمائی زمان گاہے از روئے روسائے مرہٹہ بآن نمیرسید چون ستارہ اقبال بھاؤ اوج پیما بود بہر طرف کہ فوج میفرستاد فتح و نصرت بر پرچم رایاتش بود و بکاریکہ رائے میزد نہراران مژدہ کشاد بروئے روزگارش میرسید الحق انچہ در سنین متمادی بجلوہ گاہ ظہور نخرامیدہ بود او در بضع ایام و البتہ باشارہ نمود و ہرچہ از مدتہا اگرہ در کار داشت از ہمتش باسہل وجوہ میکشاد چون دران اثنائے نشفی امور دہلے و اختلاف اوضاع استادگان پایہ سریر خلافت مصیر متصل ہم گوش زد سرداران دکن مے شد بھاؤ طمع برتاخت و تالان ابنملک گماشتہ افواج بانطرف فرستادہ و مالہائے فراوان بدست آوردہ ابواب فتح و فیروزے بر روئے دولت کشادہ بود بعد چندی تقریب رخصت سکمناتھ راؤ برادر کوچک بالاراؤ باعتضاد ملہارا و ہلکر و مہانے سندیہ و غیرہما سرداران کہ ہریکے گرم و سرد زمانہ چشیدہ و رزم و پیکار دیدہ بود قرار یافت راؤ ممدوح بامعزے الیہم در ہزار و یکصد و ہفتاد و یک علم نہضت برافراشتہ تا نواح دہلے را زیر و زبر نہب و غارت کشید بہر طرف کہ روئے آورد دقیقہ از غارت و تاخت و تاراج فرو نگذاشت چون دران عرصہ باشارہ آدینہ بیگمان تالاہور رشتافتہ آن ملک وسیع را چراگاہ اسپان دکنی ساخت و شاہزادہ تیمور شاہ کہ با سردار جہان خان بایماے والد ماجد خود شاہ شاہان احمد شاہ ابدالے دران ملک سایہ افگن بود بہیچ از نیرنگی روزگار با جمعیت قلیلی با خاطر مطمئن میگذرانید آمد آمد دکنیان شنیدہ ازین سبب کہ نبودے انتظام یساق کہ در ترکے ہمنی فوج و لشکر است نتوانست ساخت از لاہور بدر رود بلکہ علی اختلاف الروایۃ پیش از رسیدن دکنیان شاہزادہ ممدوح پا از دائرہ ثبات کشیدہ بلغر کابل شتافت زیرا کہ با دو سہ ہزار آدم قشون کہ ہمراہش بود کارے از پیش نمے برد بہر صورت خواہ بعد اندک زد و خورد خواہ بیش ازین خود را مقابل این سیل بلا ندیدہ عطف عنان بکابل نمود چنانچہ تفصیلے ازین اجمال در عماد السعادت رنجیتہ کلک وقایع نگار شدہ خلاصہ شاہ جمجاہ احمد شاہ چنیکہ از ریحال خیر مے شنود

نیران جست او زبانه میکشد وہمین سبب تحریک عساکر شہد مقدس علی ساکنہا التحیۃ والسلام کہ در آن طرف
ایام جاگزین خاطرش بود عنان کشیدہ سمت پشاور برای تنبیہ دکنیان نہضت فرمود ہنوز پشاور نخیم
سرادق عز و اجلال نشدہ بود کہ رگھناتھ راؤ از وبا یہ عساکر سلطانے وصولت اسباب جہانبانے پاے ثبات
لغزان دیدہ بنای قدار بآب سپرد و از ملک پنجاب بر جعت قہقرے روان شد چون سکھان از صدمہ جیوش
دکن ستوہ آمدہ در جبال و مغاک پنہان بودند باینقدر خبر مراجعت مستظہر شدہ بہر منزل و مقام گاہے برہمن
ویسا روگاہے بر ہر اول و جداول ریختہ دست برد ہاے نمایان میکردہ اند و حفظ خود را از قتال و غارت مغافت
نمیداشتند اگر اینہا رو بمقابلہ مے آوردند سکھان از ہم پاشیدہ راہ بگو چہ سلامت می بردند باز وقت حرکت
شان از جاے بجاے از زوایا برآمدہ صحرا و دشت را بر آنہا تنگ تر از چشم مور میساختند بالجملہ دکنیان بنجیال آنکہ آمد
شاہ شاہان باقشون بکار زار سکھان پیوستن مورث تباہی خود دیدہ کم کم جواب مخالفان میدادند و منازل مینمودند
بیت شوے آندم کہ گرفتار در اعدا نتہا ؛ مغتنم دان اگر آید زتو خود دار یہا ؛ ہرگاہ از پنجاب این طرف
رسیدند اینجا ہم چون نجیب خان بہادر کہ از سابق از مرہٹہ خار خار عداوت و احتیاط ملک متعلقہ خود از تالان
مرہٹہ مد نظر داشت بطلوع کوکب فرشاہے بسمت پشاور مستظہر بود حسانے از اینہا نگرفتہ بمقابلہ برخاست گھناتھ
راؤ کہ از دست سکھان تطاولی کشیدہ آمدہ بود از فرط غضب تاب شوکت نمائی نجیب خان بہادر نیاوردہ
بعد منازل پشاور را سرمایہ اطمینان دانستہ بنجان ممدوح در آویخت و از مقابلات واقعہ در جانبین بازار ملک الموت
گرم شد ہر چند خان ممدوح در جرأت و مردانگی ید طولے داشت لاکن مرد میدان مقابلہ آن فوج سنگین چون
سیل میجوشید نبود مجبور در لشکریان مستحصن گردیدہ کار بر او تنگ شد آخر الامر بجز مرگ چارہ اش نبودہ است
دران حال زار بندگان عالی نواب جنت مکان شجاع الدولہ بہادر بجمعیت اسلامی با غایت بلغر شتافتہ آن
عصفور طغرل طبیعت را از چنگال و منقار نہب جنوبیان رہانیدند یعنی دکنیان بعد تشریف فرما شدن جنابعالے
ممدوح صرفہ کار در جنگ ندیدہ عنان بدکن منصرف گردیدند درین آمد و شد تنظیم و تنسیق عساکر مبلغ خطیر بمصرف
رسیدہ و ہر چہ اینجا یافت شدہ بود عند المراجعت کہ عنان بدست اضطرار دادہ بسند دستخوش سکھان
گردید گویند بعد حساب ہشتاد و ہشت لکر و پیہ درین مہم خرطہ اشنای بر بادے شد و کارے از پیش نرفت
خلاصہ بعد رسیدن او دیپور بھاؤ نظر باحتیاط و مدار المہامے خودش دران سرکار بر گھناتھ راؤ شکوہ ناکردہ
کارے و عائد شدن نقصان بسرکار سرمنت از سبب او در میان مے آرد و گفتگو بطول مے انجامد
تا فیما بین معاملہ آنے شد و کینہ ہا بخواطر جاگرفتہ گردکدورت بر آئینۂ دلہا نشست ہر چند بالاجے نظر بمراعات
برادرشت و شوے ازین کدورتہا میداد اما دل جانبین ناصفا آشنا چون شیشہ ساعت میگذرانید
تا سال آیندہ کہ ہنگام برشگال سپرے شد و ہنگام فوج کشی در رسید بالاجے راؤ را خار انتظام جنگ سال
گذشتہ از روساے ہندوستان کہ با دکنیان اتفاق افتادہ بود بجا طر خلیدن گرفت و در صدد آن شد کہ چون
احمد شاہ ابدالی از پشاور انیطرف نیامد و سکھان و افاغنہ در استیصال مردم دکنی امرے فروگذاشتند امسال
فوج سنگین بر سر آن ملک تعین ساختہ دمار از روزگار اہل آن دیار بر آرد و جزاے کردگار عداوت شعار آنہا را
بہ پہلوے آنہا نہد پس باین نیت مخفل کنگالیش منعقد ساخت و قریہ سرداری باز بنام رگھناتھ راؤ بر آمد
راؤ موصوف بجہت لقاے کہ با مجاہد داشت شانہ تہی ساختہ عرض میکند کہ در سال گذشتہ از من نادرستی ہا

بعمل آمده مصدر نقصان مال سرکار گردیدم و از ناتجربه کاری من کار نمی‌نیامد امیر تبه کسانیکه مدبر دولت خواه سرکار اند
باید که آنها انصرام مهم هندوستان و هندو بنده را معذور دارند و هم از روایت بعضی دکنیان بسماعت رسیده که زن
بالاجی راو و مادر مادهو راو و کلان مهم از سداشیو بها و اطمینان نداشت بلکه همواره اختیارش بدین نمط ناگوار بود همین
اندیشه برق چشمش میگرفت که مبادا پسرانش از ریاست محروم نمانند و فلک کجرفتار ریاست بربها و قرار دارد بالآخره
بارگهنا تهراو هم استان شده به بها و میگوید که شما همواره مست باده عزم بوده آید حالا چرا چنین مهم عمده که درحقیقت
سلطنت هندوستان بدست آوردن هست رخش دلاوری خود را تا زیانها نمیکنند رگهنا تهراو خود بنظر شما ناکاره
درآمد انیک فوج و خزانه موجود است می باید خود بروید و بذات خود این مهم را بانجام رسانید در نوئنیان والاقدر و فرّ
بلند نامی پرواز سازید بحضور سرعت شسته سخن بسر کردن دگر و کار فرمای وقت رزم و پیکار و کرست این طعن بر خاطر
بها و گرانی کرد مجبور میان مهم هندوستان چست بست و خود عازم اینجا و دگردید هرچند بالاجی بعاذیر دلپذیر پیش آمده
دست بگلویش زد لاکن سعیش بجائی نرسید المختصر بسوی او پسر کلان باجی راو را که بسن هفده سالگی بود بسردارے
برداشته و خود مختار و متکفل مهام آن یورش گردید شبدیر غیرت بسمت هندوستان تاخت و بعد عبور نربدا چون نثار
شجاعت و پردلی رساد اشت و نیز بسبب انیکه همواره کارهای عمده بتدبیر او بست بسته بظهور رسیده و دائما تقدیر و قضا
مدعایش را هدف تیر اراده او میساخت بخود سری و خودرائی از جاده رفته با ملهار او و غیره سرداران کهن سال که همواره طلاے
مدعا را بر میعاد سے رده متحمل و از نیک و بد او ضاع این اطراف آگاه بودند استصواب نسکرد و بهرچه رایش سنجون میشد
مے پرداخت و سرداران ذی شوکت را نظر بانیکه ملازم نربرگان او و از ابتدا متمسک بدامن عنایت او بودند و او در
ریاست عم خود کامروای اینها بود و قعی نمی نهاد خلاصه هرگاه زمین سرونج جولانگاه خیول دکن گردید و آوازهٔ آمد آمد عساکر
کنی که مات الوف بودند زلزله در بنیان استقلال نجیب الدوله وغیره سرداران افغند خان ممدوح عرضداشتی مشتمل بر ضعف
خود و قوت و شوکت اعدا و استمداد بحضور شاه شاهان ارسالداشت شاه شاهان بمجرد خبر شدن از ارادهٔ دکنیان بوجود چند
یکی اعانت اهل دوم پاس همقومی افاغنه و سوم انتقام اخراج سردار جهان خان از لاهور و از پیشاور برآمده و خش غیرت
را بر جهاد مرهٔ مهمیز زده چون بحر زخار با فوج خونخوار جوشان و خروشان سبک تگ گردید هرگاه برسد آب و بها دشکشت
شد که شاه جمجاه با کوکب فلک شکوه ساخت زمین را به تزلزل درانداخت و اغره افاغنه بندر بند قبا بافته همعنان غرم
شاه شدند اندکی نخود لرزیده و از پایهٔ خود بینی فرود آمده اندیشهٔ بعید را در خاطر جاداد یعنی وکلا مع تحائف بقدر مرتبه پیش
سرداران هندوستان فرستاده بهریکی بعد تعیین مراتب تالیف و دلاسا بائے پیام برآن نهاد که چون افاغنه وسکهان با سردار
انیکه پیش ازین آمده بودند کج باختند و این هر دو طائفه دشمن و سلطنت تیموریه اند لازمه دور اندیشی اینست که همه اغره بیکتا
دلیها شریک همدیگر شده همت بر تنبیه این هر دو فرقه برگمارند ما را از آمدن در نیملک غرضی بجز تنبیه قوم مسطور و گرفتن سوم
مقرری خود نیست ملک هر واحدی با و مبارک تا انتظامی بیابد سریر خلافت داده باز مراجعت بوطن مالوف خواهم کرد
اگر افاغنه بهمین اسلوب ترقی و روز به پیدا کرده متسلط میشوند ما نند احمد شاه که بکابل لوای سلطنت می افراز دانیها در
هندوستان نیز کوس لمن الملکی خواهند نوخت ؎ غافل از معنی قول عاقلان از ضعف عقل ؛ ماند برابله فریبیها بنائے
کار زار ؛ بر تواضع های دشمن تکیه کردن ابلهیست ؛ پای بوس سیل از پا افگند دیوار ها ؛ خلاصه وکیلی بحضور بندگان تعالے
نواب شجاع الدوله بهادر هم رسیده بعد گذرانیدن هدایا از شباب نفسیه و جواهر و رقایم بعض مطالب را لقوت زبانی هم
ترصیع داد خلاصه اش اینکه عاقریب نادر شنکر که سردار عمده ایست برائے استقبال و هم رکابی حضور میرسد چشم داشت

از عالم یکرنگیها آنست که از عهد آبا فیما بین عهد محبت چنان متوطد و مربوط گردیده که ملازمان عالی بلا توقف تشریف فرما شده شریک این مهم شوند بعد ازین که از استیصال افاغنه که منشا هزار گونه فساد و در حقیقت برهمزن دولت کورکانیه اند خاطر آرام یافت از انتظام امور دهلی مطمئن گشته مراجعت بملک خود میکنم من بعد این ملک و دغدغه اغیار و بشرکت بانتخاب و احبای این دولت مسلم میشود و نواب والاجناب مقدم الذکر نظر بخرم ریئسانه ظاهرداری بکار برده وکیل اشمول عواطف ریئسانه ساخته و در کلمات محبت آمیز بگوش آویخته مقتضی المرام و خوشدل رخصت مراجعت باو داده بجای خود قرار دادند که در بین جنگ بهر دو طرف رسم و راه آشتی مرعی داشته و بجای خود بوده مآل کار باید دید تا دولت بکدام رو نماید و از که برمی تابد بعد ازان هرچه مناسب وقت خواهد بود بعمل خواهد آمد **مقابل شدن جنوبیان با شاه شاهان و کشته شدن دتاجی مهیل**

سیند هیه از ینجا بر سر احوال شاه شاهان احمد شاه ابدالی میرود مگر نیست که شاه شاهان هرگاه زمین هند و ستان را بورود فائض آمود رونقی تازه بخشید در اول مقابله دتاجی سیند هیه مسطور از دست غازیان فوج نجیب الدوله بدار اصلی شتافت پس شاه شاهان مع قشون ظفر طراز متصل الوپ شهر کنار رنهر گنگا بفاصله سه منزل از دهلی واقع و حائل رملک افاغنه علی محمد خانی و قائم خانی بود جاے مناسب دیده مخیم سرادقات عز و جلال ساخته و نجیب خان نیز پناه بدرگاه شاهی آورده در ظل همایون زندگانی میکرد و از آنجا که خصوصیت در حضور شاهنشاهی داشت مشاور و مستشار شاه جمجاه دران معرکه بود در ساییدن شورشات و ترتیب معسکر ظفر پیکر هم مفوض همت عقیدت نهمت او بود سردار ممدوح از ابتدائے ورود لشکر اسلام اثر انطاق سعی بر میان عقیدت چست بسته دست بسته بانصرام این امور می پرداخت و نظر بدور بینے تمامی افاغنه علی محمد خانی و قائم خانی را بارسال شتجات شاهی مشتمل بر عواطف خسروانه و ترغیب برحمیت اسلامی و جهاد رهنموده و اعانت خودش که همقوم آنها مستمال بود از عقیدت و ثاران حلقه بگوش حضور شاهی ساخته طلب کرد و همه ها عز باریابی یافته بقدر مرتبه خود ها مورد تفضل شاهانه و شامل قشون شاهی شده و با افواج خود ها مستعد رزم و پیکار با اعدا گشته سلاح عقیدت و جانفشانی بر قامت دل اخلاص منزل درست دوختند و بهاؤ بر کنار چنبل رسیده خطی برای سورجمل جاٹ که دران ازمنه از عمائد زمینداران لفبراست و دانش متصف و با ملک و حشم و فوج بایسته مرد میدان مصاف بود مشتمل بر اینکه افاغنه یکدل شده و احمد شاه را از ولایت طلبیده با و مستظهر گشته میخواهند که دین هندوان را از دائرهٔ هند و ستان برکنند ما بپاس ملت خود بمقابله اینها کمر همت بسته ایم پس مناسب حال هر هندوان ست که شرکت ما را از جمله آئین نگهداشت و فلاح خود فهمیده تن بر فاقت ما در دهند خصوصاً آن برادر عالیشان را که در هند و ستان مردنام برآورده و درین مجمع اسلامیان تنها واقع و با نجیب خان مدشمنی سر بر کرده بمراتب خیر خواهی سرکار پیشوا شهرت پذیرفته اید لازم است که بمجرد رسیدن تیر خود را همدوش صبا و شمال اینجا برسانند و نیز فوجیکه محصور وسع امکان ایشان باشد همراه بردارند از ثقات مسموع شده که بعد رسیدن تیر یعنے خط وکیل سورجمل حواله سامعه وکیل میسازد که چون از قدیم الایام واسطه سوال و جواب من درسرکار سرنیت بهادر مهاراجه ملهارا و هولکر و سیند هیه بوده اند اکر الحال هم ایشان وساطت و کفالت بکنند هر آئینه حاضر شده در انچه لازمه خیر خواهی هاست سعی بلیغ بکار خواهم برد و هر چند این عذر هم منافی طبع جوان نزکت نشان بهاو بود لاکن بضرورت وقت سرداران موصوفین را بکفالت حکم کرده سورجمل را مستمال و حضور طلب ساخت راجه موصوف هنگام رسیدن بهاؤ از الوار اکبر آباد شریک لشکر دکن شده بملازمت بهاؤ عز امتیاز اندوخت بعد رسیدن ریئس موصوف با عظمای لشکر خود مع راجه موصوف محفل کنگاش آراسته ابتداً آنگاشت استفسار رای سورجمل زد راجه مزبور التماس کرد که ما مردم زمیندار یم و مهاراج ریئس اعظم فکر هر کس بقدر همت اوست انچه صواب بدید رای من است بقدر

حوصلهٔ خود برگرسی بیان جلوه میدهم اگر در نظر ریاست پیرا جلوه استحسان دهد بهتر والا رای مهاراج است بالجمله کنگالیش دولت خواهانه
که جا گزین خاطر من است انکه چون جنگ سلطانی و معرکه با تمامی سرداران اهل اسلام درپیش است گو شاه شاهان غرب البوم
باشد لاکن رفقای او همه صاحب ملک اند و متوطن این دیار اگر شما چاک آباد حریف از شما چالاک تر است اگر سپ شما همعنان
باد است سپ طرفشانی هم هوا کرد ارعمارت زائد چه ضرور لاجرم مناسب دولت و شایان عظمت نیست که بکمال احتیاط درین
جنگ تا ملها بکار برده کار بندیا بد شد تا اگر شان فتح بر پرچم اقبال شما نوشته خامه تقدیر است فهو المراد والا وقت بد که جنگ دو سر
دارد شکستگی کلی دست ندهد و با سیمه سری عنان اختیار سپرده نشود و اینهمه تدابیر صائبه که عرض کرده شد بی طمانیت خاطر
نمی بندد و آن موقوف برین است که ناموس و اسباب غیر ضروری از قبیل توپهای کلان که درین جنگ بکار آمدنی است و بیشتر
از احمال و اثقال زائد را سوای آن از اینجا آنطرف چنبل در قلعه جهالنسی یا گوالیار که قلعهای لشکر شاه کن و ازان متوسلان
شما ست فرستاده و خود با فوج جریده سپاهیانه مقابل فوج شاهی شده و او کارزار بابد داد و در صورت فتح غنائم موفوره
بدست و در صورت نوع دیگر پای گریز و مجال مناص باقی اگر باین دوری فرستادن اسباب منظور و ممکن نباشد انکه چهار
قلعهٔ آهنین که بنای شان مجروح سازگار و زمین است با خود دارم اینهمه اسباب و متعدرا معه ذخائر غله و بنگاه در پناه یکی ازان
قلعه گذارید هر کدام را که پسند شود خالی ساخته سپرد بلازمان دولت سازم تا بروقت کار اندیشه از نا موس و کران و حیای
ازین بار پیرا مون خاطر نباشد و برای رسد غله که درچنین وقت غلار قحط از یقینیات است نیز راهی مفتوح باشد که کمی آن وقت
را بر فوج تنگ نسازد و من هم بجمعیت خود همراه رکاب خواهم بود چون ملک من از صدمه سپاه دشمن محفوظ است از انجا بسیک
غله بخوبی متصور پس بعد مرور دو سه ماهی از جریده شدن طرح جنگ قزاقانه پاشاه باید انداخت و بنگاه سلطانی چهره نباشد
ازین عرصه آسیبی بفوج ما نمیرسد بلکه هر گاه ایام برسات بر سر رسید آبی با تش فتنه میرسد زیرا که جانبین از جای خود متعذر
الحرکت خواهند شد آخر ها شاه که زیر بار میشود از خود پسته آمده عطف عنان بولایت میکند و افاغنهٔ شکسته دل شده از هم
می پاشند و دولت خداداد بشمار و بنما یدهر گاه سورجمل این تقریر را جلیه بیان بوشنا ید تمامی عظما مرهٔ تحسین را و کرده متفق
اللفظ بحرف آمدند که رای همین رای است ما مردم نیز از قزاق ایم جنگ قزاقانه بما عیب نیست و گر نخیتن هنر است مهندا گر دشمن
بحیله دفع متواند شد کار بر و تنگ گرفتن و خورد را در مهلکه انداختن کار عقل نیست لاکن بهاؤ که از سرد و گرم روزمانه بخیر و محمود بادهٔ
غرور و بکبر وی فلک ناآشنا بود این کنگالیش را سراسر بیهوده فهمیده میگوید که هر گاه رفقا و فرستادهای ما در نیمک مدهٔ کارهای
نمایان کرده باشند ما که رئیس اینها باشیم وای بر ما که نه سببی جنگ بزسم قزاقی پیش گیرم و بنیاد کریزاز امروز پیش نهم و خود را
بجبانت مشتهر کنم ملخص با ستظهار ملک و مال و فوج پر و بال کوته اندیشی پندار و خود رائی سر داده و ملهارا و و غیره سرداران
کهن سال السلب عقل و سورجمل را بکوچک دلی و نافهمی متهم نموده ازین مصلحت منقص شد آنوقت دانایان کار آگاه و
وخبیران فطرت دستگاه فهمیدند که مشیت ایزدی متعلق بآن شده که جمعیت بهاؤ به پریشانی کشد و بنای کار این سردار
آتش مزاج زود کار را آب سیلاب خرابی در رسد والا مثل بهاؤ کسیکه دائما دیده عقلش امور صد ساله را پیش نظر
میدارد و امور ملکی را از بدشعور الی الان برسنق عقلای سر آمد روزگار میراند با ینمرتبه سخن ناشنوای را کار فرماید
الحاصل همه سرداران ازین تیره رائی و بهرزه درایهای او بخاطر کشیده و دل رمیده چنین برجبین ها گره کرده با ینقدر
گویان بدر زدند با یکدیگر بچشم ابرو گفتند که خوب است تا که این پسر سزای سخن ناشنوائی و غرور بکنار خود بیند
سرش فرو نمی آید گفتن و شنفتن ما غازه حیرانت بر روی حال کشیدنست بعد جنگ اگر ممکن قوهٔ بعقل مدنی خواهد بود
صورت مقهور خواهد گرفت امروز در صلاح و صواب دید سر دست آبرو ازین پسره بباد دادن شایان نیست پس برخاستند

و با دل محزون بجای خود نشستند ابیات گوش کن پند اهل دل است اگر ریاست برای خود خواهی نزانکه بشنیدن سخن وزری
زند آتش بخرمن شاهی بهاؤ چون از تقریر سیورجمل و فی الجمله اتفاقی خود لبساط طمانیت از موی الیه در نظر دیده بود حکم کرد تا در
خیمه او را گرفته نظر بند دارند که از لشکر بیرون نرود و طرفه ثانی میعانه ایجال وارد شده علمدار او گفته میفرستد که این خلاف
توقع از چه سبب ملهار راؤ تسلی میکند که چندی باین نهج بسر بردن و خاطر بهاؤ از وسوسه پرداختن اولی ست و تعجیل را کار نباشد
شریک لشکر باید بود بعد مرور ایامی چند فضای خاطر او را از خاشاک اندیشه صاف کرده خصمت شما بعمل خواهد آمد سوجمل بحسب اشاره
ملهار راؤ مطیعانه قدم در میدان لابه زده ساعتی پا از حد رضاجوئی بهاؤ بیرون نمیگذاشت و شریک لشکر او بود تا راؤ موصوف
از نواح اکبرآباد کوچ کرده متصل دارالخلافت شاهجهان آباد رنگ ورود ریخت و بالیعقوب علیخان که برادر خاله زاد اشرف نوازار
بکی خان مخاطب نشاط علیخان و مدارالمهام امور دهلی و از آمد آمد بهاؤ در قلعه دهلی بعد دستی برج و بارهٔ متحصن شده لوازم خود
داری سرانجام داده بود پیام تفویض قلعه بخجوبیان کرد خان ممدوح اول حشمت اورا وقعی نهاده جواب صاف نوشت که تا سالے
نمودن قلعه نمیتواند شد بهاؤ را بعد ناکام آمدن وکیل دود غضب در سر پیچید و بها نوقت اشاره کرد که توپخانه را رعد صدا دو قلعه
گرفته بوساطت سفیر تیر و تفنگ پیام قلعه گذاری بقعلدار رسانید و فوج سوار و پیاده در حوالی شهر تاراج و تالان شافته کار بر
ساکنان شهر تنگ سازند بمجرد اشاره از توپخانه آتش بار توپهایشان رعد خروشیدن و گلهای تگرگ آسا باریدن و بیاک قلعه
دار سیدن گرفت و اساس کوه و زمین ها مون ازان صدمے آسنگ آب کن بزلزل در آمد با اینهمه خانمسطوعهٔ پای جلادت فشرده
حسابی از کثرت اعدا نگرفته جواب دشمن میداد و قلعه از روے ایشان نمیکشاد هرگاه اشرف النور رامے بیند که یعقوب علیخان از کمی
بضاعت و اسباب قلعداری مرد میدان قیام نیست و آخر در ره گذر عبرت بر دست انهیر دم هلاک خواهد شد لفرض محال اگر
قلعه هم بدست او ماند سبب غلبه بر غنیم نمیتواند شد اشاره بخان موصوف میکند که اگر بیرون قلعه بهاؤ با شما در صلح زند و صلح کرده
خود را بسلامت در بنابر سانند که بعد تقابل فیمابین آنچه رضاے حق سبحانه خواهد بود بمصداق ظهور خواهد آمد و حالا برآ قلعه دهلی کوه از اسباب
جنگ و قلعداری خالیست جان دادن صرفه کار نیست لاجرم یعقوب علیخان بعد استعمال و یافتن امان از بهاؤ کلید قلعه
بملازمانش سپرده خود با عیال و اثقال سالم بدر زد و سر بکر پاس سپهر مهاس شاهی سود و طرفه ثانی مع لسوهس او داخل قلعه دهلی
شده بر اکثر کارخانجات سلطانی قابض و هر چه یافت بران متصرف گردید حتی که از قضای آسمانی بنجاطرش نخورد که سقف مکان
جنت نشان دیوان خاص را که فی الحقیقت یادگار جنات تجری من تحتها الانهار رسیده او دو نقره و طلاکاری ملمع که بهر و تهیه کرده بود ندوغ
چرخ مکوکب مینهاد از انجام کار مقید شده بطمع زر شکست و ازان نقره نهفته لکروپیه مسکوک نموده سر بدنامی بر آخود انداخت و بهمات
از گردش روزگار که چنین سردار عالی مرتبه را کاکت نظر و قصور همت بر این امر داشت که قدر این اساس فلک مماس ندانسته
حواله تخریب سازد و هنوز کاوکاو آنرنج از دل دولت خواهان دودمان کورکانیه بدر نرفته و تا حال جراحت سینه شان تبریم آنمکان مرهم
القیام نپذیرفته آخر تمرین ظلم بیجا دیدانچه دیدیعنی خستی قصر سلیمان را از پادر آورد لحی هدم اساس نام نام آوران و تخریب بناے آسمانیشان
تیشه بیای خود زدنست خلاصه احوال از تقریر میان بحضور نواب عالیجناب شجاع الدوله بهادر پیاله وضوح پوشیدا بنجا تحفه در سلک شنیده
از افواه مردم چنین هم قرع سمع مینماید که بهاؤ بدل خود گرو بسته بود که چون احمد شاه درین ملک مهمان چند روزه است آخر بعد زد و
خورد صلح را غنیمت شمرده برجعت تهمتی بولایت خواهد شتافت هرگاه شاهد امنیتی بجلوه گاه ظهور خرامد روساے هندوستان اسلام اندازمیان بردارم
و لسوهس او را برتخت سلطنت جادادم ملک برانیم و هندوستان را اسم با مسمی ساخته مسلمانی را سوای
اهل حرفه بحال خود نگذاریم لیکن بیچاره متحیر ازین بود که ملک اینهمه آرزوهایش بخنگ خواهد نشاند و بتیغ قهر الهی سنان عبرت روح
پاک سالست پناهی خودش بخون خواهد غلطید چند جشمت خود نازکنی ای مغرور نشنوای بیت خدا را زمن خاکنشین که هرکه

هر کرا از اهل حسم کرد سر بلند ۔ فلک اندختش از بام ترقی بزمین ۔ بهاؤ بسوس را و در قلعه ارک و افواج و اعزاز دیگر جوانی شهر طرح
تسلاق انداختند و کنار آب گنگا متصل انوپ شهر نیز که مخیم اوقات جلال شاهی ست برای تسلاق حکم معلا نفاذ یافت رخصت
یافتن نواب نجیب الدوله از حضور والا به لکهنؤ برای آوردن نواب شجاع الدوله بهادر بر رای اخبار طلبان
صحت جو جلوه پیرای باد که چون شاه جهان احمد شاه تغمده الله بغفرانه را در ولایت طنطنه شجاعت و دلاوری و آوازه عزم
و نام آوری نواب جنت مکان شجاع الدوله بهادر از اخبار هندوستان بالخصوص از تحریر نجیب الدوله بگوش رسیده و نظر
برینکه خود هم صاحب عزم بود از و خوش داشت و دیدن آن مرحوم را مشتاق بود درین ازمنه که مقابله با دکنیان دارد و حشم
و خیل آنها از حد شمار افزون بود نظر دور اندیش او چنین حکم کرد که بتعبیر شمول نواب جنت مکان که تبوارث خلعت وزارت
بر قامتش چست آمده مهم دکنیان چنانکه باید صورت تمشیت نخواهد پذیرفت لاجرم بنجیب الدوله اشاره میفرماید که چون
شجاع الدوله از اعظم ارکین و عمده وزرای دولت گورکانیه پیهم بند و ستاست و هم ملک و خزینه و سپاه شجاعت آئینه
و نام و نشان عزم و دلاوری دارد شمول او درین معرکه از جمله ضروریات باید شمرد چون الحال اسباب برسات توقف
روداده می باید که تو خود رفته او را مشتمل ساخته بحضور آری اگر بخاطر او اندیشه از سوانح ماضیه که بدر او در رکاب احمد شاه
خلف الصدق فردوس آرامگاه محمد شاه بادشاه با ما صورت مقابله اظهار عنایت ما بحال او از زبان تقریر خود زنگ کدورت
از آئینه خاطرش شست و داد و بعهد و پیمان واثق خاطرش مطمئن سازی و اشتیاق ما بدیدن او ظاهر کرده زود تر عنانش را
باین طرف گردانی هر آئینه موجب خوشنودی ما بدولت در آمدن او متصور است الحاصل هر گونه احلاف شرعیه ایمان موکده
که اطمینان خاطر او را بیشتر افتد واسطه ساخته تحریک او خواهی شد بالجمله که ما بدولت و اقبال اصلا عنایتی از نقصی راضیه
پیرامون خاطر اقدس نداریم و او را نظر بر شادی و عزم و آشتی و فطرت ما بهی که دارد دوست میداریم و پر مشتاقیم و او را نیز باید
که ازین وادی دل را جمع داشته بهر چه زود تر ما را بملاقات خود مسرور سازد پس حسب الشرف الوزرا شقه با عهد نامه موکد باحلاف
شرعیه درست ساخته تفویض نجیب الدوله میکند و رخصت او بجانب لکهنؤ فرار پذیرفت و نیز از حضور ارشاد شد که این مقدار اهتمام
و کلای کم رتبه بایان پذیرفتنیست لهذا اعتبار رخصت داده ایم منقول است که سردار ممدوح با موازی دو سه هزار نفر سوار و پیاده در
گرای منزل مقصود گردیده آن طرف دریای گنگا مقابل جهاونی بندگان عالی که دران ایام نظر باحتیاطا از تراکم افواج طرفین
خود بدولت و اقبال آنجا تشریف میبرد اشتند خیمه زد و شبی از آمدن خود شده اجازت طلب ملازمت گردید نواب عالیجناب
دست رد بر ملتمس او زدن مناسب ندیده ملاحان فرمودند تا کشتیها برده او را این طرف دریا آورند و بعد عبور ملاقات
و عنوان مهمانداری مشمول عواطف ساخت نجیب الدوله بعد ازین از در تبوع و سر سور اعور در آمده بعد تفویض شقه حضور
شاه شاهان و عهد نامه موثق باحلاف و ایمان شرعیه از حضور شاهی ارشادات حضور را جاگزین خاطر بندگان عالی
نمود چون خودش هم از هنگام وقوع سانحه سکرتال و رهائی دادن بندگان عالی او را از بلاے دکنیان نقد خلوص خود را
در صیرفیان بازار خیر اندیشی گران بهاتر میدانست و همواره بر خلوص خود و شفقت او نازش داشت از نشیب و فراز مراتب
دور بینی مثل اینکه چون بندگان عالی رئیس اهل اسلام اند دمن از جان خود دست شسته ام لهذا التماس میکنم که بهاؤ
اگر این بار هم ظفر نصیب شد نام و نشان مسلمانان را از صفحه هندوستان بکزلک عناد خواهد زد پس لازم و مناسب
چنان مینماید که پاس اسلام پیش نظر داشته میان جهاؤ محکم باید بست و به تبعیت بادشاه اهل اسلام باید کرد که هم در دنیا
بلند نامی و هم عند الله سبب اجر عظیم خواهد بود و درین صورت اگر نسیم فتح و فیروزی بر شقه رایات نصرت آیات شاهی وزیده
شاد شاهان نبدل عنایت بحال شما میفرماید و پدرانه پیش می آید زیرا که بجمیع وجوه از اطراف اطمینان حاصل است اگر خدانخواسته

نوعد گر فلک چرخ زند و صورت عدم شمول باشاه شاهان هم پایان کار جنابعالی راستیز و آویزتنها با سبا و خواهد افتاد و پس
اتفاق با همکیشان بوازانست که تنها مقابله با کفار رود و هر برین نهج نجیب الدوله تا دیر شاهد تقریر احایه بیان پوشانیده جلوه
میداد و از نیطرف جوابی که آبی بر آتش دودلگی او زیدنمی شنید بالآخره بتنگ آمده گفت که آمدن بنده و تمهید اینهمه مراتب و دین
عهدنامه شاهی برای جناب وزارت مآب از رگذر خیراندیشی و خلوص که این بنده را بخدمت ملازمان عالی ست بوده است جنابعالی
اگر التماس من غشی از یاد داشته باشد بهتر اینست که بحضور کرامت ظهور نواب بیگم صاحبه که بزرگ جناب و من اند عرض این احوال
بکنم هرچه ازانجا ارشاد شود جناب عالی برآن عمل نمایند و هم برفقای حضور و کنگالیش گذاران اقشقال که بار یاب مجلس عرض
و معروض و تجربه روزگار گذرانیده اند اینمعاروض که طلار تقریر کمترین را بر محک امتحان زنند تا غش از صاف متمیز گردد اگر عرض
من قبرین خیراندیشی و خلوص کیشی بوده باشد قدم رنجه فرمایند والا انچه دولت خواهان خیراندیش بعرض رسانند رضاست
بنده هم همانست زیرا که هوا خواه را خلاف شایان اخلاص منظور نیست بندگان عالی اینهمه حقیقت را بمعه حق گزین جاداده
پاسخ آنرا بروقت دیگر گذاشتند و نجیب الدوله را رخصت بفرودگاه او فرموده خود بدولت و اقبال بمجلس آشریف آوردند من
بعد بحضور والده ماجده مکرمه کیفیت صحبت و حقیقت حال معروض داشته و بارفقای نیک اندیش نیز قرعه مشوره زده وضوا
کردند باجمالرای خورشید ضیای بندگان عالی نظر بحمیت اسلامی و محبتهای راسخه نجیب الدوله و پاسداری او همین اقتضا
کرده که شرکت فوج شاهی کردن اولی است و ازین اراده اشاره بنجیب الدوله فرموده او را مطمئن ساختند پس نواب بیگم
صاحبه را معه دیگر خدمه محل رخصت به لکهنؤ و صاحبزاده مرزا امانی صاحب یعنی وزیر الممالک نواب آصف الدوله بهادر مغفور
مبرور و راجه مهدو راجه بینی بهادر را نائب مستقل کرده خود بدولت و اقبال با کوکبه اختر عدد مع نجیب الدوله از مهدی گهاٹ
پر تو نزول بر ساحت اطرف دریا انداختند هرگاه در نواح الوب شهر رسیدند شاه شاهان خلف الصدق سلطنت و جهانبانی
تیمور شاه را برای استقبال آن دستور معظم فرستاده بندگان عالی بلوازم آداب و شکر مقدم شاهزاده پرداخته در رکاب آن
دُرّ یتیمین صدف شهریاری و یاقوت و شاح و تاجداری بافر و اقبال احرام درگاه شاهی بسته بملازمت شاه شاهانی
فائز گردیدند شاه شاهان که از دیرباز صفات حمیده آنجناب شنیده مشتاق بود بدیدن آن کامگار نامدار زیاده ازان
مکارم صفات از سیمای او دریافته مشمول عواطف شاهانه و بر تبه فرزندی پایه بلند ساخت و فرمود که فرزند من همین انتظار
تو داشتم حالا بهین که بچه نوع کار مرهٔ تمام میکنم و مخلع به تشریف لائق که چار قب وزارت باشد ساخته رخصت فرمود گاه
ازرانی و راست بندگان عالی با لشکر لشکر مسرت و نشاط رونق بخش خیم سرا پاچشم میشوند و از حضور شاه شاهان حکم قضا
شیم نقاره می یابد که نسقچیها خیمه بخیمه رفته جارزنند که هر واحد از سرکردگان برفقا مطابق حکم شاهی قدغن سازد که چون این
ایرانی پسر یعنی شجاع الدوله بهادر فرزند و مهمان عزیز بندگان اقدس است لهذا زیاده از فرزندان پاس خاطرش منظور حضور
والاست پس همه ها باید که پاس او را موجب رضای حضور پندانشته گرد و موکبش را نور باصره خود دانند و نوعی خلاف وضع
با لشکریان او پیش نیایند اگر احدی مصدر خلاف حکم شاهی خواهد گردید دست بخون خود خواهد شست پرسش سخت خواهد شد
و نواب اشرف الوزرا که مرجع اقاصی و ادانی آن سرکار فیض آثار بود زیاده از بیان خامه و زبان در مراتب دلجوئی و خاطرداری
بندگان عالی و احترام آن واجب الاحترام مساعی جمیله بظهور میرساند لاکن ازانجا که بعض دورانیان بیشه نشین دون سیرت
از آدمیت بهره وافی ندارند و چون بهائم در ظهور خصال ذمیمه و صدور افعال ناشایسته مجبول و مجبور اند ناگاه بعد از دو چار
روز برطبق جبلت خود مصدر بعض بدعات و درازدستی بندگان عالی میشوند و این خبر بحضور شاه شاهان باخبار مهنیان میرسد بندگان
حضور اقدس آن دورانیان را گوشمالی و بینی سوراخ کرده و چون قطار شتر مهارشان بدست جلادی داده پیش بندگان عالی

میفرستد که هر سزائیکه فراخور حال این نسناسان سنجاطر آن فرزندبگذرد آن چنان حکم کنند تا بسیاست رسند بندگان عالی در عوض این عطیه کبری که برای احدی از وزرای باشوکت ایچنین مراعات از حضور شاهنشاهان ظهور نیافته آنهمه سپاسران را اطلاق فرموده و ادای شکر این موهبت عظمی انچه پسندیده بیان آوران وزبان دانان با ادب بود تقدیم رسانیده ازان با احدی را مجال آن نبود که خاری براه لشکریان بندگان عالی بیند از دو چشمی کج بکند بعد ازان شاه شاهان که از مدتے شعله غضب از مقابله غنیم و رعروج دهشت حسانے از شدت برسات نگرفته قشون ظفر قرین را بانقلاع درآورد شاهدره را که متصل جمنا مقابل قلعه ارک دهلی واقع است مشرف بنزول اجلال فرموده همه را در آنجا حکم اقامت داد حسب الحکم طرق قشلاق درین موضع صورت اتمام یافت خلاصه انیطرف لشکر شاهی معه تمامی روساے اسلامیین هندوستان گاهی چون بحر زخار جوشان و خروشان از شوکت و دبدبه سپاه چون ابر سیاه بدشمن نمونه روز سیاه مے نمودند و گاهے از حرکت ستوران نشان از جنبش سیل طوفانی میدادند آنطرف دکنیان چالاک دست برما دیا نهای دکنی با در قطار سوار شده خود را چون برق جهنده منظر ها دے آوردند و به بهانه میمنت ایام ورسم اعیاد از صدائے توپ و آواز تفنگ کوش عدکر میساختند لاکن چون آب درمیان حائل بود و دریاے جمنا بطغیان تمام شوکت خود مینمود بهادران از هر دو سو با وجود تاتق آتش غیظ و غضب آنے بر روئے آورد ند ظاهر است که هر جا سیل دریا زنجیر پاے عربده جویان و مزال قدم بهادران جانبین نبود بناے آتش فتنه را آب میکرد آمدن بهوانی شنکر از طرف بهاؤ سجدمت بندگان عالی نواب شجاع الدوله بهادر باپیام محبت آمیز و شکوه دوستانه از سبب فاقت باشاه شاهان این حکایت را تا آنجا گذاشته اشهب تیز گام خامه سبکجولان گاه قصص حربیه مے تازم مخفی نماند که هرگاه خبر ورود بندگان عالی در لشکر شاهی سامعه کوب بهاؤ شد سبحاے خود اندیشه ها کرده بهوانی شنکر را که مرد فهمیده و در امر وکالت مهارت کلی داشت بحضور بندگان عالی روانه کرد تا پیام آنکه ما را در تمامی روساے این دیار توقع برادرانه از شما بود چه مودتهاے قدیم فیمابین باجی راو صاحب نواب برهان الملک و مراتب دلدهی ها و مساعی جمیله که ملهار راو در معرکه جنگ با افاغنه بسمت ظهور یافته محتاج بیان نیست بمقتضاے آن یکرنگیها چنان بود که آن فلک شوکت بلند اقتدار نے استدعاے ما شریک انیطرف شده سر انجام این مهم میدادند با اینهمه مایان روادار تکلیف جناب نشدیم زیرا که بسبب فوج و دولت خداداد از استمداد استغنا داریم و جنگ با شاه ابدالی بر روز بازوے ما گران نمی آید همین میخواستم که صاحب شریک هر دو نشده بملک خود تشریف داشته باشند حیف است که علی الزعم با سپاهی فوج شاهی را زیاده کرده و بنیروے همت والا با این قوم که گاهی با شما مردمجمت نباخته اند بلکه همواره مواد عداوت و ذات البین آماده داشته شریک شده بر دفع احبا میان بستند هانا فلک رفتار خود فراموش کرده کرازان والامرتبت صاحب فرهنگ چنین امر بوسعت گاه ظهور خرامیده بهر کیف مضی ما مضی حالا لازمه محبت و یکتا دلی آنست که اگر میتوانید خود الطور ے بسکر مارسانیده ازان قوم اجنبی خود را کنار اندازند اگر این ممکن نباشد باز رجعت بمقر بملک خود تشریف برده تماشاے جنگ هر دو سو فرمایند شریک ماندن ملازمان بآن قوم اصلا صورت مناسبت ندارد بلکه ابتدئ محبتهاے قدیمه را از اصل برمی انداز د و نیز شخصے معتمد را که خازن اسرار خدام باشد نزد ما باید فرستاد تا گفت و شنودی با او بعمل آید فرستاده ادای سلام و پیام نموده انچه بهنروی زبانش توانست غازه خوش بیانی بر چهره التماس کشید و استدعاے حضور معتمدی از حاضر باشان حضور بعیت خود کرد بندگان عالی اینهمه بیانات غنیم یعنی الدوله و اشرف الوزرا رسانیده لصلاح همدگر که به تحریک سوال و جواب نیکو نموده راجه دیبی چند را که ساکن دهلی و رفیق مغفور و مرد با سلیقه بود همراه راو مغری الیه بوکالت شرف حضور داده و وقت رخصت بهوانی شنکر فرمودند که راو کاشی راج هم از براهمه دکن در حضور ما تقرے دارد با او ملاقات باید کرد راو کاشی راج گوید

که بنده را در حضور بندگان عالی ملاقات با بهوانی شنکر دست داد الحاصل بعد حصول رخصت بهوانی شنکر در سیدن بخضور آقای خود بهاؤ از دیر بی دست خوش نداشته او را رخصت کرد و بحضور بندگان عالی نوشت که این شخص لیاقت پیام گذاری و رازداری ندارد شخص معتمدی را سوای او نزد من باید فرستاد تا باو نحو تکلفانه انچه ممکن خاطر باشد آنرا بپیرایه اظهار بپوشاند شود و نیز بتوسط آن معتمد مصلحتی که برای من مناسب باشد دوستانه گفته باید فرستاد بقبول صادقان ملهار راؤ و سورجمل جاٹ نیز رستشار از حضور بندگان عالی میکردند الحاصل چون وکیل مکرر در دربار رسید جناب عالی بحکم صفای باطن و ملاحظه اینکه اول هم بجرای وکیل و پیامش بمنجب الدوله و اشرف الوزرا ظاهر نموده بودند بار دوم که خلعتی بدین مضمون آمد باز بدستور این حقیقت احوالی سردار ممدوح فرمودند پس هردو سردار به بندگان عالی گفتند که ملازمان سررشته سوال و جواب را دست ندهند اشرف الوزرا خفیه جداگانه از منجب الدوله به بندگان عالی گفته فرستاد که من از رباعث منجب الدوله گرفتار این بلا شده ام والا مرا با این دردسر کاری نبود شما سوال و جواب را بر عنوان نیک قرار دهند راضی کردن شاه جمجاه ذمه من است باهم اصلاح هردو سردار محمد یار قوت خان خواجه سرا که مرد ثقه و کهن سال بود شرف رخصت یافت و بندگان عالی حواله زبان او فرمودند که به بهاؤ بگوید که محبتهای خاندان ما و شما از قدیم ثابت لاکن چون پاس دین پیش هر قوم بر همه دوستی ها مرجح است لاجرم بهجوم اهل اسلام انطرف دیده از عنوان دینداری بعید پنداشتم که شریک ایشان نشویم و هم مصلحت این بود که در صورت بودن ما در ینجا اگر ریگ صلح ریخته شود هر آئینه موجب مزید نیکنامی و خوشنودی احبا تواند بود پس اگر صلح منظور آن سردار باشوکت باشد بدل بدل سے در بیناب کرده شاهد مراد را بر کرسی ظهور جلوه داده شود بلکه هر آئینه در عنوان ریاست و گیاست همین اصلح مینماید یعنی تا وقتیکه کار اصلح کشاید دست بدامن ستیز و آویز نباید زد که جنگ دو سردار خصوصا در صورت که بالفعل تمامی عمائد اسلام میان همت بر فاقت شاه بسته باشند و بجنگ بحمیت دینی منوط شده و طمع ملک و مال از میان برخاسته صلح از غنائم شمرده الزین جاده مستقیم انحراف نباید ورزید و ما را بهر صورت دوست واقعی تصور فرمایند و بدانند که در باب آشتی بدل جمد کلی از حیز قبول خواهد آمد و چون باستشار موتمن و قعست و شما استصلاح کرده اند بعد بیان مراتب صلح در پیمقدمه جنگ مصلحت بر ایشان اثبت است که رسم جنگ هندوستانیان گذاشته بطور فرنگی جریده بمقابله شاه باید شتافت بحیثیکه کاری از پیش برید و در صورت جنگ و همراه داشتن بارگران و توپهای کلان کاربد شواری خواهد کشید تمام پیام بندگان عالی به بهاؤ و نیز بسورجمل جاٹ پیام جناب عالی بدین نمط رسید که شما زمیندار و راجه ملکی هستند چرا خود را در دین مے اندازند مناسب آنست که کناره جسته از هردو سو جدا گوشه از دو سر جنبان باشند تا فلک چه نیرنگ بر روے کار آرد بعد آن هرچه مقتضاے وقت باشد بعمل آرند سورجمل جاٹ در جواب عرضداشت مشتمل بشکر و عنایت آنجناب بدینمضمون که من از قدیم دست گرفته الطاف نواب غفران مآبم هرچه در حق من ارشاد شده همین را آیه رحمت پنداشتم و مطابق آن کار بندم شوم و ملهار راو نیز پیغام بدین نوع فرستادند که شما هم در باب صلح تفهیم بهاؤ صاحب بکنند در صورت نوعدیگر باشما هرچه ممکن خواهد بود دوستانه ظهور خواهد گرفت مخفی نماند که بعد رخصت محمد یار قوت خان از بهاؤ سورجمل یکدو رود قنافل زده از مقام خیمه گاه خود که برشت کروه از دارالخلافت متصل سرائے بندر پور بود خیمه کنده چنین استشمار داد که خیمه متصل شهر خواهم زد اینقدر بعد از شهرت خوب نیست و بعد ازان بهیرو بنگاه را روانه بسمت دیگ ساخته بعد از فاصله یک پهر خود هم جلو ریز بقعله دیگ شتافت بهاؤ چون می شنود از فرط غرور حسابی از برخاسته رفتن او نگرفته تمسکویدیع کار یکه نکونشد نکو شد که نشد: اگر این شخص در اشنای جنگ پهلو تهی میساخت فباحت عظیم بوده است حالا بهیچ از ما نمیکاهد مشیکه اگر رفت گو برو ما با ستاظهار رفع خود درین ملک آمده ایم نه بامید این مردم خلاصه محمد یار قوت خان بعد اظهار ارشادات حضور از طرف بهاؤ جواب یافت که انچه صواب دید دوستانه بود تو الصاحب فرمودند ما را هم با شاه دورانی سر جنگ نیست شاه کوچ کرده

سعادت بولایت خود فرماید آنسوی دریای اتک ازآن شاه و اینطرف اتک ازآن ما باشد همین دریای اتک سیوانه وحد یکدیگر قرار یابد بعد ازان ما و هندوستانیان فیمابین خود ها فهمیده خواهیم گرفت محمد یاقوت خان جوابهای بایسته بکرسی بیان نشاند آنگاه بهاؤ تالاهور عمل خود و آنطرف ازان شاه قرار رسید هد باز هم محمد یاقوت خان نشیب و فراز جنگ و صلح را حوالهٔ ساحت لآلی مواعظ را مرسله گلوی تقریر بیاراید و صلح را بر جنگ ترجیح میدهد و از مراتب تفهیم درین امر دقیقه فروگذارد بعد ازان مقال بسیار بهاؤ میگوید که تا سرهند عمل شاه و اینطرف ازان ما باشد بعد ازین هر چند خان مسطور تقریر بر پایه بلند ساخت ما اوج گرای پند برای نیافته رخصت شد و بحضور رسید انچه باخود آورده بود مفصل معروض داشت و باشاره جناب عالی بحضور اشرف الوزرا و نجیب الدوله هم مطالب را بپیرایهٔ التماس پوشانید هرگاه جنابعالی و سرداران موصوفین دیدند که بهاؤ از مرکب غرور دولت فرو نمی آید و نوبت از موعظه و نصیحت درگذشت ناچار در سوال و جواب تغافل ورزیدند درین هین برسات هم رو بانقضا آورده و آب بر آتش نزاع زدن کارگر نیامده بلکه معاملهٔ ذات البین آبی شد القصه سخت بهاؤ باوی اشتعال آتش ستیز شده کنکاشش میکنند که اول بر قلعه کنجپوره که حصن متین و حصار مستحکم در دست افاغنه هست و قریب سی هزار آنجا هستند و آمد و رفت مردم و آب ازانطرف جاری میکنند یورش آورده باید گرفت بعد ازان باشاه چهره باید شد پس فرع بحر موج را بحرکت می آرد و بعد قطع مسافت راه با توپخانهٔ سنگین و لشکر قیامت اثر چون ابر سیاه متصل قلعه کنجپوره رسیده دو روز اول جنگ توپ و تفنگ از جانبین دود انگیز بلای جانداران میشود ازان طرف هم پانزده هزار افغان آهن جگر بمقابله برمی آید و آتش جنگ باشتعال و پنجاه جل ستیز آویز بهادران طرفین گریبان یکدیگر میگیرد یک روز تمام روز گرمی زد و خورد و آتش در پنبه زار هستی مخلوق میزند فردای آن بهاؤ از فرط شجاعت که در سرداشت تحمل نیاورده حمله های دلیرانه و یورشهای مردانه بکار برده از پیش برمی دارد متصل قلعه رسیده بمدد نردبان جلادت و مردانگی برفراز قلعه برآمد و آن حصار متین را مفتوح ساخت پس قلعگیان را زیر تیغ کشید و باقیماندها را مع دلیرخان سردار آنجا اسیر کمند همت ساخته حکم بطبوق ذر بنجیر اسیران بیاراید و قلیلی از بقیهٔ السیف که فرصت یافتند رو بگریز آورده بمغاک طراف میخزند هر چند این اخبار هر روزه بآنهای منهیان بحضور شاه شاهان میرسید لاکن بسبب حایل بودن دریای جمنا که سری بطغیانی داشت اعانت قلعگیان کنجپوره از احاطهٔ امکان بیرون دیده باغم و غصه بساخت و بهاؤ ازین فتح نمایان که فلک نصیب او کرد خوشدل و شادکام نقاره شادیانه دولت نواخته از کنجپوره معاودت کرد و سرشار نشار شجاعت و سرمست عنانم موفوره بمقر خود باز آمده لفکر مقابله باشاه در افتادا ما از خود قدم تقدیم پیش می نهاد و اندک انتظاری داشت که درین هین روز دسهره رسید و نهنگ فلک دریای ابر را بشکم خود کشیده تا مایچه برچم خورشید درخشیدن گرفت و برسات که آبی بر آتش فتنه میزد آخر شده در آذر بادجهان آتش فساد زبانه کشید لاجرم شاه شاهان را که از طغیانی دریا و سرکشی سیلابها لنگر بر تحمل بود شعلهٔ غضب برق حمیت بخنبش در آمد و یکروز پیشتر از دسهره حکم میفرماید که نسقچیان پیرامون اوقاتها چارزنند که جملهٔ سپاه یراق بسته فردا حاضر شود که شان فوج دیده خواهد شد نسقچیان حسب الحکم جهان مطاع احکام شاهی میرسانند دیدن شاه شاهان فوج دریا موج و آگاه شدن حریف ازین معنی و ملاحظه نمودن او تیرسپاه خود را روز دسهره که شاه مشرق از پردهٔ شب برون خرامیده جهان و جهانیان را بتحرک درمی آرد لشکر ظفر پیکر شاهی بست و چار دسته که هر نوشته بجمعیت یکهزار و دو صد سوار بود بسرکردگی سرداران مفصل ذیل بسلک بسته زیر تمثل استاده شدند برخوردار خان اشرف الوزرا شاه ولی خان سردار سرداران سردار جهانخان شاه سید خان نصیرخان بلوچ برخوردار خان سقمعه زمرد خان تولوسخان مراد خان مغل ایرانی از جمله بست و چار هزار شش هزار سوار از غلامان بودند که آنها گرد خیمه شاهی بفاصله نیم کروه خیمه داشتند باقی فوج پای نام سرداران موصوف بود و دو هزار شتر شاهین که بر بهر یک شتر یک شاهین و دو نفر

شاهنجی وچهل ضرب توپ وچند شتر حامل آنها از قشون شاهی بشمار درآمد وهمراه نواب شجاع الدوله بهادر دو هزار سوار ودو هزار پیاده وبست ضرب توپ خورد کلان وهمراه نجیب الدوله شش هزار سوار وهشت هزار پیاده روهیله وازفیجه پای بان سامان جنگی بسیار بود گویند چند هزار مرد بروز جنگ بآنها سر میدادند تا پایان جنگ همان نیخ پیاپے بآن میرسید وگم نشد وهمراه دوندے وحافظ الملک حافظ رحمت خان هیجده هزار پیاده روهیله وسه چار هزار سوار وچند ضرب توپ بشمار درآمد وهمراه احمد خان بنگش فرخ آبادی بهمه حبت دو هزار پیاده منع شاگرد پیشه وعمله وچند ضرب توپ بود دنگی فوج این طرف چهل هزار سوار وسی هزار پیاده محسوب گردید وفوج شاهی چند صف بود یکے در ایشان همقوم شان که هر یکے را آهن جگر وخارا شگاف توان گفت دوم قزلباش که همه ها بارستم ونریمان همقوت ومصاف بودند سوم بچه بردار کالبها همه جوانان فیل تن ها اسپان کوه پیکر ها مون نورد وغلامان فدائے چار هزار وچار هزار شاهنجی قاعده دان حکم انداز که فی شتر دو نفر سوار بودند این بست وچار هزار سوار وچار هزار شاهنجی کسانے بودند که فوج جنگی محسوب میشدند وسرسات بایشها از حضور تقسیم مے یافت واسمهاے ایشها در دفتر بخشگری مندرج بود وهمه ایشها منتخب وکار دیده وجنگ آزموده ومحنت کشیده وقوی هیکل رزم جوی آتش خو بودند ورای آن فوجی که جماعه تیمان گفته میشد خارج از حساب بود که همراه هر دورانی چار چار سوار تیم بود که آن جماعه همین برے تاخت وتالان بوده اند چه ایشان جمله دورانیان وقت پیکار تیمان بشت سر شان بوده بورشها بطور مے آوردند وبرے منع رسد وقراقی وغارتگری نیز همین تیمان متعین میشدند وانچه دستخوش غارت ایشان میشد بآنها معاف بود سرسات از سرکار بایشان نمیرسید خلاصه بعد ملاحظه شان پیشگاه شاه شاهان حکم میفرماید که چارچیان چار زنند که پس فردا نهضت رایات عالیات بسمت دهلی قرار می یابد که هر واحد بدستی برات خود پردازد المختصر بر مرتدکور شاه شاهان بدولت واقبال داخل سراوقات عزوجلال شدند اشیورا وبهاو خیر دیدن سپاه سپاه وتهیه حرکت فوج قلزم موج شاهی شنیده چند منزل از طرف از کنجپوره مے آید وشان سپاه خود مے بیند بالجمله تفصیل ذیل تعداد مردم لشکر قیامت اثر بهاو ممدوح آنست ابراهیم خان کاردی مفصله ذیل سوار دو هزار وکاردی چقماق نه هزار وتوپ خانه خاص پاکاه ملهار راو هلکر پنج هزار سوار جهنکوجی سندیه شش هزار سوار دتاجی کانکوار سه هزار سوار جنونت راو هنوار دو هزار سوار شمشیر بها در سه هزار سوار لسبر بلاجی دون سه هزار سوار راجه ایچل مستقو دیوسه هزار سوار نوبت راو برادر راو بهاو دان در جمیع امور مشیر از بهاو میخرامید هفت هزار سوار با خود داشت رساله خاص بسواس راو پنجهزار سوار اماجی یکهر دو هزار سوار خلاصه پنجاه ویک هزار سوار جنگی بازراق اسپ بایسته وبازده هزار پیاده مع کارویان چقماق ودو صد ضرب توپ وشتران بان وچند شتر زنبورشمار درآمد وبه تبعیه سامان واسپ وسلاح این فوج درست بود که از فوج شاهی ماشاءالله هیچ یکے بتوزک این فوج نمیرسید واز جمله متفرقات همراهی بسواس راو وجماعه چوکهوری دهول قریب بست هزار سوار ودو هزار سوار راجپوت همراه وکلای راجهای کچهواهه وراتهور ودیگر مردم از انواج راجه های هندونژاد اطراف که اکثرے از خود نالاد کنیان حلقه انقیاد بگوش داشتند واطاعت این سرداران باعث نجات از بلا پنداشته بسی امتثال احکام مینمودند بود دونار وشتر کرایاکش هزار سوار وقدرے سامان جنگی برای حراست شهر دهلی گذاشته آمده بود این فوج علاوه برآن بود وشهرست که تمام دکن همراه بهاو آمده بود ومن میگویم که هر قدر سامان وفوج که شمرده شد چه که بود بالجمله شاه شاهان روز دسهره در شاهدره مقابل شاهجهان آباد خیمه زده روز دوم آن که تاریخ نهم ربیع الاول سنه ایه بود بعد چاشت کرون حکم فرمود که مابدولت واقبال جریده گذر باغنیت راغنیم سراوقات عزواجلال میسازیم متعاقب بنگاه خادمان محل باشند بقدر گفته خود بدولت واقبال مع وزرا وسرداران حضورے بافوج جریده گذرند کور را که از شاهجهان آباد هیجده کروه فاصله دارد دو بدر یاکمنار ونق افزا شده مضرب خیام عزواقبال ساخت وصباح آن بر لب دریای جمنا حکم به نصب خیمه قزلباش فرموده

آنجا عزور و دوازرانی داشت و برای تفحص پایابی دریا حکم معلی شرف نفاذ یافت اکثری ازدرانیان جانباز که برای تجسس پایاب رفته بودند بدع هرچه بادا باد خود را بکشتی در آب انداختیم بگویان اسپها بدریا اندختند و بجای نبرده به آب نشستند لاجرم شاه جهاد تا دو روز پایاب آن اضطیاط پیهده منتظر خبر پایاب از طرفی و مترصد بشارتهای غیبی ازین سبب که دل آگاهی داشت بود و چون پایاب تقوی ربط کلی داشت و اکثر اعمال از بزرگان دین کسب کرده بود دو روز ترک حیوانات نموده روزه عمر و تضرع بجناب باری عز اسمه آورد و هر روز نقشهای نوشت و از دست خود بدریا انداخت روز سوم از برکت انفاس و اسمای الهی سراغی از پایاب یافت اگرچه لیکن بصورتیکه قلی سیکرد یعنی چپ و راست هر دو طرف هرکس که پایاب شناخته بود آب از سرش گذشت و در وسط منحرف هرکدام گرفت راست رخت بساحل مراد رساند چنانچه بازدهم ربیع الاول سنه ایه فوج عبور کردن گرفت و بعد عبور نصف از فوج دریا موج شاه هم باشوکت و اقبال مرکب انداده پرتو اجلال بر ساحت انیطرف دریا افگند خلاصه در عرض مدت دو روز همه فوج از دریا گذشت هزار دو هزار از ضعفا غرق بحر فنا گشتند یعنی هرکه اندکے ازان راه منحرف شد راه عدم پیمود دیس هفتم شهر صدر شاه شاهان با فوج دریا موج از لب دریا کوچیده بمقابله غنیم چون سیل جوشان و بحر خروشان رو آورد و یک منزل پیشتر رفته سایه ول بزمین انکند و دانه خست سد اسکندر او بجا و هم باستماع جنبش عساکر ظفر قرین مردانه در حرکت مے آید و بفاصله چند کروه رسیده خیمے زند و بتاریخ هیجدهم ماه مذکور چون جام خورشید آب البرز پیاده شور بود تاب نیاورده حکم میکند که لشکر رزم خواه بتهیه پیکار میان بست چست بسته برآید و بمیدان مقابله رو آورده عربده جوئی بنیاد نهند حسب الحکم او فوجی که بهراولی معین شده بود مقابل لشکر ظفر پیکر عنان ریز میگردد وقت سه پهر که بنواح سرائے سنبها لکه سپاهی فوج مسطور می نماید از قشون شاهی هم جمعیتی بمقابله و مدافعه مامور میشود بعد تلافی فتنتین اول جنگ قراولی بمیان آمده بهادران طرفین قوت بازوئی همدگر را بمحک امتحان میرسانند و آخر بارزم خواها جانبین برین اکتفا کرده بر یکدیگر حمله آور گشتند و هنگامه رزم را گرم ساخته از زدوخورد و شکست و بست و قیقه فرو نمیگذارند قریب دو سه هزار کس کشته و مجروح شده هرگاه حاکم مشرقی خیمه بدار الملک مغرب میزند و سراوق ظلمانی شب روی زمین را فرا میگیرد دلاوران طرفین بعساکر خود برگشته می آیند و به تدبیر مجروحان و بستن شکستگان می پردازند لیکن درین جنگ غلبه از طرف فوج شاهی مینماید و فوج مرهٹه رنگی از شکسته حالی بروی حالش میرسد زیرا که درکشتگان عدد دکنیان زیاده بشمار رسیده و از قشون والاکمتری بکار آمده بودند لاجرم دران روز بجاے خود کروه پیشتر خیمه میزند و شاه شاهان فردای آن باظفر و اقبال همنان قدرے پیشتر کوچیده نصب خیام فلک احتشام میفرماید و همان دستور جنگ قراولی و میدان یعنی از پگاس روز مانده آتش جنگ اشتعال میگیرد و قریب شام که مشعل روز هارا بهاے شب پس پرده مغرب جامید هد و دلاوران طرفین بآرامگاه خرامیده پابدامن آرام میکشند و چنانچه باید از هردو سو بمراتب حراست قیام می ورزند روز سوم همچنان شاه جهاد کوچ پیشتر فرمود بهاؤ بیز جنگ کنان میرفت تا بهمانا به پانی پت رسید شهر مذکور را درمیان میگیرد و گرد شهر فرود گاه لشکر خود قرار داده برای حفر خندق گرداگرد لشکر خود حکم میدهد بر فور نفاذ حکم مردم در بند کار آن شده بحفر خندق پرداختند و اندک عرصه خندقے بعرض بست دراع و عمق زیاده از فیل کنده پناه خود از زیرش دشمن ساختند و اطمینانے بهم رسانیده پاے جلادت افشردند بهاؤ همین جارا بخیال خود محل ستیز و آویز قرار داده قیام گرفت و بر سر خندق جابجا توپخانه را بنجیر بسته راه آمد و رفت را بروی دشمن بست شاه شاهان بفاصله چهار کروه با لشکر قیامت اثر شرف ورود ارزانی داشته بحفر خندق معمولی که هر روزه اتفاق مے افتاد فرمود تا نقابان حسب الحکم موافق معمول خندقی کنده گرد آن از اشجار ڈهاکه وغیره هرچه یافتند برروے هم چیدند لاکن چون اینجا مقامات زیاده از جاها دیگر مقصود بود نسبت بمنازل هر روزه حفر خندق زیاده از معمول بعمل آمد متصل به بارگاه سلطانی جانب چپ میمنه نواب شجاع الدوله بهادر و بر دست راست بارگاه شاهی حافظ الملک و دوندیخان و احمد خان بنگش بعد فرود آمدن لشکرها از جانبین جنگ تیر و تفنگ

وقراولی سواران هر روزه میشد وصورت غلبه از جانبین آشکار نبود در ضمن شد اشیو بهاؤ گوبند پنڈت که ناظم چکله کوڑه واطاوه وشکوه آباد وضلع دوآبه واطراف جمنا وغیره محالات متصل ساگر بود نوشت که با فوجی که داشته باشد وهر قدر جمع کردن تواند فراهم آورده رسد غله سرسات لشکر شاهی را مانع شود وغارت کند مغری الیه بحکم بادهزار سوار شتافته اطراف لشکر را اینما کرد وبخارا بتاراج سپرد وباین سبب در قشون شاهی قحط وغلا روآورد فی روپیه یک آثار آرد میسر نمیشد وطلاتم واضطراب بمردم لشکر پیوند تمامی سرداران بعرض رسانیدند که بغیر جنگ از قلت غله وکثرت غلا کار روبا تخوان لشکر یانست شاه شاهان بعد حصول اطلاع برجمع آمدن لشکر گوبند پنڈت عطای خان برادر عم را داشرف الوزرا بادسته او که دوهزار سوار جرار بود حکم میفرماید که بلغرشتافته هرجا که یابد گوبند پنڈت را کشته سرش از نظر اقدس بگذارند وهیچ جانیا ساید خان مذکور مع دسته خود وده هزار نفیم دُرّانی که برای تالان وطمع غارت همراه او شدند شبانه بدرزده چون برق خاطف وریح عاصف دریک شب چهل کروه مسافت را طے کرد وهنگامیکه قزلباش شرقی قبای سرخ در برکرده علم اقبال برافراشت برسر فوج گوبند پنڈت رسیده از آوازه کوس وغریو وکوکره زلزله دربنیان آن بخیران خواب ادبار بخت سیاه او بلغزید وخورد سراز پا نشناخته سراسیمه طریق فرار پیمود هریکے بطوریکه شد راه نجوید گرفت گوبند پنڈت هم برسراسپ ترکی نژادی نشسته الفرار اهون گویان گویان بدرزد لاکن بجهت کبرسن وکمی بسواری راست اهیبت دلاوران دُرّانی ازره براندازش می افتد واز اسپ جدا میشود دران دار وگیر دُرّانی برسر او رسیده کار او تمام می کند لیکن چون دید که از سیمای او بزرگ منشی وسرداری یافته میشود فوراً از اسپ فرود آمده بدم کارش تمام میرساند وسرش از تن جدا ساخته بحضور سردار عطای خان می آرد وبعد تفحص معلوم میشود که این سر سرداران لشکر گوبند پنڈت است عطای خان شکر واهب بے همتا بتقدیم رسانیده همراهیان بقیه السیف او را سمه تیغ بیدریغ وآبهاسیش دست خوش غارت ساخته بمعنانی ظفر احرام ملازمت شاهی بربست روز چهارم از رخصت بدر کرياس سپهر اساس رسیده بعد جبهه سائی ها سر گوبند پنڈت را از نظر اشرف گذرانید ومورد آفرین شد بیافتن خلعت سرفعت خود بکیوان میرساند هرگاه خار مفسده گوبند پنڈت بچنین اهون وجوه از میان چیده آمد شورشات را مانعی نمانده فراوان غله در قشون شاهی میرسد واز زانی غله دلخواه میشود ودلها از جا رفته بجای آید وجانب ثانی از رسیدن خبرهای شکست ثانی بر عاقبت کار خود آگاه شده مغموم ودل شکسته میشود ذلست که فلک بالعکس با اوج زد با اینهمه چون رئیس زاده وذی عزم ودلاور بود بعزم خود بر کسی ظاهر نساخته بظاهر ازین امور حسابی نمیگیرد وبا همان شجاعت مستعد برزم وپیکار میبود لاکن هرگاه فلک باکسی کج می بازد واز هر سو بلای بر سرش میریزد بس هر تدبیر یکه راست اندیشیده بکارے برد چون موی کج چشم بد بدیده تهتیش خار نیستی شده میخلد همانا حال بهاؤ همین بود زیرا که هر قدر که روز بد نزدیکتر میرسید چرخ از هر سو آفت تازه برای او برمی انگیخت خلاصه بعد از واقعه گوبند پنڈت بهاؤ دوهزار سوار کار گذار بے آورد ن خزانه بدهلی روانه ساخت وسواران مسطور بدهلی میرسند وخزانه را بدین نمط که هر سواری دو دو توڑه بر پشت اسپ بار کرده راه لشکر خود میگیرند وقضا چشم ایشان بند ساخته گم کرده راهان متصل قشون شاهی میرسانند وسواران مسطور لشکر خود پنداشته صدا میدهند حارسان وکشکچیان لشکر همینکه آواز غیر درمی یابند میدانند که این گم کرده راهان قضا گریبان گرفته اینجا آورده است جوابی نداده دورا دینها میگیرند وبسیف وسنان جواب داده همه را بباسا میرسانند وخزانه وافر داخل خزانه عامره شاهی میشود همچنین از قطا وقدر بروزه دست بردیهای نمایان رونق ظهوری یافت ونضارت وشرق تازه بآبیاری افضال ایزدی نصیب مزرع امید اولیای دولت شاهی بود از اینجا بر سرحکایت دیگر میرویم آنست که از روز ورود موکب همایون درین میدان مضاف حسب الحکم شاه شاهان یک منزل خیمه قزلباش بفاصله یک کروه پیشتر از لشکر وبلشکر غنیم زده بودند وهر روزه معمول بود که شاه شاهان بعد از فراغ تهجد بادل خدا آگاه از مقر وبنیت سعادت بدرزده درهمان خیمه ادای فریضه صبح فرمایدو من بعد سرداران را بچپاول وجرانغار وبرانغار

وهراول وقول برای مقابله دشمن شرف رخصت داده وخود بدولت واقبال با پنجاه نفر سوار شیعتی وبعضے سرداران تیموریه
خلعت خود بسواری اسپی کمانی بدست وترکشی ببازوی دلاوری ویکی به پهلوی زرین آویخته اولاً دور لشکر خود کند تا از حال لشکریان
وخندق وتمامی مراتب خرم واحتیاط دریافته بازگردد لشکر بندگان عالی نواب شجاع الدوله بهادر ونواب نجیب الدوله وحافظ
رحمت خان واحمد خان بنگش وغیره ملاحظه نماید پس بمیدان مصاف پرتو ورود افگنده ونشیب وفراز آنجا را با معان نظر ملاحظه
نموده بعد ازان اشهب تیز گام را نده وبفاصله چند تیر پرتاب دور لشکر مخالف کرده وجا وتنگی حال آن مردم دریافته قریب
دو پهر بعد گشتن پنجاه کروه جریبی رونق بخش همان خیمه خاص قزلباش شود وگاهے ازانجا برآمده در خیمه محل سراپا حضر
تناول میفرمود وهنگام شب فوجے مسلح وکمر بسته سوار یک کروه پیشتر از میدان مصاف حسب الحکم برآمده می استاد وپنجهزار سوار
مقرر بود که بسبیل تفریق از تمامے دسته ها برای طلایه ے آمدند وسه لشکریان هندوستان میگفتند که شما ها بآرام بخوابید که مهمان
مائید مائیم وخبرداری وچون حکم قضا توام شاهی بآن درجه بود که اگر خیال نافرمانی بخاطر احدی میگذشت بتوهم گرفتاری سیاست
شاهانه پیش از ملمو ریافته آن خود را مخبوط هلاک میساخت احدے را یارا نبود که خلاف حکم قدمی پیش نهد تا بست ودو روز بر روزه از نظر
هم فوج با توپخانه جلو تا میدان رزم گاه میشتافتند وازان سو همبرین دستور آمده بجنگ توپ وگلگر گرمی معرکه میشتافتند وگاهی بقراولی هم
دگر آویخته بسیف وسنان دلاران طرفین داد جلادت داده از زد وخورد وشکست وبست کارهای نمایان مینمودند لاکن بغیر حکم شاهے
از نظر هم پورش بعمل نمے آید ومخالف هم با تیر عنانی نمیساخت تمام روز افواج طرفین بجنگ های قراولی توپ وگلوله ومرتب
حراست قیام داشته هرگاه شاه زرین کلاه شرق بتسخیر ولایت مغرب میشتافت وکشکیان فلک پا از دامن شب برآورده بر مراکز
خود قرار ے یافت رزم جویان طرفین بمقر خود ها شتافته بجر شکستگان وتیمار مجروحان می پرداختند وبرخے بر بساط آرام پا بر
میگذاشتند لاکن چون اقبال از قوم حریف رو برتافته بود لاجرم هر روزه دکنیان بدست لشکریان شاهی کشته میشدند وسرهاے
آنها از نظر اشرف اقدس میگذشتند واز فوج اینطرف بیشتری همواره سالم وغانم معاودت میکردند وقلیلی زخمدار وبندرت
یکی دو تا شهید هم شده قبای سرخروی زیب قامت حال میساختند درین بین سه بار جنگ قوی رو داد قطعه نوگوئی کرده
قصد رزم ویکاره دران میدان بهم اقبال وادبار ه ازان سو صد کس از دخون طپیده یکی زین سو نه خاک آرمیده رفتن آن شرف
الوزرا با چند کس بیرون لشکر ظفر پیکر واستاده شدن بکنار چاه ارچین داری ودر رسید فوج سنگینی از عقب
دران حال وگرفتار شدن او ودران بلا بتفصیلش اینکه یک مرتبه بتاریخ بست ودوم ربیع الثانی وقت سه پهر اشرف الوزرا
جریده با مردم قلیل از لشکر بدر زده سیر کنان بر سر چاه ارچین داری که متصل شهر پانی پت بود وآنرا بعرف هند بادلی می نامند رفته
تماشاے آن میکنند دکنیان چون این پیشند که سردارے با فوج قلیلے از لشکر خود برآمده فوراً بعظیم ودست برد معنت فهمیده پانزده هزار سوار کار
گذار از لشکر بجاؤ برمے آیند ودر اینها بر نمیگیرد واشرف الوزرا با همان جمع قلیل که همراه داشت دست بدامن توکل زده وپای جلادت افشرده
با آن فوج سنگین چهره میشود وهنگام گیرودار گرم میگردد وفوج دکنیان یورشهای دلیرانه وحمله های شیرانه آورده دقیقه از مردانگی
فرو نمیگذارند وبهادران اینطرف هم خود را گرفتار معرکه بلای ناگهانی دیده شهادت را سرخ روئی دارین پنداشته وگرم گیر گشته
دامن شجاعت بر میان همت میزنند وزنده بازی وتیغ افگنی کمی نکرده چنان بهمدگرے آویزند که از ارتفاع گرد وغبار دوست از دشمن متمیز
نمیشود واز هاهای وهوی بهادران وصدائے سم ستوران هنگامه قیامت برپا میگردد وچون مخالف جم غفیری با خود داشت واینطرف
مردم قلیلی کار بر اسلامیان تنگ شد واکثری شهید معرکه دلاوری شده بدار البقا شتافتند ولیقیه السیف چاره بجز دست سیف
وسنان بیرون ندیده دست از جان شسته بازوی افشاندند وغلبه از طرف مخالف ظاهر بود که درین ضمن بجرد رسیدن خبر درین
ازین طرف نواب شجاع الدوله ونجیب الدوله با فوجهای خود وقدری از قشون والابدد اشرف الوزرا میرسند وبا حریف

درمی آویزند و بهادران که مرکز وار درمیان انبوهی اعدا دست و بازوی شجاعت کشاده و جنگ کرده بستوه آمده بودند از رسیدن کمک یکی صدی شوند و مایهٔ اطمینانی حاصل میکنند و تا شام جنگهای قوی می پیوندند و بازار کیر و دار و سرفروشی و جان ستانی گرمی میگیرد و در یکدو ساعت بخومی سه چار هزار نفر از جانبین کشته و زخمی شده بفضل ایزد قدیر از اعانت سرداران ممدوحین و قشون شاهی آثار بیدلی بروجهات احوال اعداظاهر میشود و دلاوران اسلام امیه سرے و ناصیه حال شان دیده یورشهای دلیرانه کارے برند و آن سد روئین از پیش برمیدارند پس شاه ولی خان را از ورطه هلاکه مانند نهنگ خون آشام دران دریای خون غوطه خورده بود بدر آرند هرگاه که آفتاب بر رو رسید فوج دکنیان خود را حصانه کشی این فوج ندیده پس پاشند نواب شجاع الدوله بهادر و نجیب الدوله و قشون شاهی و بنال اینها گرفته تا خیام آن مردم بدانجام میروند انبوهی را بیا سار رسانیده و سالما و غانما معاودت فرموده تهنیت فتح و ظفر بحضور شاهی معروض میدارند شاه شاهان برسلامت سر و وزیر باشوکت و تدبیر حصول ظفر سجده شکر موهب حضرت واهب العطایا جبین ضراعت بر زمین بسایده پیش قدمی کردن سپاه نجیب الدوله بمقابله موبت راؤ که یکی از سرداران جلادت پیشه دکن بود بار دوم بتاریخ هیجدهم جمادی الاول سنه صدر چنان لفظ و پیوست که مردم مور چال نجیب الدوله آن روز را نغی ندیده پیش قدمی کردند و مخالف در کمین سخت بود هرگاه قریب فوج حریف لیقاصله رسیدند موبت راؤ برادر طغای زاده بهادر که شهره شجاعت و رشک رستم بود بر سر رستم وزمان می شکست تهتر غنیمت دانسته با فوجی پرانبوه و شجعان رستم شکوه بر فوج او رخنه کار نامه رستم و اسفندیار را زیاد می آرایند و بیوتهات مردانه فوج نجیب را از پیش رو برمیدارند و دلاوران اینطرف از کشاکش اعدا به تنگ آمده ازهم می پاشند لاکن سردار موصوف با وصف مشاهدهٔ زبونی حال در فوج دانشتار سپاه حسابی نگرفته و دل تحصیل دولت شهادت نهاده با پنجاه سوار آهسته آهسته پیش عزیمت بشتر می راند و از کشته شدن سپاه خود از جانبرود و بمعاینه اینحال از هر سو کمک ممدوح میرسد و دل از جا رفته شکست خوردگان بجاے آید پس آتش قتال زبانه کشید از آخر روز تا یک پهر شب هنگامه قتل و اسر در میان بود گاهی شعله توپ و تفنگ یاد از روز قیامت میداد و گاهی گرد و غبار از دو اد و سپاهیان تیز رفتار و چالاکی صرصر تکان برق کردار دود بفلک می پیچید بمود خلاصه آنروز خلیل الرحمن خان عموی نجیب الدوله تردوات شایسته بظهور آورد و خلعت سرخ شهادت در بر کرده نام آور دارین گشت گویند زیاده از دو سه هزار کس مردمان نجیب الدوله بکار آمدند و هنوز آثار تغیر بر چهره حال فوج مخالف ظاهر نبود لاکن بسبب رسیدن کمک یونی که بحال فوج نجیب الدوله راه یافته بود هر طرف گردیده مبدل به ثبات قدم شد و گریز بیچ موبت راو حسابی از افزونی کمک هم نگرفته شیرانه و دلیرانه می تاخت و بهر سو آرکشته پا پشته ها میساخت و همراهیانش نیز در دلاوری و مردانگی کمی نکرده داد جانبازی میدادند لاکن چون من غرور او را قضا و قدر بچوی میخرید و چین دار و گیر گله زنبورکی موبت راو میخورد و دمار از روزگارش برآورده بعدم کاهش میرساند و از کشته شدن چنین سردار دلاور و حائل شدن پرده ظلمانی شب فوج مخالف العود احمد گرد پاشانه و دست بسر زنان بلشکرگاه خود برمیگردند بهادران اینطرف نیز که از بسیاری ستیز و آویز بستوه آمده بودند مرجعت نموده بخیام و آرامگاه خرام کردند همچنین بار سوم از جنگ قراولی نوبت بیورشها کشید و جنگ عظیم در پیوست و تا ثلثی از شب گذشته آثار روز قیامت برپا بود آخر جانبین کاری از پیش نبرده عقده خصومتهای پیشین را بروز آیده واشدنی دانسته بمقر خود ها شتافتند بالجمله هر روز تا دو پاس جنگ قراولی ضرور تا و زرمگاه معینه هم اتفاقا و میدان سر آن هندوستانی تنگ گردیده بعرض رسانیدند که مادم ستوه آمده ایم انتظار کشتی تا کی امیدواریم که حکم علے شرف نفاذ یابد که بر دشمن تاخته دست و بازوے سعی بکشائیم تا هر چه از جیب خفا بجلوه ظهور خرامیده زود تر از قوه بفعل آید شاه شاهان که خیلی تجربه کار و آزموده روزگار بود بعرض اینها التفاتی نفرموده از راه تفضل فرمود که جنگ امروز بر ای من باید گذاشت و به بینند که بچه عنوان نیک اسمیم را بانجام میرساند تا که دشمن خود دنیا و یزه کار بر و تنگ گرفتن و خود را بروز دن از زخم دوراست

رفتن بست هزار کس از لشکر بهاؤ بعد سانحه گوبند پندت و کشته شدن آن بیچارگان از دست دلاوران اسلام
بالجمله از سبب کشته شدن گوبند پندت و هلاک شدن فوجی کزاز دهلی خزانه می آورد و فلک شعبده تازه بروی کار آورد یعنی هر گاه
از رسیدن غله و گاه در لشکر بهاؤ و جنگ با متداد کشیدن قحط غله بر لشکریان او تنگ ساخت و چون برپشت لشکر او ملک یگری
بود از نظر چشم اعانت بسته دشت ناچار بست هزار کس از لشکریان باشاره او برای کشیدن کبی و هم رسانیدن گاه برای دواب هنگام
شب بدر میرفتند و پیشتر حواله خامه وقایع نگار شد که هنگام شب پنجهزار کس از قشون شاهی بحفاظت و دوره مقرر نموده اند و هم از چندین
پانجهزار کس شاه پسند خان بصیغه شب چوکی متواری در جنگل ڈهاک که محل آن تیره تر از بخت بته روزگاران توان گفت مخفی میبود و قریب
انبوه بست هزار کس از تیماردار ان اسپ و الغار سواره و بعضے سپاهیان کم بغل بآن جنگل در میرسند و شاه پسند خان که پانجهزار
سوار جراری خونخوار مسلح در کمین بود یکمرتبه برآنها میریزد آنمردم چون مرد میدان مقابله فوج سنگین نبودند دست از پا نشناخته
بعد حرکت ندبوجی سر ها زیر تیغ بیدریغ میسپارند و شاه پسند خان متنفسی را نمیگذارد که بر تیغ سیه تاب نمیسپارد و بسبب حائل بودن
سیاهی شب از لشکر طرفثانی احدی بکمک نمیرسد هرگاه بیش از طلوع فجر این خبر بمسامع جاه و جلال شاه شاهان رسید بعد فراغ
از فریضه صبح همنان شاه مشرق سوار شده بر سر کشتگان پرتو نزول می اندازد و عالمے در رکاب سواری خاص برای تماشای آن
قتل گاه میرسد می بیند که توده توده سرها افتاده اند گویا کوهی از سرها بوده است که از دیدن هول عظیم بربینندگان مستولی
میشد هرچند این مردم از عامه لشکر بودند لاکن هرگاه بست هزار نفر فوجی یک مرتبه حواله بتیغ شود واحد از آنها جان بکنار سلامت
نبرد و عجب نیست که شکستی عظیم دران فوج راه یافته تزلزل در بنیان صغیر و کبیر افگند فرستادن بهاؤ پنجه زعفرانی با عهد و قسم و دستار
سفید دکنی با سر پیچ مرصع الماسی بصیغه مبادله دستار که رسم هندست نزد جنابعالی نواب شجاع الدوله
والتماس مصالحه باشاه شاهان بالحاح تمام القصه بهاؤ بآن کوه وقارت و شکوه شجاعت و انبوه رفقا دل باخته
صورت روز بد خود در مرآت عقل ملاحظه کرد و سراسیمه استقلال از دست داده بلجاجت تمام در الحاح کوفت و کاشی راو کرا وی
این سانحه آنست چنین رنگ بیان داده که گنیش پندت که بسررشته اخبار نویسی از طرف راو مغربی الیه سوال و جواب میکرد اکثر جملجات
هندوی مهرثبت از دستخط خویش بمن مینوشت لب تحریر اینکه شما حضور بندگان عالی التماس نموده ملازمان ایشان را برسر آن آرید
که الحال باتفاق اشرف الوزرا در صلح بروی بکشایند اگر صلح قرار یافت در جلدوی آن بایشان مراعات کثیره بعمل خواهد آمد چنانچه
یکپنجه زعفرانی مع عهد و قسم و دستار سفید دکنی با سرپیچ مرصع الماس بصیغه معاوضه دستار برای بندگان عالی فرستاد و من
آنرا بنظر مبارک گذرانیدم از نظر ف هم معاوضه بدستور بعمل آمد من بنده رفته رای بندگان عالی را برآن آوردم که استصواب
اینمقدمه با اشرف الوزرا فرمودند و آنچه رو داد تحریر فیما بین می بود همواره بتوسط بنده بحضور اشرف الوزرا گلگونه غذار بیان میکردید
اشرف الوزرا هم رضایان داشت که اگر صلح شود بهتر است بلکه یکبار نجیر یک جرأت بعرض همایون شاهی هم میرساند شاه میفرماید
که ما را با صلح و جنگ کار نیست آمدن ما بهندوستان برای اعانت قوم و پاس اسلام بوده اگرچه وضع جنگ را البته موقوف برروی
خود گذاشته ایم لیکن صلح مفوض بررای ارکین هندوستان ست ما را باین امور چه سروکار اگر این مردم رضا بصلح دارند ما را هم
سر جنگ و پیکار نیست والا هرچه باد با دا باد ما دانیم و حریف لاجرم اشرف الوزرا و حافظ الملک حافظ رحمت خان و دوندیخان و احمد خان
بنگش و نجیب الدوله را بحضور خود طلبیده بسیاط مشوره در میان می اندازد سوای نجیب الدوله همه با متفق اللفظ و المعنی صلح را مرجح
شمرده گذارش میدهند که هرگاه قصم باین زبونی حال استیمان و استصلاح میکند پادشاه عافیت کشیدن اولی است لیکن چون همه با پاس
نجیب الدوله دمیغیر که آمده ایم رای اوست نجیب الدوله تا دیر ساکت بود هرگاه ابلغ اختیار بر سرش دندسر باز زده گفت که انیمرتبه
مرهٹه بگرد آشتی از جنگل هرشای بدر میرود لیکن بعد معاودت شاه شاهان روز زندگانی را بر ما تیره خواهد ساخت زیرا که بار بالمک

رسیدن از فوج ولایت نمی آید و اگر این مرتبه بسزای کردار خود رسیدند چون تمامی دکن اینجا مجتمع است و گذشته شدن اینهمه بساط ریاست اینها
الوزیده میشود و اجداد این مدتی باید تا شوکت و قوت بهم رسانند خلاصه در صورت اندام اساس هستی اینجا عنقریب برآمده ذی زاویه عافیت قرار
گاه ما خواهد بود چون نجیب الدوله شاه مدعالیش بکسی بیان جلوه داد اشرف الوزرا دید کار گفتگوی ما اثرے پیدا نمیشود سکوت ورزید
بعد ازان نواب شجاع الدوله بهادر بنده و راجه پرسده رائے را نزد خان ممدوح برائے استمالت و استصلاح فرستادند و ما را رخصت
داد بیست گوهر منافع صلح را بگوش نجیب الدوله باموا عظ دلپسند از جانب جنابا لی رحیم بعد استماع پیام گفت که جناب عالی صاحبزاده ما هستند
و من خود را نوکر ایشان می پندارم لاکن به بسبب حداثت سن مال کار بنظر نیاورده رحم بحال بیقوم میفرمایند حقیقت کار و مرتبه مال چنی
نیست که بجای خود نشنند که هرگاه کسی از دست کسی سر جنگ خورده باشد بجای عهد و پیمان خود درست باشد عهد و پیمان زنجیری نیست
که خائف مبتوا نداشد همینکه قابو می یابد کینه را می ستاند و از انتقام باز نمیماند اینهمه عجز و الحاح او از راه صداقت نبوده است بلکه مکاسر مبنی
بر خدع و مکر است همینکه ملازمان شاهی عطف عنان بولایت میفرمایند این سیل بلا بر سر ما باز میگردد و مضایقه در قلع و قمع بنیان اسلام
که پیشینیان ما خاطر شان بود نمیکنند خلاصه همین یک کس خار چشمان سلطنت هندوستان ست اینمرتبه اگر چیده و نشد بدامن سلامت ما
باز خواهد آویخت و اگر این باز بخوبی دفع آنصورت بسته مدتها باید که باز شوکت جنود یان بان رسد که در صدد ایزای ما افتد جناب ما
چندی تامل فرمایند من خود حاضر شده بالمواجهه آنفصیل گذارش خواهم کرد آنگاه هرچه رای بندگان عالی خواهد بود تابع آنم بعد گفت و
شنید بسطور از خدمت خان ممدوح مرخص گشته بحضور بندگان عالی حقیقت حال بتفصیل و تشریح عرض کرد یعنی که نجیب الدوله اصلا بصلح
رضا نخواهد داد الحاصل بعد ازینکه مرخص شد مدعلیخان ممدوح فورا بحضور شاهی حاضر شده بعرض رسانید که همگی سرداران هندوستان
برای صلح رائے میزنند اگر آن گفتگویش منظور نظر اقدس هم بوده است غلام مرد سپاهی است بامر هم القیام میتوانم کرد لاکن اگر این
خار خار دکنیان ازین وادی برچیده میشد سلطنت هندوستان از ممالک محروسه جناب شاه شاهان بود و دعوت تصفیه بعد مراجعت
استادگان حضور بازجهان آتش رکابه رنجیده میشود و من و اینهمه سرداران اسیر پنجه بلای دکنیان شده کشتی با سایش یا دراز میگذیم و روزے
آش خوردن بنتوانیم شاه شاهان ملتمس نجیب الدوله را بپیرایه عزو قبول پوشانیده ارشاد فرمودند که در نیمقدمه صوابدید و عرض توقبول
حضور ماست زیرا که شجاع الدوله هرچند که وزیر اعظم هندوستان و باغرم و دلاور ست اما نوجوان است هنوز تجربه آشنای روزگار نیست
و هزاران مرد بابا توحسد دارند ثروت و ترقی تو بر بیفانا گوارا ست بزای همین صلح را بهانه دولتخواهی ما شمرده میخواهند که تسلط کلی بخود دست
ندهد و چون ما بدولت و اقبال از روز ورود در خاک زمام اختیار صلح و جنگ را بدست تو داده ایم همان روز زمام روز هم باید دانست
هرگاه شاه شاهان باین نوازشهای شاهانه دل نجیب الدوله قوی ساخته مشغول دلگرمی عواطف خسروانه فرمودند موصوف از غیرت خاطر
مطمئن ساخته فردای آن بخیمه بندگان عالی می آید و از سر شام تا نصف شب همین گفتگو با درمیان میماند و سخن بجائی نمیرسد تا اینکه
بعد نصف شب رخصت شده بخیمه خود میرود تمام شد مقوله را و کاشی راج دکنی این احوال را همینجا گذاشته بسر احوال پریشانی آن
لشکریان بهاؤ میپردازد آماده شدن بهاؤ گرسنه و تشنه بجنگ شاه شاهان و کشته شدن او و بسواس او شیرازه و دلیرانه
دران معرکه و دیگر رفتنایش همین صورت و آمدن خبرایی بر سر لشکر مرهته پوشیده نماند که چون حال بند شدن رسد
غله بر روی لشکریان بهاؤ از اوراق سابق معلوم ساسعانست میگوییم که از عدم تیسر آذوقه کاه و دانه عرصه بر انسان و بهائم تنگ
شده بود نوبت بجائی رسید که برابر درسیر خلقی جستند و چون هیچ دست از بازار سوداگر نجالت بدست نمی آوردند مجبور بر شهر بانی بیتا
نیز میبردند خلاصه کار بهمرسید تا اینکه بروز مذکور این اسباب تاراجی بکغانست عساکر بمیرسید بالآخره تمام سرداران دکنی بجمعیات مجموعی
بحضور بهاؤ آمده و گذارش رسید ند که حال نابابی غله بجائی رسیده رسیده که اگر مرواریدهم سنگ جواهر بلد مع نهاده شود کسی بهم
اگر بهاؤ اگر نمیکند و باقی از زبونی حال از تنگ عاری پس ازین خرابی هلاک شدن بهتر بدست از جان شسته

یکمرتبه بر سر فوج مخالف ریخته و دست و بازو کشاده و او مردی و مردانگی داده اگر منصب و فیروزی نقش جبین ماست ملک و دولت استاد
ازان باشد و الا چون نامردان هنر بزیر سم اسپان جهان دادن بهتر با شجاعت سر شدن چون بهاؤ هم از کجرو بیگانه و علائی غایبجان
آمده بود همین مشوره را پسندیده هر یک باندازن رخصت داد پس تمامی سرداران دل بر رزم و جانفشانی نهاده و رخصت گرفته بمقام
خود ها آمدند و تدبیر رزم و تقسیم سلاح و گله و بارود تا دو ثلث شب بسر کردند بهاؤ چون همیشه سر بود بعد قرار یافتن جنگ همانوقت
بکمال اضطرار رقعه مختصری بدستخط خودش به پیشوا که حالا آب از سر گذشت اگر مدد ی از نواب صاحب بیاید وصلح را قرار دهند بهتر
والا جواب صاف نوشته حواله بالکرام نامی پرستار زاده معتمد خود که برگ قبول از دست او میخورده بسرعت صبا و شمال نزد راؤ گاگ
رای فرستاد راؤ خبر بود که نامبرده و قتیکه من بحضور بندگان عالی بودم این رقعه بمن رسانید من آنرا بجنسه بملازمان حضور گذرانیدم
جنابعالی هم درین تردد بودند که اگر تا فردا جنگ سلطانی روند بدغازه خود بر چهره تدبیر کشیده رنگ صلح بریزد که بغتته هرکاره آمده خبر
میرساند که در لشکر بهاؤ مواد جنگ مهیا و تمامی فوج مسلح شده روانه رزمگاه و توپخانه پیشتر آمده است و گاه قریب بهاؤ هم سوار شده
بمیدان میرسد حالا تدبیر کار خود باید کرد بمجرد استماع این خبر که چار گهڑی شب باقی بود بندگان عالی اسپ سواری خاص طلبیده و همانان
نسیم دربارگاه سلطانی رسیده گفتند که حضرت بدولت را جلد بیدار باید ساخت که عرض مطلبی ضرور است چون شاه شاهان
تهجد گذار بود و بادل بیدار ثلثی از شب مانده بنا دیه وظائف و صلوٰة قیام داشت ناظر حقیقت حال بعرض رسانید بمجرد شنیدن اینکه
شجاع الدوله بهادر حاضر است و عرض ضروری دارد از محل سرا برآمده استفسار میفرمایند جناب عالی بعرض رسانید که مخالف بر زمگاه رسیده
و سیل فوج بسته مقابل ستاده است بهرچه زودتر حکم بسرکردگان فوج والا برسد که راه بر مخالف بگیرند والا بر گاه پرده ظلمانی شب از
میان برخاست و شاه انجم قدم از خرگاه مشرق بیرون گذاشت آنوقت اگر از مردمان معرکه میدان مصاف بنظر مخالف خالی آمد سبب
خیرگی او خواهد شد شاهنشاه سبحان رخصت خودش کرقباو کلاه اکره سقرلاتی در بدن داشت برسپاب چوکی نشسته و نیم کروه پیشتر از لشکر
رفته بپیشخیان میفرمایند که چارزنند که تمام لشکر مهیای رزم و ستیز شده در طرفة العین جلو شوند و از بندگان عالی استفسار میفرمایند که این خبر
بغتته از کجا تو رسید بندگان عالی عرض کردند که فلان مستعدی من خبر درستی آورده است که دران شکی نیست شاه شاهان اشاره
بطلب من میفرمایند شتر سوار سبکدلی برق و باد آمده مرا برد و من بحضور باریاب شده مفصل احوال شنیده و کنی را بعرض استادگان حضور
والا میرسانیم که درین اثنار قریب طلوع صبح صادق چند سوار بنیمان دُرانی آمده بعرض رسانیدند که این کوکه بارها از چهاؤنی مرهٹه
غارت کرده آورده ایم مرهٹه راه فرار پیش گرفت شاه شاهان بجانب بندگان عالی نگاه میفرمایند که اینها چه میگویند جنابعالی عرض
میکنند که اینها خبر ندارند لاکن از اینجا لشکر یان مرهٹه سامان ترک و تاز ساز کرده چهاؤنی را خالی گذاشته اند و خود بمیدان شتافته
مبارز طلب اند اینها که جا ها خالی دیدند باری چند بسته آورده اند بر عرض ایما اعتمادی نشاید درین گفتگو قشون شاهی همه فراهم
میشود لاکن چون بشاه شاهان از اختلاف خبر یقین امری نیست هنوز به ترتیب و تورک قشون نمی پردازد که درین بین سر لشکر خیل انجم
سلز در یچه مشرق برآورده سایه بر جهانیان افگند و مقارن طلوع آن طلیعه لشکر مخالف از دور نمایان شد یعنی از لشکر خود پیشتر خرامیده
توپخانه را بزیر آهنی محکم بسته اند و پس پشت آن فوج سوار و پیاده بقرائن صفوف آراسته شلک توپ بلند آوازه کردند بمجرد شنیدن
آواز شلک شاه شاهان که پا از رکاب کشیده و بر اسپ نشسته قلیان میکشیدند قلیان بدست خواص داده راست بر اسپ می نشیند
و بندگان عالی میفرمایند که خبر متصدی راست بوده است پس بانگ بر سرکردگان لردخصوصاً بر وزیر پرور شاه پسند خان بمجرد آنکه این صدا از
زبان شاهی بسامعه مردم رسید شرف الوزرا و شاه پسند خان رسیده بفوز تسلیم بجا می ارند شاه شاهان بشاه پسند خان فرمودند که از
قشون خود هزار کس برچیده بر پشت چپ نجیب الدوله بوده خبر از حال او داشته باشد و وزیر را فرمود که در قول لشکر جاگیر و سردار
دیگر را بر دست راست حافظ الملک و دوندیخان حکم فرمود سرداران حسب الحکم بجاهای خود قرار گرفتند و شاه شاهان جلو اسپ

تیز کرده بنفس نفیس متوجه توزک لشکر شد و تمامی لشکر را خود ملاحظه نمود پس هر واحدی را بجای مناسب قرار داده و بسلسله بسته بعد الملیمان امر توزک فوج باخاطر مطمئن و دل آگاه داخل خیمه قرلباش که درمیان هر دو لشکر متصل زرنگاه کشیده بودند شد دید که مخالف هم بکمال متانت و شکیبی با فوج پرانبوه کوه شکوه توپخانه رعد نشانه پیش رو گرفته آهسته آهسته پی سپر میشود و مادم قدم جرات پیش می نهند و نوبت بنوبت توپها را سر میدهاند خلاصه مرتبه متصل بفاصله یک گله توپ رسیده جا میگیرد و باین نمط صف آرائی لشکر میسازد که خود مشرق رو بایستاد و پیشرو توپخانه را برابر تخیر آهنی مستحکم ساخت و بر پشت آن گاردیان همراهی ابراهیم خان و سامان بان غیره و عقب آن فوج هراول و بر دست راست ملهار راؤ و هلکر و جنکوجی سندیه و دست چپ اتحل شیو دیو و اماجی کانکوا و در قول بهاؤ مع بسواس راؤ و پانچ خضرت و جسونت راؤ و شمشیر بهادر و غیره سرداران بالجمله با این فوج که در لشکر افزون مینمود و سامان بایسته استاده شروع بتوپ زدن کرد و انطرف توزک فوج شاهی بدین وضع بود که پیش روی توپخانه بازنجیر آهنی عقب آن شتران زنبورک و فیلهای آبان برابر بسلسله و پشت آن شیرپچه های ولایتی که عبارت از فوج شاهی بود و بعد ازان سرداران که در رکاب شاهی از هندوستانی و ولایتی حاضر بودند بر حسب الحکم قدر توام جرانغار و برانغار و قول آراسته توپ زنان و بان افگنان لحه بلحه پیش میرفتند و ازان طرف مخالف بدستور در کار خود کمی نمی آورد و گلها از جانب او چون اژگ می بارید و چالاک و سنگی گوله انداز آتش بنوعی بود که بیک چشم زدن صد گله میزدند آخر کار سیاهی کشیده که از ریزش گله و بان عرصه رزمگاه خانه خود بریزان مینمود لاکن چون فتح از قلم تقدیر بر ناصیه فوج شاهی نوشته شده بود هر گله که می آمد بر زمین میخورد و بالا بالا میرفت و کمتر کسی میخورد و ازین طرف هر گله و بان که میرسید خبر از حال لشکریان بهاؤ میگرفت تا بعد ساعتی چند تلافی فتنین بر و داد و نوبت از توپهای کلان در گذشته بتوپهای کوچک جلوی تفنگ اندازی رسید لاکن از جانب قشون شاهی توپ کمتر سر میدارند الا از غول نجیب الدولکه آنطرف یورش عظیم بسیار بود خلاصه هر گاه فاصله ذات البین یک تیر پرتاب خان بحضور بهاؤ رفته عرض میکند که نازهای سپاهیانه ما برای این روز بود و شما که بزرگداشت ما میکردند برای همین ساعت الحال آن نمکدردیرینه را که گاهگاه برای تنخواه وغیره گستاخی بالفعل آمده بکاری شجاعت و دلاوری فرومی نشانم و حقوق احسان دیرین را بجان فشانی ادا میسازم این گفت و رخصت شده پیادهای همرهی خود را حکم بیورش داد و خود هم نشانی بدست گرفته و توپهای کوچک پیشرو کرده اول یورش بر قول دوندیخان و حافظ الملک حافظ رحمت خان آورد و دو پلتن معه چند ضرب توپ مقابل قشون شاهی گذاشت ناگاران طرف مدبر و هیلا برسید و آنها مشغول بجنگ این دو پلتن باشند بعد ازین خود ش مع هفت پلتن بکمال دلیری و مردانگی یورش آورده چون قاعده توپ زدن از نادره کاران فرنگ یاد داشت گله توپ و تفنگ چون ژاله و تگرگ بارش در آورد و تا سه دن نوبت بجنگ شمشیر خلقی را بآتش توپ و تفنگ نابود ساخته بر روهیلها میدان عافیت بنوعی تنگ ساخت که فوج احمد خان و حافظ الملک و دوندیخان از هم پاشیدند و هر چند سرداران موصوفین فریاد برداشتند که باران آبروی افغانی ریخته میشود هیچکس گوش نمیکرد و زیاده از آبروان به نشیب کم همتی مائل شده راه فراری پیمود و نوبت بجای رسید که با این هر سه سرداران زیاده از دو سه هزار آدم نماند و میدان دغا از صدای توپ و تفنگ یاد از عرصه محشر و صور اسرافیل میداد هر طرف اکشته ها بنظر می آمد و هر جانب که نگاه میکرد بخیر توپ و تفنگ و شهاب ریزی ابدان زخمداران چیز دیگر معاینه نمیشد رفته رفته نوبت از گله و توپ در گذشته هر دو لشکر هم برآمدند که یکبادیگری دست و گریبان شده از چکاچک خنجر و شمشیر گوش سامعان را کر ساختند یکطرف حافظ دوندیخان از اسپ فرود آمده فریاد میکرد که حال حافظ الملک رحمت خان معلوم نیست یاران جان و آبرو هر دو میروند خدا بر گردید و داد جوانمردی بدهید و حافظ الملک میگفت که مرا رو برو دوندیخان برسانید و احمد خان فریاد میزد که حال این هر دو سردار معلوم نیست پالکی مرا زمین بگذارید تا عار فرار بزمین قرار نیابد انطرف با نارموت چنین گرم بود و بطرف دوم سدا شیورا و بهاؤ و پاگاه حضرات حمله برا شرف الوزرا که در قول قریب ده دوازده هزار سوار و هفت هزار سوار و هفت هزار پیاده شیرپچه ولایتی و اتکی و نهزار شتر زنبورک همراه جا داشت آورده

از نظر فرزبورک و تفنگ پیاده متصل هم سر داده میشد لیکن دکنیان گاه از نظر را چون گل افشانی بر سر سینه اسپ دیده عنان گسسته بر
پرتاب ریخته کار بخنجر و تیغ رسانیدند نیزه بازان دکنی بسنان دلدوز چنان کار ها میکردند که در بن گرد و غبار رود و توپ و تفنگ که ابر
سیاه تنق بر فلک بسته بود و روز روشن بمنزله شب مینمود کوپا چشم مور میدید و هر که پیش می آمد بنوک نیزه از جاش بر داشته بزمین میخوابانید
امدی اگر خصمانه بستان میشد در اندک فرصت سر و سینه را بنوک سنان دکنیان حواله میکرد و هر که دست بتیغ میبرد کار برق بر
قرین بستی میخود و مغفر اشعار گرد با سکه رفت سوی سپهر ؛ شد حجاب جمال شاهد مهر ؛ از خزنگ و تفنگ و تیغ هلال ؛ لب مریخ رخت رنگ
فغان ؛ شد جهان تیرگی دران صحرا نه آنکار از غبار ظلمت زا ؛ که پد تیغ بر پسر اندخت ؛ هم پسر سر ببد ر میتاخت ؛ خلاصه فوج
دکنی کار نامه رستم و اسفندیار و نریمان را از صفحه جهان شست و کوشش های جوانمردانه کرده فوج شاهی را از پیش و برداشت نبوعیکه
سلک جمعیت ایشان تاب حمله دکنیان نیاورده از هم گسیخت و کار بجائی رسید که اشرف الوزرا شاه ولی خان که با وجود کبر سن آزرده
در قلعه آهن جا گرفته بون کوه آهنی بر پشت اسپ بود از اسپ فرود آمده پیاده شتر زنبورک الوبسته پیش رو نشانید و یکی دو صد سوار پشت
سنگر گذاشته خود بر زمین کاهی سر بسجده میرود و تضرع بجناب باری عز اسمه مے سازد و گاه بر میخاست و فریاد میزد که ای قوم جبان
این چه بیهمتی است ولایت بس دور است چرا خود ها را بفرار طعمه تیغ مرهته میسازید و رو بقبله همت آورده و دست بدامن توکل زده جانرا
فدای اسلام نمینمائید لاکن کسی گوش بنی نهاد و چون باد و آب دوان و دوان بود بیچاره بکمال یاس با همان پیاده زنبورک خود را
در پناه گرفته انتظار وقت موعود میبرد نظم تنگ شد چون بر وزیر شاه کار ؛ جبهه ساشد بزمین انکسار ؛ دست با چشم تر و حال سقیم
چشم باری از خداوند کریم ؛ لیک در دل همت مردانه داشت ؛ هیچ بیمی در دل از اعدا نداشت ؛ الحاصل زد و خورد و شکست و بست

و دار و گیر هنگامه رستخیز و چشم مردم نبود و چون های و هوی سپاهیان و دوادو اسپان مصداق الذاز لزلت الارض زلزالها
ساخته بود و دو ها ده زد و برد بگد گر گوش فلکیان بکری آشنا نمود بندگان عالی از بنده ارشاد فرمودند که از لشکر اشرف الوزر اصدا
بلند شده است حال آنجا باید دریافت بنده حسب الحکم اسپ تاختم و حال سقیم اشرف الوزر را همچنانکه مذکور شد مشاهده نمودم چه می بینم
که خاک بر دهن می اندازد و گفت از دهانش جاریست بنده نزدیکتر رفته استفسار حال از طرف بندگان عالی نمودم اشرف الوزرا
بکمال اضطرار فرمود که زود برو و بلغزندم شجاع الدوله بگو که حال بر من تنگ است زیرا که لشکریان با من بیوفائی کرده و عنان فرار
بر خود گرفته مرا بدست هلاک دادند اگر زود تر خبر میگیری بهتر و الا هلاک بیشوم مصرع پس از انکه من نخاهم بهیچ کار خواهی آمد ؛ من
چون صورت واقعه بعرض جناب عالی رسانیدم فرمودند که غول مرهته ها با نیطرف هم نزدیک رسیده اگر زود تر من از بیجا حرکت
کنم مخالف جا را خالی دیده از نیطرف میریزد و تمامی لشکر بر هم میخورد حالا حرکت از جا مناسب نیست حقیقت انیست که بندگان
عالی تماشا جا نیگاه میکردند چون عرصه تنگ شده بود بنده فرصت جواب رسانی تا اشرف الوزر را نیافتم لمختصر بندگان تعالی با دو نفر
سوار و یکهزار پیاده خاص بردار و جزائر و غیره توزک بسته و بست ضرب توپ از بیجا آهنی محکم ساخته در میدان رزم تشریف میداشت
لاکن طرفانی با نیطرف نریختند یکدو بار از حرکت سپاهی که مقابل بود و خرشندگی نشان و تیغ و لمعان اعلام از نطرف معلوم
شد که یورش مے آرند لاکن کسی قصد نکرد و بر دست چپ از جنابعالی نجیب الدوله بها در قول خود داشت چون خان ممدوح صاحب
رای رسا و پنجه به کار و کهن سال و معارک جنگ دیده و عمری در نبکار گذرانیده بود میدانست که هدف تیر مرهته منم و دیگران
همه از شاه تا سپاه هر که هست معاون من لبطور خود کسی را سر مخالفت با مرهته و او را با این جماعه نیست اگر از من کمی در جنگ و احتیاط
واقع همه ها شانه تهی میسازند و دکنیان هم انچه باید زور آوری و دست و بازوی نمایش نظر من خواهند کرد که حریف همدگیر هم
بنا بر آن با طرفه آمد سر انه معرکه جنگ را تشمین تدبیر ساخته بود سامان قبچی های ایشان همره داشت و بدین طرز اقدام با مخالف
داشت که از جای نرم گاه که قدم پیش می راند بیلداران و پیاده ها را حکم کرد که همه قدم هشتاد از فوج صد چهل بسته تیار ساز نرم گاه

وبیلداران و پیاده با حرکت پیشتر میکردند چار هزار بان بردارین ویسار خود داشت هرگاه مخالف بورش می آورد دو هزار بان از چپ
وراست آتش آشنا شده برو مخالف میرسید واز قهقه بان رو کی اسپ برسیگردید ازین باعث که یکمرتبه در لشکر مخالف می افتاد عالمی را
سرو پا می شکست ناچار فوجی که دلیرانه می آمد فرصت پیش آمدن نمی یافت و درین دقیقه بیلداران چند قدم پیشتر رفته دیگر کوچه بتیار
مے ساختند خلاصه بهمین آئین یکنیم کروه را مسافت ملے کرده بفاصله گولی تفنگ مقابل حریف رسیده قیام و رزیدند و پیش روے
خان ممدوح جنگوی سنیدیه که دعوی خون و عداوت قلبی باو داشت آمده بود و بر پشت سواران او شاه پسند خان سردار کمپنی
بافوج ولایتی سوار همچنان تجربه کار روزگار گذرانیده و کارزار دیده بود که از چپ و راست رعب افگنان بر حریف می آمد خلاصه خان ممدوح
بفاصله مسطور جا گرفت من بعد توپ زدن و بان سر دادن از یکطرف شروع شد هر چند جنگوی هر بار دل بمرگ نهاده یورش می آورد
لیکن چون بان پیام اجل شهاب ثاقب شده آیندگان را میسوخت واز چپ و راست سورمن شاه پسند خان تیز عنانی کرده از گله
بندوق خبر آیندگان میگرفتند نظم رسمی دلیران مرادا وری نبوی یافت آئین جنگ آوری شد از گردتا چرخ هفتم سیاه شد
ندیدست کس همچنین رزمگاه ز هر جان هر تنے خبر بادی شنیده ز سر دوش را الوداع رسیده چون از حسن تدبیر خان ممدوح سنیدیه
فرصت دم زدن میسر نشد لاجرم پس پا شده بمقام خود میرسید و بتوپ و توپ و تفنگ جواب میداد خلاصه از صبح تا نصف النهار آتش
کارزار زبانه کش بود واز اواز کرنا و طبل جنگی و غرش توپ تفنگ و قهقه بان هر طرف هنگامه محشر برپا بود هر چند از عنایت ایزدی
که همراه پرچم اعلام شاهی بود مردم اهل اسلام کمتر زخمدار و شهید میشدند واز انطرف هر که قدم پیش نهاد بدرزمگاه می شتافت
لاکن چنان دلیر بها از فوج دکنی بر روی کار می آمد که چشم فلک خیره میشد و آخر کار پای ثبات و لا ئیتان لغزیده از جا خمیده و لیکن
تغیر بروجنت حال افواج اینطرف ظاهر شد حال اشرف الوزرا و اینچه بر وفق در سطور سابق بمعرض بیان در آمده قریب دو بهر
این حقائق معروض حضور سلطانی در وقتیکه جناب اشرف اقدس خود بنفس نفیس از صبح در خیمه غزو اقبال قرار یافته چون از یکه نشین
فلکی جاداشته خبر جوئی و احوال گیری فوج از همت مردانه و عقل فرزانه میکرد میشود شاه شاهان دو هزار سپاهی را حکم قضا توام میفرماید
که دو لشکر یارا گرفته هر طرف که مردم فراری را بیند به تبر کارشان تمام سازند و کسانیکه پشت معرکه داده رو بفرار آورده اند آنهارا
به تیر و نیزه جبین ها خون چکان ساخته باز رجعت قهقری بمیدان معرکه در آرند و پاره از لشکریان که در جنگل و بیشه متواری شده اند
آنهارا بانگ بر زده بر آرند و یکهزار و پانصد نفر علاوه بدل آن دو هزار متعین جنگل فرمود نسقچیان حسب الحکم هر سو شافته هر کرا
زنده زده باز در میدان معرکه آوردند ازین سعی و تلاش شش هزار سوار یکجا شده هم قدری فوج از قور چیان حضور و قدری
از خیمه گاه طلبیده شته حکم میفرماید که روبمیدان آورده اعانت خستگان نمایند و دو دسته غلامان و دو سه هزار نفر متفرق از دسته
سرداران دیگر حکم میفرمائید که بامداد اشرف الوزرا که شکستگی کلی دارد نبودی در شتابند و ازانجا باتیغ های علم گشته شربک ربرد
شده عنان گسسته بر سر مخالف میریزند و میمنه و میسره نجیب الدوله خبر یا حکم اشرف اعلی رسانیدند که ده هزار سوار کارگزار به اشرف
الوزرا معین گشته هرگاه اشرف الوزرا را بر غنیم یورش آورد شما نیز از جای خود جنبش نموده از چپ و راست دو مخالف بگیرید و کار را بانجام
رسانید هرگاه چنین فوج رزم خواه جنگ جو از حضور شاهی بکمک نرسیده و هم از نسقچیان در قدغن توزک فوج که بر هم خورده بود
پاره درستی می پذیرد و اشرف الوزرا از سر خاک برخاسته ردی انابت بجناب باری عز اسمه می آرد و دست بدامن افضال ایزدی
زده بر پشت اسپ می آید و بر قول مرهته که بهاؤ و بهوس اودران قول و بهادران لشکر هم آنجا از همه جا زیاده بوده اند تحمل کرد
که بهیئات مجموعی ده هزار سوار باشد فاتحه خوانده میرسد و لاوران رکابش شمشیر بآخته بیکبارگی با آن فوج دریا موج می آویزند و زدیکه
بآن میمنه و میسره هم بحرکت آمده از هر دو جانب از یکجانب نجیب الدوله میرسد و هنگامه قیامت برپا میشود و دکنیان تیر باران فوج اودر
آویخته چنان بهم پیوستند که با نیزه نیزه و با تیغ تیغ و با پیش قبض کشار و همه هر سوال و جواب همگر یبود یکی بر دیگری می افتاد و از دست

کشش کمش سپاهیان راقوت جولان و بلارا زور باز و کشادلی نمانده میانه هم نادر و عظیم رو داد که چشم جهان دیدگان کمن سال ندیده بود الغرض هول روز رستخیز در جنب آن حقیقتی نداشت انظم دو لشکر بهم چون در آمیختند غباری ز میدان بر آنگیختند چه بری ز انبوه رزم آوران چه گواه ست قول نظامی بر آن ؎ ز رعد ستوران دران بهن دشت ؎ زمین کشش شد و آسمان گشت هشت ؎ روان گشت دریای خون هر دو سو ؎ ز تیغ هزبران بریکا جو سم و نر یمان اگر ے دیدندز هره مے با خندمرثه او صف مقابله با یلان و لایق و افاغنه فیل تن شیر فگن چنان مردانه در آویختند که حسابی از شوکت و قوت اینها نگرفته در رو حمله اکتفا نکرده کاری از پیشها پیش نرفت درهمین زود بر دار اتفاقات اینک نجیب الدوله با کشش نهزار پیاده از عقب یورش آورده یکدست سر آدم دو دو بان میدهد که سر دهند و دوازده هزار بان که در فوج می افتند وضع و شریف هوش و حواس را درمے باز ندخلاصه تا شهر دریای خوتریزی بجوش و تلاطم امواج عمان باحتیاط فرمان داد در اینها رخصت فرمود آمدن نعش بسوہن او بدر خانه شاهی و ملاحظه فرمودن شاه شامان آنرا و گریه کردن اشرف الوزرا و دیگر سرداران بر جوانی او و طلبیدن نواب شجاع الدوله بهادر آن نعش را و بغربت تمام حکم بسوختن آن کردن و سوخته شدن نعش بهادر و دیگر سرداران نیز بحکم آنجناب و خاک بسر کردن و گنیان و مردن ابراہیم خان کاردی از بنجا خامه سیاه رقم تحریر حال سیاه روزی او سر و قتل آنجا نامه مے پرداز د سبحان الله دولت نے ثبات دنیا را با هیچکس فسادی نیست و این راحت دو روزه را که با نهر از رنج هم آغوش ست ثباتی نے اسباب و لشکرے که بهادر داشت سلاطین عظام را نچنین جمعیت کم هم رسیده لاجرم با بادشاه فاوز نخورد و از کبر و نخوت سرے بدر انی داشت و غیرت یزدی او را بیک چشم زدن با مال حوادث ساخته ارکان جمعیتش را چون خوشه گندم بلکه کوب حوادث هیار نشور ساخت و همه ز و با بش بنجاک نشست و بنجر غباری از رو د و آه فلک زدگان که همراهش بود ند ریخاست از بجا باین قصه عبرت بین گوش داشته باید شنید که نفس بسپس او را که جوان نوخاسته و نازک اندام و رشک حور و پری بود چون هنگام صبح بدر خانه شاهے طلب داشتند و حسب الحکم علی آن نعش را بحضور برده از نظر انور گذرانیدند اشرف الوزرا و غیره همه آزاد دیده اشک حسرت بر نوجوانی و صورت نازنینی او میریختند بیت گر پیر نبود سالها بمیرد عجبی نیست ؎ این ماتم سخت است که گویند جوان مرد بشر نگ گندم گون ملیح داشت و خیلی متناسب الاعضا واقع و مجبول شده و سنهاش چنان دراز مخلوق بود که تا زانو میرسید و بام نیم هاز باوصف سقط روحش چون نگار و متغیر نگشته بود از تنش او چیزی نه کاسته بود سه زخم داشت یکی از تیر بر ابرو نیکه محراب شاهدان دلربا بود و قدری گوشت از انجا جدا شده با بر آمده بود دوم چسپیده نوخی بر گردن در میان هر دو گوش بعمق نیم انگشت چون جوان کم سن و نازک اندام بود متحمل زیاده نگشته بهمین زخمهای سبک جان داد طرفه این بود که بر خست و بدن او اصلا رشحه از خون کماز زخم ترشح و سیلان آن ضروری ست یافته نیشه رظاهرا در افتادن بر زمین و برداشتن خاد مانش خون را بر خست های خود گرفته باشند دیگر انیان با یکدیگر گریه و بسته بودند که چون این مرده پادشاه هندوانست این آخشک ساخته بولایت خواهیم برد لهذا در فرودگاه دسته بر خوردار خان متصل خیمه موتی لال رو بروه دیوان خان مزبور برده گاه داشتند بندگان عالی از راه ترحم جتلبے و عنوان سردارے بحضور استماع این خبر در بارگاه سلطانی حاضر شده باتفاق اشرف الوزرا بعرض رسانیدند که سرشته محبت و عداوت و بسته روح انسانی که مدرکیان امور ست می باشد بر گاه آدم گشته شد بانه باشت خاک آمیخته و آویزه او نیست و بهواره سلاطین عظام و صاحب غران با احتشام احرام امرا نیکه گرفتار شده آمده اند کرده اند بلکه رسم و آئین سلاطین هند چنان بوده ست که بعد سنوح چنین واقعه نشر کشتگان بورثه خواه متحد بیان آنند هب خواه سکه جوار آن رئیس تفویض ساخته اند تا بر وضع ملت خود آنها هر چه باشد بعمل آرند و اینمعنی را نیکنامی پنداشته عالمی و باین اوضاع گرو احسان فرموده اند مضرت شاهنشاهی که ابر رحمت الهی و مطرح الطاف

ناشناسی

نامتناهی اند بعد چندی سایه عاطفت بر مزبوم ولایت می افگنند ما غلامان را درین ملک ماندن و همیشه با مرحمت دستگیری
است اگر رهگذر فتوت جبلی که ودیعت ایزد کارساز در ذات قدسی صفات است این لاشی بغلام مرحمت فرمایند تا بهم ندهیان
او بسپارم که بطریق خود تجهیز و تکفین نموده بسوزند هر آئینه منعمه دیگر بلند نامیهای خدام فلک احتشام خواهد بود نجیب الدوله
وغیره نیز بهم دستان بندگان عالی عرض رسانیدند شاه والاجاه اشاره تفویض فرمود اما سرداران تا دو روز اصرار بر خوشی خود
داشتند و نگذاشتند لاجرم بندگان عالی راو کاشی راج رامع منگریراج وکیل نجیب الدوله بخورد خان وموتی لال دیوان
خان موصوف فرستادند که فهمانیده لاش را بیارند راو موصوف گوید که هرگاه ماهر دو شخص رسیده گفتگو کرده پاره آخر دیگر
شب شد و آنوقت سپردن لاش بسواس او متعلق ماندیا یان مراجعت کرده حقیقت حال را معروض داشتیم باز دیگر همانا بنده را
فرستادند بنده که رفتم دیوان موتی لال بمن میگوید که برای همین کار آمده اید یا گفتگوی دیگر هم نیز دارید بنده گفتم هرچه باشد حاضر هم
دست مراگرفته بخیمه برد دیدم که یاسوجی پندت وکیل مجروح نشسته بود با مشارالیه کلماتی چند بمیان آمد باز بخیمه دیگر برد و آنجا نیز
جنگوجی سیندهیه زخمدار بیک زخم گولی خورد هم نیزه در دست و از چیره نافرمانی برهانپور که بر سر داشت حمائل و اری آمده بود
بران گذاشته جوان بود و جیه بعمر بست ساله همینکه بنده را دید شرمسار شده سر پائین کرد مرا دل از دست رفت گفتم صاحب
این شرمساری برای چه انچه الامر مشجاعت و مردانگی و دلاوری و شیر مردی بوازشما بظهور رسیده و کارنامه سرگرانبهیر کرده
گو فتح و شکست موقوف بر قضا و قدر است سرداران ذی عزم را از شکست عار نیست و دنیا که خاکدان تیره پیش نیست گذشتنی
و گذاشتنی ست این بدپیمان باکسی نرد وفا نباخته این کلمات را شنیده در دریا دریا اشک از دیده ریخته گفت بلی با قضا و قدر
مجال ستیز و آویز نیست کاش اگر در مصاف می افتادم بهتر بود از آنکه گرفتار شده آمده ام حالا این سرداران از من طلب زر
میکنند سرانجام آن در صورت رهائی دشوار نیست لاکن درین حال کجا شما باید من تعارف داشتند و نواب صاحب با خاندان
از قدیم الایام دوستیها ثابت و متحقق است اگر درین اوقات که محل دوست از دشمن شناختن و هنگام دستگیری سراز
چنین کرده آمده آمده اند نواب صاحب هم در عوض حقوق خاندان ما را ازین بلا نجات دهند مے شاید و روز یکه نواب صاحب
برای من خواهند داد بعد رهائی ادا خواهم کرد و من چه تمامی دکنیان ممنون خواهند ماند و چون پدر من مساعی جمیله نواب
نواب صفدر جنگ مرحوم هنگام مقابله با افاغنه بظهور آورده اگر نواب صاحب مرا رهائی دهند هر آئینه جاوارد بنده گفتم که جناب
عالی در امور شما بدل توجه خواهند فرمود و مهما امکن قصور روا نخواهند داشت و از دیوان موتی لال پرسیدم که از ایشان چقدر
زر و خوست میکنند گفت هنوز لکه روپیه لاکن بر کمابیش فیصله ممکن است از انجا برآمده بحضور که میرسم بندگان عالی نجیب الدوله
بریک مسند رونق افزا و تماشای مردم دکنی اسیر و فراری که خود را در پناه آورده بودند مصروف مانده بنده حاضر شده تمامی صورت
دربار را بعرض رسانیدم لاکن مقدمه سیندهیه را چون میدانستم که مقبول خان موصوف بجهت انکه عداوت کلی با خاندان
سیندهیه دارند نخواهند افتاد در حاشیه خیمه مستقر داشته از انجا بر خاسته و جای دیگر محاذی بندگان عالی قرار گرفتم با انتظار آنکه بارگاه
نجیب الدوله تشریف ببرند من این امر را بکرسی بیان جاده رنگ سعی میریزم طرفتانی که خیلی ذهن رسا و فطرت سلیم و چشم جهان
داشت از ناصیه حالم تفرس کرده با بندگان عالی میگوید که وکیل شما چیزی از خفایای امور باقی گذاشته که در خلوت با شما خواهد گفت
اینجا به سبب بودن ماسکوت ورزیده است بندگان عالی فرمودند که فیمابین ما و شما یکتا دلیها بر خویش و بیگانه ظاهر است خصوص خفایا
مانیک میدانند یا ندارند که حرفے را از شما بکتمان دارند طرفتانی باز میگوید که از جنبش چیزین مے یابم بندگان عالی خیلی گرم جوشی دارند
فرموده بنده را پیش مطلبند و مسفر مایند که مطلب گزاری عرض رسان عرض کردم که همین امر یکه باید که بعرض رسانم نیست خلاصه
بیان بود که بنده عرض بلند پایه ساختم خان ممدوح از نهجت که با جمار جو سیس خبر از دستگیر آمدن جنگوجی سیندهیه با و رسیده بود

میگوید غالبکه پیام جنگوجی سیندیه آورده باشی وجناب عالی هم بسر مبارک خود قسم داده اند آنگاه من مجبور شده حرف بحرف آنرا
دستان را سر داده نجیب الدوله بابندگان عالی گفت که در وقت بداعانت بزرگ خاندان وسرداران کرون شاهان سرداری
ونهرگی ست بندگان عالی در نیقدمه سعی فرمایند منهم همزبان خواهم بود وهرچه از نقد در جلدوی آن داده قراری یابد نصف من
ونصف جناب عالی بدهند ازین قبیل کلمات گفته رخصت شد وبخط مستقیم نزد اشرف الوزرا شافته حقیقت را بتقریر وتحریری که در
گوش داشت پیرایه اظهار می پوشانده اشرف الوزرا که از برخوردار خان خوش نشده است از انخفای چنین امر قصور عظیم بگردن او نهاده بحضور
شاه عرض میکند شاه شاهان برخوردار خان را یاد فرموده حکم باحضار جنگوجی سیندیه میسازد برخوردار خان از ینحال که اشرف الوزرا
بی بکارش برده آسیمه سر شده چاره بجز انکاری نبیند وبالآخره اشرف الوزرا بنده را بحضور اشرف اعلی طلب میفرمایند بنده حاضر شده حقیقت
را بهمیکه اصلی داشت بعرض میرسانم لیکن باینهمه برخوردار خان در بین انکار از دست نمیگذارد ناآنکه شاه شاهان حکم بپیشگاهیان میفرماید
که فوراً بروند وتحبس پردازند وبرخوردار خان همراهیان اشاره میکند که جنگوجی را بسایر سانیده بجایی نهان از نظر مردم دفن سازند
که سرانی یافته نشود ومردم قول او بپاس آبروی خان مسطور همچنان بعمل می آرند یعنی بیچاره جنگوجی زیر تیغ کشیده شد شعر کبوتری که گرفتار
چنگ بازی شد گمان مبر که رهائی نصیب او گردد از نجا حکایت دیگر عبرت افزا چکیده خامه سیاه زبان ست آنست که ابراهیم خان
گاردی که بارستم وزیمان همدستان بود نیز زنده بدست لشکریان جناب عالی گرفتار آمد وجناب عالی او را بنوازشهای بزرگانه زنده
تازه بخشید حکم کرده بود که در تیمار او کوشیده متواری دارند وهرگاه صحت یابد بطوری او را روانه صوبه سازند چون از قضا گریز نیست
این خبر بسرکردگان فوج شاهی میرسد وبیشتری که خار خار حسد از جناب عالی بدل می شکستند بحضور اشرف بعرض میرسانند شاه
جمجاه بندگان عالی را طلبیده ازین کلمات شفقت ومرحمت میفرمایند که شجاع الدوله تو فرزند منی وازین فتح نمایان مارا
از بودن تو بهره شد واین کارنامه تا ولایت بنام تو نوشته شده حرفی هست که اگر باظهار رسانی از تو می پرسم ودران باب
هرچه رای تو خواهد بود مطابق آن حکم کرده خواهد شد جناب عالی در برابر اینهمه تفضل شاهی چاره بجز دست بچشم نهادن ندیده قبول
فرمود وعرض کرد که کدام سخن هست که از حضرت ظل الهی توان پوشید آنگاه شاه شاهان از ابراهیم خان کاردی استفسار فرمود اول
جناب عالی از بودن او انکار نمود بعد از انکه شاه قسم بسر خود داد که آنچه واقعی ست اظهار بکن بندگان عالی مجبور شده اقرار فرمود
فی الفور دژ انیان هجوم آورده میگویند که ابراهیم خان کاردی بسیاری را از مامردم بخاک هلاک نشانیده ما را با او سر قصاص است
مناسب اینست که خان بسطوت حواله بما مردم شود تا هرچه خواهیم بکنیم واگر شاه او را حواله بما مردم نمیفرماید هرکه حامی او باشد مرا با او ستیز
وآویز خواهد بود بندگان عالی همینکه این حرف می شنود از پایه تمکین فرود آمده دست بقبضه شمشیر مے نهد وبردی سرداران دژ انی
میفرماید که اینک من حاضرم ممکن نیست که موئی از ابراهیم خان کاردی بدست شما آید اگر اراده جنگ ست تو قف چیست این گوی
واین میدان بنیم تا بجنگ یاری کراست مامردم فتوت وجوانمردی پیشه داریم در وقت جنگ ومقابله بهر طور یکه باشد در دفع خصم وسلامت
میکوشیم وبرگاه عدو زبونی گرفتار شده بدست ما می افتد او را می نوازیم وبجان برابر میداریم شما ها چرا در جناب چهره با ابراهیم خان
نشدید آنوقت تا لنگ تان در فیت واینوقت تنها وبی یار درد یده میخواهید بیاسار سانید این نه آئین فتوت ومردانگی ست هرگاه
بندگان عالی کلمات غضب آمیز فرمود وروسای اغاغنه هندی تیز دزمیر که همزبان وبدل شریک جناب عالی بودند اگر اندکے
کج از شاه میدیدند بلاشبهه پاس آداب شاهی هم نداشته باو چهره میشدند احدی نفس نکشید وسخن بطول انجامید چون اشرف الوزرا
می بیند که نواب شجاع الدوله بیاد یار حمایت افشرده ودژانیان جمالت شعار همه سرگرم غیرتی وافاغنه هندی نیز همه بتندد بند
قیافه شریک نواب اند اگر آتش فتنه نمی نشیند تر وخشک جهانی خواهد سوخت لاجرم جناب عالی را بکمال لطف ومدارا بخلوت
برده وانواع چاپلوسی بانکار برده گفت که شما می بینید که این دژانیان نسناس حق نشناس در اختیار ما هستند وشما را شاهنشاه

فرزند خوانده و کار و زر را تدبیر فرو نشانیدن فتنه هست نه انکه آتش فتنه بالا گردد لاجرم او را بمن بسپارند و خلف یاد میکنم ابراهیم خان
را بعد هشت روز بجنبه بشمامی سپاریم سوای انکه قضای آسمانی جرعه اجل بکامش ریزد اصلا کسی را دست برد نخواهد بود چون بندگان
عالی کلام اشرف الوزرا با حلاف مؤکده دوش بدوش دیده و اعزه دیگر هم انیقدر ابرام و اصرار را اخلاف عنوان ضمانیده همین گفتند
که الحال توقف مناسب نیست ناچار بندگان عالی خان مسطور را سپرد شاه نمود و خان مومی الیه عرض کرد که من هم انچه لازمه
سپاه گری بود بظهور رسانیدم لاکن با قضا پنجه نتوان کرد آقای ما کشته شد که با اینحالت رسیدم با اینهمه در استخوان شکنی و عرق ریزی
کمی نکرده ام الحمد لله که پیش روی جوانمردان معرکه دلاوری خوی خجالت برجبین نیاوردیم حالا که فلک باین روز نشاند اگر شاه
شاهان عفو کریمانه را کار فرموده در سلک غلامان خود دارد به بینند که روزی زیاده تر ازین تردد ات شایسته پیش نظر خدام
عالیمقام خواهم کرد شاه شاهان او را حواله اشرف الوزرا ساخته فرمود که در جای محفوظی پنهان داشته بمعالجه و تیمارش
پردازد لاکن چون در انیان خار خار عداوت و سنان مخاصمت او در دل می شکستند و از خوف شاهی عهد یکه با بندگان
بسته بودند نمی شکستند بظاهر دست از قتل برداشته در غذا و معالجه جراحت نمک بر جراحت پاشیدند و بجای رسانیدند که یکروز
پیش از وعده تفویض به بندگان عالی بروز داخل شدن بدهلی داخل سرای جاودانی گردید اکنون باز بر سر حکایت رفتن بیاست
پرستجران عالم اخبار و متفحصان جرائد اسمار واضح باد که روز دوم از فتح شاه شاهان جواهر گران بهاکه اکثر از جواهر خانه بادشاه
هندوستان بدست نادر شاه افتاده واز آنجا بدست شاه شاهان آمده بود زیب قامت سلطنت ساخته بدولت و اقبال
کاشانه زین رشک فلک آفتاب گردانیده و بمیدان مصاف تشریف آورده ملاحظه کشتگان طرفین میفرمایند پس ترتیب سی
و دو گنج شهدای مسلمین که دامن بدامن بسته غریق دریای شهادت شده بودند فرمود چنانچه دو صد و دو صد و سه سه صد جا
یکهزار و پانصد را یکجا بنا بر دفن اشاره نمود من بعد سیر سنگر و خندق لشکر بها کرده لاشهای بیحد بر روی یکدگر افتاده دیدکه از خیمه
برون بود با لجمله همچنان سیر کنان رونق بخش شهر پانی پت شده بزیارت مزار منوره حضرت شاه شرف الدین ابو علی قلندر قدس
الله سره العزیز شرف اندوز شد و از انجا معاودت فرموده خیمه را رونق تازه بخشید ۵ شهنشاه والا فر و جم شکوه ۵ بر سپهی کز از
فرهی بود کوه ۵ نشست و بناور دگه رونهاد ۵ دل او ز فتح خداداد شاد ۵ چو فارغ شد از سیر جائی نبرد ۵ تن کشتگان را تنه خاک کرد
ازان پس سوی مرقد آن ولی ۵ که اسم شریفش بود بو علی ۵ روان گشت و برگشت سوی خیام ۵ پس از طوف آن شیخ والا مقام ۵ از
صادقان مرویست که نواب شجاع الدوله بهادر از روز صد ها سقه را همراه گرفته بمزدوران کون برهنه که درهند موسوم بشمشه هستند
فرمان داد که تفحص لاش سرداران مرهته بکنند و خود هم دران میدان قیامت نشان بر اسپ تردد داشت هر چند برای شناختن
لاش سرداران خصوص لاش سداشیو بهاؤ اهتمام بکار برد سعی او بجای نرسید بیا پنڈت گنیش پنڈت وکیلان بهاؤ که بحضور
بندگان عالی برای سوال و جواب آمده ازان معرکه بلا ریزنه یافته بودند نیز همراه رکاب سعادت اندوزی داشتند چنانچه
لاش جسونت راؤ پنوار و سنیدجی جادون و غیرهما سرداران از سبب آنها یافته شد باقی لاشها که از حد حصر بیرون بود تا کجا در شمار
درآورده شود مجبور آنروز عطف عنان فرمود چون خاطر والای بندگان عالی از رهگذر رحم از تفحص لاش بهاؤ عنان کش نیشد گفتند
فکر و الاکه در کار و تلاش بود یا قوت مقصود را نمایان کرد یعنی شخصی آمده ظاهر ساخت که بفاصله پاؤ کروه کسری زیاده لاشے
افتاده است که از لمعه نشان سرداری می تابد بندگان اعالی بنفس همایون خود آنجا تشریف برده شبستن آن لاش فرمودند تا از
علامات بخوبی شناخته شود سقاها فورا آب از مشکها ریخته او را از خاک و خون صاف ساختند و وقت برداشتن لاش از زیر آن سه
مروارید بقیمت سه صد روپیه برآمد ازان یقین کلی شد که این کشته سری لشکر داری داشت آنگاه سیتلا دهر پنڈت وغیره مردم راکه در سنا
بهاؤ بودند و بحضور او میرسیدند طلبیده نمودند بمجرد دیدن لاش اشخاص مسطورین خون از دیدها ریختند و خاک بسر انداخته گفتند

که این سخناک و خون غلطیده همان بهاؤ ست که وی اشوکت بر فلک حشمت خراش داشت و علامتی چند که تفحص کرده اند در اعضایش یافتند از نمونه داغ سیاهی از گلوله تفنگ بقدر فلوس در ران و برشت زخم کتهٔ مظفر خان کاردی که پشیر در کدام معرکه خورده بود و در پانشان محیه یافته شد الحاصل کشته شدن بهاؤ آنروز بیقین پیوست و از شکل اعضایش یافته میشد که جوانی بوده هست پرزور و شکر اللحم چنانچه هر روزه یکهزار رود و صد دُندوت که سلامی ست مختص بهندو آن برسے آفتاب میکرد از راؤ کاشی منقولست که در وقتیکه بندگانعالی از لاش بهاؤ تفحص حالش میفرمودند دُرّانی از دور رسیده تبسمی میکرد بندگانعالی را می بینم بحضور عرض میکنم که این دُرّانی که از دور می بیند و متبسم میشود یقین ست که از حال این کشته آگهی داشته باشد بندگانعالی او را جدا از مردم کرده استفسار میفرمایند که راست بگو که حقیقت حال چیست دُرّانی مسطور بعرض میرساند که در وقت گرمی معرکه رزم من اینجوان را دیدم که بر اسپ کوه پیکر برق جولان سوار بود و آثار سرداری بر ناصیه او می تافت دفعتهً آن اسپ بصدمه گلهٔ از یاران درآمد و اسپ دیگر بهمین صورت پیش او آوردند و بر آن نشست همچنین دو اسپ دیگر یکبار آمدند باز چارم مرتبه بر اسپ مادهٔ که از برق و باد چالاک تر بود نشست و تردد های شیرانه و دلاوریهای رستمانه بکار برد آخر از قضا زخم نیزه بکلف و گلهٔ تفنگ در ران میخورد و از پشت اسپ بزمین می افتد و بجبر و سنوح این حال فوج او هم رو بقفا شدن نهاد جوان تا از زمین برخیزد همه می بینند که از هم پاشیده و از هیچ طرف یاری و مددگاری نمانده و اسپ سواری او کشیده بر دند و بجبر بر دار و گیر و بند و بکش مردان این لشکر و فرار و عجز فراریان بگوش نمیرسید استاده آهسته آهسته راه سپر دن شد و پا از میدان جنگ پیش میگذارد بهمین صورت که نیزه میانه در دست دارد و بر هر قدم سر بر میدارد و نفس بگرمے میکشد که دودش تا فلک پیچان میشود انچنان را معائنه کرده دانستیم که سرداری باین بلا مقبلاست تا اندکے متصل رسیدیم که سلاح جنگی بر بدن و جواهر آلات گران بها در گلو دارد من چند سوار دیگر پے او گرفتیم و متصل تر رسیده می پرسم که ای جوان ترا از جان امان باد از کجائی و چه نام داری مگر سردار بوده از لشکر بهاؤ هستی حرف راست بزبان تا ترا امان داده بهر جا که خواهی برسانم او جوابی نمیدهد و بهمان خرام سردارانه دل از جان شسته قدم بقدم راه میرود و از سنگینی و وقار حسابی از ما نمیگرفت جوانی از میان ما بر شاخته تیرے بروے انداز د و آن جوان تیر دلدوز خورده از نیزه که در دست داشت حریف را مجروح ساخت چون نوبت بانیجا رسید دو او را گرفته کارش تمام کردیم و سر از تن جدا ساختیم و آن پیش یکی دُرّانیها هست هر چند سر پیش همان دُرّانی بود لاکن سر شته سر را سر دست از دست نداده گمان نموده بغنیمت که این جوان کنتهٔ مروارید گران بها و مالای از مروارید غلطان در گردن و بازو بند مرصع بر بازو داشت دیگر نمیدانم بندگانعالی این همه حقیقت را شنیده دُرّانی را رخصت فرمودند بعد ازان لاش دیگر بر آمد که آن لاش سنتاجی ناتهٔ سردار عمده بود و چهل زخم از گلوله و شمشیر بر بدن داشت و جوان قوی الجثه شیر مثال بود بندگانعالی این هر دو لاش را بر فیل برداشته بحضور شاه جمجاه آوردند و حقیقت را نے کم و کاست بعرض سانیدند شاه شاهان بپاس خاطر بندگانعالی حکم فرمود که لاش بهاؤ را مع اسپ هر دو لاش تفویض وزیر الممالک نمایند تا او بقاعده اهل هند هر چه مناسب داند بعمل آرد و بست نفر نسقچے معین فرمود که همراه باشند تا کسی از لشکریان ممانعتی نکند و مصدر شوخی نشود بندگان عالی به بنده ارشاد میفرمایند که شما هم قوم و هموطن بهاؤ بوده اند لطور ملت خود این را ببرند و هر چه مناسب دانند بعمل آرند بنده آن لاش را برداشته در مکانے مابین لشکر شاه و نواب آوردم در آنوقت قریب بد و هزار مرد م لشکر بهاؤ که بگدیه دار بندگانعالی اوقات بسر میکردند همراه این لاش بودند و خون از دیده باریده بهای های میگریستند و میگفتند که این لاش لاش بهاؤ ست نظم زخم میکرد بر سر هر یکی خاک ؛ رسید از سینها دودی بر افلاک ؛ یکی از دیده خون دل فشانده ؛ یکی نالان بجائی خویش مانده ؛ یکی برداشت شور های ها ؛ یکی را لب بر لب وای وای ؛ مروت پیشه کن تا بعد مردن ؛ کند سر گریه بر حال تو دشمن ؛ لاکن تا وقت سوختن و فراغ یافتن ما

اندیشناک بودیم که مبادا دراینان از مروت بیگانه درین سوختن آتش بر پا کنند اما چون شیخیان حضور پر نور همراه ما بودند آتش
فساد آنقوم سر نکشید هر چند لشکریان بهاؤ با لاتفاق میگفتند که این لاش لاش بهاؤ ست اما از نبودن سر سری تعیین
ندانستم و سراسر شک می بردیم مختصر که از سوختن آن فارغ شده و بعد ازان بخیمه خود آمده شبانه حقیقت حال بحضور بندگان اعلی العرض
رسانیدم بندگان عالی آنوقت بخیمه شرف الوزرا تشریف می بردو حکایت را از سر تا پا بیان پوشانیده و نشان میدهد که آن
دُرّانی فلان نام دارد و از رساله پرخوردار خان ست تحقیق که سر بهاؤ نزد او باشد اشرف الوزرا دُرّانی مسطور را طلبیده بدلاسائے
تمام تسلی کرد که تعرض مباز خواست جواهر از تو نخواهد شد حقیقت را خفیه عرض بکن و سرگردانی بیار که همه اسباب او بتو معاف
خواهد شد دُرّانی مسطور خوشدل شده سر بهاؤ را گذرانیده و تمامی حکایت بخنیه عرض کرد آنگاه اشرف الوزرا بابوجی پندت وکیل
بهاؤ را که زنده اسیر شده بود طلبیده سر باو مینماید که بشناسد موی الیه با چشم پر آب میگفت که این سر سر بهاؤ ست و بتبا نه عرض
کرد از پدر و پدر کلان خانزاد موروثی این سرکار م اگر نواب اشرف الوزرا رحم سردارانه و عدل نوشیروانه که سجیه مرضیه آنحضرت است
فرماید که این سرین نمے سر و پا عنایت فرماید تا این را موافق ملت خود بآتش سپارم هرآئینه شمر بلند نامے ملازمان حضور پر نور
است اشرف الوزرا متبسم شده قدری زر از سرکار خود بوکیل مسطور با سر بهاؤ عنایت ساخته نسقچی چند همراه میفرماید تا کسے
دست تعرض باو نرساند و حکم داد که بدستور قوم خود هر چه واند بعمل آرد بابوجی پندت فی الفور بیرون لشکر رفته سر را بقاعدهٔ
هنود آتش داد ازین واقعهٔ بنائے اعزه یقین کلی گردید که بهاؤ کشته شد والا تا آنوقت خار شبهه بنجا طر ها منجلید خلاصه بعد ازین
اگر مامردم از دور دست بگیر آمده بودند زبانی آنها مفصل معلوم شد که ملهار راو هلکر و آپاجی کانکیوا روا بهال شیلو دیو و غیره
چند سرداران سالمگزاه فرار نموده و اهلیه بهاؤ که در شادی دومین بعقد در آورده بود بست پنجساله کما بیش نیز زنده از معرکه
بدر رفت تفصیلش اینکه غلامی او را بر پشت اسپ ماده چالاک نشانده بر دوش هوا تا ڈیک پیش سورجمل جاث رسانید و سورجمل
باحترام تمام بنوعیکه می بایست جاد رقلعه داده و اسباب پوشاکی و پالکی برای سواری پیش کشیده مردمان معتمد همراه داد تا
بجهانسی رسانیده برگشتند و از آنجا صوبه دار جهانسی بدکن روانه ساخت ظاهر ایائی مسطوره در عرصهٔ یک شبانه روز و یک
روز بدیک رسیده بود دو شیر بهادر نیز که او هم پسر باجی را و از بطن لوئے بود درین معرکه که زخم گلوله زنبورک برداشته از میدان
فلک را بر گشته یافته سرتافت و خود را تا ڈیک رسانید و سورجمل باکرام پیش آمده سے موفوره را تدارک و تیمار او بکار برد اما
بجای نرسید آخر الامر جهان فانی را پدرود کرده در قلعه مذکور مدفون گردید تا حال آنجا مسجدی و مکانی بنا کرده خلف
او گرد مزار او ست از و خلفی مانده بود علی بهادر نامی که سردارذی شوکت و با جیل و حشم بود از و نیز پر دلیهای فارغ مسامع
اهل هند ست از انجمله اینکه آخر ها در بندیل کهنڈ ملهل جوانمردی زده علم ریاست برافراشت در جنگ مذکوره از و کارنامه با بر
بالسنه جاریست چه مثل لونی ارجن سنگه شیر مردی را در میدان کشته آن ملک را بتمامه بدست آورده سپاه بالسته و فوج شایسته
بهم رسانیده بود لیکن حیف که در همین حال ملک گیری قریب بچهل و یک سال رسیده از ملک فانی بدار الملک بقا شتافت
الحاصل تا بود کار او همین تسخیر ملک و سر مقابله با حریف بود والحال پسرش که مسمے بحد خودش شیر بهادر ست در بندیل کهنڈ بکمال تکلف
حمایت سرکار والای کمپنی انگریز بهادر سه لکرو پیه سال بسال برای اخراجات ضروری می یابد و داد عیش و کامرانی میدهد
نهضت رایات ظفر طراز شاهی بدهلی و شورش دُرّانیان و مراجعت بندگان عالی بملک خود خلاصهٔ
بعد نوزیدن نسیم فتح و فیروزی بر پرچم دولت شاهی چهار روز دیگر در انجا مقام بود در پنجم شاه شاهان همعنان فتح و فیروزی
از انجا نهضت فرمود بچهار کوچ متواتر سایه عز و جل بر زمین دهلی انداخت و بعد القضای نسبت روز در دهلی طرفه آشوبے
در فوج دُرّانیان پدید آرشد منشا را بنده مفاسد آن بود که چون مردم ولایت گرسنه زر بود ند و در بمبئی که انجا بوهم جیسال

نمیکشید و همچکس را آرزو مندان نمیرسید دست برد سپاه شد همه ها باشتیاق وطن خاطر بسته دل از اقامت هندوستان برکندند لاکن چو شاه شاهان از نخست آباد هندوستان نظر بضعف حال سلطنت و شوکت و اقتدار سلاطینی که بیشتر ملک را نده اند خوش داشت میخواست که در دهلی تشریف داشته بعد نظم و نسق درست سلطنت براند دُرّانیها آنرا از وجنت حال او دریافته آسیمه سر شدند و همه ها باتفاق ورزیده بهجوم آوردند که دو سال است که شاه ما را از اوطان ما جدا کرده آورده و باوجود وعده های گرانمایه تا حال سروسات هم کما ینبغی بجا مردم نرسیده حالا که سعی و تلاش هندوستان با نجام رسیده یا تا خواه ما از حضور عنایت شود یا شاه شاهان بملک خود عطف عنان فرماید چند روز این هنگامه برپا بود هر چند وزیر آنرا بر بن آتش میزد آنرا بروی کار می آورد و دران حال دُرّانیها که اکثری غرو اقتدار بندگان عالی دیده خار حسد در دلها شکستند بسبب بالشکریان جنابعالی آویزش بنیاد نهاد بر سر زن هندوستانی که بیچاره بظلم آنها گرفتار آمده بود و آخر پناه بیکی از لشکریان بندگان عالی آورده باوده روانه شد هنگامه برپا شد چون این قصه مفصل در عماد السعادت بتحریر در آمده تکرار آن بیفایده دانسته عنان شبدیز خامه ازان وادی منعطف ساخته باجمال پرداخته می آید انیست که آن مقدمه بسبب شمول اغاغنه هندوستانی و عنایت شاه شاهان و محبت اشرف الوزرا در اینها از پیش نبرد لاکن بندگان عالی انجام این امور نخیر ندیده دانستند که حالا این فوج وابسته فرمان شاهی هم چندان نیست مگر کار نوبت بستیز و آویز خواهد رسید لاجرم از اشرف الوزرا حرفهای کشیده خاطرے و اظهار بدیمانے قوم دُرّانی بمیان در آورد اشرف الوزرا معاذیر دلپذیر پیش آمده گفت که ازین دُرّانیها خرد دشمن حسابے نباید گرفت و انچه می بایست دلجوئیهای جنابعالی از قصد مراجعت سمت ملک خود اظهار روا برام فرمود لاجرم اشرف الوزرا بحضور شاه شاهان مشوره حالات بندگان عالی را بعرض رسانید بحیکه در عماد السعادت سمت توضیح یافته بالجمله بندگان عالی طبل نهضت نواخت و بکوچهای متواتره هفده کروهے بر فرخنجم بر مهدی گهات نزول اجلال فرمود صباح آن بدولت و اقبال از دریا عبور فرموده رونق بخش ملک خود گردید لاکن تا عبور شدن از دریا هر یکی را خاطر اندیشه بخاطرے خلید که مبادا تعاقبی کرده دست بردے نمایند چون شاه شاهان را فرط عنایت بجنابعالی بود انقوم ناعاقبت اندیش را از شرارت بخوف شلاق باز داشت بعد ورود جنابعالی در صوبه از روی اخبار منهیان معلوم شد که شاه شاهان از دست لشکریان خود بستوه آمده کوا ارادهٔ سلطنت هندوستان خاطر بر کنده مراجعت بولایت فرمود هر چند افران معدن تحقیق احوال واضح باد که درینعرصه یکسال و کسرے منقضے شده بود نجیب الدوله بهادر مع سرانجام سرسات و نقد هفتاد چهل لک روپیه بحضور شاه شاهان رسید

والله اعلم بالصواب

تمت

سیر پنجاب - تاریخ ملک پنجاب کی مفصل ہے دو حصہ ہین -

۱- حصہ اول - مولفہ رائے کالی رائے اکسٹرا اسسٹنٹ

سیر سیاح - سفرنامہ منشی میان داد سیاح تخلص مع غزلہائے مشاعرہ لکھنو و کانپور مرتبہ حضرت سیاح -

تاریخ ستارہ ہند - مخصوص حالات شاہان اودھ مولفہ منشی طوطا رام شایان -

ریاض الامرا - حالات امراے ہند جنکو گورنمنٹ سے سلامی ٹنک کا حکم ہے مولفہ منشی رحمن علی خان -

خلاصہ تاریخ مسعودی - حضرت مسعود غازی کا احوال از محمد صادق وکیل -

کمیشن برودہ - اسمین کامل مقدمہ زہر دیے کرنیل فیر صاحب بہادر رزیڈنٹ برودہ کو مہاراجہ ملہار راؤ گیکواڑ کی طرف سے اور روئیداد گواہان انگریزی سے ترجمہ ہوا مترجمہ بابو دامودر داس وکیل آگرہ سند یافتہ آگرہ کالج -

تاریخ راج پرستی - کارنامہاے رانا سے اودیپور راجپوتانہ جو ملک میواڑ مین راج سمندر تالاب کے اوپر طاقون مین کندہ ہین اسکو مجرا ایس بروس صاحب اور کپتان جے جے ہلیر صاحب بہادر اسسٹنٹ گورنر جنرل راجپوتانہ نے ایک عالم برہمن جادو راے نام سے آن کتبون کو انگریزی مین نقل کرایا اور مورخ کامل الفکر منشی دیبی پرشاد نے نہایت صحت کے ساتھ سنسکرت سے اردو ترجمہ کیا اور جو نام وغیرہ ایسے تھے کہ جنکا اردو پڑھنا دشوار تھا انکو دلویا گری مین بھی لکھدیا لائق دیدے

تاریخ گلشن پنجاب - مع نقشجات مولفہ پنڈت دیبی پرشاد دپٹی کلکٹر ممالک غربی و شمالی -

انیس المباحثین - یہ لوٹ لین صاحب کی جاگرفی کا ترجمہ ہے تین حصہ مین مولفہ منشی ورگلا پرشاد ہیڈ ماسٹر نارمل اسکول لکھنؤ -

تاریخ انگلستان - شاہان انگلستان کا احوال جسکو میجر سدرلینڈ صاحب بہادر نے بامانت منشی فرید بخش انگریزی سے ترجمہ فرمایا -

وقایع نگار انگلستان - احوال سلطنت رویسون اور انگلستان کا مترجمہ جناب کالیر صاحب بہادر -

مراۃ السلاطین - ترجمہ اردو سیر المتاخرین کامل ہر سہ جلد کا جنمین حالات شاہان دہلی ابتدا سے حکومت راجاؤن سے شاہ عالم تک ہے مترجمہ منشی گوکل پرشاد

تاریخ مخزن پنجاب - بہت مفصل تاریخ پنجاب ہے مولفہ مفتی غلام سرور لاہوری -

کارنامہ سکندری - تاریخ سکندر بادشاہ مولفہ منشی گوکل پرشاد -

تاریخ شاہان و راجگان فارسی

اکبرنامہ - کامل ہر سہ دفتر از شیخ ابوالفضل وزیر اکبر شاہ

۱- دفتر مین ذکر ولادت اکبر شاہ ہے -

۲- دفتر مین انتظامات اور دفتح تاریخ جدید الہی وغیرہ

۳- دفتر مین فتوحات ملکی کا ذکر -

آئین اکبری - ہر سہ دفتر آئینی بالتصویرات و نقشجات مختلف رنگ کے حسب موقع سرخ سبز سیاہ از شیخ ابوالفضل وزیر اکبر شاہ -

۱- آئین مین خزانہ آبادی و خزینہ جواہر و دارالضرب وغیرہ -

۲- آئین مین آئین متعلقہ سرکارہاے صوبہ اودھ

۳- آئین مین آئین متفرقات انتظامیہ -

COLLEGE LIBRARY

قطعہ تاریخ طبع از نجیب فکر آسمان پیمائے کاموں کمال

جناب منشی محمد ابراہیم صاحب عرف کمال مرحوم

بجوان در زمرہ اربابِ سخن یابد مقام
سنہ ۱۲۷۹ھ

بیا ای ساقی از دور دوران دورِ دل خواہ
کہ از بزم طلب آید پیاپے طالبان یکسر

ز نجیب فکر آسمان پیما کمال

آخری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آنہ یومیہ دیرانہ لیا جائے گا۔